

بسم الله الرحمن الرحيم

نهرستم داستانهای جلد اول شاهنامه بطریق تفصیل که گویا کتابست
بدانگاهت مشتمل بر تمام افسانه تا ناظران کتاب سستاب را قبل از
خوض در اشعار داستانهاش جمیع مطالب در ذمین در آید و در
اودراک و استنباطسانی از ابیانش مدد بخیز کرد

| | |
|----|--|
| ۱ | ستایش و نیایش خداوند تعالی |
| ۲ | ستایش خرد و بیروی کردن بدو |
| ۵ | در آفرینش بنی آدم و بیان شرافتش از میان مخلوقات عالم |
| ۶ | در آفرینش آفتاب و ماهتاب و بیان گردش آنها |
| ۷ | نعت پیریز رکوار و منقبت اصحاب کبار |
| ۹ | تمهید نالبت شاهنامه و بیان مآخذ آن |
| ۱۰ | وصف حال و قبیله شاعر و بنیاد نهادن کتاب |
| ۱۱ | بیان حال دوست مهربان و مدح ابو منصور بن محمد که از پندش تضییع کتاب اتفاق افتاده |
| ۱۳ | مدح سلطان محمود و دیدن فردوسی فرو شکوه او را در خواب |
| ۱۵ | مدح امیر نمر برادر سلطان محمود |
| ۱۶ | داستان پادشاهی کیومرث که اولین ملوک عجم بوده و سی سال پادشاهی کرده و رسم تاج و تخت و طرز خورش و پوشش در جهان آورد و جمیع دوله را ام و او را نام بودند و پیش آمده رسم تعظیم بجا آوردند |
| ۱۷ | بیان حال سیامک کیومرث و لشکر کشیدن آهرمن پسر بختک او |

| | |
|----|--|
| ۲۵ | <p>بعد کردن طهور و دیوان و ابعده از ناخن برایشان و کشتن و اسیر ساختن و پیدا کردن طهور و طریق نوشتن خطوط از دومی و پارسی و چینی و هندی</p> |
| ۲۶ | <p>کام رانی کردن. همیشه طهور و ث بعد از پدرش بنصده سال و پدر آورد و نشر صد ماجیز در جهان از آلات حرب مانند تیغ و غیره و طریق بافتن و پیا و قصب و شستن و دوختن جامه و تعیین دادن مردم راه چهار کرده از کافور زیان و بنشاد یان و نسودی و اهنو جشی و بنیاد نهادن عمارت از خشت و سنگ و گچ و ساختن کرمانه و کاخ و ایوان و بیرون آوردن یا قوت و ایجاد و نسیم و زرا از خاک و طریق درمان کردن و پزشکی نمودن و کند شستن از آب به کشتن و جشن کردن نوروزی و خشم کردن ند ابروی از کبر و نخوش</p> |
| ۳۲ | <p>داستان از راه رفتن ضحاک پسر مرداس نازی بنیسی ابلیس و نشستن بجای پدرش بعد از انداختن پناه و آمدن ابلیس بیش به صورت خوالی کرمی و زینته شدن ضحاک از انواع اطعمه لذیذه از گوشت مرغ و گاو و بره و پیدا شدن دوزخ و مردم خوار بر کشتن از بوسه ابلیس و سیر کردن ضحاک آن مادر ابچاره کرمی او از مغر و کس</p> |
| ۳۸ | <p>بنام شدن روزگار. همیشه و بر خاستن هر کسی و از هر طرفی با دعای خسروی</p> |

در خن سیامک جنگ دیو بچ و کشته شدن سیامک و سوکادی
کردن کیومرث و تمام لشکرش از مردم و دودام

خواندن کیومرث پیر و خود موشک سیامک را و در میان
آوردن با و سر کشت جنگ دیوان و کشته شدن سیامک
از دست آنان و لشکر کشیدن کیومرث با دودام به ساری
موشک جنگ دیو را و کشته شدن دیو بدست موشک
و ارمال نمودن کیومرث ازین سرای فانی بر جهان جاودان

پادشاهی کردن موشک بعد نیای خویش با داد و دشمن چهل سال
و بر آوردنش از باوری ذین چرخ را در جهان از آبن و آسن کرمی
و دوانیدن آب دریا از جویها و نهرا بهامون و صحرا از صنعت زراعت
و بید کردن آتش از سنگ و کردن جشن سده و مقرر کردن
از جمله حیوانات بعضی را برای در زکشت و بعضی را برای خوردن
و بعضی را برای پوشش چون پوست سنجاب و سمور و قاقم

پادشاهی کردن ممودت موشک بعد از پدرش سی سال و
بیرون آوردنش در جهان و ستم رستن بشم و ابریهیم و گستردن
و آیین شکار کردن از باز و شاهین و سحر کردن دستور شد اسب که چنان
و چنین بود دیوان را با فسون و نیرنگ و بر کشتن دیوان از گرد آتش

| | |
|----|---|
| ۵۰ | آمدن فریدون بعد شافیه سالکی از البرز کوه و پرسیدن از مادر نام و احوال پدر و گفتن مادرش تمام سرگذشت او و غماک را و فروختن و آشفته شدن و کمر بستن فریدون بر کین غماک و منع کردن مادرش او را |
| ۵۱ | محضر کردن و اتفاق جستن ضحاک با مهتران در کار فریدون و کوای نوشتن هر بر نا و پیر بران محضر |
| ۵۲ | دادخواستن گاو آسن کراز ضحاک که فرزند مرا کمش و بر حال ناتوانم بخشای و باز دادن ضحاک پسرش را و کوای خواستن ضحاک از گاو آسن کبر بران محضر و سر باز زدن گاو آزان و مادر کردن آن محضر را و بیرون شدن از بارگاه خروشان و حرمی و ابر سر نیزه آویزان و کرد آمدن سپای برادر سیدن گاو آزد و فریدون و آمدن فریدون نزد مادر برای استرخا و ساختن کوز گاو سربا تمام هر دو برادرش که کبا نوشتن و پر مایه نام داشتند |
| ۵۳ | دفعن فریدون بجنب ضحاک با فوج کران و بایر دو برادرش که در دل از و کینه داشتندی و سنگ غلطانیدن هر دو بر سرش و وقت خواب و بیدار شدن فریدون از آواز سنگ و وار بیدن ازان و در سبیدن فریدون بر لب و جلد به منزل سوم |

| | |
|--|-----------|
| <p>و یکروشن سپاه ایران با ضحاک و ناخت آوردن ضحاک بر جمشید و تاب نیاوردن و پنهان شدن جمشید یکصد سال و بدست آوردن ضحاک او را و دو نیم کردنش او را باره</p> | |
| <p>پادشاهی کردن ضحاک قریب هزار سال و در تخت تصرف آوردن شهر نواز دار نواز خاهران جمشید را و بنیاد نهادن انواع ستم کرمی را و قیام نمودن یکی از ان دو بنو نهاد که ارمایل و کرمایل نام داشتند بخوای کریش تا از ان دو کشتن یکی را را ثانی دهد و در به صحرانهادن یکی از ان دو کشتی هر روز و دید آمدن قوم کرد از ان را کرده ها به صحرای</p> | <p>۴۱</p> |
| <p>خواب دیدن ضحاک که سه کس چنگی بر سرش تاخه او را بسته بکوه دماوند بردند و تغییر پر سید نش از موبدان بصواب دیدار نواز و گفتن زیر ک نامی از ان موبدان او را که فریدون نام کسی بید خواهد کشت و به عوض خون پدر ترا خواهد کشت</p> | <p>۴۳</p> |
| <p>زادن فریدون و کشته شدن پدرش از ظلم ضحاک و بردن مادرش فرانک نام او را در مرغزار و سپردن برای پرورش به نگهبان مرغزار از خوف جست و جوی ضحاک باز آوردن فرانک او را با لبر زکوه و دادن بیاسبانی دین دار مردی و جستن ضحاک فریدون را و آمدن بنام او و دیران کردن خانه وی را</p> | <p>۴۷</p> |

| | |
|----|--|
| | <p>بدی و پس از پنجاه سال پیدا شدن سر او و اذو از شهر ناز و یکی از او نواز که خواهران جمشید بودند و روان کردن فریدون یکی از نامداران خود را که جندل نام بود برای خواستگاری دختران برای پسران</p> |
| ۷۷ | <p>و رسیدن جندل پیش شاه یمن و خواستگاری نمودن دختران او را از طرف فریدون و کنکاش نمودن شاه یمن در بن باب با سروران خویش</p> |
| ۸۱ | <p>جواب دادن و طلب کردن شاه یمن هر سه پسران فریدون را بر خود تا قیافه آنها به بیند و اندرز کردن فریدون پسرانش را و فرستادن آنان را پیش شاه یمن</p> |
| ۸۲ | <p>آمدن پسران فریدون پیش شاه یمن و دادن شاه یمن هر سه دختر خود را بآنها بی مواعلت دلی</p> |
| ۸۵ | <p>بزم کردن شاه یمن با پسران فریدون و افسون کردن با ایشان تا از سر ما به میرند و دفع کردن آنان افسونش را و سپردن شاه یمن بآچاری دختران خود را بآنها و وداع کردن آنان را .</p> |
| ۸۷ | <p>بازگشتن پسران فریدون از یمن و آرمودن فریدون ایشان را و آمدن به صورت از دها پیش هر سه پسر خود و کرختن پسر اولین از دو گمان بزه کردن پسر دو مین با او و نهیب نمودن پسر سیمین بر او و خواستن و ملقب کردن فریدون هر سه پسر را</p> |

و عبور کردن با فوج با سپاهان از نایافت کشتی و زدن یک شدن
 بایوان ضحاک و بر نشستن فریدون با کرز و در آمدن به تحت گاه
 ضحاک بنده از دفع عواقب و موانع و شبیدن از خواهران جمشید
 رفتن ضحاک را بسوی هند وستان و چشم بر او بودن فریدون و باز
 آمدن ضحاک

۶۴ گرفتن کند و و کبل ضحاک بعد از اتمام نمودنش جشن فریدون را
 و غر بردن و بیان کردن کند و و پیش ضحاک تمام سرکشته را
 و امشفته شدن ضحاک از شبیدن نشن و آمدن از راه دیگر بکر د کاخ خود

۶۸ واقع شدن جنگ بزرگ میان ضحاک و فریدون و متفق شدن شهری
 و سپاهی با فریدون جنگ ضحاک را در آمدن ضحاک به کاخ بکشتن
 فریدون و گرز زدن فریدون بر سرش و بستن او را و نواختن
 مترازان شهر را و بردن ضحاک را و بند کردن او را بکوه دماوند

۷۵ نشستن فریدون بر تخت شاهی و حکم دانی نمودن پانصد سال

۷۴ آگاهی یافتن مادر فریدون از پادشاهی او و نیایش کردن مادرش
 و بذل کردن کنجها و جزا در خور هر کس و هدیه فرستادن بهش
 فریدون و آمدن مردمان از هر کشوری به مبارکبادی نزد فریدون و کشت
 کردن فریدون در جهان و آباد کردن ملکها را از نیکی و برگزیدن تنم

| | |
|-----|---|
| | <p>شیروی از گردان ترکان بر زم قادن و خسته شدن قادن بر دست وی و آمدن سام بمدد گاری قادن و تائب نیاد و ن او نیز و آمدن شیروی به پیش صف و آواز دادن به منوچهر که کرشاسب که جزا و کسی هم مردم تست کجاست اگر پیستم بیاید راه عدم سپرد و آمدن کرشاسب بچنگ او و کشتن شیروی را بگرزد و بخاک افکندن دیگر سرکشان را و غم ناک شدن سام و نور و آداد و شب خون کردن بر لشکر منوچهر</p> |
| ۱۳۰ | <p>شب خون مردن نور بر لشکر منوچهر و آگاه شدن منوچهر از ان و سینه شدن مقابل و او بهم خوردن هر دو سپاه بام و روی بر کاشتن نور از رزم و تائب کردن منوچهر و کشته شدن نور بر دست او و آمدن منوچهر با سر نور به لشکرگاه خویش</p> |
| ۱۳۱ | <p>نامه نوشتن منوچهر در احوال جنگ و فروزی نزد فریدون و فرستادن سر نور را نزد او و آوردن فرستاده نامه و سر نور را نزد فریدون و آفرین کردن فریدون منوچهر را</p> |
| ۱۳۵ | <p>غم ناک شدن سام از کشته شدن نور و آداد و کردن تحصن و ادعای قوت اندریشی کردن منوچهر و قادن استحکام دژ و مصوبت کشایش آن را و رفتن قادن باشش به از نامه او تا پیش در آمدن سام آن دژ را خراب کنند و سپردن قادن سپاه را بسپه سالاری شیروی</p> |

پیام فرستادن سلم و نور و فریدون و هزار خواهی و استغفای حرائم
کردن از دو و در خواستن ایشان منوچهر را پیش خود تا با او
در سم موافقت و اطاعت بجا آورند و رسیدن فرستاده نزد فریدون
و گزاردن تمام پیام پیش فریدون

پاسخ دادن فریدون پیام سلم و نور را و سر باز زدن از درخواست
ایشان و در میان آوردن فریدون سخنان لشکر کشیدن و کمر بستن
خود به کین ایرج و واپس فرستادن پدیهای ایشان را و غائب
رسیدن فرستاده نزد سلم و نور و دریافتن ایشان از واطوار فریدون
و لشکر و کردارش را و بیان کردن فرستاده جمیع چیزها را از ایوان
و بیلان و حشم و خدم و سرداران و کرداران نام بنام و گفتارش نمودن
سلم و نور در باب جنگ و لشکر کشیدن هر دو و رسیدن نزدیک
ایران و آگاه شدن فریدون و فرمودن به منوچهر لشکر کشیدن را

لشکر کشیدن منوچهر بر زم سلم و نور با راستگی تمام و لشکر کشیدن
هر دو و بیک او و آمدن نور نزد قباد و پیام دادن به منوچهر و جواب
درشت دادن قباد و آمدن قباد نزد منوچهر و در میان آوردن
سخنان و پیام نور را و مستعد شدن منوچهر بر زم و عرض نمودن سپاه خود را
بر آن و کردن نهادن سپاه بر فرمان و مقابل شدن لشکر از هر دو طرف و آمدن

| | |
|-----|---|
| ۱۴۴ | <p>نامه رسیدن منوچهر نزد فریدون که به فرمان پزدان از سوادان چین کین کشیده ام و سرشان بریدم و اینک من نیز پس نامه رسیده سرگذشت به عرض میرسانم و رسیدن منوچهر نزد فریدون و پذیرش شدن فریدون اورا ایاده باو زمین بوسیدن منوچهر و خواندن فریدون سام و ادبیا ن کردن پیش او احوال پیری خود را و سپردن منوچهر را بدو و تاج شاهی نهادن بر سر او</p> |
| ۱۴۵ | <p>نوحه کردن فریدون بر هر سه سردار می کردن بر آنها تا این که جهان کنده ان را بدود کرد و سپردن منوچهر را شوی را بدختمه و سوگوا می کردن او و لشکریانش یک هفته بر مرکب و شکایت کردن فردوسی زمانه را</p> |
| ۱۴۶ | <p>پادشاهی کردن منوچهر یک صد و بیست سال با داد و دشمنی و بیان کردنش عزیمت داد و خود را پیش مهران که من چنان و خوشنیم بدان را ملاک سازم و نیایش ایزدی کنم و براه فریدون دوم و هر کس از دین بگردد او را کافرانم و طریق یحیی نمودن همگان و عرض کردن سام که من چنانم و چنین هستم و در امری با تو کمر بسته ام و آفرین خواندن منوچهر بر او</p> |
| ۱۴۷ | <p>زادن زال زرد در شستان سام و آگاهی دادن دایه او را از پیدایش فرزند موسی سپید و دیدن سام فرزند را باین صفت و ترسیدن</p> |

ناخود پنهان شده نزد دژ بان بطور پیامبری با مهر و انگشتری تور برود
و بعد از در آمدن خود در دژ تمام سپاه را در نقش افراخته بخواند

۱۳۶

آمدن قادن نزدیک دژ و نمودن مهر خود بدژدار که مرا تور زدست
باین نشان برودی فرستاده است نامزد و بیدار و نگهبان باشیم
و اگر سپاه منوچهر مانزد خبر دکنیم و فریب خود ندژ بان
و بار دادن قادن را و در نقش افراختن قادن بعد گذشتن شب و در آمدن
شیروی با تمام سپاه و رزم کردن با قلمکیان و خراب ساختن دژ را
و آمدن قادن نزد منوچهر و ظاهر کردن تمام سرگذشت را و بیان کردن
منوچهر پیش قادن که پس از دقت بطرف دژ کاگوی نبیره
ضحا که با صد هزار بر ماناخت و چند دایران را با یک ساخت
اکنون سلم را نیز به بشتی او را ای جنگ شده است و تسلی دادن
قادن منوچهر را و مقابله کردن منوچهر با کاگو و بهم خوردن سپاه از هر دو
سو و هم رزم شدن کاگو و منوچهر با هم و آخر کار کشته شدن کاگو بر دست
او و شکسته دل شدن سلم ازین و گریختن بسوی دژ و قناتب کردن
منوچهر و کشتن او را به بیخ و پیام فرستادن تمام لشکرش بزی نهادن او ای
نزد منوچهر و امان دادنش آنها را و نامه فرستادن منوچهر
بامر سلم نزد فریدون

و گفتن زال را که پدرت جوابی نیست رواست که ترا نزدش برم
 و اندوه کین شدن زال ازان سخی و گفتن سبزرخ را که آیا اژدها
 سیر آمدی که مراد و رمی اندازی و پاسخ دادن سبزرخ که چنین نیست
 بلکه ترا اژدها جانائی بهتر است باید که بر مرا با خود بری و هنگام سخی آت را
 بر آتش بنهی و مرا نزد خود رسیده دانی و آوردن سبزرخ او را
 نزد پدرش و نیایش کردن زال بیش دی و ده ز خواهی نمودن
 سام با او آوردن او را با لباس پاکیزه از کوه البرز بشهر
 اندر و شادی نمودن تمام سواران بران

۱۶۲

خبر یافتن منوچهر از کار سام و فرستادن نوذر به سر خود ابرای
 آوردن سام و دستان و آمدن نوذر نزد سام و پیام دادن از
 طرف منوچهر و رسیدن سام و دستان نزد منوچهر و پذیرفته شدن او
 سام را او پیاده شده سام و بوسیدن زمین را و نشستن منوچهر
 بر تخت و آمدن زال پیش او دستنایش کردن منوچهر زال را و
 فرمودن سام را برای تربیت دی و عرض نمودن سام تمام
 سرگذشت را از پیداشدن زال و افکنده نش بر کوه و پروردن
 سبزرخ او را و رفتن خود بر کوه و آوردن سبزرخ او را نزد دی

۱۶۱

پرسیدن منوچهر طالع زال از موبدان و نوید دادن ایشان از

و تنگ دل شدن و شکایت نمودن از بخت و اندیشیدن از سخره
 مردمان و بردن کسان زال را بگوید البرز و داکداشن او را در آنجا
 از حکم سام و پروا نمودن سبم رغ بختن طعمه و برداشتن و بردن
 او را نزد پد و صد رسیدن به سبم رغ برای حفاظت و تربیت زال
 و پروا نمودن سبم رغ او را تا که جوان شد و آگاهی یافتن سام ازان

خواب دیدن سام که سواری از هندوان پیش آمده و او را مرده
 فرزندی دهد و پیریه ن سام قنبر آنرا از مودان که آیا هنوز آن کودک
 زنده است و پاسخ دادن مودان او را پس از سرزنش که او
 البته زنده است باید که بزبان را پوزش کنی و بحسن دی مر کرم
 شوی و اراده کردن سام حسن او را به فدای آن و در خواب دیدن
 سام که از کوه هند غلامی در لشا فراخته از پیش و سپای کران از
 بس آمد و بدست چپش موبدی و بدست راستش بخردی و ازین
 دو یکی نزد او آمد و او را سرزنش کرد از که داشتن فرزند و نرسیدن
 سام ازان خواب

و رفتن سام به طلب زال بر کوه البرز و دیدن جوانی را بشیه خود
 که که دکنام سبم رغ می کرد و دو خواست کردن سام طریق بر رفتن آنرا
 از جناب کبریا و نگاه کردن سبم رغ او را که برای طلب فرزند آمده است

| | |
|-----|--|
| | <p>و باز آمدن مهربان نزد زال و پرسیدن زال بعد از نواختن که از ما هر چه خواهی ظاهر کن و در خواستن مهربان آمدن وی را در خانه خود و ایا گردن زال از ان و بسیار فریفته شدن زال از استودن مهتران مهربان و دخترش را و کدشتن روزگار وی بران و آمدن مهربان و دومی بزودی از بارگاه زال و پرسیدن زنش سین دخت از سببش و از قیافه و اطوار زال و بیان کردنش محاسن صورتی و منوی دومی را و عاشق شدن و دوا به دختر مهربان بر زال از شنیدن آن</p> |
| ۱۷۷ | <p>بیان کردن دوا به فریفتگی خویش پیش آن پنج کنیزان که هم و از نش بودند و در مان خواستن و چاره حسن از آنها و در شکفت آمدن آنان و ملامت کردن او را که تو چنین جوانی و بر پیری فریفته شدی و جواب درشت دادن و خشم کردن دوا به بر آنها و اصرار نمودن بر عشق زال و تسکین دادن آنان او را بچاره گری و ز باب حصول مطلوب</p> |
| ۱۸۰ | <p>آمدن کنیزان بدان سوی دوا به کل چیدن و دیدن زال آنها را ازین سوی آب و پرسیدن کسی را از ایشان و پاسخ دادنش که از ایوان مهربان آمده اند و فرسند شدن زال و از بیر زدن مرغ پران را بدان سوی آب و رفتن خادم برای گرفتن</p> |

بهلوانی و صرغرازی او و نواختن منوهر زال را بجلالت فاعره و دادن
 بسام تمام گابی و دیر و مای هند تاسند و از دابستان نابست بهمد
 نامه نو و شکر کزادی کردن سام بران و آمدن سام و دستان
 بزا بستان و پیش آمدن بکمان به نهیت نزد سام و نواختن سام
 هر یکی را در خور او و سپردن سام زال را برای تربیت بنامه
 بگردان بعد بیان کردن احوال بابایشان و اندر ذکر کردن او زال را
 و شکایت کردن زال با او و باز گفتن سام سخنان حکمت را با زال
 و روان شده نشن بای هزار دلیران بچنگ کز ساران و مانده ران
 و آمدن زال همراهش به طریق سبایعت و چپ در و د کردن سام او را
 و باز آمدن زال به تخت گاه و آموختن زال دین و دانش و این
 عرب و هنر سواری را و انگشت نمائش در بند و گشت کردن
 وی در ملک خویش و باز آمدن به گابل

داستان زال با مهرباب گابی که از پادشاهان نامی و از کهرضا ک
 نازی بود و هر سال با سام طریق باج کزادی میبودی و آمدن مهرباب
 نزد زال و هند بره شدن زال او را و بام نشستن هر دو در بزم
 و در میان آوردن یکی از نامه اران با زال محاسن و شمایل دفر
 مهرباب را بعد از بر خاستن وی و بچش آمدن اشتیاق زال برایش

رفتن پرستنده در شب به طلب زال و آمدنش سوتانی کاخ
و بر آمدن رودابه بر بام و تهیت دادن و مرجاوشنا گفتن او را
و نگاه کردن زال و پاسخ دادن وی را بدو و شنا
و در میان آوردن با او حرف اشتیاق و چاره حسن ازو بهم شدن را
و فروهشتن رودابه گم کند زلف را که این را گرفته بر بام بیاو بوسیدن
زال آنرا و بر بام بر آمدن بگم کند و بامم شدن و فرود آمدن
هر دو از کاخ در خانه زردگار و سرور شدن بامم از دیدار و باز ماندن
زال از از رنگاب شبنم و گفتن برودابه که حلال از حرام بهتر است
که مادر از زندگی ارج مند بوجود آید و نیز منوچهر و سام
از شنیدن امر شبنم ناخوش شوند و پیمان کردن زال با او که
هرگز از پیمانست نگذرم و از خدایم خواهم که دل سام و منوچهر
از خشم باز آید تا آشکارا بخت من شوی و پیمان کردن رودابه
که بجز تو بکسی مائل نشوم و وداع کردن زال او را و فرود آمدن
از کاخ و رسیدن به بارگاه خود هرگاه بام و خواندن موبدان را

آمدن دستور و موبدانش نزد زال و بیان کردنش پیش ایشان نعمت
و قدرت صانع بی چون و اکه چنان و چنین بوجود آورد و انتظام
بی نوع انسان از بخت بخشید و وانمودن ضعف خود را بر دختر مهربان

مرغ گشته و پرسیدن کنیزان از دوازده نام و نشان برانداز
و زجر کردن خادم آنها را که نمیدانی شاه نیم روز و فرزند
سام است و خندیدن ایشان بر و که چنین کجوا از گابستان
زود شاه زابلستان آمده ایم و مهربان را دختری مست چنان و چنین
اگر آنرا زال همسر بدست آورد تر باشد و پرسیدن زال از
خادم که کنیزان چه میکنند و دانمودن خادم احوال را و فرستادن
زال ایشان خلعت و زرد و دودابه و انگشتری به طریق پدیه و خرسند
شدن کنیزان با هم و رفتن ایشان پیش زال بنایش گرمی را
و پرسیدن زال از آنها از دودابه و پاسخ دادن یکی از آنها که
مانند سام در قامت و دانش و مانند تود و بالا و بر ز و باز و مانند
دودابه باین اوصاف که چنان و چنین است مادر چنان زاده است
و چاره جستن زال از آنان دیدن دودابه را و نمونه کردن
آنها که تو نزد کاخ بیائی و بکنند بران بر آئی و او را به بینی و آمدن
کنیزان در کاخ و بیان کردن سرگذشت را و خرسند شدن دودابه
و پرسیدن زال و بیان کردن ایشان محاسن سراپای او را
و فرستادن دودابه ایشان را به طلب زال و باز آمدن ایشان نزد
دودابه و آداستن دودابه خانه برای مهمان از دیبا و طبق و گل و غیر آن

بطرف ایران و رسیدن نزد یک دهستان و آمدن فرستاده نزد
زال و ادا کردن پیام سام و خبر سند شدن زال از آن

۲۰۳

آگاهی دادن زال و دوابه را به معرفت زنی که فی مابین پیام آوردی
می کرد از سرگذشت فرستادن فرستاده نزد سام و پیام
آوردنش از او و خبر سند شدن دوابه و فرستادن سر بند
مرصع و انگشتری نزد زال به معرفت همان زن و دیدن سین دخت مادر
رو دابه او را در ایوان و اندیشناک شدن از نزدش و پرسیدن
از او که تراز کجائی که هر دم آمد و رفت می نمائی و ترسیدن آن زن
و گفتن که من زنی چاره جویم و متاع مردمان بخانه مهران می فروشم
درین حجره نزد دوابه حسب طلبش افسری زر نگار و حقه جو اهر
آباد آورده بودم و ناداست پنداشتن سین دخت آنرا و دیدن
جامه گرانمایه و پیرایه از دست دوابه و آشفته شدنش برو
و مو کشیدن و افکندن و بستن او را و زجر کردن برو دابه و پرسیدن
حقیقت حال از دوابه و نمودن دوابه آشفته گی خود از زال و تمام سرگذشت
را از ابتدا تا انتها و سند کردن سین دخت همسری او را با زال و باز
اندیشناک شدن از قهر سواد مهر و منع کردن دوابه مادرش را از
افشای راز و هرگز درین سین دخت آن زن را ادا کردن شدن از عتابه

و جواب صریح ندادن آنان بسبب بودن مهرباب از نسل ضماک و آشفته
 شدن زال از ایشان و باز تخریض نمودن آنها را که شما اگر درین
 امر دره نمائی کنسید طریق مافقت باشما سپرم و پاسخ آداستن آنها
 که مهرباب جز از من نسکی ضماک عیبی ندارد باید که نامه درین باب نزد
 سام نوشته آید تا او نامه درین امر بنویسد.

نامه نوشتن زال نزد سام در شای حد او ند منام و مدح سام
 و پیدایش خود و تربیت سیمرخ و عشق خود باد خرمهرباب و آرزوی
 ازدواج با او و یاد دهنیدن او را از بیمانش که هیچ آرزویت
 را نثار و انکتم و آمدن فرستاده نزد یک سام و نامه دادن و پیام
 گزارش و پذیرفته شدن سام از ان و مرد شدن میان پذیرفتن و عظم پذیرفتن

انجمن کردن سام با ستاره شناسان و پرسیدن از ایشان
 از عاقبت کار ازدواج زال با رودابه و مرده دادن آنان که
 ازدواج هر دو فرخ و مبارک است و ازین هر دو فرزندی بوجود آید
 که چنان و چنین باشد و ابر اینان را به وقت ویر و بود و خوش شدن
 سام ازین منی و خواندن فرستاده زال را و کسبل کردن
 او را با پیام تسکین بخش کمن اکنون منوچهر را ازین ابر آگاه می کنم تا به
 فرماید و جنبش کردن خودش با سپاه و اسیران کرکسانی

را از دست ستم گاران و اربابانیدم مبادا که از ازدواج زال
 بارودا به درشت فتنه سر برزند و ازین دو بیخ زنی بوجود آید که
 به طرف داری مادر خود ایراز ابر بادیده و پسند کردن بخردان
 گفتار شش را و فرستادن منوچهر نوذر را به طلب سام و رفتن نوذر
 با خواصان سوی سام و پذیره شدن سام و او را بر خوردن سام و نوذر بام
 و گزاردن نوذر بپام پدر او کردن نهادن سام بران و بشادی و
 عسرت گرفتن هر دو و کوچ کردن ایشان بطرف
 منوچهر و آگاهی یافتن منوچهر ازین و آمد استن تاج و تخت و لشکر
 نوذر برای پذیره شدن سام

۲۵

آمدن سام نزد بارگاه و زمین بوسی نمودن و نواختن منوچهر
 او را در سیدن از احوال کساران و مازندان
 و بیان کردن سام تمام سرگذشت و از رفتن مازندان و جنگ
 کسار و ناخن گاکوی نیر و سلم بر و با سپاه کران و تاعین خود و جنگ
 کردن بامم دگشته شدن گاکوی و متفرق شدن فوجش در فساد شدن اکثری
 ازان و خرسند شدن منوچهر و بزم کردن و آمدن سام
 بفردای آن نزد شش و گسند شدن برای بیان احوال زال
 و نهراب و نفرس نمودن منوچهر و پیش از گفتن سام فرمودن

حال دختر و آمدن مهرباب از درگاه زال و دیدن سبین دخت را بدان حال
و پرسیدن سببش را از او و او نمودن سبب دخت را اندیشه بنمای
خود و نکته و تنبیه خود را و ترسیدن مهرباب از پاسخ او

۲۹

صریح گفتن سبب دخت آشنایی و دوابه را بر زال و برافروخته
شدن مهرباب از شنیدن نش و قصد کردن کشتن دوابه را و باز
داشتن سبب دخت او را از آن و فرومانشستن غضب او
و مگویش کردن مهرباب سرشت زنان را و اندیشه کردن از خرابی
ایالی کابل از دست سام و منوچهر و تسکین دادن سبب دخت
مهرباب را از طرف سام و گفتن مهرباب او را که اگر خوف
کرنده نباشد بهتر از زال دامادی نبود و در خواستن مهرباب دوابه
را نزد خود بیش و ترسیدن سبب دخت و عهد امان خواستن
سبب دخت از مهرباب که برود دوابه کرنده می نرساند و پیمان کردن
مهرباب بر آن و آوردن سبب دخت دوابه را نزد مهرباب و
انداز کردنش او را و مسیح پاسخ ندادن دوابه از شرم و باز آمدنش
بخانه و پناه گرفتن هر دو دختر و مادر یزدان

۳۱

آگاهی آمدن به منوچهر از آشنایی و فریبگی میان زال و دوابه
و اندیشه کشیدن و گفتن منوچهر با یزدان که من بچندین خان فشانای ایران

۲۲۳

نامه نوشتن سام به منوچهر و محمد آفریدگار و مدح شهریار و بیان
حالت ضعیف و ببری و خدمت های ایام جوانی خود از جنگ
از دلاوری و جوان مازندران و دوزم کرکساران و اظهار
احوال زال از سپردن نوبت خود بدو و پیمان خود را
با او در خور آرزویش و از آشنایی و شینگی او بار و دایه
و فرستادن او را بدرگاه و روانه شدن زال با نامه بسوی تختگاه

۲۲۸

آشنه شدن مهرباب از خیال خشم منوچهر و خرابی کامل و خواندن
سین دخت را پیش خود و خشم کردن بروی که من تراباد خرت
می کشم بر خشم شاه فرو نشیند و هار نمودن سین دخت با او
که من خود پیش سام بروم و با او سخنان خرد آیزد میان بیارم و
راضی شدن مهرباب بران و امان خواستن سین دخت از وی برای
رودایه که در عقبتش گزند می رساند و پیمان کردن مهرباب با او
و روان شدن سین دخت به نجبل تمام از کابل بسوی زابل با
نخست و هدایا از سه صد هزار دینار و ده اسب گرانمایه با ساز زرین
و سی اسب با ساز سبیل و پنجاه خدمت گزار زرین گروشت
پرستار زرین طوق با جامهای زرین پر از مشک و کافور و یا قوت
و شراب و چهل تخت و بیابوشش و طرعی بدو که هر دو صد تنخ باندی

اورا که بهند وستان رفته تمام کابل و کاخ مهرباب را خراب کن
و تمام متوسلانش را بک سازه و بنا چار کردن نهادن سام بران
و رفتن از آنجا بطرف خانه با سپاه و حشم

۲۱۹

آگاه شدن زال و مهرباب ازین ماجرا و بجوشش و خروش آمدن
سین دخت و رودابه و تمام شهر کابل از شنیدنش و رفتن زال
خروشان و جوشان از کابل نزد سام و آگاه شدن سام از آمدنش
و پذیره شدن سام با تمام لشکر او را و دوچار شدن زال و سام
باسم و پیاده شدن و زمین بوسیدن زال و نصیحت کردن همه
سرداران زال را در اثنای راه که بدو تآزرده است باید که
او را بپوشش نمائی و وانمودن زال بی پروائی را و آمدن
بدرگاه سام و طریق آفرین و تخمین بمودن که همه کس از دادات
شادمان اند کمر من که از ان بی بهره ام و یاد دادن او را
از سرگذشت پیدایش و پروردن سیرغ و از هنرها و مردیهای
خود و از وعده و پیمانش و وانمودن ملال خود را پیش او و شفاحت
خواستن در حق مهرباب و نصیحت دادن سام او را که درین
باب نامه بدست نویسد شاه می فرستم و از او آرزویت را
در خواست می نمایم

| | |
|-----|---|
| | <p>و فرزند بنوی و در میان آوردن سام پیش سین دخت مضمون نامه ورفتن زال نزد منوچهر و درخواستن از سین دخت دیدار و دایه را و التماس کردن سین دخت رفتن و دایه کابل و زبان دادن سام ما و</p> |
| ۲۳۶ | <p>مژده فرستادن سین دخت نزد مهرباب از عهد و پیمان سام و از آمدنش به کابل و آمدن سین دخت به فردای آن بدرگاه سام بدستوری بازگشتن و دادن سام او را خلعتی درخورش و برای مهرباب و دایه نیز و بخشیدن سام بسین دخت تمام بقاع و متاع و چاره بان و و شیدنی و نیمه کستر دنی خود را که در کابل داشت و پدر و کردن او را آباد و بیست سر فراز و روانه شدن سین دخت از آنجا</p> |
| ۲۳۷ | <p>از آن طرف رسیدن زال نزد منوچهر و پذیره شدن نامه اران درگاه پادشاهی او را و آمدن و زمین بوسیدن زال و بیش منوچهر و دل دادن شاه او را و پرسیدن از رنج راه و پاسخ دل پسند دادن زال با و و نامه گرفتن شاه از و و بر خواندن و پاسخ دادن حسب آرزویش و بدون آمدن زال از آنجا پس از خوردن طعام و زدن جام باشاه و نامه دادنش و باز رفتنش نزد منوچهر و طلب کردن منوچهر سو بدان و ستاره شناسان را برای دیدن اقصای ستاره در باب زال و نوید دادن آنان بعد</p> |

باسا ز سبکین و ز رین و صد شتر سرخ موی و صد شتر راه جوی و
 تاجی بر از کوه هر شاه سوار با طوق و یار و کوه سوار و تختی ز رین طوش
 صد و شش و هر شش شست و شش و چهار تخته بیل ز بر بار فر شش
 و نجام و در سبیدن سبک و دخت باشکوه تمام بد رگاه سام و پیام
 دادن که فرستاده مهراب بار می خواهد

۲۳۱

آمدن سبک دخت نزد سام و ز مین بوسیدن و همگی پیش کش
 پیش آوردن و خیره آمدن سام از دیدن آن و مترد شدن و در پذیر فتن از
 تصور آزر دکی شاه و در ناپذیر فتن از خیال رنجش زال و بالاخره
 پذیر فتن سام آزار او فرستادن در کنج ز زال و عرض کردن سبک
 دخت بعد از پدر داخل خانه از بیگانه و پس از آفرین و تحسین احوال
 بی چارگی و بندگی خود را و زینهار خواستن و جدا برادر میان آوردن
 و پرسیدن سام او را از رابطه است با مهراب و از حلیه و شمایل
 و دوا به و بیان کردن سبک دخت حقیقت واقعی را پس از امان خواستن
 و پیمان گرفتن و شفاعت کردنش اهل کابل را که ما چنان و
 چنین اگر ماکشتنی ایم بکش و آن بی گناهان را بکش و پاسخ دادن
 سام با استواری پیمان و بیان کردن هم داستان خود را و در احوال و اوج
 داستان بار و دوا به بعد و نمودن اختلاف هم کوهری و روبرو نشیب

دی و رسیدن قاصد نزد سام و شادمان شد نش ازان

۲۲۷

فرستادن تمام سوارى نزد مهربابراى آگامى دادن سرگذشت
 اذ رسیدن زال نزد منوچهر و نواختن شاه او را و بازگشتن
 او از انجا قاتل المرام و آمدن فرستاده نزد مهرباب و شادمان
 شد نش اذ شنیدن آن سخنان و خواندن مهرباب سبب دخت را و تخمین
 کردن او را بر صواب دیدش و باز آمدن سبب دخت شادمان نزد و دایه و مرزده
 دادن او را از مرامش و خرسند شدن و دایه و آفرین
 خواندن بر مادر و آراستن سبب دخت کاخ را از بساط زر کار و تخت زرین
 خوش نگار مرصع بجوهر آبدار و آراستن و نشاندن و دایه را
 دادن خانه و آذین بستن تمام کابستان و آرایش دادن پیلان را
 بدیباى رومی و نشستن و اشکران بران باناج زرین و بهم شدن
 پرستندگان بانجل تمام بر اى پذیره شدن زال و سام و ازان
 طرف رسیدن زال و ازان و شادمان بدگاه سام و پذیره شدن و دوبر
 گرفتن سام او را و زمین بوسیدن و بیان کردن زال تمام
 سرگذشت را و در میان آوردن سام با او و اجراى سبب دخت را
 از آمدنش بطریق سفارت و درخواستن از داج شاه از باستان
 با ماه کابستان و آرزو کردنش مهنائی او را انجا نه خویش

از تفتیش و نتیج از خجستگی آن که از دختر مراب و پورسام فرزندی
 بوجود آید که در حایه و بیکر و زور و شجاعت چنان بود و در پشت پناهی
 و فرمان برداری نسبت بشاهان ایران چنین و شادمان شدن منوچهر
 و خواندن زال را برای امثال کجاست و فراست وی

۲۴۰ پرسیدن هر یک موبدان از زال چند جز را بطریق لغز از دوازده
 ماه و شب و روز و ماه قمری و موسم بهار و خزان و آفتاب و دینا
 و عقی و مرک و پاسبان دادن زال هر یکی را داشت و دوست
 و شادمان شدن شاه و انجمن از پاسبان وی و جشن کردن شاه با
 نامداران و آمدن زال به فردای آن برای استیلا و مراجعت و قیام
 کردن زال آن روز از حکم شاه برای نمایش هنر

۲۴۱ جمع آمدن کردن با ساز و آلات حرب و رسیدن و هنر نمودن و آفرین
 زال با آنان به صورت جرم و درائق و فائق بر آمدنش بر آنها و هنر
 جمیع آلات و آفرین و تحسین خواندن منوچهر و کردن کسان بر و
 و نواختن شاه او را بخلعت فاخر و بپیرهای دیگر و پاسبان نامه نوشتن شاه
 یسام حسب دل خواه زال با سنایش هر دو و بدون آمدنش
 از بارگاه بزم بازگشت و قاصد فرستادن زال در اشای روانگی
 نزد سام برای آگاهی دادن از نوید مراجعت خود با سر فرازی و مرام

هفته دوا بوان و کاخ و باز شادی کردن زلال یک هفته بعد دوا یکی سام
 بسوی سبستان و رسیدن دودابه با زال و ابوبین خود دینم روز و بزم
 کردن شام سه روز در آنجا آمدن مهرباب بالشکرش بکابل و کذاشتن
 سین دخت را بار دودابه و سپردن سام پادشاهی آنجا بزال و خود
 کوچ کردنش بالشکر بسوی کرکساران برای حکومت و ماسبانی آنجا
 و نمایان شدن حمل بر دودابه و زار و لاغر شدنش از آن

۲۵۵

بی آرام شدن سین دخت از نمایان حال دودابه و عارض شدن غشی او را
 نزدیک وضع حمل و خسته دل شدن زال از آسماخ آن و آمدن
 میالین دودابه کریان و جزع و فزع نمودن مردمان سبستان و بر آتش
 نهادن زال پر سیمرخ و آمدن سیمرخ همان دم و تسلی و دادن
 او را که هیچ غم نخورد که ازین مادر و فرزند می نامجو پیدا شود که چنان
 و چنین باشد ولیکن تولدش بطریق یهود نبود باید که مردی بنیاتی گاه
 مادرش را شکافته کودک را ببردن کشد و کیای را که بگویم
 با شیر و مشک کوفته و در سایه خشک کرده بجای خستگی بسائی و پرمن
 بران بمالی و شکرانه ایزدی بجا آوردی و بجا آوردن زال تمام فرموده
 سیمرخ را و شادمان شدن دودابه از دیدار فرزند به از بهوش
 آمدن که اکنون از غم دستم چنانچه بدان سبب آن فرزند را

و زبان دادن خود بران و پرسیدن بپایان ازال که اکنون فرستاده
 سین دخت برای آگهی دادن از ساختگی کار آمده است پاسخ چیست
 و شادان شدن ازال از آن و پاسخ و ادبش که اکنون سپاه را به ان سو
 بران و من و تو بر سر بردیم و بگوئیم و بشنویم و جنین سام از در یافتن
 آرزویش و فرستادن سام قاصد را نزد مهرباب برای آگاهی
 دادن از آمدن خود و رسیدن قاصد نزد مهرباب و خرسند شدن
 مهرباب از پیام سام و آمدن پذیره شدنش را با چشم و خدم و شکره
 تمام و رسیدن نزد سام و پائین آمدن مهرباب و در کنار گرفتن
 سام او را و پرسیدن از کردارش زمان و تخمین کردن مهرباب
 بر او و بر ازال و رسیدن همه در کابل و بجزش آمدن کابل از آوازه
 مزایر شادی و صدای بوق و کوس مبارک بادی

۲۵۲ برون رفتن سین دخت پذیره شدن را با صد پرستار با جامهای پر از
 شک و کهر برای نثار و شادمان شدن سام و در آمدن همه
 در خانه زردگار و شکفتن دیران ماندن سام از دیدار
 و ودایه و تهیت دادن ازال را و عقد بستن مهرباب میان
 ازال و و ودایه و پیشکش کردن کنج های تمام پیش
 سام و در شکفتن شدن سام ازال و جشن کردن همه چند

و ستایش کردنش بادستان و می خوردن هر کسی بنام هر یکی
و داد می پرستی دادن مهرباب و سخنان مزاج آوردن بام و کوچ
کردن سام به تخت گاه خود آمدن دستان و رستم برسم شایست
چند منزل و پدید رود کردن سام فرزندان را بعد از میبودن طریق
اندر ذکر می و آمدن رستم و دستان در بستان

۴۶۵

بزم کردن دستان باد و ستان و نشینان رستم بر کف دستان
بگردن فرازان از خلعت و است و پیل و خواسته و پراکنده شدن
انجن و آمدن دستان در شبستان و آمدن تهنن بخواب گاه خود
و ازان سوی رها شدن سپید پیل نزال از بند و رسیدن کردن
بمردم و یو شش آمدن تمام کوی و برزن و در آمدن تهنن
از خواب و یو شش آمدن دلیری و کردیش و آمدن
بر در گز سام گرفته و مانع شدن سالار پوده و ارا از بیرون
شدن و زدن تهنن مشتی کردن شکن بر کردنش و در میدان دیگران
از ترسش و بیرون آمدن رستم بعد از کستن زنجیر و بند از دست
و تاختن او بسوی زند و پیل و دمان شدن پیل بسویش بقصد کردنش
و زدن تهنن کزنی بر سرش و افتادن پیل از پا و سبک باز آمدن
تهنن خواب را و آگاه شدن دستان ازین داستان و درج خوردن

رستم نام نهادند و دو خن پیکری از حویر همسای رستم و آراستن
 آنرا از رنگارنگ چنانچه نماید و مو را بر رخ و از دهائی بر بازو و چنگ
 شیر در چنگ و سنان زیر کش و کوه پال و دوستی و همان بدستی
 و سمند اسپه زیرش و چاکرانی چند کرد اندرش و فرستادن آنرا
 نزد سام بعد کردن جشنی عظیم از زابلستان تا کابلستان و رسیدن آن
 پیکر نزد سام و شادمان شدن و جشن کردن او یک هفته و کیل کردن
 فرستاده زال را با پاسخ نامه او در تهنیت و ستایش و آمدن فرستاده
 نزد زال و شادمان گشتن او از آن و نشو و نما کردن رستم و رسیدن
 بهشت ساگی و جشن کردن سام بدیدارش

آمدن سام سوی زابلستان و پذیرفته شدن زال و مهربان او را
 با تمام مهران و باشکرگران و آمدن رستم با ایشان بر بهشت
 پیل در تخت زرین نشسته و سپهر پیش و تیر و کمان در دست گرفته
 و پامن آمدن زال و مهربان با تمام مهران عظیم شام را و شادمان
 شدن سام از دیدار رستم و آفرین و تحسین کردن بر او و خواستن
 رستم از نیای خویش آلات حرب را بعد از تمهید ستایش و نیایش
 و آمدن همه در ایوان و داد شادی و خرمی دادن هر یکی سال سال
 و نشستن رستم و زال نزد سام و در شکفت ماندنش در سرایهای

نزد رستم بد ریافت حال و خبر بردن فرستاده که دو بارشان یک سر
 نمک است و خواندن سالار گاروان را بر فراز و آمدن رستم
 بیش سالار بایش کش نمک و فرسند شدن سالار و در آمدن
 رستم با گاروان بازار دژ و کرد آمدن هر خرد و مرد و زن. خریداری
 نمک و ایمن شدن همگان و آویختن رستم بانامداران هنگام
 شب با قلکیان و واقع شدن جنگ عظیم با هم و کشته و خسته شدن
 تمام اهل قلعه و در آمدن رستم به کنبیزی پر از دینار و بزم کردن
 همتی بعد از گرفتن حصار و نامه نوشتن در فروزی بجانب زال

۲۷۳

فرستادن همتی نامه را نزد زال در نیایش ذوالجلال و ستایش
 زال و بیان تمام حقیقت حال از رسیدن بکوه سپند و آویختن با
 اهل حصار و یاقین پیروزی و بدست آمدن غنائم بی شمار از پانصد هزار
 زر و نقره و پوشیدنی و کسرتنی علاوه و آمدن فرستاده نزد دستان
 و گذر اندین نامه و شاد شدن دستان از خواندن نامه و پاسخ نوشتن به همتی

۲۷۴

فرستادن زال پاسخ نامه را بر رستم در شای ذوالمنن و مدح
 همتی و درخواستن او را از خویش و فرستادن هزاران شربار
 غنائم را و رسیدن نامه نزد همتی و فرسند شدن از خواندن نامه و بار
 کردن و فرستادنش هر چیز کز رفتی و فرستادن ذوالسوی

بر چنان میل لشکر شکن و غلبین کردن او بر تهنن و غریض کردن
 او را بخون زریمان که بر کوه سپند بروی و در آن کوه حصاری برینی
 به چهار فرسنگ بالا و به چهار فرسنگ پهنا و از هر کوه نه چرخه دارد و از
 دینار و آب و جانور و در خان که زریمان بجای فریدون سالی بد آن
 دژ آویخت و سرانجام از زخم سنگی که بروی انداخته بودند
 و سام نیز پس از بجای آوردن رسم سوگواری بسوی آن دژ
 تاخت و در بیابان و بی راه سپه برد و در سالها را میشت یافت
 و سرانجام سام بگام نارسیده بر کشت اکنون باید که تو چاره آن
 بسازی و بدان کوه تاخته دمار از ان بدرگان بر آری و کردن نهادن
 تهنن بر آن و چاره آموختن زال و رسم را که خود را چون ساروان
 ساخته بر یک کاروان ستر نمک که خیلی در آنجا خزین است بار کرده بروی
 که مردم آنجا به دولت نمک پذیره شدند و اودان آیند و باین
 نه بر درون دژ در آئی

تهیه کردن تهنن کارزار را با چند خوشان و شیار و پیمان
 کردن او آلات حرب را در بار نمک و رسیدن نزد یک کوه سپند
 و دیدن دیدبان او را و خبر بردن سالار خود که کاروانی رسیده
 است شاید در بارستان نمک باشد و فرستادن سالاریکی را

یافت چنانچه از زال هر سال ده حرم گاو پر از زر گرفت و پدا با بران
 علاوه بودی و اندیشناک شدن زال بعد از بازگشتن تهمین از کوه
 سپند که مبادا دلیری را کار فرموده بسوی کوهزاد بتازد و آمدن رسم
 در بازار درس دو اوزده سالگی باد و ستان دلی خود که کشواد و میلاد
 نام داشتند و منع کردن دستان ایشان را از ذکر لگ بیش
 رسم و منادی کردن دستان در سیستان که اگر کسی نام لگ را بر
 زبان آورد زبانش برون کرده شود

۲۷۰

و رسیدن تهمین در بازار با هر دو یار و جران شدن و آفرین خواندن
 بندگان بر سر ایای و بر زو بالای او و دیدن دو مرد که از راهی
 رسیدند بخت او را و تخمین کردن ایشان با هم که هرگز چنین پسری
 ندیدیم کویا لگ کوهزاد است و کوش خوردن تهمین آن گفتار و خواندن
 آنها را از خویش و پرسیدن از کوهزاد که باری که امست
 که مراد ان یاد کردید و مراد آبای من بابا پلنگ و نهنگ بیاد نیار دید آبای من
 لگ چیست در بانی یا موئی یا زمین ست یا کوه و دشت یا از سناس ست
 یا از آدمی و پری و ترسیدن آنان از سخن تهمین و اطمینان بخشیدنش
 آنان را بطلای زر و بیان کردن یکی از آنان احوال لگ را
 افزاد و نیروی او و عا جز مانند زال و سام و زریمان از و بلج

دستان از مهر و تنخ و گلا و کمر و دزد و کوه و بازگشتن نهمن از
 آنجا بعد از آن آتش در آنجا و رسیدن نزد یک نیم دوز و پذیر
 شدن دستان نهمن را و بر خوردن با هم و فرسند شدن هر یک
 بیدار بیکدیگر و آمدن نهمن در آنجا و ان نیایش مادر او تحسین کردن
 و دایه بر او و بر پدر او

نامه فرستادن دستان به سام و بر وژی بافتن با پای فرستادن
 و رسیدن نامه نزد سام و شاد شدن و بزم کردنش و بخشیدن
 خلعت و باره به فرستاده و پاسخ نامه نوشتن سام نزد دستان
 و تحسین و آفرین بر دستم و رسیدن فرستاده با نامه
 نزد دستان و فرسند شدنش از آن

دستان لگ که نزدیک زابل به سه منزل بر کوهی بلند که بیک سویش
 دشت خراگه و دیگر سویش همدان و دوزان دشت از کوچ و
 اوغان و لاجین و کرد و بلوچ قیام داشتند وژی بود مر با و نام
 و دوزان دژ لگ که هزار دانی از نسل اوغان با سپاه کران سکونت
 داشت که در بلندی بالا و مطهری بیک و زود و دلاوری و
 نجر بگادی خرب المثل بوده و چنانکه یک هزار و یک صد و هشتاد سال عمر
 داشت و اکثر بر زال و سام و زمان و کرش سب تاخت و چرکی

و در خواستن سلامتی و بر او باز گفتن دستان بوی که یک امسال با من
 بساز و خندیدن نهمن و گفتن به پدر که هر چه خواهی همان کنم و آمدن رستم
 با میلاد و کشتن او در کاخ خود و بزم کردن و داد می کساری دادن با من
 و فرمودن رستم بکشو او باید که دشمن را اهلاك کنم و امشب پیاده در آن
 دشت و کوه رفته نام دلیری برارم و منع کردن میلاد او را که جنگ
 لگ سبک بماند و من درین امر شریکت نیستم و دادن نهمن جامی
 بمیلاد و سرگرم شدنش و گفتن به نهمن که بر خیز و آلات رزم بپوش
 تا بنازیم و سنج شدن نهمن و تانن با هر دو یار آن بزم لگ و دشب تند
 و قمار دیدن لگ همان شب در خواب که از نیم روز شیری غرنده
 بسوی کوهسارش حمله آورد و او را بچنگ از پا افکند و سرشش
 از تن بر کند و در تمام کوهسار آتش در زد و از آنجای دو دبر آورد
 و بر حسن لگ از جا ترسان و خواندن موبدان را از بهر تیر و اندیشه شک
 شدن موبدان و گفتن ایشان که مردی چنان و چنین بید خواهد شد ولیکن در انجام
 مرتزاق فروزی است و گفتن بهر ادا موبدان که ازین غم چرا تیره روان
 شویم و رنج بیاد آریم شاد باشید که از کسی بیم نیست و باز فرمودن برخودی
 که از سیستان کردی از نژاد سام بیاید که چنان و چنین باشد و شنیدن
 و خندیدن لگ که چنین سخن بی معنی کی شنیدن است سام دیده من است

کز اردن دستان بد و آشفته شدن نهتن از شنیدن چنین سخنی
و تندی نمودن بر یاران خویش که هر این را از ما پنهان
می داشته اید و سر افکنده شدن میلاد و برافروخته شدن کشواد که من
از بازداشتن ذال حقیقت حال بیان نکردم اکنون اگر سر جکش داری
از دستان دستوری گرفته بر بتازی و خاموش ماندن دستم از گفتارش

۲۸۶

آمدن نهتن نزد دستان افروزان و کریان و خردمان ذال از معاینه
حال و استفسار نمودن از دو باسخ دادن نهتن تعریض آمیز که تو چنین وسام
چنان و دزدی را باج کزادی چرا نام کاخ داور نمک و تاج داری
و انسرده شدن و پیچیدن دستان که این سخنی را از که شنیدی نمیدانی
که لگ در زور و دلیری خود در دنیا بماند و در کوی بنده با گردان
لشکرش که با هر یکی صد هزار کردار است قیام دارد تو اگر چه از تخم بهانی
و در نیر و پیل و لیکن کوه می باش که در فصل بهار از بهر کشت و شکار
بانویشان نامدار از کوه بدشت فرزد آید اندم شبی خون گنی و بر ایشان
بتازی و لیکن دو سال صبر کنی تا بهلوان تر شوی و قسم خوردن دستم
که پس ازین زمانی در نمک نکم و هر چه باشند بر ایشان بتازم و دمار از آنها
بردارم و اندوه کین شدن دستان از گفتارش و نالیدن بد و کاه خدا

گفته کرد و اگر نه زور گرفته زمان را بسزد و آرد و شنیدن بهزاد سخنان
 گف را و دستوری خواستن از و مسلح شدنش و گفتن لگ او را
 که در جنگ چنین کسان موشیاد باشی و خندیدن بهزاد که از زاده مرغ پرورده
 به آید و آمدنش فرزند حصار و دیدن نهمتن را و نعره زدنش که ای خرد ابله
 به نامی که در جنگ شهر و پلنگ آمدی بهمانا مرا که درین جاکشید

۲۰۵ شنیدن رستم آواز بهزاد را و نعره زدنش بر او که اگر مرد در نمی
 یابم بیای و در زخم به بینی و بیزیر آمدن بهزاد و ترسان شدن از ملاحظه
 شکوه سرپای رستم و گفتن سخنان کذا فی و حمله کردن بر او
 و سرب سر آوردن نهمتن و زدن بهزاد کمری بر سرش و خندیدن
 و سخریه کردن رستم بر جنگ او و باز ناخن بهزاد برد رستم بقصد کزاند
 و زدن نهمتن کمری بر سرش که سپرش را پهن و اسپش را
 بست کرد و او را بر زمین آورد و بسن نهمتن دو بازو و انش را
 پس از بهوش آمدنش و سپردن نهمتن او را به میلا و دوزسانیدن و دیدن
 این خبر را به لگ و خروشنیدن نهمتن در آن اثنا بر که بهزاد که ای دزد بد نهاد
 دزدی و رهنی کی طریق مردی است اکنون مرا که بر سر ت آمد
 برون آی و اگر نه به قسم خورشید و ماه و تاج و کلاه منوچهر شاه که بر
 فراز کوه بیایم و جزئی را نکند از دم و ترسان شدن لگ از شنیدن

و زال آزموده من باز گفتن موبدی که از پور زال از دیر سال چنین
 گفتار بسیار است باز پاسخ دادن لگ که چنین می شود مگو گاهی کسی به پیگار
 سبم خنی نیاید و زاده مرغ پرورده را به نیر و نهر باسد به که ازین گونه
 سخی نکونی و باده و مطرب بر گزینی که گاه بزم است نه هنگام بزم و درین
 جهان خراب به که دمی خوش بر ارم هر چه بیاید بر سرم بران گریه بندم نوز که
 یک هزار و یک صد و هزدهم سال است خوش حال مانده ام و هم چنین
 خواهم ماند و گفتن لگ چنین سبک سخنان و دادن داد بزم و می
 کسادی تمام شب هم چنان و لیکن چنگ و قانون و نای و صراحی که در
 بانک در آمدند گویا براد بارش ندای کردند

رسیدن تهنیت هم چو شیرینی بدشت خرگاه و نعره بر آوردن که منم دستم
 کینه خواه و شنیدن کوه را دآن نعره را و لرزیدن و ترسیدن نشس که آبا
 این مانگ چیست که از جزئی نشینده ام و آمدن در دار ترسان و آگاهی
 دادن او را که سه شمس دو پای کوه را آمده اند و سواران مایشان را
 باز داشتند و لیکن تاب نیاوردند و بهره خسته شدند یک بهره در دشت
 گریزان گشته نمی دانم که این سه کس سیرند یا از دلا و پاسخ دادن لگ
 که همانا بزم مرا بیادند باید که مردی رفته هر سه را به بندد و اگر از تخم
 سام و زال اند و باز وی شان بسته درین جایار دگر پور زال و در کودکی

اذان بر و وزدن نهمین کوزی و دستنی بر سرش که اذان
 بر روزه در آمد و باز زدن نهمین کوزی بر کمر ایش که اذان پادو آمد
 و افادون گله از اسب و شمشیر زدن بر نهمین که بر سرش را
 برید و یازیدن نهمین و سر قبضه گرفتن و شکسته شدن تیغ و قبضه از کشا کشی
 یکد یکد و پیاده آویختن و کشتی گرفتن بام و مشت زدن رستم
 بر بنا کوشش که موشش رفت و کفتن نهمین او را بعد از بهوشش
 آمدن که آن کرو فرت کجا رفت که از مشتی بی موش شدی و پاسخ
 دادنش که من هرگز چنین بیاد ندارم مشت نیست زخم کزاست و
 زنها خواستن گله از رستم که همه مال و اسباب را از صامت
 و مناطق بومی دهم و بابت بر کردن خود می نهم تو دست را از زخم کوتاه
 کن و تو هم نوجوانی دلیری کنی و اگر نه صد هزار مرا لشکر باشد که
 بیک اشعار چون سیل در آیند و مرا از یاد او اند و خندیدن رستم
 بر او که از نوجوین غریب کی خورم دستت را به بستن ده تا ز بسته
 نزد دفتر زابستان برم و بس اذان دهانی جانت را کوشش کنم و اگر
 و دین باب درنگی داری بر روی کمر به بند و باز حسن گله به کشتی بگری
 و لیکن بام هر چند سوسه ندی و ادیکوی شانی نرسانیدند

آواز دستم که آیا کیست و خروشدنش از هر چیست و گفتن
دیدبان او را که سواری است هر دم می خروشد و ترمای جوید

۲۹۸

مست شدن گلابی و مستی شدن و سخنان کذاب بر زبان
را ندن و بر فراز باره شدن بدیدن تهنن و دیدنش پست و وضع
او را و جران شدن و باز نمره زدن تهنن و دیدن گلاب و
گفتن او را که چرا چنین خروشدش می کنی و این رسم پلنگ از که آموختی
و درین مقام که سام بسته آمد چرا تاختی و شنیدن تهنن آوازش
و نگاه کردن بر آواز دایم شش و گفتن او را که ای دزد از لاف
و کدافت چه افزاید فرو دای تا زور بازوان و در زم مردان به بینی
و خریدن گلاب که ای پور زال بر این دست و زور و نبر چنان غی
اگر حرج باشی بر سر دای و گفتن دد را آمد نشر پیا پیا

۳۱۰

فرو آمدن گلاب و بر نشستن و مقابل شدن با دستم و گفتن که چه
نامی و از کوه مر باد که کام داری و باج داوون تهنن که منم پور دستان
سام دستم بنام از بهر مرکت آمده ام تا بهمه باژ و سا و از تو باز
گیرم و خندیدن و نمره بر آوردن گلاب و سخنان انداختن بر تهنن
و ز بودن تهنن سخنانش از دستش و پیچیدن گلاب و تاختن بر تهنن
و سپر بر سر گرفتن تهنن و زدن گلاب کرمی بر سرش و کزنده رسیدن

نیروی بخش که محتاج بیاوردی پدر نشوم و اذکار کفر قتل تهنیت کرگست و خواستن
 که او را پیش پدر بر زمین زند و دیدن دستان آویزش آنان با هم و آمدن نزد
 پدر و یازیدن تهنیت و کفر قتل هر دو های لگ را آوردن اذکار و آوردن
 پیش دستان و زدن او را بر زمین و بستن هر دو باز دیش را و شادان شدن دستان
 و آفرین خواندن بر تهنیت و نفرین کردن بر لگ و پاسخ دادن لگ که کردش زمان برین
 منول ست که آیت با ما بمال نشند و اکنون چون زمانم بسر آمد از دست کودکی
 بسر در آهم و امر کردن دستان بعد از شنیدن این سخن بگردان
 ز ابلی قتل و غارت را و جمله کردن دلیران و بخاک افکندن همه را
 تا رسیدن شب و فرود آمدن دستان و خیمه زدن و داد و بزم و می
 کساری دادن تمام شب و رسیدن هر از آن از لاجین و او غایبان
 نزد دستان از بهر استیمن و عهد باز گزاردی کردن آنان و بخشودن
 دستان بر آنها و رفتن بحصار و غنیمت برداشتن از آنجا تمام امته
 و اقمشه را از جواهر و اسباب دیگر و کنیزان و غلامان و خراب کردن
 و ذیروز بر ساختن تمام حصار و مراجعت نمودن از آن دیار

رسیدن رستم و دستان در سیستان با تمام غنائم و با بزراد و
 لگ کو هر از او آگاه شدن منوچهر ازین خبر و تحسین کردنش بر
 رستم و آرد استن بزم و شادمانی کردن با هم و برون آمدن نوذر

که تهنن نهان به پیکار لگ پیاده شناخت و لرزیدن زان که اگر
 رسم کشته کرد و داز او غایبان بزا بل کزندی رسد که هیچ باقی نماند
 و کرد کردن دستان کردان و او در میان آوردن احوال تهنن با ایشان
 که با کودکان بچیک نهنک رفته اگر زنده یا بم سپاس حد اگر ارم
 و اگر کشته شد از پادشاه سپاه خواهم و از او غایبان دما بر ارم
 باید که شما درین رزم یاریم کنید و کردن نهان کردن
 بران که بخدا یک تن از آنان بگذارد و مسلح شدن دستان و بردن ناخن
 هنگام بام با پنجاه هزار نامه از فراندن با هم تمام شب و ازین طرف
 باز کشتی گرفتن تهنن دوشبار و ز و فروماندن لگ وقت نیم روز
 از تابش آفتاب و غلبه کردن تشنگی بر دوا مان خواستن از در فتن
 بسوی آب خوردن تشنگی را و طریق ستایش و نیایش پیمودن لگ
 باد و حد و میری خواستن از دور با کردن تهنن او را آمدن لگ
 بسوی آب و سست نشستن پس از آب خوردن و روی شستن و باز
 خواندن تهنن او را و کشتی گرفتن هر دو سیم بار و مانده شدن لگ و ناکاه
 کرد بر خواستن سپاه از دیگر طرف

نکه کردن تهنن بسوی خواب و نمایان شدن دستان با پنجه هزار سوار و نالیدن تهنن
 پیش ذوالمنن که تو نیاکان مرا هنری دادی که باد دیوان جنگید مرا اینر

می کند بدور و آورد و از بیمه بگذرد

۳۱۹

مدح و ستایش شاه محمود و دعای بقای او و نسل او

۳۲۰

حاشیه داستان گنگ و بیان این که داستان مذکور در اکثر نسخ نیست بنابراین اکثر جایها تش از خلل و زلل غریب است

۳۲۲

اندر ز کردن منوچهر پسرش نوذر را در حال ادخال که عمرش
 یکصد و بیست سال رسیده و از ستاره شناسان وقت بسین
 عمر خود دریافته و انجمن کردن منوچهر با موبدان وردان و خواندن
 نوذر را در میان آوردن ما و حکایت ناپایداری دنیا و تمام
 سرگذشت خود را و سپردن تحت شای او را و تنبیه کردن ویرا
 که دنیا شاتی ندارد باید که نام خود را بگویی بر آری و از دین خدا گامی صر
 نتابی و اکنون پینا مبری موسی نام از ناورد زمین پدید آید با او یگر و ماشی
 و از ترکان سپاه زمانه پر از آشوب شود و ترا کارهای سخت در پیش
 آید و از افراسیاب بگویند برسد آن دم از زال و سام باوری
 جویی و از پور زال شهر توران پی سپر شود و همان به کینه ات بر خیزد
 و کفن منوچهر چنین سخنان و چشم فرو بستن از این جهان و اندر ز کردن
 فردوسی در بی ثباتی جهان و تحریض نمودن به کشتن مهر و پیوند از ان

۳۲۴

نشتن نوذر بر تخت پدر و غافل بودنش در امور پادشاهی و مشغول

با تخیلی تمام به پذیرده شدن دستان و پیش آمدن تمام نامی کردن
 پیاده پاد آفرین خواندن آنان بر دستم و آمدنش بد رگاه شاه و شاد
 شدن و بوسه دادن منوچهر بر رخس و نشاندن بر تخت زرین
 و بر دار کشیدن کوهر اذ و بهزاد را در میدان آمل و آویخته
 ماندن لاش هر دو ناسه ماه و بزم کردن شاه و قتل کردن نهمین را بخلعت
 فخره و بخشیدن تمام دشت خراگاه را بدو و تحسین کردن برو

۳۱۶

نامه فرستادن زال برای آگاهی حال سام و رسیدن فرستاده
 بانامه و آگاه شدن سام از سرگذشت جنگ با لگ و فرزند شدن
 نهمین و داد شادمانی دادن سام بکسب بنت و بخشیدن چرخه و هر کسی
 و روان شدن سام بزا بهستان بداد رستم دبستان و آگاه شدن
 زال از ان حال و آمدن با نهمین پذیرده شدنش را و دوچار شدن ایشان
 با سام بزمان و پیش آمدنش با هر کسی در خود هر یکی و رسیدن سام
 از نهمین سرگذشت جنگ و آفرین کردن بر دآدمین همه در بارگاه
 و میساری کردن هر کسی ببا هر یکی تامای و گرفتن سام راه کساران
 و دایع کردن هر دو فرزند او و انکه شدن هر یکی بمناقت یکدیگری

۳۱۷

شکایت فردوسی با چرخ و ماسخ داد نشر بر فردوسی که مرا
 در حوادث هیچ دخلی نیست من و تو بنده خدایم هر چه می شود او

بار و دوباره یک هفته و یک سوری خواستن سام از بهر بازگشتن و کشادن
 با شاه ایواب نصاح و بیاد آوردن نکوئی های موشنک و فریدون
 و منوچهر و برآوردن دلش را از کژی و کرم کردن دل مهران را بدو
 و رفتن سام بر بنگ خویش با خلعت نو ذری و باتاج و انگشتری و غلامان
 و اسپان و کدو شدن در شای نو ذری بهفت سال و پس از آن آگای
 آمدن بتوران سپاه از مرکز منوچهر و ناردائی گارش

۳۳۰

اراده کردن بشتک بجنگ ایران بعد از شنیدن برائی آن و بیاد آوردن
 کینه های پیشین را از کار منوچهر و لشکریانش و خواندن بشتک تمام
 کردن نامی و پودشش افرا سیاب را نزد خود و سخن راندن از کین خود
 و سلم و بدیهای ایرانیان و مشورت کردن در کین جوئی و جوشیدن
 افرا سیاب از کینا و پدر کشت بسته جنگ شیران و سالار ایران
 منم و اگر زاد ششم به کین آوری میان بستی بایران کسی مروری
 کردن نتوانستی اکنون هر چه از کین جوئی باقی مانده است کشایش آن
 بر تیغ تیر من است و بهیزی آمدن من بشتک از معاينه کرد و فرافرا سیاب
 و فرمودن او را بجنگ ایرانیان و کرد کردن بشتک لشکر را از کشور
 و همه را شاد کردن از بخش زر و آمدن افرا سیاب بیش بشتک
 شنایان و کینه خواهان و آمدن اغری بر ثبراد و افرا سیاب بیش پدر

شدن در خوردن و خنسن و در نوشتن رسم های پدری و در هم شدن تمام
کشور از نندی و نامردمی نوزد و سر بر آوردن و ایران رزم جو بدجوی شاهی
از هر سو و نامه نوشتن شهریار از رسم جوشش و خروش ملک بسام
سوار در سبایش خدای جهان و مدح سام نریمان و پر آشوب شدن
پادشاهی و رسیدن نامه نزد سام و جنبش کردنش بزودی بسوی ایران
از کرکساران با شکری کران و در پیمودنش و منزلت و رسیدن نزدیک
بارگاه شاه و رفتن ایرانیان تظلم زنان پیش سام نریمان و آگاهی
دادن از بیدادگری نوزد و نمودن آرزوی دلی خود را بااد که اگر تو بر تخت
شاهی نشینی جهان آبادان گردد و نایبند فرمانت باشیم و تویج کردن سام ایشان
و ابر آن آرزو و بیان کردن بندگی و فرمان برداری خود را نسبت بخاندان
شاه و گفتن بآنان که من شاه را از بند براه ایزدی می آورم و شما از گذشته
پشیمان شوید و طریق پیمان پوئید و اگر از آمرزشش خدا و از مهر شاه
سر بتابید در خطابت شهریار و عتاب کردگار در آید و پشیمان شدن
و رفتن ایشان پیوزش پیش نوزد و آمدن سام نزد شاه و اندرز
کردن و بیان نمودن انقلاب جهان و پاداش هر کردار نیک و بد را بااد
و پاسخ دادنش که بکفایت از کرده خود پشیمانم و اکنون طریق
نوازش در پیش گیرم و از فروختن نوزد تحت مهنی و بزم کردن با سام

مراد بچنگ ماست زها که همه لشکر نوزد کو یا شکار است و صنام نیز از
 میان رفت و شما سانس در نیم روز سرگرم است و مقابل شدن
 لشکر از هر دو طرف برای جنگ به فاصله دو فرسنگ و آمدن باران
 از ترکان بدین لشکر و بارگاه نوزد و باز آمدنش نزد افراسیاب
 و نشان دادن اذان و دستور می خواستن از و برای کار زار و مانع
 شدن اعرابت اذان که اگر بر باران کزندی رسد دل دیگران شکسته شود
 مردی کم نام برای این کام باید کزید و چنین بر چنین شدن افراسیاب
 از کشتار اعرابت و محریض کردن باران برای کار زار و آمدن باران
 بدشت نبرد و گفتن بقادران که از لشکرت که ام باشد که بدو زمم بیاید
 و نگه کردن قادران بر مردان و پاسخ ندادن یکی اذان بجز قباد پیر کشته و تنه
 شدن قادران بر لشکر که از چندین نام بجز پیری و زمم جو نیست و فرمودنش
 به قباد که عورت در خور و زمم نیست و باران جوانی دلاور چون شیر است
 اگر کشته شوی بد لیران یا می بهم رسد و پاسخ دادن قباد افرای که ای برادر
 این جهان گذشتنی و گذاشتی است بهر طوریکه اغتد پس اگر ازین جهان بشوم
 هم چه تو بر ادوی دارم که بعد از رفتن مهربانی کند و سر مرا بکا فود و مشک
 شسته بدختم و خردانی بیزدان سپارد

اندیشه کنان که ای کار دیده پدر سوچهر اگر چه از ایران کم شده ولیکن
 سیه سالار سام نیرم کشته و مانند کرشاسب و قادن و دیگر نامدادان نیز
 هستند تو می بینی که از ایشان بز نور و سلم چه رسیده و هرگاه نیاز داشتم
 با آن شکوه بایں کین گمر نه بسته اگر ما نیز نشوریم بهتر باشد و پاسخ دادن
 پشتک او را که افراسیاب چنین دلاور و زور آورست باید که تو نیز
 بادی رفیق باشی و چون دامن صحرا پر از گیاه خضر اگر دد بد هستان
 بنافید و گرد از سر کشان بر آید و بعد از سوچهر بنمه مشتی غبار است
 و نوذر ناخبر به کارست پس اگر با قادن و کرشاسب بکوشید و دست
 یابید روان نیاکان را خوش کنید و کردن نهادن اغریث بران

جنبش کردن افراسیاب با سپاهی بی کران هنگام سبزه ناک شدن دشت
 و میدان و رسیدن نزدیک جیحون و خمر شدن نوذر اذان و لشکر
 کشیدن بر لشکر می قادن و رسیدن نزدیک دهستان و سرافرده
 کشیدن بر دشت خضار و اذان طرف روان کردن افراسیاب
 از اومان شما ساس و خزدوان و ابامی هزار کرد بزا باستان بجنک
 دستان و شادان شدنش از شنیدن مرک سام و خود رسیدنش با چهار
 صد هزار سپاهیان پیش دهستان و نگاه کردن افراسیاب سواران
 نوذر را که یک صد و چهل هزار بودند و نامه نوشتن به پشتک که اکنون

و خواندن طوس و کسشم بر سران خود را و یاد آوردن و نشان
دادن بایشان آن روز را که منوچهر از آن خبر داده بود که سپاهی از
ترک و چین بایران زمین بشنابد و بر او گزند برسد و فرستادن نوزد
هر دو و بر سر ایپادس برای بردن شبستان بگوه البرز بعد
پیمودن طریق انواع اندرز کرمی بایشان و باز مقابل شدن هر دو
لشکر بابوق و شیر و سنا و دیگر و پز شدن تمام میدان از کردان
جوشن و ران و آراسته شدن لشکر نوزد و قلب از قارن و یمین از شاهور
و یسار از تنیمان و هم چنین سپاه نوزد از چپ از بارمان و راست از کرشیوز

۳۴۲

و زم دوم نوزد و افراسیاب از شبگیر تا کشت آفتاب و مرا انجام
شکست خوردن ایرانیان و کشته شدن شاهور و پهلوان و بسی از کردان
و روی بر کاشتن نوزد و قارن بناچار سوی دهستان به برگزیدن حصار
و از آن طرف روان کردن افراسیاب سواران به سر لشکری کروخان
بسوی پادس برای گرفتن شبستان و جوشان شدن قارن از شنیدنش
و آمدن نزد نوزد بدستوری ناخن در بی کروخان و باز داشتن نوزد
اورا که در وقت خواب غیبت طوس و کسشم از بهر شبستان از پیش رفته اند
تا مناسب وقت سنا زایشان بیاورند و آمدن مردان نزد قارن بعد

هر یکی بادیگری از شبگیر تا گشت آفتاب و در پایان گشته شدن قباد از
 خشت بدست باران و آمدن باران باشکفتگی و آب نزد افراسیاب و دادن
 افراسیاب او را خانی با ساز دیگر که کسی کمتر از مهرنگر فته باشد و آدینخن
 قادن از ابرایان و کرسیوز از ترکان بهم با سپاه کران و واقع شدن
 بزرگ حربی و سترک شور شغبی و داد مردانگی دادن قادن رزم و آمدن
 افراسیاب بجنگ او و با هم آوینخن هر دو تا به نجام شام و در باشند
 قادن از افراسیاب و جدا گشتن هر دو لشکر از همدیگر و آمدن قادن
 نزد نوذر بر خون بگر از گشته شدن برادر و گریان شدن نوذر و دعا کردن
 بر او و بر روان قباد و بیان نمودن رسمی ثباتی جهان و بیان کردن قادن
 حان بازی خود را از وقت فریدون و در میان آوردنش با او بعد از
 دعا که گشت جنگ را از آمدن افراسیاب و آدینخن با هم

صفت آرائی ابرایان بعد بر آمد آفتاب و اذان طرف صفت کشی
 افراسیاب و برسم و درسم شدن با هم هر دو صفت و کمر بر خون ریزی
 بستن هر یکی از دو طرف و داد خون ریزی دادن قادن و سالار تودان
 سپاه دران رزم گاه و سمرانجام آوینخن نوذر و افراسیاب با هم
 و هم چنین تا روز پایان آمد و افراسیاب بر و چیره شد و از ابرایان اکثر
 خسته گشتند و آخر کار از کار از روی بر گاشتند و غم کین شدن نوذر

بالمشکری گشتن به قناتقبادن و آمدن ویسه و دیدن پیش از
 رسیدن به قناتقبادن پسر داکشته و دلبران و کردان را اکنند و غم ناک
 شدن ویسه از ان و قناتقبادن کردنش قناتقبادن را و گرفتن دلبران
 نورانی سر را مش پیش از ویسه و رسیدن ویسه و ان و
 خورشید قناتقبادن از ان و رسیدنش به امون پارس و نمایان شدن
 سپاه ترکان از دست چپ و صف کشیدن لشکر از هر دو طرف
 و دیدن قناتقبادن ساز و آلات ایرانیان بدست نورانیان و نفرس
 کردن از ان تهای ایرانیان را و آواز دادن ویسه از ان طرف
 که تاج و تخت ایرانیان همه بر باد رفت و از قناتقبادن و از دست
 تازابل همه بچنگ آمد و پاسخ دادن قناتقبادن او را که روبرو مستمر
 زمانه باین و نیره است اگر شاه نوزد که قناتقبادن کشت نوزد کار
 از بیکار نه نشست و باز گفتن ویسه او را که اقبال نان از میان رفت
 و زمان و زمین دشمن شاه تست باز پاسخ دادن قناتقبادن که من چنین و چنانم
 دلم را از کین پست برداخته ام و با تو نیز همان کنم و حمله کردن هر دو
 و لا و با سپاه یکدیگر و روی بر کاشتن ویسه بعد از کشته شدن بسیار
 جنگ پیشه و رفتن کربزان نزد افراسیاب با چشم بر آب

بر شکستن انجن که مارا بسوی پارس باید شد تا شبستان در دست ترکان
 گرفتار نشود و متفق شدن شیدوس و کشواد و قادن بهم در فتن ایشان از اینجا
 در نیم شب و رسیدن نزد یک دژ سپید که بدین رویش بود
 کزدیم با دلیران و بدان روی بارمان با کردن و صلح شدن قادن
 و روانه دادن با کردان بدست راست بارمان بسوی پارس
 و آگاه شدن بارمان و آمدن به مقابله قادن و نیزه زدن قادن بر
 کمر بندش که از اسب در آمد و آ و بنخن قادن با لشکرش پس
 از سر بریدنش و کشته و کشته شدن تمام لشکرش بعد کشته
 شدن یلان و روانه دادن قادن بسوی پارس با لشکر خود و روان
 شدن نوذر پس از شنیدن رفتن قادن در پیش و تقاضا کردن
 افراسیاب او را پویان و دمان

تا خن افراسیاب در ملی نوذر از شب تا بلند شدن آفتاب و سر نخام
 گرفتار شدن نوذر با یک هزار و دو بیست نامه در دست افراسیاب
 و بیان کردن فردوسی پستی و بندگی دیوی و بیوفائی چرخ خنبری و بعد
 اذان جستن افراسیاب قادن را و شنیدن رفتن او را بمخافت
 شبستان خودش و کشته شدن بارمان بدستش و غنیمت شدن افراسیاب
 اذان و تحریض کردن و فرستادن و پسر بارمان را

و زدن نمودی بر بدش و شکسته شدن جوشش و باز آمدن دستان بجنگ
 خردوان و کشتن او را بزخم کرز و آمدن بیش سپاه به طلب شما ساس
 و بر خوردن با گلباد و دربرگاشتن گلباد و شما ساس با تمام کردن و کشتن
 دستان گلباد را به نیرو آنگاه که ریزان شدن شما ساس با باقی ماندگان
 و در نهادن بسوی شاه ترکان و باز کشتن دستان با دلیران بزا بستان
 و ازان طرف بر خوردن شما ساس با قارن و واقع شدن جنگ عظیم
 و جمله کردن قارن بالشکر کشن به نيزه و سنان و بر هم و در هم شدن تمام
 لشکر ترکان و که ریزان شدن شما ساس با چند کس نزد افراسیاب و بر
 از غم و غصه شدن شاه ترکان از کشته شدن نامدادان و سست شدن
 بر قتل نوزد و آوردن دژ خیم او را بخواری تمام نزد افراسیاب
 و کشتن افراسیاب او را بی دریغ به تیغ و آمدن اسیران نزد سالار
 ترکان حسب فرمایش و زیاده خواستن آنها از و و شفیع شدن اغریث
 با او که چندان کردان بی گناه را کشتن کی خوب ست می شاید که آنها را
 بزدان بر ندان خود به میرند و بخشودن سالار ترکان بر آنان بر کینه اغریث
 و فرستادن آنان را بغل و خواری در ستادی و خود آمدنش بایران
 و حکومت رانی کردن دران

و در آن اثنار قتل دستان بدختم کردن سام و ماندن مهرباب در شهر
 و پیام دادن مهرباب بشماس که من از نژاد شما کم از پادشاهی
 ایران کی خرسندم ولیکن از ترس جان بنفاق طریق اتفاق برگزیده ام
 مکنون که دستان از بهر ستودن سام رفته است نمی خواهم که باز
 بینم از تو عهد خواهم تا فرستاده نزد یک افراسیاب بفرستم و از مانی الضمیر
 خودش آگهی داده چشم براه فرمائش باشم و از آن طرفت نوذ فرستادن
 مهرباب نزد دستان که دو پهلوان با سپاه ترکان بر پیرمندی لشکر کشیده اند
 اگر در آمدن اندکی مایستی همه گاد خود را برسم زنی و آمدن فرستاده و آگاه
 شدن دستان سام از آن پیام و ناخن شست و روز بالشکری کینه تو زود
 رسیدن نزد مهرباب و کشتن دستان به مهرباب که اکنون من در شب تیره
 مکنون دست یازی می کنم و آنها را از آمدن خود آگاهی می دهم و انداختن زال
 سه تیر بر سه جای لشکر نور ابان و آگاه شدن آنان بعد گذشتن شب
 به نشان تیر از حقیقت حال و آمدن زال و ملاطفت کردن شماس بر خزدوان
 که جنگ را بر خیزد که آشتی و اگر نگارد بدین جانی رسید و تسکین دادن
 خزدوان او را که زال یک تن است از دو بهر آید که ترس را شاید

مستند شدن دستان با دلاوران بعد کشتن خود کشید و رسیدن بدشت
 و هفت غنبدن لشکر از هر دو طرفت و آمدن خزدوان بجنگ دستان

آمل و آگاه شدن اغریز ث اذان و کذا شش اسیران را
در ضارعی و راندن لشکر خود را از آنجا و آمدن کشور و در سادی
و رها کردن اسیران را از بند و تاخیر ممکنان از آمل بر ابلستان
و پذیره شدن دستان کشور و او کریمین بران بستگان و
آوردن ممکنان را، شهر اندز و بی نیاز کردن سپاه را بطای زور

۳۶۴

آمدن اغریز ث از آمل بری و آگاه شدن افراسیاب از وی و عتاب
کردن با اغریز ث که چیست این فتنه کبر ایکنجی و آن اسیران را نه کشتن ندانی
که جنگ آوری از خود پروری دور است و پاسخ دادن اغریز ث او را
که ترس از کردگار و از انقلاب دوزگار اگر دادگر باشی فروزمند
شوی و افروخته شدن افراسیاب و دو نیمه کردن اغریز ث را
و آگاه شدن دستان اذان و آراستن سپاه یک چندگاه

۳۶۵

موجب شدن دستان بجنگ سالار توران با لشکر کران و روهادن
بسوی پارس و آگاه شدن سالار توران اذان و لشکر کشیدن
بسوی خوارزمی و آراسته شدن صف از هر دو طرف و کشته شدن
اکثری از پر خاش و از هر دو سو و بر آمدن دو هفتبر این کار و و اماندن
بیاده و سوار و سنجی راندن دستان شبی از افراسیاب و از
نامدادن خویش و بیان زدنش که اگر چه بدولت بهلوانان بخت

نمودن آنان و تمام ایرانیان و آمدن سران کریان و بریان نزد
 دستان و بیان کردن نیکان از کشته شدن نوذر پیش او و تحریض کردن
 همه را بکین کشی و زبان دادن دستان با ایشان پس از مودن
 و جامه دیدن که من بر این کین آرام و خواب ندارم و همواره آماده
 رزم باشم و آنگهی آمدن باسیران ساری از سستند شدن ایرانیان
 بجنگ تورانیان و پیام دادن آن اسیران با خبری که ما از کفایت
 زندمانده ایم ولیکن چون دستان و دیگر کردان همه بجای اند اگر چنانچه بکین کشی
 باین سوبنازند از آن خشم افرا سیاب بتر کرد و دومی کناره را یکبار بزمین
 آورد پس اگر باستان را از بند کشائی در جهان بپراکند و شوم و نیکان
 ستایش پیش مهان و نیایش پیش یزدان بجای آوریم و باخ دادن با خبری که
 آنان را که چنین چاره گری موجب عداوت افرا سیاب است ولیکن
 دستان اگر نزدیک ساری بنزد شما را گذاشته سپه را از ذابل بسوی رمی
 برانم و نوذر فرستادن اسیران بر طبق پانچا خبری که نزد دستان

آمدن فرستاده اسیران نزد دستان و بیان کردن حقیقت احوال

۳۶۳

و در خواندن ذال جنگ آوردان را و تحریض کردن برای تاختن بسوی
 ساری و دست یازیدن کشواد نامدار بر این کار و آفرین کردن
 ذال بر و دروان شدن کشواد با سپاه کران از ذابل بسوی

بس هشتاد و شش و پرواز کردنش ازین کلام و بجا ماندن از دوسری

کرشاسب نام

۳۶۹

نشستن کرشاسب بر تخت پدر و داشتن جهان را با زیب و فروز
شدن به ترکان که زد و کشت و تخت ایران بی شاه گشت و اذان
طرف رسیدن افراسیاب بخواری پس از تقسیم کینی و ناخوش شدن
پشتک از و به کین اغریث که من ترا سوی دشمن فرستم و تو برادر را
بکشی مرا با تو ضرر و کاری نیست و بر آمدن روز گاری بر این و نیزه و باز
بار آوردن درخت فته و پیام آمدن با افراسیاب از پشتک
که از حیون بگذر و سپاه برکش و کسی را نکند در ایران که بر تخت
نشیند و آراستنی افراسیاب لشکری کران و آوردن بایران در سال نهم
که کرشاسب در آن درگذشت و آگاهی رسیدن ازین بایران و بر آمدن جوش و
خروش از ایشان از تهی شدن تخت کیان و رفتن گروهی بسوی دستان که بعد
گذشتن زو و سرش شاه نوشه و اکنون آن هم درگذشت و جهان بی
شاه و سپاه بی سر گشت و افراسیاب باین سوناخت اکنون چاره
باید ساخت و پاسخ دادن زال که من از آغاز مردانگی ناسپری شدن
ایام جوانی جهان و چنین بوده ام و اکنون از پیری ناچار گشته ام اکنون
دستم چون مردوسی و زیبایی گلاهی نیست او را اسب و سلاح جنگی می دم

بیدار باشد و لیکن شاهی را خود مندی تجربه کار باید تا انتظام شاهی
راست آید و کسب و عیال که فر پادشاهی ندارند تاج و تخت را
در خور نیند و در خواندن و ستان موبدان را برای حسن شاهی
که زیبای تخت و از تخم فریدون باشد و برگزیدن ایشان طهماست
زور او و رفیقان با اردان به بردن مرده نزدیک و که تاج فریدون
از تو نوشته و دستان و یکسر سپاه را خواسته

۳۶۷

نشستن زو بر تخت شاهی و شاه و آفرین خواندن دستان و دیگران بر و
و داد شاهی دادش و باز داشتن سپاه را از بدی و فروماندن
هر دو لشکر از خشک سالی پنج ماه در تنبلی و بد حالی و ناچار شدن از جنگ
هر دو زنی و بر حاستن از هر سو فریاد و غوغا آمدن فرستاده نزدیک و که بر ما
از روزگار و مجرور و آزار دیگر نیامد اکنون وقت آن است که راه آشتی
گیریم و از کار گذشته باز آییم و نشستن بزرگان ایران و توران برای
آشتی و تقسیم کردن ایشان ملک را از دو دایه شهرت امر ز تور و چین
تور ایان و از مرزی تا مرز خگاه بایران و باز کشتن زو و پیادس و زال
بزا بستن و لشکر ترک توران و گرانیدن جهان بنازی و آرام و شادی
و بزم کردن زو و بامیان و نیایش نمودن بایزدان بر فراخی جهان و کدشتن
بر این حال پنج سال و پیرمردن زو و خورشیدفش هر گام رسیدن

همنايش و در خوش رنگي چنان و در تيز رنگي چنين و خم دادن نهنن کند را
 و مانع شدن چوبان او را و پرسيدن نهنن از و که اين اسب کيست
 که از داغ هر دو دانش بهي است و پاسخ دادن چوبان که از اين امور
 پيرس خداوند شش دانمي دانيم و خوش رستمش همي خوانيم و سه
 سال است که زمين آمده است و مادرش چون سوار و کند مي بيند با او
 کار دارمي کند نمي دانم که درين چه از است تو نيز به پرنيز که اين ماديان
 چون بچنگ در آيد دل شير و حرم پلنگ بدرد و شنيدن رستم آن سخنان
 و کند انداختن بران و آوردنش سرش را در بند و تا خن ماديان بر و
 و غريدن و مشت زدن رستم بر گردنش و سراسيمه بر کشتش بسوي
 کله و افشردن رستم ران را و تنگ کشيدن او را و افشردن پشتش
 و اينکه ست و نهی ناکردنش پشت را از افشردن و يافتن رستم او را
 در خوش سوادمي و بر نشستن بران و پرسيدن از چوبان که بهاي اين چند باشد
 و پاسخ دادنش او را که اگر تو رستمي زمين ايران بر او است کن که تمام
 قلمروش بهاي اوست و خر سنده شدن رستم و در آوردن او را بزين
 و آرمودن او را در سوادمي و يافتن او را در همه چيز توانا و عزيز داشتن
 او را و خرم شدن زال از معاينه حال و دشش کردن بر سپاهيان و بر آمدن
 در او ان شکوۀ کاستان از زابلستان با سپاهي کران و رفتن رستم

و بر این امری آرام و شادان شدن ابرانیان بگفتار دستان و جویان
شدن کسان از هر سوسلاح جنگی سواران

۳۷۲ گذارش نمودن دستان با تهنیت که اکنون چنین کار دشوار پیشم آمد
و هنوز از لبست بلائی شیری آید به کوی و به سازی و پاسخ دادن تهنیت که
همانا دلیری که در جنگ کوه سپند و بیل زیان بخاوردم از یادت رفت
اکنون ترسیدم از پور بشتک موجب شکست و بهمانا هنگام
دلیری و آویختن ست نه وقت شک و گریختن و پاسخ دادن زال که کار کوه
سپند و بیل نه میسر بوده و کار افزای سیاه عسیرست و گفتن تهنیت
که من مرد آرام و جام نیستم و چنین یال و بال بنا به ورودن کی رواست
هر جایا دم خداست هرگاه آلات حرب را بکار برم چنان و چنین کنم
مرا باره باید که زور مرا برتابد و گریزی خواهم که سر تورانیان را بدان
بگویم و بشت بیل را بشکنم و در جی باید که چیزی در و تا اثر نکند تا ز آورده
از حد شک و دستان چنین و چنان کنم و خرسند شدن دستان از
گفتار شش و دادش گزینم بدو و خرسند شدن تهنیت از و باز
در خواستن اسب را و کشیدن دستان اسپان را نزدش و بر نیامدن
هیچ اسپانی در خور زودش

۳۷۵ دیدن تهنیت مادیانی که چنان و چنین بوده و کرده را از پیش که در جسم

و جوانی چون نایبده ماه بران نشسته و بسی از پهلوانان کمر بر میان
 رده کشیده و پذیر شدند از انان رسم را و آمدن نزد بکاد
 و گفتن بدو که ما میزبانیم و تو مهمانی درین جافز و دای تا همه شادی بریم
 و بیاد می خوریم و پاسخ دادن تمنی که مرا با لرز کوه بکاری
 باشکوه رفتی است مانند نم درین جابآرام و ناز نشاید از شما کسی
 که بیاد دارد مرا نشانی شوی قباد دید و زبان کشادن سر آن دلیران
 که تو درین خانه اگر فرو دای نشان کی قباد از من بشوی و آمدن
 تمنی بیاین و نشستن آن جوان دست رسم گرفته بر تخت زرین
 و دادش جامی برسم و فرمودن او را که تو نام کی قباد از که شنیدی
 و بیان کردن رسم تمام سرگذشت را از در خواستن بزرگان
 و پیام دستان و خندیدن جوان از گفتار رسم و فرمودن که قباد
 از تخم فریدون منم که پدر پرید و بیاد دارم و سر فرودن تمنی و
 فرود آمدن از تخت و زبان کشادن بستایش و نیایش و بیان
 کردن پیام پدر و دل شاد شدن کی قباد و خوردن جام می بر یادوی و
 خوردن رسم جام می بر یادکی و بر آمدن صدای زیر و بزم و سراییدن
 بپهلوانان اشعار دلکش با هم و فرمودن کی قباد بعد از مست شدن از می
 از جوان برستم پهلوان که من خوابی دیده بودم که از ایران دوباره

از نهمه پیش و پس او سال خورده کوان و پر شدن تمام دشت و در از
 لشکر و آکمی یافتن افراسیاب از تاخلف زال د آوردن افراسیاب
 لشکر را سوی خادری و آمدن ایران سپاه سوی رزمگاه و روبرو شدن
 لشکر از هر دو سو برای جنگ بفاصله دو فرسنگ و در خواندن دستان
 جهان دیدگان را و در میان آوردن بایشان تجربه خود را که هر چند در انظام
 قلمرو تنگ و دو نمودم بی نشستن زور تحت روی جمعیت ندیدم اکنون نیز کسی
 از تخم کیان باید که سدی را شاید مرا موید نشان داد که از تخم کیان
 قباد نام شمی ست با فرو داد

۳۸۰

فرمودن دستان رسم را که ستمه شود لشکری با خود گرفته بودی
 نزد قباد رو و پس از آفرین او را بگو که همه خود و بزرگ برای تحت
 شامی ترا خواسته اند و بر نشستن تهنیت هم انگاه و کرازان شدن
 بسوی قباد شاه و عائق شدن طلایه ترکان در میان و آویختن و حمله
 کردن رسم با آنان و کشته شدن بسی از نو و اینان و سرانجام روی
 بر کاشتن ایشان و رسیدن پیش افراسیاب دل پرازد خون و
 چشم پرازد آب و دان نمودن یکسر مرگدشت را و فرستادن
 افراسیاب قاون را با سپاه به بسن سر راه و ازان سو رسیدن
 رسم نزد یک البرز کوه و دیدن جایگاهی باشکوه و تنگی در انجا نهاد

شاه برای رزم بر در خواست بزرگان الوالزم و سلج شدن
 رستم و رده کشیدن ایرانیان بهم چنانکه بیکدست مهرباب
 و دیگر دست کستم و در قلب قارن و کشواد و به بیش اندرون رستم
 و در بس زال باکی قباد و بهم آمدن طرف ابله و شکوی از رنگ
 برنگ درفش های گویانی و سپرد سپردن تمام دشت و راغ
 و درفشیدن تیغ با هم چو چراغ و نالیدن بوق و بانگ سپاه که دران
 آفتاب کم می کرد راه و اذان سوی آراسن از اسباب سپاه را
 چنانکه اجناس و وسایل در میمنه و شمال ساس و کرشیو ز در میسر
 و میان قلب شاه توران سپاه با نام آوردان کینه خواه و مقابل شدن
 هر دو لشکر جنگ چو بر آمدن بانگ بوق و کوس از هر دو سو و بگاد
 آمدن همه آلات کارزار و برون تاختن کردن نامدار و آمدن قارن
 پیش صف و حریف خواستن از دیگر طرف و سرانجام تاختن
 نمودن سپاه از برون بیامدن و رزم خواه و آویندن میمنه تا میسر
 و بجا که افکندن اکثری را از دلیران و بستن آمدن ترکان از دست
 و باز تاختن قارن بر شمال ساس و کشتن او را بر خم تیغ و بجوش آمدن
 رستم از میان حال و آمدن بیش زال که از اسباب نشانم ده که کجا
 می باشد و می پوشد تا باونی بر دکنم و اگر علویات یارم باشند کشتنش

سپید با تاجی رخشان نزد دم تا زان آمدند و آن تاج را بر سرم نهادند.
 پس از بیداری پرامید شدم و بدین سان که فیجی مجاسی آراسم گویا
 تهنیت مرا هم چو باز سپید است که نویدم از تاج دلیران رسانید و
 گفتن تهنیت بعد از شبنم باشاه که نشان خواب راست آمد بر خیز تا سوی
 ایران بیاری دلیران شویم و روان شدن هر دو کرازان و رسیدن
 نزدیک طلایه و برخوردن قتلون به مقابله و مسند شدن کی قباد جنگ را
 و مانع شدن رسم او را از جنگ و آویختن و افکندن رسم اکثری
 را بر خاک و حمله کردن قتلون بر و و سرانجام کشته شدن
 قتلون بر دست او و ردی برگاشتن سواران از محاربه و گذشتن
 تهنیت از طلایه و آمدن برای آسایش بسوی کوهسار بجای
 حلف زار تا که شب پایان آمد و رسم هر آرایش و ساز کرد و چون
 شب رسید شاه را نزدیک زال آورد و نشستن همگان با
 موبدان یک هفته در مشوره.

بیان اختلاف نسو که در اکثر نسخ همان است که مذکور شد و در بعض نسخ
 چنین است که بدگرمی در آید

۳۸۷

نشستن کی قباد بر تخت شاهی بر روز هشتم و کرد شدن همه
 نامدادان و کوه نشاندن بر تاجش و تهیه کردن وصف کشیدن

۳۹۰

مرده قزو تمام خبر بگوش شاه و جید نش با تمام سپاه تا بر خیل توران
 زنند و بیج و بنش برارند و بهم خوردن هر دو لشکر و آویختن بایکدیگر و
 لرزیدن زمین از فعل سوار و افتادن ب لرزه در دشت و غار و داد
 مرداکی دادن دستم در میدان و بنجا که ملاک افکندن یک هزار و یک صد
 و شست و اذکردن و شادان شدن ذال از مهر مندی دستم
 و معایه حال و رفتن ترکان بسوی دامن و از آنجا بر جیحون با تمام
 پریشان حالی و زبونی و سه روز ماندن ترکان بر لب آب و از آنجا
 بر روز چهارم راندن بشتاب و ازین سو باز کشن همه پهلوانان ایران
 با کوهها کرده اسیران ترکان و رسیدن نمنن نزد شاه و پیش آمدن شاه
 با عزت و اکرام بادستم و دستان تمام و از آن طرف کرغین
 از فراسیاب تا از آن تاروی آب و ماندن یک هفته در آنجا و روان
 شدن به هشتم روز از آنجا و رسیدن نش بمش و در پریشان حال و خسته
 بگرو و انمودن از فراسیاب تمام سرگذشت جنگ و در پیش روی
 پس از مرز نش کردن بر پیمان شکنیش که شکستن عهد و پیمان ننموده
 مردان نیست و هنوز زمین از تهم ابرج پاک نیست یکی میرود دیگری
 بجایش می نشیند اکنون قباد تاج را بر سر نهاد و در کین نوزد بکشد و
 سوار می از پشت تمام دستم بنام بسان نمنن در جنگ آمد و از

نزد شاه بیارم و پاسخ دادن زال که ای پسر کوشش دار و یک امروز
موشش دار که افراسیاب در جنگ نرا زدهائی ست و بیان کردن
دستان نشان او را که درفش و خانش سپاهست و ساه و گلامش
از آسن و در بر دبر ابروه مرد و یک مقام آرام نذازد و ترا با او
خویشتن داری سخت باید و پاسخ دادن رستم که هیچ اندیشه کن که
آفریدگار یار من ست هر چه باشد او را که فتنه پیش شاه بیارم

۳۹۵

تا خن رستم سوی توران سپاه و در شکفت ماندن افراسیاب
از دیدنش و پرسیدن از کردار و آن که آیا کیست این از دها که از بند
کشته را و گفتن یکی که این پور و ستان سام ست رستم بنام
و آمدن افراسیاب پیش سپاه و آوینش هر دو در جنگ و جد کردن
رستم او را از پنت زین خدنگ و کسمه شده نشد و ال کمر
و افتادش بجا که اندر ور بودن رستم تا جش را از سر و بر جستن
افراسیاب از میان به حمایت سواران و حسد خوردن رستم
که چراش در کش نکر فتم و آمدن کردار آفرین خوان بر شش و
فرمودن رستم یکی را بعد بیان ماجرا که تو این ناج را پیش شاه
ببر و از گذشته آکینش ده و اکنون من تیغ می کشم و دست خیزی با
تو و ایان می کنم و بلند شدن خردش زینک و کوس فیروزی و رسیدن

۴۰۳

نامه نوشتن پشنگ با آب و رنگ در ستایش از دی چون و در و در فریدون
 و نهید آشتی که از تور آنچو بر ابرج رسید کینه اش را منوهر کشید اکنون
 سخن را ندان بران باید کین پر حاش نماند و بر همان بخش فریدون که بر پسران
 خود نمود و اسی باشیم و اگر از ان بر کشته جنگ آوریم در خشم خدا در آیم
 تا اکنون که زال پرواز خون بلان زمین سرکشت به طرف بر بستم
 و سرانجام بخز کرد و کفن به بهره داریم بهر حال یکی به از بدی است کاش بدین
 سخن کی قباد نیز آرام گیر دنیا برکت آشتی هر دو کشور شاد کام شود و هر
 کردن و فرستادن نامه بسوی ایران باید بهای کران از دو کوهر و تاج زر
 و از خوبرویان و نازی اعیان و از بیخ بنده می و چیزهای فرسادی و رسیدن
 نامه نزد قباد و شنیدنش تمام نامه و پیام

۴۰۵

پاسخ دادن کی قباد که بهش دستی از طرف مانده اولاً از تور بر ابرج چنان
 ستم ظهور کرد و اکنون افراسیاب بدین روی آب آمد و با خود آن چنان
 کرد و با غریرت به عمل بجاء آورد پس اگر شما از کار بد بشیمان شوید و از سر نو
 پیمان کنید ما را نیز از کین آزاد و منج نیست باز بشما از ان روی آب
 بسیارم تا افراسیاب آید آتش یابد و آمدن فرستاده نزد پشنگ
 و کدشتن سپاه توران از جیون و آگاه شدن از ان کی قباد و کشتن
 دل شاد و گفتن دستم آورد که ای شهیار آشتی را منوهر کام گار زاد

که ز تیغ و ضرب دگاب لشکرش را بانه و خراب کرد و کمر بندم گرفته
 از دین اچنان جدا کرد که نزدش یک پشه سنگ ندارد
 ولیکن از کشته شدن کمر از چنگش در افتادم و به حمایت سواران
 بگر بختم و از گاه مبالغه نمودنش در دلاوری و زور آوری
 رستم و حمزه و ناچار می خود و ده نمودن پدرش پشنگ را
 مآشتی که باید که بر بخش فریدون را غنی باشیم و کرد جنگ نکردیم
 و اگر نه جهان را بر دل خود تنگ آوردیم و هرگز کار امروزی را به فردا
 نگذارند آنی که روزگار بر بهر بگذرد و دانمودنش به پدر پس از بیان
 خسارت و ضرر از رفتن سازهای زرین و سلاح های آهنین و برباد
 شدن اسبان و کشته شدن بسی از نادانان مانند کلبا و
 بادرمان و شماس و قنون و خزروان که اگر سر نواز کشته شدن
 اغریث از من بگذرد چنان جزایش زمانه مرا یاد دهنده که من زار
 و خوار از پیش کربزان و سواران در پسمان اکنون کنانم بیمار
 و از که نشسته بگذرد و اگر باز دلت کینه جو کرد و سپاسی بگرداند
 از چاد سو بیاید که یک دشت رستم و دیگر دشت قارن باشد
 و بر طر فی کشتاد و بجای مهرباب و کشتن پشنگ چشم پر آب از گفته
 افراسیاب و برگزیدنش و پسته را بنفستادن نوی ایران و نوشتن نامه

کردن بسی شهر و عهد با ده کردی و کشته شدن ده سال بر وی و باز
آمدن شهر و پارس بر تخت شاهی و کشته شدن ده سال باداد و دشمن و فرخی
و پسر بودن او را چهار که از دور جهان یادگار بودند یکی کی گاو سوسوم
کی آتش سیوم کی پشین چارم کی ادمین و خواندن کی قباد گاو سوسوم را
بعد از دانستن نزدیکی مرک خود و در میان آوردن با وی از داد و دشمن
و فرمودن او را که مارت بر سیم و تو بر تخت بنشین پس اگر تو داد کو
و با که رای باشی برش بد بگو صرا می بایی و اگر خلافت آن پوتی و سبزی
آنجا در آتش و این جانگوش و ناخوش باشی و پسر دن کی قباد تخت شاهی او را
پس از بجا آوردن اندر ز دشمن و داد و رفتن ازین جهان بی بنیاد
و اندر ز کردن فردوسی بر بی ثباتی دنیای دنی

۴۱۰

تخمینه نشستن کی گاو سوسوم بجای پدر و تجاوز کردن از راه و دشمن
و پنداشتن خود را بی مال از مطیع شدن جمایان و بسیاری کنج و
اموال و می خوردن و زنی با پهلوانان ایران و رای زدن بر این
و آن و فرمودن که در جهان شاهی بخرمن کیست و از آنجا که در جهان
چیت بر تری مرا می زید و کسی با من دادی جستن نمی تواند آمدن
دیو بر دو به صورت را شکر و بار خواسن که من از شهر باز ندان آمده ام
اگر م شاه دد خور بند کی بیاید نزد خود به طبع و بر دن سالاد باد این خبر را

ایشان قبل از دژم نیز آشتی نموده بودند و اکنون نیز از کوزمن آشتی
 برگزیده اند و پاسخ دادن کی قباد که چیزی نکوتر ندیدم دادا اکنون که بیره
 فریدون یعنی بشنگ از جنگ رومی نابد با وی از گزی رومافتن بناید از دابلستان
 نادر یای سندن بودادم برو و بانسر نیم روز کینی فروز باش و ازین رومی
 کابل به مهابده و هر دم مو شیار باش و انگاه دادن شاه بسی از خلعت
 و دیگر چیزها به پهلوانان سپاه و دادش برستم بسی چیزها از جامه و اسب
 و تاج زرد و زرین گمرویداد آوردن کی قباد زال را و ستایش کردن
 او را و فرستادنش برایش جائه شهر یار می و یا قوت و دیگر جواهر
 بانیج میل آراسته زیر بار کنج بایسته و بایام شادگامی که بشرط زندگانی من
 نرادر جهان بی نیاز خواهم کرد و نیز خشن کی قباد خلعت و جیزهای سزاوار بقانون
 و کشور او بر زمین و خرا و پولاد و کوچ کردن شاه از آنجا آمدن با صغر
 و زیب و دادن تخت را بآئین و فروری آوردن بسویش تمام اهل
 کشور و فرمودن کی قباد بانگردان از آئین دش و داد که میل اگر بایسته
 کین آورد در خنده در داد و دین آورد و جز از راستی نخواهم تا بخشم
 خدا در نیام اکنون یکسر اهل کشور در پناه جاندار باشید و کرد از او
 کم دید و هر آنکس که از کسب در مانده چراکش و درگاه من باشد
 و پس از آن کرد کردن شاه سپاهی کران و کشتن و تمام جهان و بنا

زن از سوسه اهرمن چنین اندیشه پیدا شده که چنین کنج بی رنج او را
 می کرد و گاه مازندران می خواهد اگر در آمدن اندکی در تنگ نمای همه
 رنج خود را که بارستم همراهی قباد کشیدی بر باد دمی و شنیدن داستان
 چنین سخن بی بن و پیچیدن و مژده شدن در آن و سرانجام کمر بندش و آمدن
 نزدیک ایران و پذیره شدن طوس و کیو و دیگر کردن نو او را
 و عرض کردن طوس بادستان که از بهر بزرگان چنین رنج بر گزیدی ماهمه
 نیک خواه و ستوده فرو گاه تو ایام و فرودن داستان که هر کس که پیر کرد دیند های
 ایران بیاد دارد من از شاه پند باز نمی گیرم و اگر از پند خود بگرد خود رنج
 و پشیمانی پیش آید و آمدن همه همراه داستان پیش شاه جهان و
 بجا آوردن داستان آیین و رسم بندگی و شکستری و نواختن و نشان دادن
 شاه او را نزد خود بر تخت و پرسیدن از رنج راه و عرض کردن زال
 پس از سنایش و نیایش سخنان بایسته با او

۴۱۸

و نمودن داستان شاه جهان پس از شاد و عا که من سخنی کران شنیدم
 که پادشاه آئینک مازندران دارد و در میان آوردن زال با او
 سخنان نشیب و فراز بآیین دل نواز و باز عرض کردنش که تمشید که
 چنان و چنین بود کای پاد مازندران نه نمود و فریدون بآن فر باین کار کمر بست
 و دیگر پادشاهان که هم زمان ما بوده اند مانند منوچهر و نوذر و زو و کی قباد

نزد یک شهریار که داشت شکر می بابر بطرد آمد و بار می خواهد و طلب فرمودن
 شاه ویر آمدن آن دیو نزدش و خواستن و بر آوردنش سرود
 در وصف شهر مازندران بر بودنش خوش آب و هوا همیشه بهار و
 سر اسر گلزار و پر از بلبلان خوشش نوا و بنان و در لقا و شنیدن
 کاوس چنین سخنان و اندیشه کردن لشکر کشی را بسوی مازندران
 و فرمودنش باسر فرازان که مادر بزم دل نهادیم و گاهای و آسودگی
 بر گزیدیم با آنکه از جم و ضحاک و قبادیه بخت و ثواب افزونیم باید که در
 هر دوری و جهان جوئی نیز افزون باشیم و رسیدن این سخن در گوش
 بزرگان و ترسان شدن ایشان که کسی و زم دیو را آرزو نموده
 و است پاسخ ندادن یکی از آنان و پس از آن انجمن شدن ایشان
 و در میان آوردن اندیشه بنامی خود که اگر پادشاه بر گفته خویش
 عمل فرماید از ما ایران دمار بر آید چرا که کسی از پادشاهان گذشته آرزوی
 مازندران و بر دیوان نگرده اکنون چاره بدست آوریم که ازین بدوهای یابیم و
 فرمودن طوس که چاره جز این نیست که بزال ازین حال اکسی دهیم تا او بزودی نزد
 شاه بیاید و او را از سخنان پست و بلند و پند های سودمند آراوده باز
 دارد و فرستادن ایشان پیونی نکاو و نزد زال زود آمدن فرستاده
 نزدیک دستان و بیان کردن تمام پیام ایشان که اکنون در دل شاه

۴۲۲

سر نهادن شاه و کند آوردن سوی مازندران و سپردنش میلاد را
 ایران زمین با گلبد کج و گین و فرمودن شاه اودا که اگر دشمنی پدید آید خود تیغ کشی
 و بزال و در ستم پناه جویی و سپه را ندان که در زو و طوس بروز دیگر باشاه
 گاوس و رسیدن بجای دیوان و پنهان شدن آفتاب و ساختن آنان
 در آنجا آدم و خواب و نشستن پهلوانان نزد گاوس و آراستن
 مجلس تمام شب و آمدن سپاه بامداد نزد گاوس شاه و فرمودنش کیبورا
 که دو هزار مرد دلاور از لشکر که سلجشور و کشایند مازندران شوند
 بر گزین و تاد و شهر مازندران بنواز و هر کسی را که از بیرو و جوان یابی بکش
 و همه آباد را بسوز و در قتل کیبورا کردان بنو تا شهر مازندران و کشتن زن
 و مرد و کودک را از تیغ و کرز کران و عادت کردن و سوختن جایبای
 آبادان و رسیدن بشهر و یافتن او را هم چون بهشت خوش بهر که در هر کوش
 افزون از هزار پیر ستار ان باطوق و کوشوار و هر جایی کج آکند و دینار
 و کوهر و جانور هر جا پراکند و رسیدن آگهی بگاوس از ان و فرسند
 شدنش بران و بعد از یک هفته میل کردن ایرانیان بسوی راحت
 و کشادن میان را از عادت

۴۲۳

خبر شدن بشاه مازندران از آمدن گاوس و ایرانیان و فرمودنش یکی از

بآن لشکر کشن و کرزگران آهنگ مازندران مگردند زیرا که مازندران
 خانه دیوان است که آنرا بخت و کج و دانش توان کشاد تو هم سپاه
 را به آن سوکش و از خون چندین نامدوان بر سر و پا سخ دادن کاوس
 اورا که از اندیشه ات بی نیازی نم ولیکن مرا از فریدون و جم مردی و فر
 و درم افزون ست و هم چنین از منوچهر شاه فرادان دارم کج و سپاه هرگاه
 بنام کسی را بمازندران بکنم دارم و ایشان در نظر من چنان خوار و زانند
 که خود خواهی شفت که چگونه روی زمین از ایشان پاک کشت اکنون
 تو بارستم جهان دار باش و نکه بان ایران و بیداد باش و شنیدن دستان
 چنین سخنان و سر انجام کردن نهادن بران و دعا کردنش بر شاه و پدر و کردن
 او را و برون آمدن پس از حد ز خواهی از درگاه پادشاهی و رفتن بزرگان همراهش
 مانند طوس و کورد و کیز و عرض کردن کیو با او که از خدایم خواهم که در
 وقت در ماندگی کاوس را در نمایش باشد و ترا از کمروها ت در امان
 داد و ما هر سو که برویم بجز آفرینت نشویم اکنون پس از خدا
 ایران را بخواهیم بخت و فرمودن دستان با آنها که خدا داد و بنیاست
 شما بر فرمان شاه کوش دارید و ازین دزم سر متا بید امید دارم که باز
 شما را شاد بنیم و انگاه گرفتن دستان ایشان را در کنار و ره گرفتن
 بسوی سیستان و یاد و فرمودن پادشاه پس از رفتن ز آل بر طوس و کورد و

سپاه و باریدن ازان سنگ و خشت و پراکند شدن لشکر
 ایران در دشت و کشته شدن انبوسی و گریختن کروی و تار یک
 شدن چشم شاه باد و بهره سپاه بدم و در شب و بناراج شدن
 همه کنج و مال و متنبه کشتن کاوس و درین خوردن بر مردم امثال
 زال و کذشتن یک هفته در سختی و غم و غریب شدن سپید دیو بر دژ
 هشتم و سرزنش کردن شاه را که تو خود را چنان پنداشتی و چنین
 کار کردی آیا از دیو سپید آکسی نداشتی اکنون باز دوی خود
 و سپیدی اگر عهد و پیمان که شاسب در میان بودی از شما و
 ملک شما دست خیزی بر آوردی اکنون در رنج و غم باشید تا
 بمیرید و کفن سپید دیو چنین سخنان با شهریار و برگزیدن از جنگی و یوان
 دوازده هزار و برکماشتن آنها را به نگه بانی اسیران ایرانی و سپردن
 همه کنج و جواهر شاه و سپاه بارژنگ و فرستادن بشاه مازندران
 که من هر چه مناسب بود کردم و همه فوج را بجا ک آوردم چنانچه تمام
 پهلوانان ایران و شاه ایشان کورند و هیچ فری و زودندارند و ترس
 خود را بکشتن نه نمودم تا فرازد و نشیب بدانند و بزاری و سختی خود به میرد
 و رفتن از دژنگ بمازندران بالشکر و خواسته و اسیران و اسبان
 و سپردن همه را بشاه و سبک بر کشتن ازان جایگاه و رفتن سپید دیو

دیوان که سنجه نام داشت که بزودی نزد سپید دیو برود و بگوید که سپاسی
 به پیش روی کاوس از ایران بتاوت مازندران آمد و تمام شهر
 مازندران را آتش در زد اکنون اگر بفریاد نرسی کسی را در مازندران
 نیایی و در قفس سنجه نزد سپید دیو و کزاردن تمام پیام شاه مازندران و پانچ
 دادن سپید دیو که از دزدکار مایوس و اندیشناک از کاوس مشوا که
 باشکری کنی که خود بیامد من با سپاسی کران آمد پیش را از مازندران
 ببرم و گفتن سپید دیو چنین سخن و بلند شدن تا خرج کهن و از آن سوی رسیدن
 کاوس بایران بامازندران و سر ابرده کشیدن بردشت و هامون و
 میووش شدن سراسر زمین از اسپان و مردان آراسته و خیمه و خرگاه های
 کوناگون و نشستن کاوس بر تخت منور و گرد شدن بزرگان لشکر و فرود
 شاه بایشان که شما چنین و چنان هستید اکنون باید که بی نامه و پیام شاه
 مازندران را بدست و بر دیوان شکست آوریم و فردا در شهر مازندران
 در آمده همه را زیر دژ بگیریم و سده نهادن بزرگان سپاه بر فرمان شاه و بجا
 آوردن رسم ستایش و نیایش کری که ماهمه جان را فدای می شود و جنگ
 یکی داده کنیم و اگر سپید دیو ستم کار در کار زار نیاید و مار از جان دیوان
 برادریم بودن نماند درین کلمه و کلام از شب تا شام

رسیدن شب و بر شدن ابری با سپاه و کشتن تمام روی زمین

و پاسخ دادن رسم که راه مانند ران چنان دراز است که شاه در شش ماه
 رفته نرسید نم چنان نازک شده کی بماند و فرمودن زال اورا که ازین جا مانند ران
 دوراه دارد یکی همان ست که دران راه کاوس شاه رفت و دیگر
 چهارده روزه که پراشیر و دیو و سر اسریر است ولیکن توراه کوتاه
 بر کزین که بیاری جهان آفرین هر رنجت آسان شود و سن تمام شب
 نیایش پیش یزدان کنم تا ترا باز تند دست و سالم ینم و مبادا اگر
 جانت را یزدان بر دست دیوان بآخ رسا نید امر ناگزیر است که
 کسی را دران چاره نیست و پاسخ دادن رسم که تابع فرماشت هشتم
 اگر چه کسی خود را در بلائی اندازد اکنون مرا که بسته ورقه بشمار و بخیز
 خدا مددکاری ندارد من خود را فدایت کنم و طلسم جادو آن بشکنم
 و هر آنکس که اذیر اینان زنده است بیارم و هیچ یکی از نامی دیوان
 مانند سپید دیو و از نمک و سنج و پولاد و جو آن نکند ارم و مسلح شدن
 رسم بعد بر آمد آفتاب و شاد و دعا کردن زال اورا و بر نشستن رسم
 دلیرانه آمدن رودابه کریان که مراد در غم می گذاری ایزدان پر امید
 داری و پاسخ دادن رسم اورا که این دهه آباد ز و نی یویم بخش سن
 از روزگار چنین ست تو جانم را بزنهار بداد و پدر و د کردن همگان اورا
 و قن رسم بسوی مانند ران از راه هفت خان و بریدن راه و د روزه

بسوی خان خود و ماندن کاوس در آنجا و برگزیدنش کردی که از شاه
و سپاه جدا مانده بود برای فرستادن نزد دستان

۴۲۹ فرستادن کاوس فرستاده را بسوی دستان نا آگاهی دید او را
که سر تاج و تخت بنجاک و نیمه کنج و لشکر در معرض تاراج و بلاک
در آمد و چشم تیره و بخت خیره و خسته و در مانده و در دست
آهryn گرفتارم و از ند کره بندایت آدمی کنم پس اگر تو درین امر میان نه بندی
همه سود را زیان بینی و آمدن فرستاده نزد دستان و بیان کردن
همه داستان و تنگ شدن زال از شنیدن احوال و فرمودن بر تهنیت
سخنان تخریبی که وقت تیغ کشیدن آمد و چمیدن و چریدن نشاید که
شاه جهان در بند و یوان است اکنون دخت را زین کن و از تیغ جهان
بخش کین خواه بهمانا که توان بهر این کار پیدا شدی و مرا این کار را اکنون
تو زیباتری نامت ازین کار بندی و شاه از کردارهای باید آسایش
و در تنگ بکن مسلح شود و سرت را از خواب و اندیشه نهی کن که هیچ
تنی از سناست باقی نماند و از جنگ تو در یار و کوه تپا شود و نباید
که از تنگ و سپید دیو و شاه مازندران از تو در امان باشد در زیست
نام براری و بعد از رفتن نام را یاد کار کناری بهر حال بماند در آن پوی
و نام سام روشن کن تا اهل جهان را مت گردند و دیوان از نامت بترزند

بر دست من برهانی و تو گفته که من داد کردم وستم دیدگان را باورم
بس اگر داد بر بینی و نجم را بر بادندی

۴۳۶

کفن. پیل تن باخو. بشتن و بیاد آوردن کور و کفن که اگر مرابا سپای کار
افقادی بیک حمله زیر و زبر کردم و اگر در بر ابرم کوه آمدی بیک حمله
من پست شدی و اگر به دیابیش آمدی. بمدد خدا بخاک آکنده می و لیکن مردم باین
بر و نشکی هیچ بکار نمی آید و کفن. پیل تن چنین سخنان و بخاک
افقاون تبان و آمدن و رفتن بیش از بیش تمن و نفرس کردن
رستم ازان بر. بخشایش و تاب بدالت آب و بر خاستن رستم
و شدن بر پیل بیش یعنی بچنگ و بدیکر دست پالهنک و رسیدن بر چشمه
وروی کردن بسوی آسمان و سنا بیش و نیایش کردن با خالی جهان
و شاد دعا کردن بران بیش که بدالت قوزند شده و کوه پاره پاره
شد دور چنگال کرگان می افقادم و انگاهید اگر دن رستم از دشت زین را
دشتن او را بدان آب و باز ساز کردن شکار بس از کشتن
سیراب و افکندن کوری و افروختن آتشی و بریان کردن و خوردن
و آمدن. سر حشمت و سیراب شدن و آهنگ خواب کردن بعد فرمودن
بر خشت که تو با کسی سبزه کن. اگر دشمنی آید مرا بیدار کن و انگاه خوابیدن
رستم بطرفی و چمان و چزان بودن دشت بجایی نامر و نیم سب

راه یک روز و غلبه کردن کمر سنگی برود در خان یکم و شکار کردن
 رستم کوهی و افزودن آتشی و بریان کردن او را در آن و سیر خوردن
 از آن و انگاه سردادن رستم و خش را در مرغزار و خود خوابیدنش
 در بنیان و آمدن شیری بعد که شستن با می و یافتن رستم را خفته
 و اسبی برش آشفته

۴۳۴

حمله کردن شیر اول بسوی رخش و تند شدن رخش برود و کشتن
 و بر ابضرب دستان و زخم دندان و بیدار کشتن رستم از خواب
 و دیدن شیر را کشته و عتاب کردن بر رخش که مرا بیدار ساختی
 اگر تو کشته می شدی آلام را بسوی ما زنده ان که ام بردی و باز
 رفتن رستم در خواب تا بر آمدن آفتاب و انگاه سردادن رستم
 رخش را دزدن نهان برود و بر نشستن و روان شدن از آنجا بسوی خان دوم

۴۳۵

رسیدن رستم در بیابان بی آب و سخت کرم شدن و شت و
 باغون از تابش آفتاب و در مانده شدن رخش و رستم از گرمی
 و تشنگی و پیاده شدن رستم از اسب و رفتن پویان به طلب آب
 و کشتن بی تاب و توان و انگاه روی کردنش بسوی آسمان که ای
 داد و داد که همه مرغ تو بسود و آری اگر از رنجم خوشنودی در آن جهان
 مرا آن بگویی ست من می بوم تا که گادوس و ایرایان را از دست دیوان

عقاب یارای پرواز ندارد و ستاره ز میانش را بخواب نه بیند و هر سیدن
از دماغ او که نامت چیست که مادرت را بر تو باید که بست در بیان کردن رسم
نام خود را و نام آبای خود را و در اندن سخنان و کذاست بر زبان
و آویندن و تنگ کردن و آویندن او را و در کفن و دیدن و خوش آویندن او را
بدندان و زدن رسم تنی بران و انداختن سرش را از تنش و دروان
شدن جوی خون از برش و نگه کردن و در شکفتن مادن رسم در دوازی
و پنبایش و غسل کردن رسم و در اندن سنایش و نیایش یزدان بر زبان

۴۴۲

بر نشستن و در کفن رسم بسوی خان چهارم و رسیدن بجای کباب و آب
به گشت آفتاب و دیدن جانی خوش و آراسته و جامی پر از شراب
و کباب و نان بار بال و نمک دان بر چشمه آب چیده و آفرین کردن رسم
بزدان و پائین آمدن و نشستن نزدیک آن خورش جادو که از آوازش
نهان گشته بود و یافتن رسم طنپوری و ابامی و در بر کفن و نواختن رسم آرا
که آواز دمی بهره رسم است که جای جنک سیدان و بیابان و کوهستان
و یست و همیشه او را جنک با از دماغ باید و از دیو و بیابان گاهی را دمی نمی یابد
و از اسباب طرب هیچ بهره ندارد و در شنیدن زن جادو آن چاه
و سرود رسم و آمدن نزد بکس با صورت زیبا و دل کش و نیایش کردن
رسم بزدان که در دشت مادن را دران خان و می و در و دمای کسار جوان

آدم از دست از دهائی که هشتاد کرد از دیوان و شیران از دوا هر از
می کردند و دیدنش رستم را خفته و برش اسبی آشنه و پر اندیشه شده آن
از ده اول متوجه شدن بسوی رخس و دوان آدم رخس نزدیک
رستم و خروشیدن و کوفتن سم بر زمین و بیدار شدن رستم از خواب و نگر بستن
کرد بیابان و ناپدید شدن از ده و متوجه شدن رستم بر رخس که چرا بیدار شده کرد
و باز در خواب شدن رستم و پدید شدن آن از ده و باز بیدار
کردن رخس او را و نگر بستن رستم سر اسر بیابان و ناپاافتن از چری
نشان و باز خشم کردن بر رخس که چرا او بیداریم شب می کنی اگر باز چنین
حرکت نمائی سرت را از تیغ ببرم و پیاده بسوی مازندران شوم
و باز در خواب رفتن رستم و باز خریدن و دم زدن از ده و بگذاشتن
رخس چراگاه او آدم توانستن نزدیک رستم و در شکفتن مازند
از خوف از ده و تمنن و باز دیدنش از فرط مهر نزدیک رستم و
خروشیدن و برکنیدن خاک و بیدار شدن رستم و آشفتن بر رخس و انگاه
دیدن از ده را در آن تاریکی قدرت حضرت پادشاهی و کشیدن تیغ از
میان و خریدن و گفتن بدان از ده که نامت بگو نباید که بی نام بردست
من گشته شوی و ماسخ دادن از ده او را که من آنم که کسی را از چکم دهائی
بود و از هزاران سال این دشت ماوای من باشد و بر سر من

دو سیاه پانگینه پوش و آهنبین گلا دست و فتم که اسپش را از کشت
 برانم مرا چون دید بر جست و دو کوشم ازین بکند و بهخت و بر جستن
 اولاد از شنیدن و بر و ن آمدن موزان تا بکند که چه مرد دست
 و کشتن اولاد با نام دادن خنجر کزارد در مرغزار و آمدن بسوی
 رستم و بر نشستن رستم و کشیدن تیغ و آمدن مانند غرند و میخ و
 بر خوردن و هم کلام شدن با هم و پرسیدن اولاد از پیل تن که ناست
 چیست و چه مردی و پناهت کیست و بدین سوی که راه دیوان جنگ
 جوی است چرا که ز کردی و چرا که کوش این دشت بان بر کنده
 و اسب در کشت افکنده اکنون به سزایش می رمی و با سخ دادن
 رستم که نامم آن ابر باشد که در زور چون هز بر و سراسر تیغ و نیز
 بار و دوسران را پایمال کند اگر نامم بشنوی از جان برائی مگر آوازه
 کمان و کینه کو پیل تن بگوشت نرسید که با این سپاه بر من ناخنی و
 جویز بر کنده انداختی

۴۴۶

تیغ کشیدن و آویختن رستم بالشکر اولاد و افکندن دود و رابیک
 زخم در آمدن چون شیر در میان زخم و کشتن همه را که بودند در مقابل
 و سبب انجام شکست خوردن و پراکنده شدن همه بیاد و سوار در
 دشت و کوه سار و غائب کردن رستم اولاد را و آوردن در زخم

بهره افکرده و نهادن یک طاس می بر دست وی بنام یزدان و ذکر کردن
 شدن آن زن جادو از شنیدن نام یزدان و بند کردن رستم او را به خم
 کمند و پرسیدن از و که در اصل چه چیزی و از آنچه هستی روی بجائی و انگاه
 نمایان شد نش بر صورت نهد میری بر آژنگ روی و دو نیمه کردن رستم
 او را و در گرفتن از انجا بسوی خان پنجم و رسیدن بجائی تیره و سیاه و کدشتن
 بزودی از انجا یگانه و رسیدن بجائی روشن که زمینش چون بر نیان و تمام
 سبزه و آب روان بود و بر کندن رستم جامه خوی آلود را از تن و کستردن
 یزد و خود را بر آفتاب و میل نمودن بسوی آرام و خواب و برداشتن
 لگام از سر اسب و درها کردن او را بر کشت و انگاه باز پوشیدن خود
 و بر دانهک خواب کردن بر کیا و بسر

خوابیدن رستم در خان پنجم چنانکه سبز زیر سر نهاده و تیغ در پیش
 و دست خویش بر دشته اش گذاشته و دیدن دشت بان اسب
 را در کشت زار و آمدن کشاده زبان و دمان بسوی رستم و زدن
 چوب بر پایش و گفتن دشت بان به پیل تن پس از بیدار شدن که چرا
 اسب را در خود بکشد اشش و تیز شدن رستم از کنتارش و بر جستن
 و گرفتن و افشودن و بر کندن هر دو گوش او و رفتن دشت بان آن
 گوشها گرفته غریبان نزد مر زبان که او را دنام داشت که مردی چون

شکر می ست با سلاح و درم و سراسر خوش و خرم که توان هر چه
 باشی از سوان آهر منی سوده کردی و خندیدن و فرمودن رسم او را که
 اگر تو باشی راه جو هستی به بینی که ازین یک تن بدان نامداران
 به بر سر آید و یزدان بیروز کرد به تخت و تیغ و نیرو به هرگاه تاب و زخم کزدم
 را به یسند از ترس بر کنند و عنان را از رکاب نداشتند اکنون جای کاوس
 شه را نشانم ده و کنند رسم این سخن و بر نشستن دروان شدن ازان مکان
 و بودن اولاد به مراسم دوان و رسیدن ناپیش کو اسب و زک در آنجا
 کاوس لشکر کشیده و از دیوان بدو بر سیده و آمدن خروشی و
 بانگ جلب بعد نیم شب و تابان شدن به از نذران آتش و شمع در هر
 مکان و پرسیدن رسم از اولاد که آواز و روشنی از کجاست و باخ
 دادن اولاد او را که در شهر ما زندان است که از نیم شب
 خواب نه کنند و سپید مانند پولاد و از زنگ و بیدارند که همه بهلوانان
 دیو سپید اند و درختی که سر بسجاط ست خیمه زده و بر کشیده
 طناب ست و آن حای از زنگ دیو باشد و آنگاه شدن رسم در
 خواب تا بر آمد آفتاب بعد بستن اولاد بر درختی به بند کنند

برون آمدن رسم از خواب پس از بر آمدن آفتاب و بر نشستن
 و در گرفتن و زدن به سوی دیوار زنگ باراده جنگ و بر آوردن در

کسند او را و بسن هر دو دستش و فرسو دوش که اگر راست بگوئی و جای
 دیوسپید و دیگر دیوان مانند پولاد غندی و بید بنمائی و از کادوس شهریار
 که کجا گرفتار است نشانم دهی ترا شاه مازندران کنم و اگر نه ترا اکنون
 ملاک سازم و پاسخ دادن او داد او را که اگر خشم خود را کم کنی و بر جانم
 به بخشائی همه نشان را یک از من بشنوی و بیان کردنش که
 ازین جانا کادوس شاه صد فرسنگ راه است و هم چنان از انجانا جای
 دیوان که میان دو کوه جائی ست پرا از محل و در آنجا دو صد چاه عمیق
 و تاریک اند و دو از ده هزار از دیوان مانند سنج و بید و پولاد غندی
 در آن جا پاسبانند و سر دیوان دیوسپید است که از دو کوه لرزان
 ترازید است که یا کوهی است در تن و بر و بالش ده و من که ترا
 با چنین برز و بالا و این کار با چنین و بوج حسن پیکار خوب نیست و از انجانا دهشت
 و سنگ لاخ است و بهر مرور از آنجا و دابی است در پیش که پناش
 از دو فرسنگ بیش است و کنار نمک دیو بران نکه بان است که
 که فرمان فرمای نزد دیوان است و از ان روی جای بز کوش و نرم پاست
 که سه صد فرسنگ بالاست و از جای بز کوش تا مازندران راه دشت
 و فرسنگ های گران است که هر جا پادشاهی سوار هزاران هزار
 پراکنده و از بیلان جنگی یک هزار و دو و بیست اسناده و چنان

از زال و از بنج راه و فرمودن گادوس اودا که اکنون رخس را همان کردن اذین
 جادوان باید که اگر سپید دیو از کشته شدن اودا نمک دیو بشنود و خبر آمدن
 پیل تن نزد گادوس اودا برسد از دیوان همان پراز لشکر و همه رنج بایست
 بی شکر کردا اکنون تن و تیغ و تیر را در کار در آورده خانه دیو بر گیر که
 بیاد می بادی سر جادوان بجا که در آری اول بر هفت کوه که پراز
 دیوان کرده است گذر کن و آنجا تر اغاری مول ناک که کذا درش پراز
 نزد دیوان بی باک ست پیش آید و در آن غار سپید دیو و ایلی و گاش
 اودا بنه کردن توانی و مراد سپاه مرا که چشم بره کشته است دوایش
 را پزیشان از خون همان دیو سپید امید کرده اند که اگر دوسه قطره خوش
 در چشم و دهمه بترکی بدرسد و آنگاه سنا زجنگ کردن و رفتن رسم ازان
 جایگاه بر فرمان گادوس شاه و فرمودن بایر ایلیان که شما بیدار باشید که من
 اکنون آنکس سپید دیو نمودم اگر او بستم را بنجم آورید شما نادیر خواور
 و در زم ماند و اگر مرا طالع برو چرکی بخشد همه بوم و بر و تحت باز بشمار جوع کند
 و درخت خسروانی باز بیاد داید و آفرین و دعا کردن بزرگان برو
 و بردن آمدن رسم از آنجا کینه چلیان با اولاد و راندن رخس مانند باد
 و رسیدن بر هفت کوه نزدیک بن غار و گفتن با اولاد که تا اکنون
 از آنچه پرسیدمت راست گفته و حالا وقت تاخیر است بگوئی

نیمان کرده دیو نعره و غریو در جشن از نیک و دیدن رسم و تاخت زداد
و جمله کردن بر و بر کنند بیل تن سرش و از تن و انداختن در میان
دیوان و دیدن دل شان از دیدن زور چنگال بیل تن و گریختن
دیوان و پریشان شدن انجمن و کشیدن بیل تن تیغ کین و تنی کردن
از دیوان روی زمین

۴۵۱

آمدن رسم دمان بکوه اسپر و بجه کشت کینی فرزند و بکشدن اولاد را
از بند و نشستن زیر درخت بلند و پرسیدن از اولاد از جای گادوس
شاه و روانه شدن با اولاد به شنیدن نشان راه و در آمدن بشهر و خروش
بر آوردن رخس و رسیدن بکوش گادوس آن آواز دلی بردن
شاه با غار و انجام راز و فرمودن بایرانیان که ما را بدروز کار برآمد که
خروش رخس بکوشم در آمد و قست می قبادیز چنین شب بر آورده و قتی
که جنب بازگان افتاده و گفتن لشکر بایکدی بیکر که همانا خرد و موش از سر
گادوس رفته که چنین سنی بر طود خواب می گوید اکنون ما چاره نداریم
همانا که بر کشته بخت گردیدیم و گفتن ایرانیان چنین سخنان و آمدن رسم
از در میان و شدن نزدیک گادوس و گرد شدن همه مرا از ازان مانند
موس ذکود و زکب و کسب و بهرام و شب دوس و غریویدن و نماز بردن
هنگام در پیش پهلوان و گرفتن گادوس شاه رسم را در آغوش و پرسیدن

و آذین سپید دیوبیک پای یا او و جمله کردن رستم بر دو گوشت
 کندن هر دو از هم از روی کین این ازان و آن ازین و ترسان
 شدن هر دو دلاور از جنگ بکند بگرد و سر انجام بیاوردی جهان آفرین
 زدن رستم او را بر زمین و فرو بردن خنجر و برون کردن از تنش
 بگرد و بر بخت گرفتن همه دیوان بدسکال از ساینه حال و برون کردن
 رستم دلاور و چو شش از بر و شستن سر ابا ی خود را از بهر نبایش
 منسام و ستایش کردنش بدگرگاش با خشوع و خضوع تمام و ازگاه
 کشادن رستم اولاد را از بند و سپردن بدو آن بگرد و سر نهادن
 بسوی گادوس و عرض کردن اولاد با رستم که ای پهلوان اکنون کسی
 بگرد و جوئی در مازندران نمانده می سزد که عالم را به بینی و تنم را که
 از بند کمینت نشانها دارد نظری کنی و امیدم را که بدان نوید داده
 بر آرمی و فرمودن رستم او را که بنوزگار دشوار در پیش ست که
 شاه مازندران را از گاه ر بوده در چاه افکنم و سر جادوان را
 با خاک برابر کنم ازان پس نهایی نیازی دهم و در مازندرانست
 سرافرازی بخشم و بگرد خاک را بسپرم که از پیمان بگذرم و ازان سوی
 بودن گادوس شاه و همه مزدگان چشم براه که کی بایر و زنی و فرمی رزم خواهد باز
 کرد و ازان سو آمدن رستم با فرودزی و بر آمدن از گردان فغان

و پانچ و اذن اولاد اؤر که وقت کرم شدن آفتاب دیوان می ده آئیند خواب آن
دم برایشان بتازی تاپیر و زکرمی و در نمک کردن رسم تاپر آمدن آفتاب
و بستن سر و نهایی اولاد و کشیدن میخ و خریدن چون میخ و در آمدن میان انجمن و جدا
کردن سرهای دیوان را اذن و تات نمادن بایشان و کر بنخن همه از بیم جان

۴۵۴ احوال خان هشتم و آمدن رسم درون غار و نیادن چیزی در نظرش
از تاریکی و دیدن رسم بعد یک زمان و مالیدن مژگان بیکری
چون کوه خواب رفته و مویش چون شیر و رویش چون شیشه و خریدن
رسم مانند پلنگ و بیدار شدن دیو سپید از خواب و در آمدن
بجنگ و برداشتن آسیاسنگی و آمدن دگفتن بر رسم که ای
خره مر درین جا چرا آمدی همانا که از جان سیر آمدی نامت چیست
و مویر کرت کینت نباید که بی نام گشته شوی و پاسخ دادن رسم که ای
بدر که تیره نخت من رسم و ستانم که از سام سوار و کر شامب
نامدار یادگارم مرا ازال به پیکارت فرستاده تا مکافات کردارت که باشاه
ایران داودی کنی و ناج و مختش و ابغارت بری بدسم و پیچیدن دیو
سپید مانند مار از شنبیدن نام شام سوار و انداختن آن آسیاسنگ
را بر دستم در دران پیل تن آن را از خوشن و آدینن سپید دیو
و دستم با هم و زدن رسم تنی بر میانش و جدا کردن یک پای از دانش

نشیب و فراز که ای گرفتار خود و آزار دادگر باشی جز آفرین
 نشوئی و در صورت بد نهانی و بد کرداری سرزنش از جرخ بیانی
 اگر جهان دارد دادگر شدی از فرمانش کی گذر بودی اکنون سزای
 کنه بدبین که بزدان باد و جادو چه کرد حالا اگر مستبده شدی تاج و تخت
 در آن جا گذاشته رو بدرگاه ما آوری و اگر نه مانند ازبک و دیو
 سبید دلت از جان نا امید کردد ندانی که چون رستم اراده جنگ
 نماید نهنگ در دریا بسوزد و تمام کردن شاه نامه را و مهر کردن
 بران و فرستادن با فرهاد نامه از سلجوق به لار مازندران و رسیدن
 فرهاد بشهر نرم پایان که تخت گاه شاه مازندران بود و آکهی دادن
 بشاه مازندران از آمدن خود و فرستادن شاه مازندران بعد
 از شنیدن کردان و شیران را از بهر پذیره شدن فرهاد با ایامی این
 که با فرهاد چنان و لاوری و شیرینی بنمایید که در دلش ترسی پیدا
 شود و رسیدن آنان چو بر جبین نزدیک فرهاد و در میان نیامدن سخنی
 بر آرد و کوفتن و فشاردن یکی از آنان دست فرهاد را و کزنده رسیدن
 ازان بر استخوان دستش و لیکن نمایان نشدن آناه زردی و
 کفر مندی برودیش و بردن ایشان او را نزد شاه و پرسیدن شاه از او
 از رنج راه و از گوس شاه و بر خواندن دبیر نامه شاه ایران پیش

شادی و آفرین و ستایش کردن همگان بر دستم بهلوان و رسیدن
 دستم نزد کاوس و گفتن که ای شاه دانش پذیر بر مرکب اندیش
 دانش پذیر که من بگره گاه دیو سپید بدریدم و بگرهش را از
 بهلوش بر کشیدم و فرمودن شاه او را پس از ستایش
 و آفرین که اکنون خونش را در چشم مادر آورد تا دیدارت به بیم
 و شادی کنیم و کشیدن دستم خون بگره در چشم شاه و سپاهیان
 و بینا شدن همگان و باز جلوه گرفتن کاوس بر تخت شاهی و بزم کردن
 با سرافرازان یک هفته بار و دومی و انواع خرمی و راندن شاه با
 دستم و تمام سپاه بروز هشتم از آجا و رسیدن نزدیک مازندران
 و کشیدن همگان تیغ و کمر زکرا و کشته شدن جادوان و روان
 گردیدن جوی از خونشان و دست باز کشیدن تمام سپاه از گشت
 و خون ریزی به فرمان شاه هر کام رسیدن شام و فرمودن شاه جهان
 بر دستم بهلوان که اکنون کردی موشیار بسیار مازندران بشود
 و او را از نشیب و فراز آگاه نماید و خبر دهند شدن دستم بر فرمان
 فرستادن قاصد نامه بمازندران

نامه نوشتن کاوس بروز دیگر دستش خداوند جهان و در
 خواست فرمان برداری و باج گزادی از سالار مازندران با سخنان

۴۶۵

نامه نوشتن شاه ایران بسالار مازندران پس از آفرین جهان آفرین
 که ای برکشته از راه دین سخی نابکار از مرد و سوشیاد زیبا نیست اگر سرت
 را از فروزی نهی کنی دعا طاعتی هم چون روی نمائی شاد و آباد باشی و اگر نه
 در روزم تو لشکری بر کشم که از خون جوی روان ستاؤم اگر چه دین باب
 رستم بس منت که هرگاه ببرد کند از سر مرده دیوان کرد بر آورد
 و اظر نمودن شاه در هج رستم و مهر کردن بر نامه و آمدن رستم با نامه
 نزدیک مازندران و آگاه شدن شاه مازندران از ان و از بیست
 و یک رستم و برگزیدن چند سران را از بهر پذیرد شدنش و آمدن
 ایشان نزد بیل بن و برگزیدنش درختی را از بن و برگرفتن آنرا مانند دوشین
 و انداختن نزد ایشان و در آمدن بسی از سواران بر برش و گرفتن
 و افشاردن یکی از بزرگان مازندران که بیش و سران بوده
 دست رستم را و خندیدن رستم و افشاردن دستش را و رفتن توانائی
 در کمک روی از و در آمدنش از اسب فرو و آگاه شدن شاه مازندران
 ازین داستان و خواندن گلا مورد که مانند پلنگ جنگ جو تمام مازندران
 پر شود بود از و از بهر پذیرد شدن رستم و تحریض کردن شاه او را بر
 بفر نمودن و ثمر منده ساختن رستم و آمدن گلا مورد نزد بیل بن و افشاردن

سالاد مازندران و افزوختن و چشم پر از خون شدن شاه مازندران
از آگاه شدن کار رستم و کشته شدن دیوسپید و از زنگ و پیرواد
غندی و بید

۴۶۳

مهمان داشتن شاه مازندران فرهاد را سه روز و فرودن بر روز چهارم
او را که نزد شاه خود برود و ازین بگو که تو در کار تندی و نخی دانی که من برتر
هستم از هر انجن و در همه چیز از تو افزون ترم چو نه مرا می گوئی که برو بوم
و گاه را بکنه او و بسوی من روی آورندانی که بهر کجی که لشکر من در جنگ
مستوجب شوند چیزی را بکنند و مانند سنجید و صد سوار باشد که شاه را بدست
گیرند همانا که تر از دندان کانی نمائند که زمانه تر اباین مرز را ندیده اکنون جنگ را
آماده شو که من آنرا خواهم تا لشکری چون شیر بیارم و ترا بیدار کنم
و از پیلان جنگی که یک هزار و دویست باشد همه ایران را با خاک برابر
نمایم و بشیندن فرهاد چنین لاف و کزاف از شاه مازندران و گرفتن پاسبان
نامه و آمدن نزد کاوس شاه و شرح دادن همه شنیده و دیده خود را و خواندن
کاوس رستم را و در میان آوردن همه گفته فرهاد را و افزوختن رستم
از بشیندن آن سخنان و گفتن که اکنون مرا باید که نامه چون تیغ برنده و پیامی
مانند تیغ خرنده با و برسانم و از گفتار خون را در چوبی بیارم و پاسخ دادن
کاوس شاه که بکین و گناه از تو فرزندان مستم تو فرستاده و هم پیل

ایران سالاری و در دل و چنگ شیری من نیز مانند ران شام و با
 اورنگ و گلام مرا بی موده خواندن بیش خویش دور است از راه
 کیان و درسم کیش بندیش و موجی تخت بزرگان و باز کرد بسوی ایران
 و گرنه ذلت و خواری برویت و مرگ بر سرت بیاید که هرگاه با سپاه
 به جهنم خود را سرگردان یابی همانا که در گمان افتاده بندیش که چون بنام
 تیزیت بسرد آید و نیز برستم هم پیام بده که هر چه از کا و ست
 می دهند از من صد گونه ازان بشویرسد و بر همه یلان مرا فراغت کنم و شبنم
 و افزون رخسارستم بر بی موده کوئی وی که ای بی خرد شاه همانا که روزگارت
 بر گشت مگر دستم به کج و سپاست نیاز دارد شاه نیم روز و فرزند
 زال ست و در کیتی کسی را اقبال ندارد باز چنین مگو که زیانت از دهن
 برارد و نافته شدن شاه ازین سخن و فرمودن بد زخم که این فرستاده
 را از تخت فرود آر و گردنش بزن و درفش دژخیم بیش تخت از بهر
 گرفتن دست و غریب دستم و کشیدن او را بیش خویش داند اخن
 و دوشم دریدن او را و گفتن با و از که اگر اجازت از شام بودی شما را
 خواهر و زار کردمی و گفتن چنین سخن و بیرون شدن از بارگاه و فرزیدن
 شاه بر خویشتن از دست و زبان بیل تن و ساختن خلعتی شاهانه و آوردن
 نزدیک دستم و بنزد بر فتن دستم آمد و روان شدن از آنجا و رسیدن

دستش را در بیل کون شدن دست او از در دو بیچین و افشردن دستم
 دست کلاصور را و فرود نقش ناخن از دو آمدن کلاصور نزد شاه و وانمودن
 حال دست و در دیش او و عرض کردنش که ای شاه مرا آشتی نمودن به
 از جنگ کردن است و فراخی را هرگز بر خود تنگ کن و ترا با چنین پهلوان
 تاب نیست اگر ارم کردد با جش را بر شهر مازندران بپذیریم و هر که و
 مه خود بر بخشیم و غم ناک شدن شاه از سخن کلاصور و هم آنگاه آمدن دستم
 نزد شاه و نگاه کردن و نشاندن شاه او را در خودش و پرسیدن از او
 از رنج راه و از گادس و لشکرش و پس از آن گفتن او را که دستم
 توانی که چنین بر زو بازوی پهلوی داری و سپید دیور اتو بلاک کردی که مرا
 بر خاک نشاندی و باخ دادن دستم که من دستم نیم چاکر اویم دستم
 که چنین و چنان ست پیام آوری و اکی شایان ست و لیکن او مرا نزد
 تو از هرگز ادش پیام فرستاده و چنین تر افسر موده که اگر عاقلی
 از کاشتن تخم زشتی پرهیزی و تو که راه مردمی را خوار پنداشته
 با شاه ایران و بالشکر و پهلوانش چنین تخم بدی کاشتی مگر نام دستم
 نشیندی اگر م اجازت شاه بودی هیچ یکی را از شما زنده نگذاشتی و آنگاه
 دادن دستم نامه و پیام شاه ایران. سالار مازندران و درم و غیره ماندن
 شاه مازندران و فرمودن بر دستم که بیاد شاه خود بگو که چنین بی موده مگو که تو اگر

آوردن و بداشتن او را مانند مرغ سیخ و انداختن بر زمین
 و شکسته دل شدن کردان مازندران از سبب چنان و فرمودن سالار
 مازندران به تمام سپاه از هر آویختن و در آمدن اکثری اذان لشکر
 نامداد برای کارزار و هم چنان از طرف گاو س شهر بار و آغوش
 یکسر و تیغ کین و آویختن هر دو لشکر بایکدیگر و کشتن موابو قلمون
 از نیزه و درفش های کوناگون و گردیدن زمین مانند دریای فرو بودن
 گرز و تیغ مانند نهنگ و خنجر و نیز چون موج و سواران کینه جویان مانند
 کشتی از هر طرفی روان و اذان سومی آویختن و رسم صفت شکن
 بسمان و تیغ دشمن کین با کرده دیوان و کشتن ده و ده را بیک زخم
 از آنان و دادن داد مردانگی در میدان از تیغ و گرز و کینه و سنان
 و ماندن محارب و مقابله هم چنین تا یک هفته و الحاح و زاری نمودن
 گادوس بر روز هشتم بدرگاه الهی برای یفروزی و فری و باز آمدنش
 نزدیک لشکر و خواندن هر یک را از سرداران عظام نام بنام
 و روان آمدن و گرد شدن ایشان چنانکه آمدن و رسم در قلب
 و کودرز و کشواد بر میبند و کیو در میبند و واقع شدن جنگ
 بزرگ و روان شدن خون مانند جوی آب از شبیکر تا بیره شدن
 آفتاب و اذان سومی رفتن و رسم با سپاه کران به مقابله شاه مازندران

بدرگاه کاوس شاه و بیان کردن پیش وی همه دیده و شنیده خویش
 را و آنگاه تخریض کردن شاه را بر جنگ و نوید دادن به بیروزی و اذان سو
 ساز جنگ کردن شاه مازندران پس از بازگشتن میل تن و بیرون
 کشیدن سر اسیر پرده بهامون و همان شدن تمام صحرا و کوه از کرد سپاه
 و کشتن جهان سر بسریه و سپاه و آگاهی آمدن بکاوس شاه از تنگ
 رسیدن دیوان سپاه

۴۷۲

فرمودن کاوس برستم برای بستن کمر و دیگر سرافرازان را از بهر
 آراستن لشکر و بیرون شدن همراه پادشاه و سمران بدشت مازندران
 و بودن عوس بسوی میمنه و کوه در زد و کشاد بر میسر و کاوس در
 قلب گاه و در پیش رستم لشکر پناه و آمدن جویای نام جواز طرف
 حال را مازندران و کشته شدن خران و خروشان در سپاه ایران
 و رفتن هیچ یکی از دلیران به مقابله در میدان با وجود کمر فرمودن
 و توبیخ کردن شاه بران و آنگاه دستنوی خواستن رستم از شهریار
 برای رزم جویای دیوهار و آفرین کردن شاه بر وودمان شدن رستم
 و آمدن در میدان گرفته سنان و رفتن لاف و کزاف در میان
 رستم و جویا با هم و آویندن هر یکی با دیگری و بالاخره دوی بر کاشتن
 جویا از و و است کردن رستم سنان را بر کمر بنداد و جدا کردن

۴۸۰

گرفتن رستم دست شاه مازندران و آوردنش نزد شاه ایران و نگاه
کردن شاه در روی زشش و بیافتن سزاوار تاج و تختش و بیاد آوردن
از ان رنج ها که در انجا کشید بس فرمودن شاه برای پاره پاره کردنش
و انگاه فرمودن برای انداختن همه کنج و جواهر و اسب و سلاحش
از لشکر گامش و بخشیدن کنج و چیز را در خور هر کسی و حکم کردن
بگردن زدن دیوان بد کردار و بعد از ان بجای آوردن شاه شکر و سپاس
پروردگار تا یک هفته و کشادن در کنج ها بر و ز هشتم و بخشیدن آنرا
سزاوار هر مردم و بسر بردن درین بخشش یک هفته پس از ان کردن
بزم طرب و زخم در هفته سیوم

۴۸۲

عرض کردن رستم با گاو سحقوق اولاد و پیمان خود را با او و درخواستن
از پادشاه که درین انجمن او را امر فراز کند و خلعتی بخشیده او را بشاه مازندران
و رئیس مهران گرداند تا مانند چاکران اطاعت و باج گردای کند و پذیرفتن شاه
در خواست رستم و خواندن مهران مازندران را و فرمودن
پایان که شما از رای اولاد گای سر نشاید تا سزای بدینا بید و انگاه
خلعت دادن با و اولاد و سبردن تحت مازندران بعد از ان در
کردن برینگو گردای و کوچ کردن شاه از انجا بسوی تخت گاه

۴۸۳

رسیدن گاو س در شهر ایران و شادان و خوشان و خوشان

و بای نشودن شاه مازندران بادیوان در مقابل ایشان و آنگاه
 تحریض کردن رستم گردان را در مردانگی و تیغ و کزد کشیدن
 ایشان همراه رستم و در آمیختن و آویختن سپاه با هم و نباه کردن رستم
 بسپاهی را در کارزار از کزد تیغ آبدار و آمدن رستم چون
 پیل دمان نزد شاه مازندران و گفتن او را که ای بابگار در جنگ
 من بای دار و آمدن شاه مازندران خروشان و آویختن هر دو با هم و سرانجام
 نبرد زدن رستم بر کمر بندش و کزد کردنش از کبر و پیوندش
 و آنگاه شدن تنش از جادوی مانند یک نخت کوه و جبران شدن
 رستم دران و تمام ایران کرده و ازان طرف رسیدن گاوس
 در آنجا و رسیدن از رستم موجب درنگی را و بیان کردن رستم
 همه ماجرای جنگ از ناخن خود و ناخن شاه مازندران و شدنش مانند
 سنگ و فرمودن گاوس بسپاه برای بردنش در لشکرگاه و عاجز
 شدن همه زورآوران از برداشتن آن سنگ کران و آنگاه
 برداشتن رستم آنرا بر کتف گاه و افکندنش پیشش همراه برده
 شاه و گفتن رستم بدو که از جادوی بازآورد بر حالت اصلی خود بشو
 و اگر نه ترا از بولادیخ و تبر ببرم و همه سنگ را بریده ریزه کنم و شنیدن
 شاه مازندران این سخن و باز آمدن بر صورت خود بشن

سپاهان و دادن شاه داد عیش و می کساری و توانگر شدن خلایق از
داد و ایمنی و خبر شدن در جهان از آمدن گاوس بایر و زنی و خرمی
از ماندن در آن و در شکفتن ماندن و رجوع آوردن همه کسان
از اطراف دیار بادیه و نثار و کشتن جهان چون بهشتی
آراسته و پر از داد و خواسته

۴۸۵

اداده کردن گاوس سیرداد و قلمرو خود و شدن از ایران بچین و توران
و از انجابه مکران و از مکران به ملک زره و پذیرفتن هر هنر دیار با جش را
و مقابله نماندن هیچ یکی از زره و سواد و رفتن شاه از زره به ملک بربر
و صرغ و بناوردن شاه بر برسان و سست شدن جنگ را و برون آمدن
از بربر سپاهی که سوانام پر از نیزه و خورشید از کرد و عیار نیزه کشت و مقبل
شدن مانند کور ز و طوس و کیو و دیگر مردان نبود آویختن پس از درست
کردن میمه و میسر و بر فلک شدن خروش از هر دو فوج و شدن زمین
مانند دریای با صوح و جهان از تیغ و کز و نیز مانند کام از دهای و زمانه برای روان
کردن بلای و جمله کردن کور ز از سولی چو شان و خروشان مانند پیل دمان
به تیغ نیز و بر آوردن از بربری دست خیز و تاختن کیو از طرفی و افکندن
بیک زخم ده سر را انگون و کردن زمین را از تیغ مانند دریای خون
و چسبیدن طوس از جانبی با هر آید مانند به نیزه و نیزه جوشن گذارد و آویختن

شدن همه مردمان و آذین بستن همه شهر ایران و می درود و
 و اشکر خواستن بندگان و نشستن کاوس بر تخت و کشادن در کنج
 و فرمودن از بهر جو دو خطا و انجمن شدن بزرگان لشکر و آمدن همه
 شادان و ثناء جو و آمدن بیل تن بیش شاه و نشستن نزدیک تخت
 گاه و دستوری خواستن از تاجور از بهر باز کشن بسوی زال و
 و دادن شاه او را خلقی در خورش و نیز تخت پیروزه و تاج شاهانه
 و یک دست در بخت شاهنشاهی بایاده و طوق خسروی و صد غلام
 زرین کمر و صد کنیزان با ذیب و فرود صد اسب کران مایه با زرین ستام و صد افش
 سیه موی زرین لجام در زیر بار و بیای خسروی از روی و چینی
 و بهلوی و صد بدره و زر و از هر گونه چیزهای دیگر و جام یا قوت پر از
 مشکات و جام پیروزه پر از گلاب و سپردن همه کشور نیم روز به پادشاه
 نو که بس از کاوس نیز کسی را دست تعریف در آن نباشد
 و آنکه آفرین و دعا کردن شاه بر دو کوه و نش کردن و تخت بوسیدن
 و ستم و رخصت شدن از دو بر آمدن بانگ کوس و دزدای و حر آن
 و کوچ کردن و ستم از آنجا بسوی دشتان و آنکه متوجه شدن کاوس
 بسوی داد و دشمن و بر کنند بخت بیدادی و بخشیدن زمین را به
 فرمان نامی چنانکه طوس را سرداری ایران و کوه در زدا فرمان روانی

فرسنگ بود از راه دریا و راندن تاد در میان سه بشهر که مصر بدست
 چپ و بر بدست راست نمانده و زره در میان و شهرها و دران
 در پیش بوده و فر شدن بآنان از آمدن شاه ایران از آب زره
 با سپاه کران و بایم شدن آنان و کشیدن سپاه بی شمار بسوی
 بر برستان که تمام مصر او کوه از فعل اسپان بسته آمد و دران
 جایگاه دو دوام را راه نبود و از ان سو فرد آمدن لشکر گادوس
 به خشکی و نهان شدن تمام کوه و صحرای از انبوی و کشتن جهان مرابا
 درج و جوشن و مو مانند سند و کس و زمین مرا سندر چون
 آبنوس و صفت کشیدن لشکر از هر دو طرفت گفت بآب و خنجر
 بگفت و بر آمدن از ایران سپاه بوق و کوس و بدون تاخن دلاوران
 مانند کیو و کوه در زو طوس و عمان افکندن بر یال اسپان و بدست
 گرفتن سنان و جنبیدن گادوس در قلب گاه و آمدن سپاه در پیش
 سپاه و گرم شدن بار از خون ریزی و شدن زمین چون دریای خون
 و مرگ دان شدن هر سه لشکر از ایران و نمره زدن کیو که ای سران
 باو شبید و از کار زار و و تاید و انگاه باز تاخن کردن ایران و اسب
 انکیندن در پیدان و کشتن هر یکی در جنگ مانند از دها و بیل و پدنگ
 و آغش بر دشمنان بنج کین و افکندن مرها بر زمین و آمدن خروش

و دریدن قلب سپاه به پشت گرمی شاه و بالاخره هزیمت نمودن تمام
سپاه بر بری از گاو کس و گردان ایرانی که گویا در برابر سواری و دود
کرد و غبار بزره داری نمائند و آنگاه آمدن سال خود دان شهر بعد از شکست
هزار خوانان نزد شاه که ما شاه را بنده و ماچ را اسیرا کننده ایم و بخشودن
گاو کس بر آنان و مقرر کردن راسی و آیینی برایشان و پس از آن
کوچ کردن شاه از آن دیار با فوج بی شمار بسوی کوه قاف و باخره و آمدن
از اهالی آن دیار پذیره شدی را و نهادن ایشان با در باج گزادی و فرمان
بر داری بر سر و بر کشتن شاه پس از بازگشتن آنها بسوی زابلستان
به مهمانی پور دستان و بودن شهر یا در یک ماه در نیم روزه
باد و دومی و کار شکار و پیدا شدن ققه و ناراستی و بجوشش
آمدن ناکاستی و روی بر گاشتن تازیان از شاه جهان

۸۸۸
سر بر آوردن شاه با مادران و درفش افراختن از مهر و شام و آگاهی
آمدن بشاه ایران از آن و تاختن گاو کس از نیر و زدن گداشتن
درستم را در آنجا و آوردن باقی سران را با خود از آنجا و گردیدن
تمام سپاه نام بنام و جوشیدن تیغ با در نیام و جنبان شدن زمین
مانند سفینه و کشتن آفتاب از گرد سپاه سپاه و تیره و کشیدن گاو کس
سپاه را از همون و نشان دادن بر کشتی با و بریدن مراحل بریه و اگر هزار

اگر فرستاده را سرد و خوار کنم یا رای کار دارندارم و سرانجام
 پذیرفتن شاه را و روان پیام کاوس و انغماض کردن اذان در دو فرمودن
 به فرستاده که این آرزوی شاه بی سر و پای ست به دو جهان دو چیز
 کرامی داشتم زرد و دختر که از یکی مرا پستی و از دیگری خوشندی بوده
 پس اگر هر دو را پادشاه گیرد جان در تنم نماند و لیکن ناچارم هر چه
 می خواهید می سپارم و آنگاه خواندن شاه را و روان سودابه را
 بیش خود و در میان آوردن پیام کاوس و هر رسیدن درین
 باب موای او را و پاسخ دادن سودابه که امر و زخم خواری بهتر از کاوس
 نیست پادشاهی که چنین بیرون باشد در پیوندش که موجب شادی ست
 تو چرا دزم هستی و بی بردن شاه به ضمیر کشش و مثل زدن بر
 سینه خودش که کسی را که دختر ست بهر حال بد اختر ست و آنگاه خواندن
 شاه فرستاده را بیش خود و حقه بستن سودابه را بر آیین و کیش خود
 و پس اذان درست کردن شاه بهماز و اسباب را در یک هفته
 و فرستادن سودابه را بیش کاوس با سه صد پسر و چهل عمامه
 زرد نگار و یک یک هزار از اسب و اشتر و استر و زیر باد و بیاورد
 همراه لشکری آراسته و رسیدن سودابه نزد کاوس شاه و بر آمدن
 از سو دج چون ماه و غیره مانند شاه بر و از دیدن محاسن سر پای او و انجمن

ده و دار و گیر و بازیدن و دین و بیرون و بر شدن کرد مانند ابر سیاه و تار یک
 شدن روی خورشید و ماه و کشتن میدان کارزار از خون مانند
 لاله زار و شدن تمام دشت از گشته هر جای که توده و سر انجام شکسته
 شدن هر سه شاه و سپاه آن دیار و خواستن هر یکی امان و زنده بود و از نهاده
 خواستن سالارها و داران باین پیمان که با اسب و سلاح و تحت و گلاهِ
 تاج و ساو و کاوس شاه برساند و هم چنین زنده خواستن و پیام دادن
 شاه بر بر و مصر شاه جهان و رضا دادن شاه کاوس بران

پس از آن خبر دادن کوبنده به کاوس که شاه نامور در آن دختری دارد
 سودا به نام که سر ایا حسن و خوش اندام است و مشتاق شدن
 شاه بر و برگزیدن مروی را از دانش و دران و فرمودش بر رفتن پیش
 نامور آن تا منزش را از سخنان شیرین تازه کرد اند و بگوید که پیوند
 مرا بر زگان کار آگاه خوانان اند زیرا که من چنین و چنانم اکنون با تو پیوند
 می جویم و رخ آشتی را می شویم و شنیدم که ترا دختری است پاکیزه
 و ستوده اگر تو بود قباد را دادا دیابی آفرین از خورشید شنوی و شدن
 فرستاده نزد یک شاه نامور دران و پیام دادن او را از شاه ایران و شنیدن
 شاه نامور دران و مترد شدن که اگر چه شاه کاوس چنان پیروز و فرمان رواست
 و لیکن در جهان مرا همین یک دختر است که از جان گرامی تر است و

شدن همکنان از چون و چسب اویم زیان وانگاه آمدن همه
 لشکر بر بر و تاخلف در شب و گرفتار شدن شاه گاوس با کردان نامی
 مانند کیو و کودر زو و طوس و ماندن همه در بند سخت و نگون سواد
 شدن همه فرد بخت و اندر نکردن فردوسی در ناپایداری خرمی و
 دوستی پس در بند ماندن گاوس با سرداران در دژی بلند که در
 کوه سار بر آورده بودند و زبان بودن در آن یک هزار نامه و بتاراج
 دادن شاه و ماوردان سرایر ده شاه ایران و دادن بدزد و تاجش
 را به پرمایگان و فرستادن شاه و ماوردان پوشیده رویان را با
 غلامی از بهر آوردن سودا به و جامه دیدن و نوم کردن سودا به و
 فرمودن بآنان که این بند و درد ستود مردان مرد نیست چرا
 گاوس را در کارزار که با سلاح و مردان کار بود بند نکردید شما تحت زربین
 را کمین گاه کنید و کفتن سودا به پیرستانگان پس از ماندن
 دشنام بر زبان که من اگر چه بمیرم جدائی گاوس نخواهم و باز آمدن
 آنان حائب و بیان کردن گفتار دختر با پدر و پیر کین شد نش
 از شنیدن و فرستادن سالارها و ماوردان او را نیز در زندان نزد شویش
 دمان سودا به و شهریار با هم غم کساده

کردن شاه با بخردان و موبدان و مرزا یافتن او را به بخت خویش و گام
گرفتن از و بآئین و کیش و ازان سوغمین شدن شاه با مواران و هر گونه
چاره جستن اندران و بعد یک هفته پیام دادن شاه با مواران
به گادوس که اگر شاه به پسند به مهمان من بشهر با مواران بخرامد و همه
را از دیدار خویش ادج مند گرداند

۴۹۶

در خواستن شاه با مواران مهمانی گادوس را بطریق
تفاق تا شهر و دخترباوی بر جاماند و باد باج کزادی گادوس
نیز از سر برود و بی بردن سودابه برای پدر و کنش به گادوس که رفتن تو
به مهمانی او بر جای نیست از بهر من این بهانه کرد تا نزد جنگ آورد و در
بند کند و باد را ناکزدن گادوس گفتار سودابه و شدن باد لیران به مهمانی
شاه با مواران و رسیدن بشهر شاه که برای جشن و صور سالار با مواران
مقرر بود و آمدن همه شهر و کشتن در پیش او نماز کزادان و کوهر و
زعفران ریزان و کشیدن همه شهر آواز سرود و درود مانند نادر
و بود و پیاده شدن شاه با مواران با سر داران و در و با قوت و زر
بزرین طبق با از دیوان مادر فروریزان و نهادن تخت زرین در میان
و نشستن گادوس بران و خوش و خرم بودن یک هفته
و بودن شاه با مواران شب و روز در خدمت ایستاده و ایمن

۵۰۱

آگاهی آمدن بر رسم از بند شدن گادوس شاه و خواندن رسم سپاه را
 از کابل بزابلی و میانجی بسن بر گادزار و برون کشیدن لشکر از این دیار و پیام
 دادن رسم بگادوس که من با سپاه کمران بر دهم سالارها و در این ناختم و نوشادان باش
 که من اینک در آن بوم و بر رسیدم و بفرمانده نوشتن بشاهها و در آن
 بس از آفرین خدای جهان که ای سالارها و در آن یقینم شد که تو بد
 کوهری که بزرگ با کرون کشان کردی و در عین پیوستگی نزد
 بد با ختی هرگز کین سازی از رسم مردی نیست اگر چه دل
 پر از کین باشد اکنون ترا آگاه کردم که اگر بر او کتیری یوی و شاه
 گادوس را در پائی دی از کزنده بری و اگر نه سرت را ببادی ندانی
 که از مادراده جنگم نهنگ بسوزد بر ملک و خویش بخشای و اگر نه
 جنگ را بپارای قسم خدا که من کین گادوس و ایران سپاه از تو
 نخواهم شنیده باشی که جنگ مازندران چه سان نموده ام و
 رسیدن فرستاده بهامان و این و جو بشیدن و خرد بشیدن سالار
 ها و در آن از خواندن نامه پهلوان و ماسخ دادن که گادوس را در پائی
 منصوب نیست و در صورت آمدنیت باین حد و و بند و زندان برایست
 نیز موجود است و خوار کردن و در اندن شاهها و در آن فرستاده
 را و کرد کردن لشکر نامه در همه پزه و کرد و خیر گذار و از آن سو

بسوی ایران پس از اسیر شدن شاه جهان و سر کشیدن هر کسی
 برای حسن تاج و تخت از هر طرفی و آمدن سپاه کران از ترکان
 و از دشت بزره و روان و آمدن افرا سیاب با لشکر کشن و بر آمدن
 فر باد و خروش در ایران از هر مرد و زن و شدن تمام ایران
 در اضطراب و رفتن از ایشان آرام و خواب و بودن لشکر مادر جنگ
 ناسه ماه و تند شدن توران شاه و دست بردن بکرز کران و آویندن و خرد
 شکستن لشکر نازیان و هم چنین هم کرده شدن سپاسش و حمله کردن و انکندن
 بسیاری را از آن لشکر ناهار به بیخ و خنجر و سر انجام کرختن آن
 سپاه بزرگ مانند کور کریزنده از چنگال کرک و شدن سپاه در تمام
 ایران پراکنده و کشتن همه آیرانیان و آذ و بنده و رفتن دو بهره
 دادخواهان نزد پور دستان که اکنون که فرگادس شاه کم شده را
 از بدلتو پناه باشی و در نیست که شهر ایران که چنین و چنان بود اکنون
 جای اندوه و بلا باشد اگر جهان پهلوان بریند ترکان را از ایران پرداخته
 خود بآرام بر تخت بنشیند تا ماهه بنده باشیم و او پادشاه باشد و اگر نه
 زن و کودک و هر همه در چنگال دیوان اسیر می شود و گریان شدن رستم
 از شنیدن و پاسخ دادن که من جنگ را میان بسته ام پس از آن گهی
 یافتن از گادس ایران را از ترکان تپتی کنم

نیک و بد بام شریک ست اگر شما بام یکی باشید جای ترس و ستم
 اندکی نیست و اگر نه از دوبرنامه بد رسد و دست بد هر طرف دراز شود
 و رسیدن نامه بایشان و ترسان شدن و دل نهادن به دشمن و شاه بر رزم
 و آراسته کردن ایشان سپاه بهر دو کشور را و رسیدن با سپاه
 کران به سوی همدان و یک روزه و معفت کشیدن هر سه
 شاه به مقبله پیل تن و قاصد فرستادن وی از معاینه حال بگاو س
 کی که شاه سه کشور دیگر و شده باشد شکر عظیم بر وی من
 دوی نهاده اند اگر من بچنگ ایشان حرکت نمایم نباید که ازین
 کین نبود و صد و آنگاه مرا تحت بر بر بچه گاو آید و پاسخ دادن گاو س
 که ازین میندیش ز من حریف از بهر من پیدا نشد چنین رسم از
 قدیم است که هیچ چیزی بیک وضعی نمی ماند و دیگر این که اگر یادم
 خداست باز چه رواست بهر حال مستعد بر قتال شو و یکی را از
 ایشان بگذارد و اگر مرا از روزگار بد رسد تو ایران را نگه دار و
 باداد و دشمن تو شیار باش و باز آمدن فرستاده من و یک
 رسم و شنیدنش پاسخ شاه ایران و دل نهادن بر رزم
 و انگیختن رخس و آمدن برابر دشمنان و طلب کردن کرد جنگجو
 را و نیامدن کسی در میدان و درنگ کردن رسم تا آخر روز

و ارسیدن فرستاده بزود رستم و بیان کردن تمام گفتار و کردار
سالارها و دران و در خشم شدن رستم از شنیدن آن سخنان
و فرمودن بر قسم که من ازان سک بدرک همه مرزها و دران بستانم
و او را مانند مرغ بر سیخ بکتم و از گاه فرمودن به لشکر نابر نشیند
و بر زم ها و دران بنزد

تاخن رستم با سپاه از راه دریا و رسیدن بزودی نزدیک ها و دران
و مسند شدن بر جنگ و ناراج و آگاه شدن شاه ها و دران ازان
و بیرون شدن با سپاه چار ناچار از شهر خود برای کار زاد
و آراسنه شدن لشکر از چپ و راست و کشیدن صف از هر دو
طرف و مسلح شدن بیل تن از هر آویختن و فرمودن بگردان خویش
که ای نامداران فرخ کیش به نیزه بکوشید و دمار از ایشان بر آید و از گاه کوشیدن
سواران به نیزه و پیستان شدن تمام مهر که و تاخن رستم از قلب گرفته کرد
کران بر دوشش و آینه تن و خش چون باد آمدن در جوش و نرمان
شدن دشمنان از دیدن فرد شکوه رستم و نامداران زابستان و کربزان
آمدن آنان به ما و دران و نشستن سالارها و دران در مشورت
و فرستادن دو هر دو اسبوی مهر و بر بانامه بدست هر یکی مشحون
بدر ددل و آب خون که این پادشاهی ما آن پادشاهی بسیار نزدیک و بر

بنی و دمار آوردن از او و باز ناخن زواری در میدان و خشن و خشن
 کردی را از دشمنان و دیدن شاه با مادران آن چنان که کردی از سپاه
 کشته و کردی خسته و کردی بسته پس ز نهار خواستن او از دستم
 با پیمان باز آوردن کاوس از زندان با سیران و باز دادن همه
 جیره های بنات رفته و کشیدن غاشبه اطاعت و باج گزاردی شاه کاوس
 بردوش و فرستادن شاه با مادران و آوردن کاوس را با سیران
 و امان خواستن هر سه سپاه که باز دیگر کسی کین خواه نباشد و پیمان
 کردن دستم از هر کشادن سیران پس سازش نمودن هر یک با دیگر
 و باز کشتن سپاه هر سه کشور

۵۱۰

و بائی یافتن کاوس و دیگر کردن مانند کیو و طوس و بدست آوردن
 و کشیدن دستم همه چیزهای اندوختی هر سه کشور را بکنج شاه ایران از
 آلات حرب و همراه ده و تحت و تاج و جواهر و از اسپان خوش رفتار و از
 میلان جنگی افزون از هزار و انگه نشان دادن کاوس سودابه را از هر رفتن در مهدی
 بر تخیل تمام بر پشت اسبی و سوار زمین بنام و بخشودن بر شاه
 با مادران و ناداشتن رنجی از و در نهان و رفتن شاه با مادران
 و فرستادن نزدیک کاوس تحت پیرونده بر از کوهر و دو صد جامه
 و بیای تار و پود پیش از زرد یک صد و چهل کینز که با طوق

و آنگاه رسیدن بسوی آرامگاه و باز صفت کشیدن رستم و تمت بهگاه

۵۰۷

آراسته شدن لشکر از هر دو در و بروز دیگر ذکر کردن شاه و مادران
 لشکری از صد زنده پیل ناد و میل که جهان صراحترا از آتش و یاکوه
 البرزد در خوشتر نمی نمود و تو قیدن کوه از آواز کردن و آمدن زمین
 بسته از نعل اسبان و اذان طرف آواستن رستم لشکر را و خود
 بود تشو در میان و گرازه بر صحنه با ساز و بیه و زواریه بر میسر و غنیم
 شدن شاه و مادران از دیدن شکوه رستم و جنبش با چادر برای
 آویختن با لشکری بی گران و لرزیدن کشتی از باد آتش و ران و شدن
 جهان نبره و تار از کرد و غبار و مردن رستم به لشکر خورشید پس از کرد
 دیدن سپاه سه کشور که شما بهر وجه مویشار باشند و هرگز بر فزونی لشکر دشمنان
 نظر نگید اگر یادم یزدان است دشمنان را بخاک در آرام و آنگاه حکم
 کردن رستم از هر زدن کرمانی و خبیثان لشکر از جای و آویختن هر یکی
 بادی کوی و کشتن تمام دشت بر تیغ و گرز و نیزه از خون مانند آئیکه و شدن
 در و دشت از کشتگان مانند کوه و گریزان شدن کرد و ماکروه و آنگاه
 احرا از نمودن رستم از خون عوام و تاخلف در پی شاه شام و آوردن بنم کند
 کمرش را داد بستن بهرام دشمنش را و اذان سوی گرفتار شدن شاه
 بر برستان بجنب گراز با چهل سر فراز و بر جستن زواریه و زدن

بنخ زن بر این کینه افتاد کرده ایم که هرگاه پادشاه از بر بر عنان بگرداند
 مایکسر سنان بر افراخته بر دشمن بنایم و تمام دشت را بر از خون چون
 رود و چون کنیم و آمدن فرستاده و در بر بر نزد شاه کاوس و آگاه شدن
 شاه از درج نامه و پند کردن گفتار آنها و آنگاه نوشتن نامه نزد افراسیاب

۵۱۳

نامه نوشتن کاوس با افراسیاب که از ایران بر و در شهر نودان قانع
 شو ترا خویشی داری و کهنری بکوست ندانی که ایران جای نشست و تمام
 جهان زیر دست من است اگر چه پنهان دلیر باشد و لیکن با شبر تواند
 ازان روز مها فراموش کردی که باز لشکر آوردی چون ازان یک و بد
 دیدی اکنون بیروی خرد کنی و دشمنانی بعد از خرابی بکار نیاید اندیشه کن
 و پاسخ هر دهنده اند به اگر اکنون با سپاه بنایم جهان را در دشت
 سپاه کنم و هم چنین تهدیدهای دیگر و فرستادن کاوس آن نامه را نزد افراسیاب
 و رسیدن فرستاده با نامه نزد وی و شنیدن پر خشم و کینه از شنیدن
 نامه و پاسخ فرستادنش جواب ترکی به ترکی بهمان لاف و کزاف
 و سخنان تهدید آمیز میخند چنانکه بود در نامه و باز آمدن فرستاده بهشتاب و بیان
 کردن با کاوس پاسخ افراسیاب

۵۱۶

شنیدن کاوس گفتارش و آراستن لشکر به پیگارش و آمدن از بر
 بسوی تازیان با لشکری بی کران و بر کزیدن از مردان کارزار و واک سواد

نزد و دو صد رید که نزد بن کمر و از اسب و شتر بی شمار همه و در زیر
بار فرش و دیار و رسیدن این به ایالت و شاه و شکوفیدن
از آن شهر یار و آنگاه بیه کردن کاوس اسباب روان شدن
ایران را و طلب کردن از هر کشور سپاه گردان و گرد شدن گردان
سوار افزون از سه صد هزار

۵۱۲

کرد آمدن نزد کاوس شهر یار از بربر و مصر و ناموران صد هزار سوار
و رفتن فرستاده از طرف کاوس نزد قیسیر دوم و پیام دادن او را
که از نامادان دوم که سپه سالار و تجربه کار باشند یکی آراسته
و صنانهای به افراخته بسوی ما گرایند و آمدن لشکری بسته کمر از همان دلاور
نزد یک تاجور و آنگاه آگهی آمدن از نامادان بدشت سواران
نیزه و در آن که رسم بروی نبرد با شاه مصر و بربره کرد و اکنون بعد از فتح اراک
ایران و در زم توران در سه دار و دوی لیری حسن آن سواران
از شنیدن آن سخنان و نامه نوشتن به کاوس که مادر فرمان برداری
بنین و چنانم هرگاه سپاه کرکساران بیاید و افراست بخت
شاه را خواهان شده مایزه های دراز افراخته برداخت آوریم و آرام و نازش
او را بر باد دادیم و از هر دو طرف بسیار به قتل در آمد اکنون چون
نوید باز گشت تاجور با فروزی و فتح بکوشش مادر آمد همه نامادان

گادوس دستم را دادن جهان بهلوانی بوی و شمردن دوزگاد بهی از دی

۵۱۹

ایمن شدن گادوس از شر دشمن و بر کشته بخت شدن و آوردن
دیوان را بستن و از ساختن خانه‌ها بر البرز مگو چنانچه یکی خانه از ستون
خار او میخ پولاد از بهر بسن اسبان و اسران و دو خانه از زبرجد
و آبکینه برای خوام و خورش و کبندی از جزع بهمانی از بهر نشستن
موبدان و دو خانه از سیم خام از برای نهادن سلاح و نشستن گامی
ز زمین بر خط راست مرصع از بهر و زده و با قوت که روز و شب
در آنجا یک سان بودی و دامن‌ها گام‌ها شکستی و بخواب آمدن مرد دوزگاد
از داد آموزگار

۸۲۰

انجمن کردن ابلیس برای گمراه کردن گادوس و سرانجام کمر بستن
دیوی بد فرجام بر این کار و آمدن به صورت غلام نزد گادوس و دادن
او را کل و سینه پس از زمین بوس و گفتن که با این فروز بیانی می‌مزد
که جایست جرخ گردان باشد اکنون که تمام اهل زمین در زیر فرمانت
در آمده یک کار باقی ست که را از آسمان و کردش آفتاب و ماه در بیانی
و کم کردن راه و بهر اندیشه شدن جان آن شاه از بهر دفن بر جرخ ماه

۵۲۱

هر سیدن و دانستن گادوس از دانندگان قد و سافت تا آسمان
و طلب کردن فروغ عقاب و پرورد ایندن آنها را هفتی بمرغ و کباب

و ناله و تنگ گشتن زمان و زمین از غریب و کوس مردان کین و اذنان طرف
 که کردند افزایسبب لشکری بی کران از توران و شدن زمین آهین
 و سپهر آهوس از ناله بوق و کوس و آویندن سپاه از دوسوی
 و روان شدن خون مانند جوی و حمله کردن رستم با سنان و دمار
 بر آوردن از تورانیان و جوشیدن افزایسبب اذ بدین چنان حال
 و تحریض کردن بدیران که ای شیرانم شمار از بهر گشتن دشمنان پرور ایندم
 امروز سخت بکوشید و سر سرکشان اذ تن بر کنید باشد که آن سکر بی
 بدر که از دلیری و کردی در بند آورید و هر آنکس که او را اذین بگرد
 آورد از من پادشاهی و دختر یابد و وی آوردن سر اسرترکان در جنگ
 از کفاده بود پشنگ و دمیدن آتش کارزار و بردن فتح و غبار
 و ازان سوی آویندن دیران ایران باکره های کران و کشته شدن دوبره
 از توران و در آمدن بخت ترکان بخواب و کر بزان شدن افزایسبب
 و رفتن بالشکر خوریان بسوی توران

آمدن گادس در پارس و کراییدن جهان بشادی و آواستن گادس
 تخت می و کسردن و مش و دادگری و فرستادن پهلوان روشن
 روان بهر طرفی مانند مرد و پانخ و نشاپور و هری و پر شدن جهان از
 داد و قری و کشتن همه جایان مانند می و سر فراز کردن

یافتی پس از تو داستانها را نند که شای بر آمد به رخ بلند چنان بکن
 که ستوده گاردان کنند و کفنش کاوس آورد که آنچه گفتی همه راست گفتی
 پس فروماندن کاوس و نشویر خوردن و گریستن و باز آمدن بسوی تختگاه
 خویش و بیرون نیامدن و بار ندادن و نیایش کردن و آه زدن و خواستن
 چهل روز پیش از ابدال ریش و سر انجام بخشودن بزدان بر شاه
 و نشستن وی بر تخت با گلاهد و متوجه شدن بسوی کمان و مهان و بجای
 آوردن رسم داد و دوش در جهان و رجوع آوردن همه سران
 بدرگامش و باز شدن زمانه حرم و خوش و کام گرفتن و خوش گذراندن
 کاوس با نامداران مانند رستم و طوس و لذتین و دوزگاری باین
 ویرانه بانگ و ناموس

۵۲۶

گفتار فردوسی در باب مردانی و دلیری که نام مردی در بیخ زنی ست و در
 پرهیز ناکردن از بد و قمت نبرد زیرا که اندیشه مرگ و مردانی
 با هم راست نیاید و دین داری و خود را ای دیگر دارد و بعد از آن تمهید
 فردوسی برای بیان داستان رفتن رستم در شکارگاه افراسیاب
 و واقع شدن محارب بزرگ با هم که در مقام عمر خویش که زیاده از شست باشد
 چون در دنج و سختی میان رستم اکنون نیز دنجی بر خود به نهم
 و جنگ رستم را بیاد آردم

و نیز و کرفتن هر یکی و میشتن مانند شیر آموگیر و آنگاه ساختن شاه تختی
 از چوب قنادی و نصب کردن در آن چهار نیزه بر چهار گوشه و آویختن
 در آنها میوه از خرما و نیزه و به سخت بستن هر چهار عقاب بر تخت و
 نشستن گاو سگی بر آن با جام می و کمر بستن و آهنگ گوشت کردن
 هر چهار عقاب و بر شدن تخت بسوی ابر و رفتن بر موآتا بجای مانند
 نیزه می آنها و پس از آن گوسفند را کشتن تحت بسوی زیر بعد مانده
 کشتن مرغان دیر و افتادن در بیشه مشهر چین و ناپا کردن گاو سگ
 و مانند در آنجا خوار و زار و نیایش کردن با کردگار و خیر
 شدن برستم و کبوتر و طوس و رفتن ایشان بالشکر و کوس و کفتن کوردوز
 کهن بابل تن که من از آغاز موش کبان و بزرگان بسیار دیده ام
 ولیکن مانند گاو سگ خود گاه ندیدم مانند دیوانگان هر باد چنان ست
 هیچ چرخش بر جای نیست و هیچ اندیشه اش زیاده هنوز کسی از
 ناداران آهنگ آسمان نکردند از شورش دریا بد پس از آن رسیدن
 این پهلوانان گوسفند کنان نزد گاو سگ و کفتن کوردوز و آنگاه که جای نو
 بیمارستان بهتر باشد که هر زمان بی موده دانی و زنی و جای نویزش
 بدشمن می چنین رنج دارد مانند دانه و مسمانی ها و دانه کشیدی
 و اکنون با سمان پرداختنی که کن که در چندین بلا افتادی و باز از و دهائی

افزا سیاب جهان دیدگان و در میان آوردن داستان رسم و هفت
 کرد و فرمودن به لشکر خویش که اگر این همه کردان را بچنگ آوریم
 همانا جانمان را بر گدوس تنگ نمایم و صراحتاً هم می شنودن توران سپاه
 ناخن را و در آن شدن می هزاران سوار و گاو زار از راه بیابان
 و ناخن می شمار سپاه هر سوی از هر کفرن راه و آمدن همه نزدیک شکارگاه
 و در آن آمدن کرانه از دیدن کرد و غبار لشکر و خبر کردن برستم که ای
 شهر مردان از خرمی باز کرد که اینک سپاه افزا سیاب آمد که در شهادت دارد
 و خندیدن و فرمودن رسم که با ما بجنگ پیروز است هیچ نفری که با سپاه
 افزا سیاب که افزون از صد هزار نیست یک مرد از ما برابر پانصد
 سوار دوست اگر افزا سیاب بدین روی آب ناخست همانا که روزگار
 از روی برگاشت و از گاه زدن رسم جام می بر یادگاو سکی و باز بر یاد
 طوئس و برخاستن نامداران و غرض کردن با وی که ما را در بنه بدین جام
 نمی نیست این شراب و کرزد و میدان جنگ فقط برای نست و باز زدن
 و رسم جام باده بروی برادرش زواده و زدن زواده جام نمی
 بروی وی و از گاه رفتن کی بود ستودی رسم بگرفتن راه افزا سیاب
 تا کردان مسیح شوند و از آن سوی آمدن افزا سیاب بدین روی آب
 و آگاهی دادن کیوانان برستم به ملوان

جشن کردن پیل تن در نوید که تفرج گاهی بوده بابر زگان ایران مانند طوس
و کو در زوکی و کرازه و سربردن روزگار در شراب و چوگان و تیر
و شکار و عرض کردن کبود و زنی در مستی بارستم که من می خواهم اگر در
دایت بیاید که در شکارگاه افزا سباب برویم و درخ آفتاب را از کرد
سواران و بوز و باز و نیزه های دراز پوشیم و در رسم هر گونه شکار
انگهی بجای آریم و در جهان یادگاری بگذاریم و پاسخ دادن رسم که در ایم
نیز همین است که فردا بدشت خودان بنایم و دمی از می و شکار بی گاه
نمایم و در حق رسم سحر گاهان بابر زگان نهاد و اسباب شکار به شکارگاه
افزا سباب که بیک سوبش کوه و در و دشت و دیگر سوبش
سرخس بوده و خیمه زدن ایشان و هر گونه شکار کردن و داد شکار انگهی
دادن همکنان و باز آمدن از آنجا و اسباب طرب خواستن و سربردن
یک هفته در آن و درین باین آیین و فرمودن رسم روز هشتم بابر زگان
که همانا از ما بفراسباب آگاهی شده باشد نباید که بر ما باز و اکنون
طلایه بر راه باید تا از سبامش خبر دهد و کمر بستن کرازه بر این گاه
و کرازان شدن با چند سوار بر فرمان رسم نائب رودبار و اذان
شوی روی نهادن و بکران جمع خاطر از بهر شکار

آگاهی آمدن از ایشان بفراسباب در شب هنگام خواب و خواندن

از مرد و انگاه افراختن تیغ و خریدن مانند تیغ و آواز دادن با فراسیاب
 که ای ترک بدتر از تو بر مردان را بسند نه به که لوازم زنان را از پنبه
 و دوک پیشه کنی که اکنون گارت بجائی رسید که از همه چرت دست باید
 کشید و بر در و شدن سالار نوران از شنیدن چنین سخنان و راندن بی لشکر
 بر می و خواندن همان را بگرمی و جوشیدن و آب بنک آویز کردن و اذان سوی
 تاختن رستم باکر ذکران و آمدن پیش سپاه دلیرانه و خریدن شیرانه
 و بودن و برکشود و گردان ایران پس پشت او دمان و درخشان شدن
 تیغ های تیز و آمدن زمین از نهیب در گریز و پرسیدن افراسیاب از
 ایران بعد بر کشته دیدن احوال تورانیان آریا این وشت جنگ
 است یا جای خواب و ایام در جنگ دلیران و شران بوده ایم
 اکنون همه را در رزم کوتاه و در و باده می بینم تو که از شیران تورانی
 و خنیده و در رزم دیده یکبار برایشان به نندی بناز و جای را از ایشان
 پر داد و بعد از پیروزی ایران تراست انگاه تاختن ایران باده
 هزار ترکان خبر که از و آمدن نزدیک میل تن و برداشتن رستم
 اسب را جوشان و خروشان و کشتن دو بهره را اذان نامدادان
 و اندیشیدن افراسیاب که اگر چنین جنگ ناشام بماند سواری بر جای نماند
 اکنون کجا ماند ادی است که بر گردان ایران بنازد و آن رستم

ساج شدن و بر نشستن رستم و رفتن پیش نوران سپاه و پریدن
 سوش افرا سیاب از دیدن فرو بیگوش و فرمودن رستم برای زدن بوق
 و کوس بس از مستند شدن و آمدن گردان خویش مانند نوزد
 و کرکین و طوس و انگاه کشیدن دلیران ایران تیغ و کمر و سنان
 و آذین کبوترمانند شیری و کوفتن بسیاری را از نور ایوان بگردان
 و رسیدن اکثری از مبارزان و از آن سوی ناخن کزدم از نور ایوان
 بر زم کرکین و تیر باران کردن کرکین بر دوش و سپر کوفتن و آمدن کزدم پیش
 او و نیزه زدن بر سر او پیش و افتادن کرکین بر زمین و انگاه جو شدن
 کبوترمانند ناخن بر زم کزدم و بر آن نور او را از جای و دو نیم کردن او را از
 کمر بر خنم خنجر و سم چنین آذین سران و بگردانند کرازه و کرکین و نوزد و مانند
 زواره و فرهاد و بر زمین بگردان تیغ کین و انگاه نعره زدن کبوترافرا سیاب
 که ای ترک بد نام چرا درین کار خام رنج کشیدی و رزم
 سران را فراموش نمودی سعادتی که مانند رستم و طوس
 و کوز و کرکین اند چه گونه گاه و سپاه ترا بهم برزند و از آن طرف
 خریدن رستم برافرا سیاب که ای بد نشان چرا باز ناخنی حائلی که رستم
 کینه خواه باشد هیچ جز تو نماند درین جنگ مرا باوردی از دیگر
 کس نباید من و کبوترمانند نوران بس بود که نوران را در بر دند انجم یکی را

بار کی بر رود پیاده آویختن هر دو دانه تا خن کبوتر از در میان و آمدن
 بیاوردی هر سه بار آن و آویختن هر چهار با پیاسم نامدار و نادر مانده شد نش
 اذانان و زدن تیغ و کرز کران و اذان سو آمدن پیران بیاوردی برادر جوشان و
 خروشان و کفن بایکو که شما چه نادانید که بایکی چهار کسر رزم جویان شدید و
 کفن چنین سخنان و جمله آوردن برایشان و اذان سوی آویختن رستم با سپاه
 توران و افکندن سران را بر تیغ نیز و کرز کران و آنگاه آویختن
 رستم با پیاسم و سرانجام تاب نیاوردنش و کربان شدن از
 برش و آویختن کردن ایران و کشتن بسیاری را از توران و بنه
 کردن افراسیاب و کشتن اذان چشم پر آب و پرسیدن که الگوس
 که چنان و چنین بود اکنون آن آتش و بادش چه شد و آنگاه آمدن
 الگوس تا اذان نزدیک شاه توران که من چنین و چنانم اگر فرمان شاه
 باشد دوین کارزار بنام و برون تا خن الگوس بر حکم شهریار بامردان
 جنگی افزون از هزار و آمدن ایشان با اسنان نزدیک سپاه ایران
 و در نهادن الگوس بسوی زواره بکمان رستم و آویختن هر دو
 بهم بسان و تیغ و کرز و سرانجام زدن الگوس کژی چون کوه
 و آمدن زواره اذان زخم بد و دو ستوه و افکندن
 بی سوش بر خاک و فرد آمدن الگوس برش از پیر پیدن سرش

بد کهر و انجا که ور آرد و این تاج و تخت و کمر از من بیاید

۵۳۹

گفتن افراسیاب چنین سخن و شنیدن پیاسم که پسر و پسر و برادر
 ایران بوده و در ایران و نوران هم آوردی بجز رسم نداشته
 و آمد نقش زد افراسیاب سرش بر زجنگ و دلش بر مشتاب
 و گفتن او را که ازین انجن من و لیر و جوانم که پیشم همه کردند ایران
 مانند طوس و کرازه و زنگنه شاوران با خاک یکسان است و هم چنین
 رسم نیر جان که پادشاه او را شاهان ست پس اگر از شاه اجازت
 یابم همه سروران را بنده کنم و اجازت دادن افراسیاب او را
 پس از شاد و عابرای ناخن و تشیه کردن او را از پرفنی میل من

۵۴۰

شنیدن پیاسم سخن افراسیاب و غریب دن و بر نشستن و ناخن
 بسوی قلب ایران و زدن چوب و راست تیغ نیز و کزد کران و آمدن
 نزد کرکین و خروشنیدن و زدن تیغی بر سر اسب او و افتادن نگاهور
 بر دو و آمدن کسهم برای یادی کرکین و زدن نیزه بر کمر پیاسم و
 شکسته شدن نیزه و بنامدن گاد کر بر گرش و زدن پیاسم تیغی بر رگ
 او و بودن ترکش را از دو فرو ماندن کسهم سر بر نه و نیزه شکسته
 و آمدن زنگنه شاوران یادی کسهم و حمله آوردن بر پیاسم
 و بر تافتن پیاسم حمله آوردن زدن تیغ بر سر بارکی او و افتادن

روان و کد نشن افزا سیاب از روی آب و کشته شدن دو بهر از نوران
 شباه دران دشت جانگاہ و باز آمدن ایرانیان در شکار گاہ با پیر و ذی
 و عنانم بی شمار از جنس ملاح و اسب و گنج و تحت و کلاه و نامہ نوشتن
 کردن بگاوس شاه در میان پیکار و شکار گاہ و مامون ماندن ہمہ نامور
 و حاصل شدن فتح و ظفر و بردن کرکین نامہ باید بیای کران مایہ و ماندن ہمہ
 دو ہفتہ در انجا یکاہ و آمدن سیوم ہفتہ نزدیک گاوس شاہ و اندرز
 کردن فردوسی و دبی ثانی و بیای دبی

این است فہرست داستانہای

جلد اول بطریق مفصل



و اذان سوی جنتی رسم مانند شراباره بعد از اذان شی زاده

۵۴۴

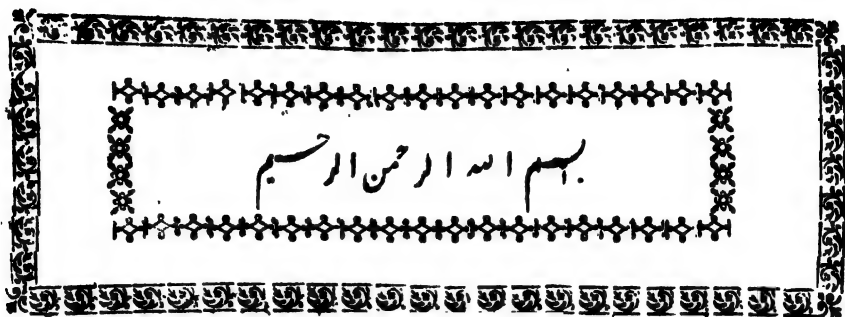
بانگ زدن رسم بر الگوس و ترسان شدن الگوس از آواز شش
و بر نشستن دمان و آمدن نزد رسم که آیا تویی رسم و من گمان بروم
و گفتن رسم او را که همانا چنگال پهنه دیده اذین و دوبری و دوبری امان
بر نشستن زاده بادل آزرده پس زدن الگوس نیزه بر پیل تن
و کذب نمک دشتش از جوشش و زدن رسم نیزه بر سرش
و پر خون شدن خودش و برداشتن او را از زمین و انداختن
او را بر زمین و هم چنین آذ غنچ هفت کرد و دیر مانند شیر و پس
پشت ایشان دلاور سه ان با کوزه های کران و اذان سوی فرمودن
افراسیاب بر لشکر خویشش از دیدن چیرکی پیل تن که همگنان بگو شید
در ای پانک آوردید و آذ غنچ لشکر بر حکم شاه توران باد رسم بهلوان
و اذان طرف حمایه کردن رسم با هفت کرد دلاور و دمار بر آوردن
از لشکر و سرخ شدن زمین از کران با کران از خون کند آوردن توران

۵۴۵

روی بر گاشتن افراسیاب و ره گرفتن بشاب و اذان سوی برداشتن
و کرم کردن رسم دشتش را در پیشش و رسیدن نزد یکشش و انداختن
رسم خم گمندی و دیال دزدیدن شاه ترکان از دوشش از کند پیل تن
بر آب رخ و خشک دمن و سوارانشش و دیال دمان شکسته خنلای و کسسته



در اسم حاکم و شریک
و انفس



* بنام خداوند جان و خرد * * کزین برتر اندیشه بر نگزد *
 * خداوند نام و خداوند جای * * خداوند روزی و دهر و نامی *
 * خداوند کعبان و گردان سپهر * * فروزنده ماه و ناهید و مهر *
 * ز نام و نشان و گمان برترست * * نگارنده بر شده کوهرست *
 * به بینندگان آفریننده را * * نه بینی مرغان و دویسنده را *
 * نیابد و نیز اندیشه راه * * که او برتر از نام و از جای گاه *
 * سخن هر چه زین کوهران بگذرد * * نیابد و در راه جان و خرد *
 * خرد را و جان را نمی شنود * * در اندیشه سختی کی کند او *
 * ستودن نداند کس او را چه هست * * میان بندگی و ایادت بست *
 * خرد و کز سخن بر گزیند می * * همان را که زند که بپسند می *
 * بدین آست و رای و جان و روان * * ستود آفریننده را کی توان *

* سبایس تو کوثرست و چشم و زبان * * کر نیت رسد نیک و بد بی گمان *
 * خرد را و جان را که یار دستود * * و کرم سنایم که یار دشنود *
 * یکجا چه کس نیست گفتن چه سود * * ازین پس بگو کارش به بود *
 * تویی کرده کرد کار جهان * * شناسی نمی آشکار و نهان *
 * همیشه خرد را تو دستور دار * * بد و جانت از ناسزا دور دار *
 * بگفتار دانندگان راه جوی * * به کیتی بومی و بهر کس بگوی *
 * ز هر دانشی چون سنی بشنوی * * ز آموختن یک زمان نشنوی *
 * چه دیدار یابی بشاخ سنی * * بدانی که دانش نیاید به بن *
 * گفتار در آفرینش عالم *

* از آناز باید که دانی درست * * سرمایه کوهستان از تخت *
 * که یزدان ز ناپیر چهره آفرید * * بدان تا توانائی آمد پدید *
 * و زوایه کوه سر آمد چسار * * بر آورده بی رنج و بی روزگار *
 * یکی آتشی بر شد و تابناک * * میان باد و آب از بریره خاک *
 * نخستین که آتش ز جانش دمید * * ز کز میش پس خشکی آمد پدید *
 * و زان پس ز آرام سردی نمود * * ز سردی همان باز تری نسزد *
 * چه این چار کوه سر جای آمدند * * ز بهر سنجی سر ای آمدند *
 * که هر یک اندر دگر ساخته * * ز هر گونه کردن برافراخته *

* به مستیش باید که خستو شوی * * ز گفتار بی کار یک سو شوی *
 * پرستنده باشی و جوینده راه * * به فرماها ز رفت کردن نگاه *
 * توانا بود هر که دانا بود * * ز دانش دل پیر برنا بود *
 * اذین پرده بر ترسنی گاه نیست * * به مستیش اندیشه را راه نیست *
 * کنون ای خسر دمنده ارج خرد * * بدین جایکه گفتن اندر خورد *
 * بگو تا چه داری بیاد از خسر د * * که کوشش نباشد زو بر خورد *
 * خسر دهر از هر چه ایزد داد * * ستایش خرد را به از راه داد *
 * گفتار اندر ستایش خسر د *

* خرد ره نای و خرد دل کشای * * خرد دست گیرد بهر دوسرای *
 * از دوشادمانی و ز دیت غم ست * * از دیت فروزی و ز دیت کم ست *
 * خرد نیره و مرد روشن روان * * نباشد همی شادمان یک زمان *
 * چه گفت آن پیرمند مرد خسر د * * که دانا ز گفتار او بر خورد *
 * کسی کو خرد را اندازد ز پیش * * دیش کرد از کرده خویش ریش *
 * بشیوار دیوانه خواند و را * * همان خویش بیگانه خواند و را *
 * از دئی بهر دوسرای ارج منه * * کس خرد پای دارد و بربند *
 * خرد چشم جان ست چون بگری * * تو بی چشم شادان جهان سپری *
 * نخست آفرینش خرد را شناس * * نگهبان جان ست و داین سپاس *
 سپاس

* همین است فرجام کار جهان * * * نداند کسی آشکار و نهان *
* گفتار در آفرینش مردم *

* چو زین بگذری مردم آید بد * * * شد این بند از اسرار بگیند *
* سرش را است بر شد چو سر دیند * * * بگنار خوب و خرد گالدیند *
* پذیرد آموش و دای و خرد * * * مراد داد و دادم فرمان برد *
* ز را در خسرو بگری اندکی * * * که سنی مردم چه باشد یکی *
* که مرده می خستد و دانی نمی * * * جز این را ندانی نشانی نمی *
* ترا از دو کینی بر آورده اند * * * به چندین خیابانی بپایورده اند *
* تخمین فطرت پسین شمار * * * توانی غیبتش را بیازی مدار *
* شنیدم ز دانا در کوه زین * * * چه دانیم را از جان آفرین *
* که کن سرانجام خود را بهین * * * چو کار می بیایی ہی بر گزین *
* چراغ اندر آری منت دارد است * * * که خود را بچ بزدن بدانش مزا است *
* که کن برین کسب نیز کرد * * * که در زمان از ویست و ز ویست درد *
* نه گشت زمانه بفرسایدش * * * نه این رنج و تبار بگزایدش *
* نه از کردش آرام گیرد نمی * * * نه چون ما تنای پذیرد نمی *
* از ودان فرونی و ز ودان شمار * * * بد و بیک از دیک و آشکار *
* زیادت مریخ سست جرخ کبود * * * نه از باد و آب و نه از گرد و دود *

* پدید آمد این کسبِ تنبیر و * * * شکفتی نهام بند و نو بنو *
 * ابر و دود و دهنست شد که خدای * * * گرفتند هر یک متر اوار جای *
 * در و بخشش و دادن آید پدید * * * به بخشید داننده را چون سزید *
 * فلکهایک اندر دگر بسته شد * * * به چنید چون کار پیوسته شد *
 * چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ * * * زمین شد بگردان روشن چراغ *
 * بیایید کوه آبه بر دمید * * * سر دشتی سوی بالا کشید *
 * زمین را بلند می بند جایگاه * * * یکی مرکز می یزد و سیاه *
 * ستاره بسو بر شکفتی نمود * * * بخاک اندرون و و شنائی فرود *
 * می بر شد آتش فرد آمد آب * * * می کشت کرد زمین آفتاب *
 * کیارست با چند کوه درخت * * * بزرگوار آمد صحران شان ز بخت *
 * بیالند از در این نیروی * * * پیوید چو پیوندگان هر سوی *
 * وزان پس چو چنیده آمد پدید * * * همه دشتی زیر خویش آوردید *
 * سرش زیر نامدسان درخت * * * که کرد باید بدین کار سخت *
 * خور و خواب و آرام چو بدی * * * و زان زندگی کام چو بدی *
 * نه گویا زبان و نه جو یا خرد * * * ز خار و ز خاشاک تن پرورد *
 * ندانند و نیک فرجام کار * * * نخواهند از و بدی کرد کار *
 * چو دانا توانا بد و داد کرد * * * ازیرا که دایج پنهان هیر *

* ترا دین و دانش را نهد در بست * * و در ست گادی بیا بدت بست *

* در نعت پیغمبر و منقبت اصحاب کبار *

* اگر دل نخواهی که باشد نرشد * * نخواهی که دائم بوی مست مند *

* چو خواهی که یابی ز هر بد زها * * سر اندر نیادی بدام بلا *

* بوی در دو کیتی ز بد رست کار * * نگو نام باشی بر کمر دگار *

* بگفتار پیغمبرت راه چو ی * * دل از بر کیها بدین آب شوی *

* چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی * * خداوند امر و خداوند نهی *

* که خورشید بعد از رسولان * * نتابد بر کس ز بوی بکر به *

* عمر کرد اسلام را آشکار * * بیار است کیستی چو باغ بهار *

* پس از هر دو آن بود عثمان کرین * * خداوند شرم و خداوند دین *

* چارم علی بود جنت بتول * * که او را بخوبی شناید رسول *

* که من شمس علم علم در دست * * در دست این سخی قول پیغمبرست *

* کوای دهم کین سخی را از اوست * * تو کوئی دو کو شم بر آوازه اوست *

* بدان باش کو گفت زان بر مکرد * * چو گفتار و رایت یار و دبدود *

* علی را چنین گفت و دیگر همین * * کز ایشان قوی شد بهر گونه دین *

* نبی آفتاب و صحابان چو ماه * * بهم نسبتی یکدگر است راه *

* حکیم این جهان را چو دریاهند * * بر اینکینخته موج از روند باد *

* بچند ان فروغ و بچند ان چراغ * * بیاد استم چون بر نور و ز باغ *
* گفتار اندر آفرینش آفتاب *

* روان اندر و کوه سر دل فروز * * کرد و روشنائی گرفتست روز *
* که هر بانه ادی چو زین سیر * * ز مشرق بر آرد فروزنده مهر *
* زمین پوشد از نور پیراهنا * * شود نیر، کستی بد و روشنا *
* چو از مشرق اوسوی خاور کشد * * ز مشرق شب نیر، مهر بر کشد *
* نگیرد مر یک دگر را که در * * نباشد ازین بگردش راست تر *
* ایا آنکه نو آفتابی می * * چه بودت که بر من نتابی می *

* در آفرینش ماه *

* چراغی ست مرتبه شب را بسج * * بد تا توانی تو هرگز بسج *
* چو می روز کردش به نیاید * * دور و زود و شب روی نماید *
* بدید آید آنگاه با یک و زرد * * چو پست کسی کو غم عشق خورد *
* چو بیننده دیدارش از دور دید * * هم اندر زمان زو شود نا پدید *
* دگر تب نایش کند بیش تر * * ترا روشنائی دید بیش تر *
* بد و هفت کرد و تمام و درست * * بدان باز کرد که بود از نخست *
* بود مهر شبانگاه مار یک تر * * بخور شید تا بنده ز دیک تر *
* بدین سان نهادش خداوند داد * * بود تا بود هم بدین یک نهاد *

* سخی هسره گویم همه گفته اند * * برباغ دانش همه رفته اند *
 * اگر بر درخت برومند جای * * بیابم که از بر شدن نیست رای *
 * کسی که شود ز بر نخل بلند * * همان سنایه زو باز دارد کردند *
 * تو انم مکر پائیکه ساختن * * بر شاخ آن مرد ساریه کنن *
 * کرین نامور نام شمر یار * * به کبستی با نم یکی یادگار *
 * تو این را دروغ و فسانه مدان * * بیک سان روش در زمانه مدان *
 * از و هر چه اندر خورد با خرد * * و کمر برده و مرد منی برد *
 * یکی نامه بود از که باستان * * فراوان بدو اندرون داستان *
 * پراکنده در دست هر موبدی * * از و بهره برده هر بخردی *
 * یکی پهلو آن بود دستان نژاد * * دلیر و بزرگ و خردمند و راد *
 * پره و هند و روزگار نخست * * گذشته سخی هاتمه باز جست *
 * زهر کشوری موبدی سال خورد * * بیاورد و این نامه را کرد کرد *
 * پیر سید شان از نژاد کیان * * و زان نامداران فرخ کوان *
 * که کیتی با غا ز چون داشتند * * که اید و با خوار بکند داشتند *
 * چگونه سر آمد به نیک اختری * * بر ایشان همه روز کند آوری *
 * بگفتند پیش یکا یک مهان * * سخی های شاهان و گشت جهان *
 * چه بشید از ایشان سپید سخی * * یکی نامور نامه افکنند بن *

* چو افتاد گشتی بر دساخته * همه باد با ناهوار سوخته *
 * یکی پس گشتی بسان عروس * بیاراسم هم چو چشم خردس *
 * محمد بد و اندوه و ن با علی * گمان اهل بیت نبی و وصی *
 * خسر دمنده کرد و دریا بدید * کراخه نه پیدادین ناپدید *
 * بد است کوه موج خواهد زد * کس از غرق بیرون نخواهد شدن *
 * بدل گفت اگر بانی و وصی * شوم غرق دارم دیار و نی *
 * گمانا که باشد هر دست گیر * خداوند تاج و لوا و سریر *
 * خداوند حی و می و انکبین * گمان چشمه شیر و مای معین *
 * اگر چشم دوری بدیکه سرای * بهر نزدنی و وصی کبیر جای *
 * کمرت زین پد آید کناه منست * چنین ست آئین و راه منست *
 * دولت کر بر آه خطا مللست * ترا دشمن اندر جهان خود دلست *
 * نباشد حسرت از بی پدر دشمنس * که یزدان بآتش بسوزد تنش *
 * نگر نمانداری بیازی جهان * نه بر کردی از نیک بی نمرهان *
 * همه نیکیت باید آغاز کرد * چو باینک نامان بوی در نورد *
 * نگوئی بهر جا چو آید بهر کار * نگوئی کرین و ز پدی شرم دار *
 * ازین درسخنی چند را نم نمی * گمانا که آتش ندانم نمی *
 * بد گفتند اندر فرا هم آوردن شاه نامه *

* مگر خود در نغم باشد بسی * * بیاید سپردن بد بگر کسی *
 * و دیگر که کنج و فادار نیست * * همان رنج را کس خریدار نیست *
 * زمانه سرای پر از جنگ بود * * بجز بندگان بر جان تنگ بود *
 * برین گونه یک چند بگذاشتم * * سخن را نهشته می داشتم *
 * ندیدم کسی شش سزاوار بود * * بگشت از این فرماریار بود *
 * ز بیکو سخن به ماند و جان * * برو آفرین از گمان و همان *
 * اگر به بودی سخن از خدای * * نبی کی بدی نزد مادر نهای *
 * در صورت حال دوست مهربان *

* بشهرم یکی مهربان دوست بود * * تو کنی که هامن بیک پوست بود *
 * مرا گشت خوب آمد این به ای تو * * به بسکی خسر آمد مگر پای تو *
 * نوشته من این نامه پهلوی * * به پیش تو آدم مگر نقوی *
 * کشاده زبان و جوانیت هست * * سخن گفتن پهلوانیت هست *
 * شو این نامه خسر و آن بازگوی * * بدین جوی نزد مهربان آبروی *
 * چرا آمد این نامه نزدیک من * * بر افروخت این جان ناریک من *
 * اندر سنا پیش ابو منصور بن محمد علیمه الرحمه *

* بدین نامه چون دست کردم دراز * * یکی مهری بود کردن فراز *
 * جوان بود از گوهر پهلوان * * خردمند و بیدار و روشن روان *

* چنان یادگاری شد اندر جهان * بر و آفرین از کمان و مهان *
 * گفتار در وصف حال دقیق شاعر *

* چرا ز دفراین داستانها بسی * ممی خواند خواننده بر هر کسی *
 * جهان دل نهاده بدین داستان * همان نبردان و همان داستان *
 * جوانی ییاد گشاده زبان * سخن کوی و خوش طبع و روشن روان *
 * نظم آردم این نامه را گفت من * از دوشادمان شد دل انجمن *
 * چرا بنفش را خوی بد یار بود * ابا بد همیشه به پیگار بود *
 * بر و ناخن کرد ناگاه مرگ * نهادش بر بر یکی نیزه ترک *
 * بدان خوی بد جان شیرین بداد * بود از جهان دشت یک روز شاد *
 * یک یک از و بخت بر کشته شد * بدست یکی بنده بر کشته شد *
 * ز کشتن اسپ و ار جاسپیتی هزار * بگفت و سر آمد بروز و ز کار *
 * برفت او داین نامه ناگفته ماند * چنان بخت بیدار او خفته ماند *
 * بکن عفو یارب کنه و در او * بنیضای در حشر جا و در او *

* گفتار اندر بنیاد نهادن کتاب *

* دل و دشمن من چو بر کشت از وی * سوی تخت شاه جهان کرد روی *
 * که این نامه را دست پیش آوردم * ز دفر بگفتار خویش آوردم *
 * به هر سپیدم از هر کسی بی شاد * به هر سپیدم از هر دشمن روزگار *

* در سنابش سلطان محمود *

* جهان آفرین تا جهان آفرید * * چو شهر یاری یابد پدید *
 * خداوند تاج و خداوند تخت * * جهاندار پیر و زویدار بخت *
 * چو خورشید برگاه بنود ناج * * زمین شد بگرداننده حاج *
 * چو کوی که خورشید تابان که بود * * گزود در جهان روشنائی فرود *
 * ابوالقاسم آن شاه فیروز بخت * * نهاد از بر تاج خورشید تخت *
 * ز خادریار است تا باخر * * پدید آمد از فراوان گان زرد *
 * مرا آخر خفته بیدار گشت * * بر منرا اندر اندیشه بسیار گشت *
 * چو دانستم آمد زمان سخن * * کنون نو شود روزگار کن *
 * بر اندیشه شهر یار زمین * * بختم شاهی لب پر از آفرین *
 * دل من چو نور اندر آن تیره شب * * بخفته کشاده دل و بسته لب *
 * چنان دید روشنی و دامن خواب * * که رخشنده شمع بر آمد ز آب *
 * همه روی گیتی شب لاچورد * * از آن شمع کشتی چو یاقوت زرد *
 * در و دست برسان دیاشدی * * یکی تخت پیروز و بیداشدی *
 * نشسته بر و شهر یاری چو ماه * * یکی ناج بر سر بجای کلاه *
 * زده بر کشیده سپاه از دو میل * * بدست چپش بخت صدر زده بیل *
 * یکی پاک دستور پیشش بهانی * * بداد و بدین شاه راره نای *

* خداوند رای و نداد و نذر شرم * * سخن گفتن خوب و آوای نرم *
 * مرا گفت گزمن به آید می * * که جانت سخن بر گزاید می *
 * به چری که باشد مرادست دس * * بگو شتم نیازت بنامم بکس *
 * می داشتم چون یکی تازه سبب * * که از باد ناید به من بر نیب *
 * بیکوان رسیدم ز خاک رنزد * * ازان نیک دل نامدار بتمند *
 * پشتمش همان خاک و هم سیم وزر * * که می بد و یافته زیب و زر *
 * سراسر جهان پیش او خوار بود * * چو انمرد بود و وفادار بود *
 * چنان ز نور کم شد ازاخن * * چو از باد سروسی از چمن *
 * درین آن کر بند و آن کرد گاه * * درین آن کئی بر زد بالای شاه *
 * نه زوزند و نیم نه مرده نشان * * بدست ننگان مردم کشان *
 * گرفتار دل زو شده نا امید * * روان لرز لرزان بگردارید *
 * ستم باد بر جان آن ماه و سال * * کجا بر قس شاه شد بد سگال *
 * یکی بند آن شاه یاد آورم * * ز کرمی روان سوی داد آورم *
 * مرا گفت کاین نامه شهر یار * * اگر گفته آید بشاهان سپار *
 * دل من بفتاد و درام شد * * روانم بدین شاد و پد رام شد *
 * چو جان می بند او کرد یاد * * دلم گشت از پند او ژاد و شاد *
 * بدین نامه من دست کردم دراز * * بنام شه نشاه کردن فراز *

* یار ان همه خوبی از داد دوست * * جهان شادمان از دل شاد دوست *
 * بزم اندرون آسمان و فاست * * بزم اندرون یزدوم ارد هست *
 * بن ژنده پیل و یگان جریل * * به کف ایر بهمن بدل و و دبل *
 * مر بخت بدخواه باخشم اوی * * خود یار خواست بر چشم اوی *
 * نه کنه آوری گیرد از ناج و کنج * * ندل بتره دارد زرم و زرنج *
 * هرا نکس که دارد ز پروردگان * * از آزاد و از بیکدل بر دکان *
 * شهشاه احمر بسو و سوار * * بنرمان به بسته کمر استوار *
 * همه ه هر یکی شاد هر کشوری * * روان نام شان بر همه مبری *
 * در مدح امیر نصر برادر سلطان *

* نختین برادرش کهنر بسال * * که در مردمی کسند ادد مال *
 * ز کبستی پرستند و فسر ز نصر * * زید شاد در سایه شاه عصر *
 * کسی کش پدر ناصر الدین بود * * بی تخت او ناج پر وین بود *
 * خداوند مردمی و دای و هنر * * بدو شادمان فرمان بر سر *
 * بویزه دلاور سپهر اوطوس * * که در جنگ بر شیردار و فوس *
 * به نختد و دم هر چه یابد ز دهر * * همه آفرین چو پدید از دهر *
 * به بزدان بود خلق راره نای * * صر شاه و خا ابد که ماند بجای *
 * جهان بی سر و ناج خسر و مباد * * همیشه بماند جا وید شاد *

* فزایند مکتبی مرا از ترشاه * * و زان رنده پیلان و چندین شهاب *
 * چو آن جهره خسروی دیدی * * ازان نامداران پیر سیدی *
 * که این صرخه ماه بست باناج و گاه * * ستاره است پیش اندرش یاسپاه *
 * یکی گفت این شاه روم است دهند * * ز قنوج ناپیش دریای سند *
 * بایران و توران و رابنده اند * * برای و بفرمان او زنده اند *
 * بیاد است روی زمین را بداد * * پیردخت ازان تاج بر سر نهاد *
 * جهاندار محمود شاه بزرگ * * آبش خور آرد می میث و کر که *
 * ز کشمیر ناپیش دریای چین * * بر و شهر یاران کند آفرین *
 * چو کودک لب از شیر مادر بنست * * بکوه ازه محمود کوه نخست *
 * تو نیز آفرین کن که کوبند * * بد و نام جا و پد جو بند *
 * نه پند کسی مرز نسرمان او * * بنار دگدگشن زیمان او *
 * چو بیداد گشتم بحسبم زجای * * بهر ماه شب تیره بودم بهای *
 * بران شهر یار آفرین خواندم * * نبودم درم جان بر افشادم *
 * بدل گفتم این خواب را پاسخست * * که آوازه اش در جهان فرخست *
 * بر و آفرین کو کند آفرین * * بران بخت میداد و ناج و بکین *
 * ز فرخش جهان شده چو باغ بهار * * هوا پر ز ابر و زمین پر نگار *
 * ز ابر اندر آمد بهنگام غم * * جهان شد بگرداد باغ ادم *
 بایران

* دو تاجی شده ندی بر تخت او * * ازان فرها بر شده بخت او *
 * برسم ناز آمدند بیش بیش * * ازان جایکه بر گرفتند کیش *
 * پسر بد مرا و را یکی خوب روی * * هارمندم چون پدر نام جوی *
 * سیامک بدش نام و فرزند بود * * کبوتر مرث را دل بد و زنده بود *
 * ز کتی بد پدر او شاد بود * * که بس بار و رشاخ بنیاد بود *
 * بجانش بر از مهر کریان بدی * * ز بیم بد انبش بریان بدی *
 * چنین است آئین در رسم جهان * * پدر را بفزند باشد توان *
 * برآمد برین کار یک روز کار * * فروزنده شد دولت شهر یار *
 * بیکتی نبودش کسی دشمن * * جز اند و نهان درین آهر منا *
 * بر شک اندر آهر من بد کال * * می رای ز دنیا بیا کند یال *
 * یکی بچ بودش چو کرک سزک * * دلاور شده با سپاه بزرک *
 * سپهر کرد و نزدیک او راه جست * * می تحت و دریم کی شاه جست *
 * جهان شد بران دیو بچه سیاه * * ز بخت سیامک هم از بخت شاه *
 * می گفت با هر کسی را از خویش * * جهان کرد بکسر پر آواز خویش *
 * کبوتر مرث ازین خود کی آگاه بود * * که تحت می را جز او شاه بود *
 * بیکایک بیامد خجسته مردش * * بسان هر برنی بلیکنه پوش *
 * بکینش بر از این سخی در بدر * * که دشمن بر سازد می با پدر *

* همیشه نن آباد باتاج و تخت * * ز درد و غم آزاد و پیر و زنجت *
 * کنون باز کردم باغ از کار * * صوی نامه نامه و شهر یاد *
 * آغاز داستان بادشاهی کیو مرث اول ملوک عجم می خال بود *
 * سخی کوی و هفتان چو کوی تخت * * که نام بزرگی به کیتی که جست *
 * که بود آنکه دهم بر مهر نهاد * * نداد دگر از روزگار ان بیاد *
 * مگر کز پدر یاد دارد پدر * * بگوید ترا یک بیک از پدر *
 * که نام بزرگی که آورد پیش * * که بود از ان برتر ان پادشاه *
 * پر و نهد نامه باستان * * که از پهلوانان زند داستان *
 * چنین گفت کاین تخت و کلاه * * کیو مرث آورد دگر و دشا *
 * به آه برج محل آفتاب * * جهان گشت با فردا این و آب *
 * بناید ز انسان ز برج بر * * که کیتی جوان گشت ز ویکسر *
 * کیو مرث شد بر جهان که خدای * * تختین بگو اندرون ساخت جای *
 * سر تخت و تخت بر آمد ز کوه * * پانگینه پوشید خود با کوه *
 * از داند آمد می پرورشش * * که پوشیدنی نه بد و نه خوشش *
 * به کیتی از دن سال می شاه بود * * بخوبی چو خورشید برگاه بود *
 * می نافت از تخت شاهنشاهی * * چو ماه دو هفته ز سر و سبی *
 * دودام هر جانور کشید * * ز کیتی به نزدیک او آمد *

* درود آوردن پنجه نبردش * * * * *
 * سینه ساز و برکش فرمان من * * * * *
 * ازان بد کنش دیوروی زمین * * * * *
 * کی نامور شد سویی آسمان * * * * *
 * بدان برتری نام برداشش را * * * * *
 * و زان پس بکین مبارک شناخت * * * * *
 * رفتن موشک و کبوتر شتر به جنگ دیو سبناه *

* مبارک پنجه یکی پور داشت * * * * *
 * کران مایه را نام موشک بود * * * * *
 * به نزد نیایاد گاو پدر * * * * *
 * نیایش بجای پسر داشتی * * * * *
 * چون نهاد دل کینه و جنگ را * * * * *
 * همه گفتنیها بد و باز گفت * * * * *
 * کار مبارک ز کردار دیو * * * * *
 * که من شکری کرد خوام نمی * * * * *
 * ترا بود باید می بیش رو * * * * *
 * پری و پلنگ انجن کرد و شیر * * * * *

* رفتن سیامک بجنگ دیو و کشته شدن او *

* سخن چون بگوش سیامک رسید * * ز کمر دار بدخواه دیو پاید *

* دل شاه بچه در آید بگوش * * سپاه انجمن کرد و بکشد گوش *

* پوشیدن را بمرم بانگ * * که جوشن بند آنکه آئین جنگ *

* پذیره شده دیو را جنگجوی * * سپه و اچو روی اندر آمد بروی *

* سیامک بیامد برهنه تن * * بیا و بخت با پور آهر من *

* بزد جنگ و اژدنه دیو سیاه * * دو ماندر آورد دبا لای شاه *

* کشد آن تن شاه بچه بجاک * * بجز کال کردش بگرگاه چاک *

* سیامک بدست چنان دشت دیو * * به گشت و ماند انجمن بی خدیو *

* چو آکشد از مرک غرزد شاه * * ز تیمار گیتی بر و شد سیاه *

* فرود آمد از تخت و بلبه کنان * * زنان بر مرد دست و بازو کنان *

* دور خسار پر خون و دل سوگوار * * دژم کرده بر خویشش روزگار *

* خروشی بر آمد ز شکر بزار * * کشید صف بر در شهریار *

* همه جا مها کرده پیروزه رنگ * * دو چشمان پر از خون و رخ باده رنگ *

* دد و مرغ و پنجه کشته کرده * * بر فتنه و بلبه کنان سوی کوه *

* به فتنه با سوگوار و دیو دود * * زد درگاه کی شاه بر خاست کرد *

* نشسته سالی چنین سوگوار * * پیام آمد از داور کوه و کار *

* که بر هفت کشور منم پادشاه * * هر جای فیروز و فرمان روا *
 * بنفرمان بن داندان و زکر * * بداد و دشمنک بسته کمر *
 * و زان پس جهان بکسر آباد کرد * * همه روی گیتی پر از داد کرد *
 * تخمین یکی کو هر آمد بچنگ * * بدانش ز آمن جدا کرد سنگ *
 * سرمایه کرد آمن آب کون * * کران سنگ خار کشیدش برون *
 * چو شناخت آنگری پیشه کرد * * کجا ز و نبر آره و نیشه کرد *
 * چو این کرده شد چاره آب ساخت * * زد دریا بر آورد و هامون نواخت *
 * بجوی انگی آب را راه کرد * * بنفر گیتی رنج کونا کرد *
 * چو آگاه مردم بران برزود * * پراکندن تخم و گشت و درود *
 * بسپید بس هر کسی نان خویش * * بورزید و شناخت سامان خویش *
 * ازان پیش گاین کار باشد هیچ * * نبرد خورد دنیا جز از میوه هیچ *
 * همه کار مردم بودی به برک * * که پوشیدنی شان همه بود برک *
 * پرسیدن ایزدی بودیش * * یار ازمین بود آئین و کیش *
 * چو مرناز یار است محراب سنگ * * بدانکه بدی آتش خوب رنگ *
 * بسنگ اندر آتش از دشت پدید * * کز و روشنی در جهان کسرید *
 * بنیاد نهادن جشن سده *
 * یکی روز شاه جهان سوی کوه * * کنگره کرد با چند کس هم کرد *

* بفرمان شاه جهان بد منه * * سپاسی و وحشی و مرغ و دره *
 * سپاه دودام و مرغ و پری * * سپیدار با کبر کند آوری *
 * پس پشت شکر کیو مرث شاه * * نیر به پیش اندرون با سپاه *
 * بیامد سبه دیو بانرس و پاک * * همی با آسمان بر آگش خاک *
 * زهر آبی درندگان جنگ دیو * * شده ست بر چشم کیهان خدیو *
 * بهم در فسادند هر دو کرده * * شدند از دودام دیوان ستود *
 * بیازید موشک چون شیر چنگ * * جهان کرد بر دیو نسته و تنگ *
 * کشیدش سر ابا یی کمر دوال * * سپید برید آن سر بن مال *
 * پیای اندرا کند و سپهر دوار * * دریده بر دهرم و بر کشته کار *
 * چو آمد مر آن کینه را خواستار * * همراه کیو مرث را روز کار *
 * برفت و جهان مردی ماند از دی * * نگر تا که از داد آبروی *
 * جهان مر بسر چون فسانه ست و بس * * نماید بد و نیک بر بیج کسر *
 * جهان فریبه ده را که دکر د * * ره سو دیو دو مایه تخر و د *

* پادشاهی موشک چهل سال بود *

* همانند موشک بار آبی و داد * * بجای بناتاج بر سر نهاد *
 * بگشت از برش هر رخ سالی چهل * * پراز موشک منزه و پر از داد دل *
 * چو بنشست بر جایگاه نهی * * چنین گفت بر تخت شایستهی *
 که بر هفت

* جماند ارموشک با موش گفت * * بد ارموشک ترا جدا بخت جفت *
 * بد بستان بورزید و ز بستان خرید * * می خویشن باج و ابر و دید *
 * ز پویندگان هر که موبش نکوست * * بکشت و زابستان بر آیمخت پوست *
 * چو سنجاب و قاقم چو روباه نرم * * چو مارم محمود است کش موی کرم *
 * بد بگونه از جسم پویندگان * * پوشید بالای کوبندگان *
 * بر بخشید و گسترد و خورد و سپرد * * برفت و جز از نام نیکی نبرد *
 * چهل سال باشد گامی و ناز * * بد ارموشک بود آن صرغراز *
 * بسی رنج برداندان روزگار * * با فسون داندیشه بی شمار *
 * چو پیش آمدش روز گار بهی * * از و مرد روی ماند تحت نمی *
 * زمانه ندادش زمانی در نک * * شد آن شاه موشک بارای و هینک *
 * نه پوست خواهد جان با تو مهر * * نه نیز آشکارا نماید چهر *
 * پادشاهی طهمورث دیوبند می سال بود *

* پس بد مراد را یکی موشمند * * کرا نهایه طهمورث دیوبند *
 * بیامد به تخت پدر نشست * * بشای کمر بر میان بر بست *
 * همه موبد از از شکر بخواند * * بحر بی چه مایه سخن با براند *
 * چنین گفت کار و ز این تحت و گاه * * مرا زید و ناج و کر ز و گلاه *
 * همان از بد بها بشویم بر ای * * پس انکه کنم در گهی کرد پای *

* پدید آمد از دور بجزی دراز * * سید رنگ و تیرن و نیز ناز *
 * دو چشم از بر مرچ دو چشمه خون * * زد و دد هانش جهان نبره کون *
 * نگه کرد و شو شک با موش و هتک * * گرفتش یکی سنگ و شد پوش جنگ *
 * بر زور کیانی بیازید دست * * جهان سوز مار از جهان جو بخت *
 * بر آمد بسنگ که آن سنگ خورد * * همان و همین سنگ شکست خود *
 * فروغی پدید آمد از هر دو سنگ * * دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ *
 * نشمار گشته و لیکن ز راز * * پدید آمد آتش از آن سنگ باز *
 * هر آنکس که بر سنگ آهن زد * * از زور و شنای پدید آمدی *
 * جهاندار پیش جهان آفرین * * نیایش می کرد و خواند آفرین *
 * که او را فروغی چنین پدید داد * * همین آتش از کاه قبله نهاد *
 * بگفتا فروغی است این ایزدی * * پرستید باید اگر بخردی *
 * شب آمد بر افروخت آتش چو کوه * * همان شاه در کردا و با کرده *
 * یکی جشن کرد آن شب و باد خورد * * سه نام آن جشن فرخنده کرد *
 * ز موشک ماند این بنده یادگار * * بسی باد چون او در شهر یار *
 * که آباد کردن جهان شد کرد * * جهانی به نیکی از و یاد کرد *
 * بدان ایزدی فرو جا کیان * * ز تخمیر کرد و کوزن زیان *
 * هر اگر دکان و خرد کو سپند * * بود ز آوریده آنچه سود مند *
 جهاندار

* چنان بر دل پر کسی بود دوست * * نماز شب و روزه آئین او ست *
 * سحر مایه * اختر شاد * * و زو بند بد جان بد خو *
 * سحر راه یکی نمود می بشاد * * هم اندر استی خواستی پایگاه *
 * چنان شاه بالوده گشت از بدی * * که نماید زده فسرده ابروی *
 * برکت اهرمن را با فسون به بست * * چو بر تیر و بار کی بر نشست *
 * زمان تا زمان ز بخش بر ساختی * * می کرد کینش بر ماضی *
 * دیوان بدیدند کرد داد او * * کشیدند کردن ز گفتار او *
 * شده اند انجمن و یو بسیاد مر * * که پر دخته ماعد از و تاج زد *
 * * بند کردن ظهورت دیوان *

* چو ظهورت آگه شد از کارشان * * بر آشفست و شکست باز ارشان *
 * بنفر جاندار بسته میان * * بگردن بر آرد و کردن کران *
 * همه زده دیوان و افسونگوان * * بر فتنه جاد و سپاهی کران *
 * دمنده سید دیو شان پیش رو * * می با سمان بر کشیدند خو *
 * سواتره قام و زمین تیره گشت * * دودیده در و اندرون خیره گشت *
 * جاندار ظهورت با فرین * * بیامد کمر بسته رزم و کین *
 * ز یکسو خو آتش و دود دیو * * ز یکسو دیران کیهان خد دیو *
 * یکا یکسایه است باد و جنگ * * بنمید جنگ شاز افران در ملک *

* ز هر جای که نه کنم دست دیو * * که من بودم خواهم جهان را خدایو *
 * هر آن چرخانده جهان سودمند * * کنم آشکارا کشایم ز بند *
 * پس از پشت میث و برده هشتم و موی * * برید و بر شتن نهادند روی *
 * بکوشش از آن کرد پوشش بجای * * بکسزدنی بد هم او ره نهای *
 * ز پویندگان هر که بدینک رو * * خورشیدش کردشان بسز و گاه و جو *
 * رنده دودان را همه بگریزد * * سیه کوشش و یوز از میان برگزید *
 * بچره بیاوردش از دشت و کوه * * ببند آمدند آنکه بدندان کرده *
 * ز مرغان همان آنکه بدینک ساز * * چوباز و چو شاهین کردن فراز *
 * بیاورد و آموختنشان گرفت * * جهانی بد و ماند اندر شکفت *
 * بفرمودشان تا نوازند کرم * * نخواهندشان جز باد از نرم *
 * چو این کرده شد ماکیان و خروس * * کجا بر خروشد که زخم کوس *
 * بیاورد یکسر چنان چون مزید * * نهفته همه سودمند میگزید *
 * چنین گفت کاین را نیایش کنید * * جهان آفرین را ستایش کنید *
 * که او دادمان بر دودان دستگاه * * ستایشش مراود که بنمود راه *
 * مراود ایکی پاک دشنود بود * * که راایش ز کردار بد دور بود *
 * خنیده هر جای و شبید اسپ نام * * نزد جز به نیکی هر جای گام *
 * ز خوردن همه روز بر بسته لب * * به پیش جهاندار بر پای شب *

* بر آید بر آن تخت فرخ بدور * * بر رسم کیان بر مهرش ناچ زر *
 * کمر بست با فرشا همنشینی * * جهان مهر بر سر گشته اورا دری *
 * زمانه بر آسود از داوری * * بفرمان او دیو و مرغ و پری *
 * جان را فرو داده بدو آبروی * * فروزان شده تخت شای بدوی *
 * منم گفت با فسرده ایزدی * * مهمم شهر یاری دهم موبدی *
 * بد آنرا ز بد دست کونه کنم * * روان را سوی روشنی ره کنم *
 * نخست آلت جنگ را دست برد * * در نام حسن بکر دان سپرد *
 * بفر کئی نرم کرد آهنا * * چو خود وز ره کرد و چون جوشنا *
 * چو خندان و چون درع و بر کستوان * * همه کرد پیدای روشن روان *
 * بدین اندرون سال پنجاه رنج * * بر دو ازین سازبها دکنج *
 * دگر پنجه اندیشه جامه کرد * * که پوشند هنگام تنگ و نبرد *
 * ز کتبان و ز ابریشم و موی قر * * قصب کمر دیر مایه و بیا و خر *
 * بیا موخت شان رشتن و نافتن * * بتاراند و رون بود را بافتن *
 * چو شد بافته شستن و دوختن * * گرفتند از دیکسر آموختن *
 * چو این کرده شد ساز دیکر نهاد * * زمانه بدو شاد و او نیز شاد *
 * ز مهر پشود را نجنم کرد کرد * * بدین اندرون نیز پنجاه خورد *
 * کردی که گاه نو زبان خوانیش * * بر رسم پرستندگان دانیش *

* آژایشان دوبره با فسون به بست * * ذکرشان بگو ز کمران کرد پست *
 * تمشیدندشان خسته و بسته خوار * * بجان خواستند آنکلی زیسه‌ار *
 * که مادرانکش نایکی نو مهر * * بیا موژی از ماکت آید بر *
 * کئی نامور دادشان زینهار * * بدان تانهای کند آشکار *
 * چو آزادشان شد سراز بند او * * بجستند ناچار پیود او *
 * نوشتن بد خمر و بیا مو خستند * * دلش را بدانش برافروختند *
 * نوشتن یکی نه که نزد یک می * * به روی پرمازی و به پارس می *
 * به هندی و جانی و به پهلوی * * نگاریدن آن کجا بشنوی *
 * هماندار می سال ازین پیشتر * * چگونه پدید آوزیدی مهر *
 * چو دستور باشد چنین کار دان * * تو شده اهنر نیز بسیار دان *
 * برخت و سرآمد بر روزگار * * همه رنج او ماند از دیادگار *
 * جمانا مهر دور چو خواهی درود * * چو می بد روی پروریدن به سود *
 * بر آری یکی را به صرخ بلند * * سپاریش ناکه بجا ک نرشد *
 * چو کینی سرآمد بران دیو بند * * جمانرا همه بند او بود بند *

* پادشاهی . تمشید هفت صد سال بود *

* چو رفت از میان نامور شهر مار * * پسر شد بجای پدر نامدار *
 * کمران مایه تمشید نفس زند او * * کمر بسته و دل پر از بند او *
 برآمد

* بسک و کج دیو دیوار کرد * * نخست از برشس هندسی کار کرد *
 * چو کر مایه دگامای بلند * * چو ایوان که باشد پناه از گزند *
 * ز خارا که رجست بگرد کار * * می کرد زور و شنی خواستار *
 * پنجم آمدش چند گونه کهر * * چو با قوت و بجاد و دسم و زر *
 * ز خارا با فسون برون آورد * * شد آراسته بند بار اکلید *
 * دگر بویهای خوش آورد باز * * که دارند مردم بویش نیاز *
 * چو بان و چو کافور و چون شگاب * * چو خود و چو غیر چو روشن گلاب *
 * هر شک و درمان هر درد مند * * و رتد رستی و راه گزند *
 * همه را از هائیز کرد آشکار * * همانرا نیامد چون خواستار *
 * ازان پس که اینها شد آراسته * * شهنشاه بادانش و خواسته *
 * که کرد ازان پس بکشی بر آب * * ز کشور بکشور بر آمد شتاب *
 * چنین سال پنجه بود زید نیز * * ندید از هس بر خرد بسته چرخ *
 * همان کردیسا چو آمد پدید * * بکیتی جز از خویشش را ندید *
 * چو آن کارهای وی آمد بجای * * ز جای می بر تر آورد پای *
 * بفر کیانی یکی تخت ساخت * * چو مایه بد و کوهر اندر ساخت *
 * که چون خواستی دیو برداشتم * * زها مون بگردون بر افراشتی *
 * چو خورشید تابان میان موا * * نشسته بر دوشاه فرمان روا *

* بنده اکره دشمن از میان کرده * * پوشیده را جایگاه کرد که *
 * بنده این ناپرسش بود کارشان * * توان پیش روشن همانند ارشان *
 * صفی بود کرد منت بنشانند * * همی نام بنیان خوانند *
 * گنج شیر مردان جنگ آورند * * فروزنده لشکر و کشورند *
 * گزایشان بود تحت شاهی بجای * * وزیشان بود نام مردی بیای *
 * خدودی سینه دیکر کرده اشناس * * گنج نیست بر کس از ایشان سپاس *
 * بگازند و ورزند و خود بدروند * * بگاه خورشید خورشید نشوند *
 * زحرمان مرآزه خود زنده پوشش * * زآواز بخارده آسوده کوش *
 * برآسوده از داور و گفت کوی * * تن آباد و آباد کینی بدوی *
 * چه گفت آن سخن کوی آزاد مرد * * که آزاده را کاهلی بنده کرد *
 * چارم که خوانند از جوشی * * همان دست و رزان با مهر کشی *
 * گنج کارشان بکنان پیشه بود * * روانشان همیشه پرانداشته بود *
 * چوین اندرون سال بجا یز * * بخود دو بر بخشید بسیار چیز *
 * آذین هر یکی را یکی پایگاه * * سخن او از بگزید و بنمود راه *
 * گنج نامر حسن اندازد خویش را * * بر بینه بداند کم و بیش را *
 * بنده مود و یلان ناپاک را * * بآب اندر آغوش خاک را *
 * هر چه از کل آمد چو بنشانند * * سبک خشت را کالبد ساختند *

* جهان خرب و گشته اوردی * * نشسته جهان دار با خرمی *
 * بکایک به تخت مهنی بشکرید * * بکستی جز از خویشن کس ندید *
 * من کرد آن شاه یزدان شناس * * یزدان به پایچد و شد ناسپاس *
 * که انامیگان را از شکر بخواند * * به نایه سخن پیش ایشان براند *
 * چنین گفت با سال خورده مهانی * * که جز خویشن را ندانم جهان *
 * هر دو جهان از من آمد پدید * * چون تا جو رخت شای ندید *
 * جهان را بخوبی من آراستم * * ز روی زمین و نج من گاستم *
 * خور و خواب و آرام نان از نیست * * همان پوشش و کام نان از نیست *
 * بزرگی و دینم و شای مراست * * که گوید که جز من کسی پادشاست *
 * بدار و در مان جهان گشت راست * * که باری و مرک کس را نکاست *
 * جز از من که برداشت مرک از کسی * * و کر بر زمین شاه باشد بسی *
 * شمار از من خوش و جان در نیست * * بمن نکر و دهر که آهر من ست *
 * کرایه و ن که دانید من کردم این * * مرا خواند باید جهان آنسرین *
 * همه موبدان سحر کنند و نگویند * * چرا کس نیادست گفتن نه چن *
 * چو این گشته شد فرزدان از و * * گشتت و جهان شد هر از گفت و گو *
 * سه و بیست سال از دربار گاه * * چرا گشته و گشتند یکسر سپاه *
 * منی چون به بیوست با کرد کار * * شکست اندر آورد و بر گشت گار *

* جهان انجمن شد بر تخت او * * ازان برشته قوت بخت او *
 * بخشید بر سحر افشا ند * * مر آن روز از روز نو خواند *
 * سر سال نو هر مز فرو وین * * بر آسوده از و نچ تن دل ز کین *
 * بنور و زو شاه کبستی فرود * * بر آن تخت نشست فیروز روز *
 * بزرگان بشادی پیار استند * * می و در و در اشکران خواستند *
 * همین جشن فرخ ازان روزگار * * بماند ازان خسروان یادگار *
 * چنین سال سیصد می رفت کار * * ندیدند ترک اندران روزگار *
 * یار ست کس کرد بیکارگی * * تند در دوشه و بیکاری *
 * ز رخ و ز بدشان بود آگهی * * میان بسته دیوان بسان دی *
 * بکلی تخت پر مایه کرده پای * * بر و بر نشسته جهان که حدای *
 * نشسته بر آن تخت تمشید کی * * بچنگ اندرون خسروی جام می *
 * مر آن تخت را دیو برداشته * * ز یامون بابر اند را فراشته *
 * بر افراخت سپید زده * * سر اسر ز مرغان همه صفت زده *
 * بفرمانش مردم نهاده دو کوش * * ز دانش جهان پر ز آوازی نوش *
 * چنین تا برآمد برین سالیان * * می یافت از شاه فرکیان *
 * جهان بدآرام زان شد کام * * ز یزدان بد و نو بود بسلام *
 * چو چندی برآمد برین روزگار * * ندیدند غریبی از شهر یار *

* همان یوز اسبش می خواند * * چنین نام بر پهلوی خواند *
 * کجا یوز از پهلوانی شاد * * بود بر زبان درسی ده هزار *
 * از اسپان تازی بزدین سام * * و را یوز یوز چو بزد نام *
 * شب و روز بودی دو بهره بزمین * * ز راه بزرگی نه از بهر کین *
 * چنان بد که ابلیس روزی بگاه * * بنامستان یکی بنک خواہ *
 * دل مہتر از راه نیکی بر برد * * چو آن کوشش کفار او را سپرد *
 * مانا خوش آمد شش کفار او * * بود آکہ از زشت کردار او *
 * بد و داد موش و دل و جان پاک * * بر آکند بر مار کوشش خاک *
 * چو ابلیس دانست کد دل بداد * * بر آسانه اش کشت خار شاد *
 * فراوان سخی گفت زیبا و ناز * * چو از انداختن تنی بود منسہ *
 * می گفت دارم سخنهای بسی * * کہ آنرا جز از من نداند کسی *
 * جوان گفت بر کوی چندین مسای * * بیاموز ما را تو ای بنک رای *
 * بد و گفت پیانت خواهم نخست * * بس آنکہ سخی بر کشیم درست *
 * جوان سادہ دل بود فرماش کرد * * چنان کہ نفسہ بود سو کند خورد *
 * کہ را از نو با کس نگویم زمین * * ز تو بشنوم ہر چہ کوی سخی *
 * بد و گفت جز تو کسی در مرا می * * چرا باید ای نامور کہ خدای *
 * چہ باید پدر چون بسد چو نبود * * یکی ہمت از من باید شنود *

* چه گفت آن سخن گوی بازس و موش * * چو خسرو شدی بدی را بکوش *
 * بدزدان هراکلس که شد ناسپاس * * بدش اندر آید زهر سوهراس *
 * بر تمشید بر تیره کون گشت روز * * بمی گاست ز و فر کینی فروز *
 * از و پاک یزدان چو شد خشم ناک * * بدانست و شد شاه بازس و پاک *
 * که آزرده شد پاک یزدان از وی * * بدان در در مان ندید مذروی *
 * همبر اند تمشید خون در کنار * * تمبک رد پوزشش بر کرد کار *
 * بمی گاست ز و فر ایزدی * * بر آورده بروی شکوه بدی *
 * داستان مرد اسب نازی پدر ضحاک *

* یکی مرد بود اندران روز کار * * زدشت سواران نیزه گذار *
 * کرا نمسایه هم شاه و هم نیک مرد * * ز ترس جهاندار بباد سرد *
 * که مرد اسب نام کرا نمسایه بود * * بداد و دمش بر زمین پایه بود *
 * مراد را زد و شبیدنی چار پای * * ز هر یک هزار آمدندی بجای *
 * بزداشتر و میش را هم چنین * * بدو شدند کان داده بدین کدین *
 * همان گاو دوشا بفرمان بری * * همان نازی اسب رنده فری *
 * بهشیر آن کسی را که بودی نیراز * * بدان خواسته دست بردی فساد *
 * پس بد مر آن پاک دین را یکی * * کش از مهر بهره بود اندکی *
 * جمابخوی را نام ضحاک بود * * دایر و سبکسار و ناباک بود *

* سر تا زیان نامور نام جوی * * سبب آمد سوی باغ بهادر دمی *
 * چو آمد نزدیک آن ژرف چاه * * یکایک نگون شد مرتخت شاه *
 * چاه اندر افتاد و شکست بخت * * شد آن بیکدل مرد بزدان پرست *
 * هر یک دبد شاه آواز مرد * * بفروند بر نازده ماد سرد *
 * می پرورید شش بناد و برنج * * بد و بود شاد و بد و داد کنج *
 * چنان بد کنش شوخ فرزند او * * نخست از ده مهر پیوند او *
 * بخون پدر کشته شد آسمان * * زد اناشید ستم این داسمان *
 * که فرزند بد کرد نر و شیر * * بخون پدر هم نباشد دیر *
 * کرد در تن سنگی دیگر است * * پر و بند در از با مادر است *
 * ماسر کور با کرد رسم پدر * * تو بیکانه خوان و خوانش سر *
 * سبک مایه ضاک بیداد کرد * * بد بین چاره بگرفت گاه پدر *
 * بر بر نهاد افسر تا زیان * * بر ایشان بخشود سود و زیان *
 * چو ابلیس پیوسته دید آن سخن * * یکی بند نمود بیکار کفدین *
 * بد و کنت چون سوی من یافتی * * ز کیستی نهم کام دل یافتی *
 * اگر هم چنین نبر فرمان کنی * * بهیچ ز فرمان و پیمان کنی *
 * جهان سر بر پادشاهی تراست * * دد و مردم و مرغ و ماهی تراست *
 * چون این گفته شد سازد بیکر گرفت * * دگر گونه چاره کرد ای شکفت *

* زمانه بدین خواب سال خود د * * * ممی دیر ماند تواند نود د *
 * بگیر این سرمایه درگاه او * * * ترا از بیداندر جان جاها و *
 * برین کشته من جو دارمی وفا * * * جان را تو باشی ممی که خدا *
 * چو ضحاک بشیند اندیشه کرد * * * ز خون پدر شد دلش پر ز درد *
 * بابایس گفت این مرزا دار نیست * * * دگر کوی کین از در کار نیست *
 * بد و گفت اگر کنده می زین سخن * * * بستابی زیبان و سو کند من *
 * بماند بگردنت سو کند و بسند * * * شوی خوار ماند بدوت از حمد *
 * سرمرد نازی بدام آوردید * * * چنان شد که فرمان او برگزید *
 * پیر سید گاین چاره یامن بگویی * * * چه رویت این را بانه بجوی *
 * بد و گفت من چاره سازم ترا * * * بخور شید سر بر فرازم ترا *
 * تو در کار خاموش میباش و بس * * * نبساید مرا یاری از بیس *
 * چنان چون بساید بسازم تمام * * * تو تن منی بر کشن از نیام *
 * مران پادشاه داد در سرای * * * یکی بوستان بود بس دل کشای *
 * کز انما به شبگیر برخاستی * * * ز بهر پرستی بسیار استی *
 * سروتن بشتی نهفته بساغ * * * هر ستمه باوی نهر دی چراغ *
 * بران رای وارونه دیو نرند * * * یکی در صف چای بره بر یکنده *
 * ماس ابایس بره سر زلف چاه * * * بخشاک پوشید و سپرد راه *

* یگایک ازايران بر آمد سپاه * * سوي نازيان بر گرفتند راه *
 * شنيدند گانجاكي مهر است * * پرازمول آن اژدها بيگمست *
 * سواران ايران همه شاه جوي * * نهادند يكسر بضاك روي *
 * شاي بر و آفرين خواندند * * در شاه ايران زمين خواندند *
 * كني اژدها فش بيامد چو باد * * بايران زمين تاج بر سز نهاد *
 * ازايران و ازانازيان شكري * * كز بن كرده كردان هر كشوروي *
 * سوي تخت جمشيد نهاد روي * * چو انكشيري كرد بستي بر روي *
 * چو جمشيد را بخت شد كند رو * * به شك آورد بدش جهاندار نو *
 * برفت و بدو داد تخت و گلاه * * بزرگي و دد بيم و گنج و سپاه *
 * نهان كشت و گيتي بروشد سپاه * * سپرد و بضاك تخت و گلاه *
 * چه صد سالش اندر جهان كس نديد * * ز چشم همه مردمان ناپديد *
 * صد م سال دوزي پدياي چين * * پديد آمد آن شاه ناپاك دين *
 * چو ضحكش آورد ناكه بچنگ * * يگايك نهادش زمانی درنگ *
 * باره فراوراد و بيم كرد * * جهان را از وهاك و بي بيم كرد *
 * نهان بود چنه از دم اژدها * * بجز جام هم ز و نب درها *
 * شد آن تخت شاي و آن دستگاه * * زمانه و بودش چو بجا ده كاه *
 * ازان بيش بر تخت شاي كه بود * * ازان رنج بردن چه آمدش سود *

* چو شاخ درخت آن دودار سیاه * * برآمد دگر باره از گفت شاه *
 * پزیشان فرزانه کرد آمدند * * همه یک یک داستانها زدند *
 * ز هر گونه نیرنگها ساختند * * مرآن در در اچاره شناختند *
 * بسان پرشکی پس ابلهست گفت * * بفراوانگی نزد ضحاک رفت *
 * بدو گفت کاین بودنی کار بود * * همان نامه کشتی بیاید درود *
 * خورش ساز و آدام شان ده بخورد * * نشاید جز این چاره نیز کرد *
 * بجز مغز مردم ده شان خودش * * مگر خود بهیمنه ازین پرورش *
 * دوا ای تو جز مغز آدم چو نیست * * برین درود در مان بیاید گریست *
 * بر وزی دو کس بادت گشت زود * * پس از مغز مرشان بیاید درود *
 * مرزده دیوان ازین جست و جوی * * چو جست و چه دید اندرین گفتگوی *
 * مگر نایکی چاره سازد نهان * * که پردخته ماند ز مردم بسان *
 * * *
 * بیاه شدن روزگار تمشید *

* ازان پس برآمد ز ایران خروش * * پدید آمد از هر سوئی جنگ و جوش *
 * سپید گشته رخساره روز سپید * * گسختند پیوسته از حتشید *
 * بر و تیره شد فرمای دی * * بگزی کرد افسد و ناخردی *
 * پدید آمد از هر سوئی خسروی * * یکی نام جوئی ز هر چسوی *
 * سپید کرده و جنگ و ساخته * * دل از مهر تمشید پرداخته *
 * * *
 * یکایک

* بایوان ضحاک بر دندشان * * بدان اژدها نش سپردندشان *
 * به پروردشان اذره مدخوی * * بیاموختشان قبل و جادوی *
 * بدین بود بنیاد ضحاک شوم * * جهان شد مراودا چو یک مهره موم *
 * بدانست خود جز بد آموختن * * بحر از غارت و کشتن و سوختن *
 * چنان بد که هر شب دو مرد جوان * * به کهر به از تخمه پهلوان *
 * خویش کمر بردی بایوان شاه * * وز دو خواستی راه در مان شاه *
 * بکشتی و مغزشش برون آختی * * مر آن اژدها و خویش ساختی *
 * دو پاکیزه از کوهر پادشاه * * دو مرد کز انایه و پارس *
 * یکی نام را رمایل پاک دین * * دگر نام کرمایل پیش بین *
 * چنان بد که بودند روزی بهم * * سخن رفت هر گونه از پیش و کم *
 * زبیدادی شاه و از شکرش * * و زان رسم های بد اندر خویش *
 * یکی گفت ما را بنحو الیکری * * بیاید بر شاه رفت آوری *
 * و زان پس یکی چار و ساختن * * ز هر گونه اندیشه انداختن *
 * مکر زین دوتن را که ریزند خون * * یکی را توان آوریدن برون *
 * برفتند و خوا لیکری ساختند * * خورشها باند از پر داختند *
 * خورش خان بهاد شاه جهان * * گرفت آن دو بیدار روشن روان *
 * چو آمدش هنگام خون ریختن * * بشیرین روان اندر آویختن *

* گزشتہ برو سالیان ہفت ہند * * پدید آوریدہ بسی بیک و بد *
 * چہ باید می زندگانی دراز * * کہ کینی تواند کشادست و از *
 * می پروراند اباشمہ و نوش * * جز آواز برمت نیاید بکوش *
 * بیک یک چہ کوئی کہ کسزد مهر * * تواند نمودن بہ بد نیز چہر *
 * محشاد باشی و شادی بدو * * مہمہ و از دل بر کشادی بدو *
 * یکی نغز بازی برون آورد * * بدلت اندر از در دغون آورد *
 * چنین است کہان ناپایداد * * نو در روی یز تخم نیکی مرگاد *
 * و لم سیر شد زین سدرای سنج * * خدا یا مرا زود برہان زرنج *
 * پادشاهی ضحاک ہزار سال دیگر و ز کم بود *

* چو ضحاک بر تخت شد شہریار * * برو سالیان انجمن شد ہزار *
 * مرا سر ز ماند و کشت باز * * بر آمد برین روزگاری دراز *
 * نہان کشت آئین فرز انکان * * ہر آگستہ شد کام دیوانکان *
 * ہر خواہد شد جادوی ارجمند * * نہان داسی آشکارا کند *
 * شد ہر بدی دست دیوان دراز * * ز نیکی بودی سخن جز ہراز *
 * د و پاکیزہ از خائے تمشید * * برون آوردند لرزان چو بید *
 * کہ تمشید را ہر دو خواہر بدند * * سربانوان را چو انس بدند *
 * ز پوشیدہ رویان یکی شمر ناز * * دگر ماہ روی بنام از نواز *

* پرستند کردیش بر پیش خویش * * ندرسم کئی بدنه آئین و کیش *
* در خواب دیدن ضحاک فرید و را *

* چو از روزگارش چهل سال ماند * * نگر تا بسر برش یزدان پیر اند *
* در ایوان شاهی شبی دیر یاز * * بخواب اندرون بود بار نواز *
* چنان دید که گز کاخ شاهنشهان * * سه جنگی پدید آمدی ناکهان *
* دو مهر یکی کمتر اندر میان * * بیالای سر و دو بفرکیان *
* کمر بستن و رفتن شاهوار * * بچنگ اندرون کر ز و گاو سار *
* دمان پیش ضحاک رفتی بچنگ * * زدی بر سرش کر ز و گاو رنگ *
* یکایک همان کرد کمتر سال * * کشیدی زمرتای پیش دوال *
* دیدان ز دو دستش برستی چو سنگ * * نهادی بگردن برش پالنگ *
* همی تا خستی تا دما و ند کوه * * کشان و دوان از پس اندر کرده *
* بر پیچیده ضحاک بیداد کرد * * بدیدش از نیم کفنی جگر *
* یکی بانگ بر زد بخواب اندرون * * که لرزان شد آن خانه صد ستون *
* بختند خورشید رویان ز جای * * از این غفلت نامور که خدای *
* چنین گفت ضحاک را از نواز * * که شاه پادشاه بودت بگویی براز *
* تو خفته بآرام در خان خویش * * بدینسان چه ترسیدی از جان خویش *
* کمال بخت کشور فرمان تست * * دود و دایم و مردم نکهبان تست *

* ازان روز بانان مردم کشان * * گرفته دوم و جوان را کشان *
 * دمان پیش خوا لیکزان تا ختند * * ز بالا بروی اندر انداختند *
 * پرازد در دخوا لیکزان دا جگر * * پرازد خون و دیده پراز کینه سر *
 * مئی نگرید این بدان آن بدین * * ز کرداد و بیداد شاه زمین *
 * ازان دو یکی را به پراختند * * جز این چاره نیز نشناختند *
 * بز و نگر دمنگر کوسید * * بر آمنت با منزان ارجمند *
 * یکی را بجان داد ز نهاد و گفت * * نگر تا بیاری سر اندر نهفت *
 * نگر تا ناشنی با باد شهر * * ترا در جهان کود و دشت ست بهر *
 * بجای سرش زان سرین بها * * خورش ساختند از پل اژدها *
 * ازین گونه هر ماهیان سستی جو ان * * از ایشان می یافتندی روان *
 * چو کرد آمدندی از ایشان دو بست * * بر انسان که نشناختندی که کیست *
 * خوش کرد برایشان بزی چند و میش * * بدادی و همراهانیش پیش *
 * کنبون گرد ازان تخمه دار در شاد * * گز آ باد بر دل نیاید شش یاد *
 * بود خانهاستان سرا سر پلاس * * ندادند در دل زیزدان هراس *
 * پس آئین ضحاک دارنده خوی * * چنان بد که چون می بدشش آوزوی *
 * ز مردان جنگی یکی خواستی * * بکشتی جو با دیو بر خاستی *
 * یکی نامورد خستد خوب روی * * پیرو درون پاک بن گفت و کوی *
 پرستند

* ز کشور به نزدیک خویش آورید * * بگفت آن بکر خسته خواهی که دید *
 * بخواند و بیگمای شان کرد کرد * * و زیشان نمی جست درمان درد *
 * بگفت مرا زود آ که کنسید * * و روان را سوی روشنی ده کنید *
 * نهانی سخن کرد شان خواستار * * ز نیک و بد کردش روزگار *
 * که بر من زمانه کی آید بسر * * بگر باشد این تاج و تخت و کمر *
 * بگر این روز بر ما بیاید کشاد * * و کمر بر بخواری بیاید نهاد *
 * لب موبدان خشک و رخسار تر * * زبان پر ز گفتار بایکدگر *
 * که کرد بدنی باز کوئیم راست * * بجانست پیگار و جان بی بهاست *
 * و کر نشود بدنی ما درست * * بیاید هم اکنون ز جان دست شست *
 * سه روز اندرین کار شد روزگار * * سخن کس نیارست کرد آشکار *
 * بر روز چهارم بر آشفت شاه * * بران موبدان نایبده راد *
 * که کر زنده تان دار باید بر سود * * و کر بود دنیا بیاید نمود *
 * همه موبدان مرگنده بگون * * بدو نیمه دل دیدگان پر ز خون *
 * از ان نماند اران بسیار ووش * * یکی بود دنیا دل و راست کوشش *
 * خردمند بیدار و وزیر ک بنام * * از ان موبدان او زدی پیش کام *
 * دشمن تنگ تر گشت و ناباک شد * * بکشاده زبان پیش ضحاک شد *
 * بدو گفت پر دخته کن سر ز باد * * که چه مرگ را کس ز مادر نژاد *

* جهان سراسر بشای تر است * * سر ماه تا پشت مای تر است *
 * بخورشید رویان سپید اد گفت * * که چون شگفتی بشاید هفت *
 * که زایدون که این داستان بشنوی * * شود تان دل از جان من نا امید *
 * بشاه کرانایه گفت از نواز * * که بر ما باید کشا دست راز *
 * تو اینم کردن مکر چاره * * که بی چاره نیست پتیاره *
 * سپید کشاد آن نهان از هفت * * همه خواب یکیک بد ایشان بگفت *
 * چنین گفت بانامور خوب روی * * که کنذار این راره چاره جوی *
 * بکین زمانه سر تخت تست * * جهان روشن از نامور بخت تست *
 * تو داری جهان زیر انکشتی * * دد و مردم و مرغ و دیو و پری *
 * زهر کشوری کرد کن بخردان * * از آخر شناسان و از موبدان *
 * سخی سر بر موبدانرا بکوی * * پر و شش کن و راستی باز جوی *
 * که کن که شوش تو بردست کیست * * ز مردم ز ادا ز دیو و پریست *
 * چو دانسته شد چاره ساز آزمان * * بخیره مترس از بد بد کمان *
 * شهر پر منش را خوش آمد سخی * * که آن مروین پاسخ افکنده بن *
 * جهان از سب نیره چون پر زاغ * * هم آنکه سر از کوه بر زد چراغ *
 * نو گشتی که بر کسب لاجورد * * بگسزد خورشید یا قوت زرد *
 * سپید هرا نجا که بد موبدی * * سخندان و پیدار دل بخردی *

* به دل تا جور باز جای * * به تخت کئی اندر آورد پای *
 * نشان فریدون بگرد جهان * * می باز جست آشکار و نهان *
 * نه آرام بودش تواج و خورد * * شد در دزد و دشمن بر ولاجورد *

* زادن فریدون از مادر *

* بر آه برین روزگار دراز * * که شد از دپاش به تنگی فراز *
 * نجسته فریدون ز مادر بزاد * * جان را یکی دیگر آه نهاد *
 * ببالید برسان سر و سبی * * می نافت زو فرشا نشی *
 * جانجوی با فرژ کشید بود * * بگردار تابنده خورشید بود *
 * جان را چو باران بباستی * * روان را چو دانش بباستی *
 * بر سر بر می گشت کردان سپهر * * شد در ام با آنسوی دون مهر *
 * همان گادیش نام بر مایه بود * * ز گادان و درابر ترین پایه بود *
 * ز مادر بداشد چو کاؤس نر * * هر موشش بر تازه رنگی دگر *
 * شده انجن بر سرش بخردان * * ستاره شناسان دم موبدان *
 * که کس در جهان گادچنان ندید * * نه از پیر سر گادانان شنید *
 * زمین کرده ضحاک پر گفت و گوی * * بگرد جهان در همین جست و جوی *
 * فریدون که بودش پدر آبتین * * شد و تنگ بر آبتین بر زمین *
 * گریزان و از غوغا بشن گشته میر * * بر آویخت ناگاه در دام شیر *

* جهاندار پیش از تو بسیار بود * * که تخت مهر را سخر او او بود *
 * خراوان غم و شادمانی شمرد * * چو روز در از شش صحر آه بمرود *
 * اگر باره آه نینی بیامی * * سبهرت بساید فانی بجای *
 * کسی را بود زین سبب تخت تو * * بجا که اندر آرد سر تخت تو *
 * کجا نام او آفرید و ن بود * * زمین را سپهر مایون بود *
 * هنوز آن سپید زما در زاده * * نیامد که ترشش و سرد باد *
 * چو اید از ماد در پر بزر * * بسان درختی بود بار و ر *
 * بمرودی رسد بر کشد سر بانه * * کمر جوید و تاج و تخت و کلاه *
 * بیالاشود چون یکی سر و بر ز * * بگردن بر آرد ز پولاد کر ز *
 * زنده بر سرت کر زه کاور وی * * به بندت در آرد از ایوان بکوی *
 * بد و گفت ضحاک ناپاک دین * * چرا بنددم با شش چیست کین *
 * دلاور بد و گفت اگر بخردی * * کسی بی بهانه نسازد بدی *
 * بر آید بدست تو موش پدرش * * و زان در در کرد پدر از کینه مرش *
 * یکی گاو بر ناید خواهد بدن * * جابجوی و ادا به خواهد بدن *
 * به که کرد آن هم بدست تو بر * * برین کین کشد کر زه کاور سر *
 * چو ضحاک بشنید بکشد کوشش * * ز تخت اندر افتاد و زورفت موش *
 * کرا ناید از پیش تخت بلند * * بتاید و و پیش ز بیم گزند *
 چو آمد

* دوان مادر آمد سوی مرغزار * * چنین گفت با مرد ز نهاد داد *
 * که اندیشه در دلم ایزدی * * فراز آمده از ده بخردی *
 * می کرد باید گزان چاده نیست * * که فرزند شیرین روانم یکبست *
 * بزم بی از خاک جادوستان * * شوم با پسر سوی هندوستان *
 * شوم ناپدید از میان کرده * * مرا این را برم سوی البرز کوه *
 * چو گفت این سخن خوب رخ را برد * * ز بس داغ او خون دل می سزد *
 * بیاورد فرزند را چون نوند * * چو غم ز میان سوی کوه بلند *
 * یکی مرد دینی بران کوه بود * * که از کار کیستی بی اندوه بود *
 * فرا نک بدو گفت گای پاک دین * * منم سو کوه اری از ایران زمین *
 * بدان گاین کرانایه فرزند من * * نمی بود خواهد سرانجن *
 * بر دست ناهنجار * * سپارد کمر بند او خاک را *
 * ترا بود باید نگهبان او * * پدر او لرزنده بر جان او *
 * بپذیرفت فرزند او نیک مرد * * بیاورد دهر گز بد و باد سرد *
 * خورشید بضا ک بد و زکار * * از ان کاویر مایه وان مرغزار *
 * بیامد بران کینه چون پیل مست * * مران کاویر مایه را کرد پست *
 * همه هر چه دید اندر و چار پای * * بینمکه وزیشان پرداخت جای *
 * سبک سوی خان فریدون شرافت * * فراوان پژوهید و کس را بیافست *

* ازان روز بانان ناباک مرو * * تنی چشمه روزی بد و باز خورد *
 * گرفتند و بردند بسته چو یوز * * بر و بر سر آورد ضحاک روز *
 * خود منه نام فریدون چو دید * * که برخت او بر چنان بد رسید *
 * زنی بود آرایش روزگار * * درختی گز و فرشای مبار *
 * فرانک بدش نام و فرزند بود * * بمهر فریدون دل اکنده بود *
 * چو آگاهی شوی بشنید زن * * که ضحاک کردش جدا مرز تن *
 * دوان خسته دل کشته از روزگار * * نمی رفت پویان سوی مرغزار *
 * کجا نامور کاویر مایه بود * * که بایسته بر تنش میرایه بود *
 * به پیش نگهبان آن مرغزار * * خروشید و بارید خون در کنار *
 * بد و گفت کین کودک شیرخوار * * ز من روز کاری بزهار دار *
 * پدر و ارش از مادر اندر پذیر * * ازین کاو نغزش پرور بشیر *
 * و کرباره خواهی دوام تراست * * که و کان کنم جان بدانکت مواست *
 * پرستند و بشه کاو نغز * * چنین دادها سخ بدان پاک نغز *
 * که چون بنده بر پیش فرزند تو * * بیاشم پذیرند و پند تو *
 * فرانک بد و داد فرزند را * * بگفتش بد و گفتنی پند را *
 * سه سانس پدر و ازان کاو شیر * * امیداد بهشیار ز نهار گیر *
 * نشد سیر ضحاک زان جست دجوی * * شد از کاو کیتی پر از گفت و گوی *

* سرانجام رستم سومی بیشتر * * که گس بد اندانج اندیش *
 * یکی کاو دیدم چو خرم بهار * * مرا پای نرنگ و رنگ و نگار *
 * که بان ادبای کرده بکش * * نشسته به میشن اندرون شاهنش *
 * بد و دادست روزگار دراز * * بر بر می پروردیدت بنار *
 * ز پستان آن کاو و طاووس رنگ * * بر افراختی چون دلاور تنگ *
 * سرانجام زان کاو و آئین مرغزار * * جگر شد یکایک بر شهر یار *
 * زیشه بر دم ترا نا کهان * * بریدم ز ایران و از خان و مان *
 * بیامد بکشت آن کرانایه را * * چنان مهربان لب زبان دایه را *
 * و زایوان مانیخو رشید خاک * * بر آورد و کرد از بلندی سخاک *
 * فریدون بر آشفست و بکشد کوش * * ز گشت رما در بر آمد بجوش *
 * دش گشت پرورد و مهر پر ز کین * * با بر و ز خشم اندر آورد چین *
 * چنین داد پاسخ با در که شیر * * نکرد و مکر باز مایش دلیر *
 * کنون کردنی کرد جادو پرست * * مرا بر د باید بشمیر دست *
 * پریم بفرمان بزدان پاک * * بر آدم از ایوان ضحاک خاک *
 * بد و گشت مادر که این رای نیست * * ترا با جان مریدهای نیست *
 * جامه از ضحاک با تاج و کلاه * * میان بسته فرمان ادر اسپاه *
 * چو خواهد زهر کشوری صد هزاره * * کمر بسته آید کند کار دلاور *

* بایوان ادواتش اندر کند * * بیای اندر آورد کاخ بلند *

* پرسیدن فریدون ز ادا خود از مادر *

* چه بگذشت بر آفریدون دو هشت * * ز البرز کوه اندر آمد بدشت *

* بر فادو آمد پشودید و گفت * * که بکشی بر من نهان از هفت *

* بگو مرا تا که بودم پدر * * کیم من به تخم اند که امین کهر *

* چه گویم کیم بر سر انجمن * * یکی دانشی داستانی بزن *

* فرانک بدو گفت گای نام چو * * بگویم ترا هر چه گفتی بگوی *

* تو بشناس که مرز ایران زمین * * یکی مرد بد نام او آبتین *

* ز تخم کسان بود و بیدار بود * * خردمند و کردنی آزار بود *

* ز طهوریث کرد بدوشش زاده * * پدر بر پدر بر منی داشت یاد *

* پدر بدتر از مرا نیک شوی * * بند روز روشن مرا جز بدوی *

* بضاک گفتش ستاره شمر * * که روز تو آورد فریدون بسر *

* چنان بد که ضحاک جادو پرست * * از ایران بجان تو یازید دست *

* از من نهان می داشتم * * چه مایه بد روز بگذاشتم *

* بدست آن کرانایه مرد جوان * * خدا کرد پیش تو شیرین روان *

* ای که گفت ضحاک جادو و مار * * برست و بر آورد ز ایران دمار *

* سر بابت از من برداشتم * * همان از دمار خودش بختند *

سر انجام

* بیاید برین بودم دامنستان * که من تا حکیم بدین دامنستان *
 * یکی محضر اکنون بناید بنشین * که جز تخم نیکی سپید نکشیت *
 * نگوید سخن جز که دامنستی * نخواهد بود اندرون گاشتی *
 * ز بیم سپید می دامنستان * بدان کار کشند هم دامنستان *
 * دران محضر افتد دامنگیر * که ای نبشتند بر نانو و پیر *
 * دادخواستن کاوه آنگه از ستم ضحاک و درین محضر او *
 * هم آنکه یکایک زد و کاشاد * بر آمد خرومشیدن دادخواه *
 * ستم دیده و آیش او خواندند * بر ناه از انش بنشاندند *
 * بد و گفت مهر بروی زدم * که بر کوی تارا که دیدی ستم *
 * خورشید وز دست بر سر شاه * که شاه من کاوه واد خواو *
 * بد و داد من آمد ستم دوان * می نالم از تو برج کران *
 * اگر داد دادن بود کار تو * بیفزاید ای شاه مقدار تو *
 * ز تو بر من آمد ستم بیشتر * ز بد بردم هر زمان بیشتر *
 * ستم کردادی تو بر من روا * بفرزد من و ست برون چرا *
 * به بخشای دامن یکی دامنگیر * که هنوز آن شود پیر زانم بگر *
 * ششها من چه کردم یکی بازگویی * که کوی کنام جانم مجوی *
 * بقال من ای ناخوار دامنگیر * میفرزای بر تو پیش و دامنگیر *

* جز اینست آئین پیوند و کین * * جهان را به چشم جوانی مبین *

* که هر کو نپید جوانی چشید * * بیکتی جز از خویشش راندید *

* بدان سستی اندر دهد سر بباد * * تر از روز جز شاد و خرم مباد *

* ترا ای پسر پند من یاد باد * * بجز گفت مادر در کرباد باد *

* محضر که دن ضحاک با مهتران در کار فریدون *

* چنان بد که ضحاک خود روز و شب * * بنام فریدون کشادی دولاب *

* بدان بر زبالا ز بیم نشیب * * شدی از فریدون دشمن پر غیب *

* چنان بد که بگزید بر تخت عاج * * نهاده بسر بر ز پیر و ز نواج *

* ز هر کشوری موبد انرا بخو است * * که در پادشاهی کند پشت راست *

* ازان پسر چنین گفت با موبدان * * که ای پسر با کمر بخردان *

* مرا در نهانی یکی دشمن ست * * که بر بخردان این سخن روشن ست *

* بسال اندکی و بدانش بزرگ * * کوی بر نژادی دلیری سزگ *

* اگر چه بسال اندک است این جوان * * چنین گفت موبد به پیش کوان *

* که دشمن اگر چه بود خوار و خرد * * مرا در اینان نباید شمرد *

* نذارم همی دشمنی خرد خوار * * بر رسم همی از بد روزگار *

* همی زین فزون بایدم شکری * * هم از مردم و هم ز دیو و پری *

* یکی لشکری خواهم انکین * * آبادیو مردم در آویختن *

* خود شید و بر جست لرزان ز جای * * بد زید و بسپرد محقر پیکاری *
 * کرا نایه نسر زند در پیش اوی * * اژا یوان برون شد خروشان بکوی *
 * مهران شاه را خواندند آفرین * * که ای نامور شهر یار زمین *
 * ز جرخ فلک بر صفت باد سرد * * نیار د کدشتن بر وز نبرد *
 * چرا بکش تو گاده خام کوی * * بسان مالان بود صرخ روی *
 * می محضر ما به بیمان تو * * بداد به پخته ز نسرمان تو *
 * سرودل پر از کینه کرد و بر نیت * * تو کولی که عهد فریدون گرفت *
 * ندیدیم ما کار از بن صلب تر * * بماندیم خیره بدین کار و د *
 * کئی نامور پاسخ آورد زد * * که از من شکفتی بساید بشود *
 * بدویران کشور چنین گفت شاه * * که ترسم شود دوزخش سیاه *
 * که چون گاده آمد ز در که پدید * * دو کوشش من آواخی او را شنید *
 * میان من و او در ایوان درست * * یکی آهنی کوه گفتی بر ست *
 * حمیدون چراوز دبسر برد دست * * شکفتی بر ادد دل آمد شکست *
 * ندانم چه شاید شدن زین سپس * * که از سپهری ندانست کس *
 * چرا گاده برون شد ز درگاه شاه * * بروا بنجمن کشت باز اگاه *
 * می بر خرو شید و نسر یاد خواند * * جهان را سدر امر سوئی داد خواند *
 * ازان بخرم که بگران بشت پای * * پوشند هنگام زخم دورای *

* مراد و زکار این چنین گو ز کرد * * دلی پرا مید و سسری هر زد و *
 * جوانی نماندست و فرزند نیست * * بیکینی چو فرزند پیوند نیست *
 * ستم را بیان و گرانه بود * * میند و ن ستم را بهانه بود *
 * بهانه چو داری تو بر من بسیار * * که جو من سگالی بد و زکار *
 * یکی بی زبان فردا من کرم * * ز شاه آتش آید می بر مرهم *
 * نوشای و گراندها بیکری * * بیاید بدین داستان داوری *
 * اگر هفت کشور بشانی ز است * * چرا نچ و سختی همه بهر ماست *
 * شماریت با من بیاید گرفت * * بدان تا جانماند اندر گفت *
 * بگرگز شمار تو آید پدید * * که نوبت بفرزند من چون رسید *
 * که مادانت را من فرزند من * * نمی داد باید بهر انجمن *
 * سپید بگفتار او شکرید * * شکفت آمدشش کان تنی هاشیند *
 * بدو باز دادند فرزند او * * بخوبی میسند پیوند او *
 * بفرمود بسن کاوه را پادشاه * * که باشد بدان محضر اندر گوا *
 * و هر خواند کاوه همان محضرش * * سبک سوی ایران آن کشورش *
 * هر و شبیه گای پتای مردان دیو * * بریده دل از ترس کیهان خدیو *
 * همه سوی دوزخ نهادید روی * * سپردید دلهای بگفتار روی *
 * نباشم بدین محضر اندر گوا * * نه هرگز بر اندیشم از پادشاه *
 هر و شبیه

* فرومشته از مشک ناپای موی * * بگردار جور بهشتیش ذوی *
 * مهرش بد آن آمده از بهشت * * که تا بازگوید بد و خوب و زشت *
 * سوی مهر آمد بسان بری * * نهانش بیاموخت افسونگری *
 * که تا بند را بداند بگسده * * کشاده با فسون کند نا پدید *
 * فریدون بدانت کان ایزد است * * نه اهریمنی و نه گارد بد است *
 * شد از شادمانی رخسار خوان * * که تن را جوان دید و دولت جوان *
 * خورشها بیار است خوالیکرش * * یکی پاک خوان از در مهرش *
 * چه شد نوشته خورده شتاب آمدش * * که آن شد سرش را می خواب آمدش *
 * چو آن ایزدی رفتن گار او * * بدیدند و آن بخت بیدار او *
 * برادر سبک هر دو برخاستند * * به کردنش را بیار استند *
 * یکی کوه بود از برش بزرگوه * * برادرش هر دو نهان از کروه *
 * بیایین که شاه خفته بساز * * شده بکرمان از شب دیر یاز *
 * بکه بر شدند آن دو دیدار کرد * * و زیشان بند یکس را بخر *
 * ز خادابکنند سنگی کران * * ندیدند مرگ را بد و اکران *
 * چو ایشان از آن کوه کنند سنگ * * بدان تا بگوید سرش بیدرنگ *
 * از آن کوه عریان فرو گاشتنند * * مر آن خفته را کشته پنداشتنند *
 * بفرمان بزدان سده خفته مرد * * خروشیدن سنگ بیدار کرد *

* نگارهای نگارید بر خاک پیش * * * * *
 * بران دست بردند آسن کران * * * * *
 * به پیش جمانجی برآید کران * * * * *
 * پسند آمدش کار بودا دکر * * * * *
 * بسی کردشان نیز فرخ امید * * * * *
 * که کران دهارا کنم زیر خاک * * * * *
 * جمانرا همه سوی داد آوردم * * * * *
 * رفتن فریدون بیک ضحاک *

* فریدون بخورشید بر برد سر * * * * *
 * برون رفت شادان بخردار روز * * * * *
 * سپاه انجن شد بدو کار او * * * * *
 * به پیلان کردن کش و کاویش * * * * *
 * کیا نوش و بر مایه بردست شاه * * * * *
 * همی رفت منزل بمنزل چو باد * * * * *
 * رسیدند بر تازیان نوند * * * * *
 * در آمد در انجای نیکان فرود * * * * *
 * چو شب تیره تر گشت از انجا بگاه * * * * *
 * فرو

* بران باد پایان با آنسین * * بآب اندرون غرق گردند زمین *
 * مر سریشان اندر آمد ز خواب * * زناویدن چارهایان در آب *
 * بآب اندرون تن برآورده یال * * چنان چون شب تیره بازی خیال *
 * بخشکی رسیدند مر جگه جوی * * به بیت المقدس نهادند دوی *
 * چو بر پهلوانی زبان زانند * * می کنک در شوختش خوانند *
 * بتازی کنون خانه پاک خوان * * بر آورده ایوان ضحاک دان *
 * چو از دشت نزدیک شهر آمدند * * ازین شهر جوینده بهر آمدند *
 * ز یک میل کرد آنسیدون زگاه * * یکی کاخ دیدند ان شهر شاه *
 * که ایوانش برتر از کیوان نمود * * تو گفتی ستاره بخوابد بود *
 * فروزنده چون مشتری بر سپهر * * همه جای شادی و آرام و مهر *
 * بدانست گان خانه اردهاست * * که جای بز در کی و جای بهاست *
 * بیارانش گفت آنکه از تیره خاک * * بر آرد چنین جابله از خاک *
 * ترسم می ز آنکه با او جهان * * یکی را زد آمد و مکر در نهان *
 * همان به که مارادین جای تنگ * * شتابیدن آید بجای درنگ *
 * بگفت و بگرزگران دست برد * * عنان باره تیزنگ و اسپرد *
 * تو گفتی یکی آتشی در دست * * که پیش نگهبان ایوان برست *
 * مکران کر ز برداشت از پیش زمین * * تو گفتی می بر نور دوزمین *

* با قیون همان شک بر جای خویش * * به بست و غلطید یکدرد * * پیش *
 * فریدون کمر بست و اندر کشید * * نگر دکن سخن را بر ایشان پدید * *
 * بر اند و بدش گاو پیش سپاه * * و دش بر ز کینه ز ضحاک شاه * *
 * و افراشته گاو یانی درفش * * و مایون همان جسد وانی درفش * *
 * باز دند و داند را آورد روی * * چنان چون بود مرد دهم جوی * *
 * اگر پهلوانی ندانی زبان * * بازی نوار و نذر ادجله دان * *
 * سوم منزل آتش آزاد مرد * * لب دجله شهر بنه ادا کرد * *
 * جو آمد به نزدیک او نذر و د * * فرستاد زی و دبانان در و د * *
 * که کشتی و زود و قلم اندر شتاب * * گذارید بکمر برین روی آب * *
 * مرا با سپاهم بد آنسود ستان * * از بها کسی را بدین سوگان * *
 * بیاورد و کشتی نگهبان و د * * بیاید بگفت فریدون خسرو د * *
 * چنین داد پاسخ که شاه جهان * * چنین گفت با من سخن در جهان * *
 * مرا گفت کشتی مرا تا تخت * * جوازی مهرم بیابی درست * *
 * فریدون جو بشنید شد خشمناک * * ازان ژرف در میانمش باک * *
 * به تنه ی میان کبابی به بست * * بران بار شیر دل بر نشست * *
 * سرش نیز شد کینه و جنگ را * * تا آب اند را کند کمرنگ را * *
 * به بستند با و انش بکمر کرد * * پیامی بد را به اند سر * *

* و چه ماه کشیدیم ز پنج دیلا * * ازین اهرمن کیشش دوش اژدها *
 * و بدیم کس گاین چنین زهر داشت * * بدین جا که از زهر بهره داشت *
 * بخش اندیشه کا و آدمی * * و کرشش آرزو جا و آدمی *
 * چنین داد پاسخ فریدون که بخت * * نماند بکس جادو دانه نه تحت *
 * منم بر آن یک بخت آبتین * * که گرفت ضحاک از ایران زمین *
 * بکشتش بر آری و سن کینه جوی * * نهادم سوی تخت ضحاک روی *
 * همان کاویر ماه کم دایه بود * * ز بیکر خمش هم چه پیرایه بود *
 * ز خون چنان بی زبان چار پای * * چه آمد بران مرد ناپاک رای *
 * کمر بسته ام لا حرم جنگ جوی * * از ایران بکین اندر آورده روی *
 * مهرش را بدین کر زه کاوه مهر * * بگویم نه بخشایش آدم نه مهر *
 * سخنها چه بشنید از واد نواز * * کشاده شدش بر دل پاک راز *
 * ید و گفت شاه آفریدون تویی * * که ویران کن غیل و جادوئی *
 * گچا موش ضحاک بر دست نست * * کشاد جهان از کربست نست *
 * ز تخم کیان ماد و پو شبیه پاک * * شده دایم با او ز بیم ملاک *
 * می نختن و خاست با بخت مار * * چگونه توان بر دین ای شهریار *
 * فریدون چنین پاسخ آورد باز * * که که جسد خدادم دیده از فراز *
 * بر موی اژدها را ز خاک * * بشویم جگر از ناپاک پاک *

* کس از دوز بانان بد در نماند * * فریدون جهان آفرین زانخواند *
 * با سپاند و آمد بکاخ بزرگ * * جهان ناسپرد و جوان سترگ *
 * طلسمی که ضحاک سازیده بود * * هر شش با همان بر فرازیده بود *
 * فریدون ز بالا فرود آوردید * * که آن جز بنام جهان داردید *
 * یکی کرزه کادو سر بر سرشش * * زد می هر که آمد نمی در برشش *
 * وزان جادوان کاند را یوان بدید * * همان نامور زاده یوان بدید *
 * هر انشان بکر زکران کرد بست * * نشست از برگاه جادو پرست *
 * نهاد از بر تخت ضحاک پای * * کلاه کئی جست و بگرفت جای *
 * برون آوردید از شبستان اوی * * بآن سید چشم نورشید روی *
 * بفرمودن شستن مرا نشان تخت * * روانشان پس از ترکیبا بست *
 * ره داور پاک بخودشان * * از آلودگیها بیالودشان *
 * که پروردگار بست برستان بدند * * مرا سیر برسان مستان بدند *
 * پس آن خواهران جهاندار جسم * * ز نرکس کل سرخ را داده نم *
 * کشادند بر آفریدون سخی * * که نوباشش ناهست کیتی کمن *
 * چه اختر بد این از توای یک بخت * * چه باری که امین ز شاخ درخت *
 * که ایدون ببالین شیر آمدی * * ستم کاره مردد لیر آمدی *
 * چه مایه جهان کشت بر ما بید * * ز کردار این جادوئی کم خود *
 چه مایه

* بکاخ اندر آمد دوان کند رو * * در ایوان یکی تاجور دید نو *
 * نشسته بآرام در پیشگاه * * چو سر و بلند از برش کرد ماه *
 * بیکه سنت مروتی شهر ناز * * بدست دگر ماه و وار نواز *
 * همه شکر بکسر پر از شکرش * * کمر بستگان صف زده بر درش *
 * نه آسیر گشت و پیر سید را از * * بیایش کنان رفت و بردش ناز *
 * بر و آفرین کرد گای شهر یار * * همیشه بزی نابود و روزگار *
 * بخفته نشست تو با فستی * * که گشتی سزاوار شاهنشاهی *
 * جهان هفت کشور ترا بنده باد * * سرت برتر از ابر بارنده باد *
 * فرید و نش فرمود تا رفت پیش * * بگفت آشکارا همه را از خویش *
 * بفرمود شاه دلاور بدوی * * که روالت تحت شاهی بجوی *
 * بید آورد و را شکر از آن جوان * * بر پهای جام و بیارای خوان *
 * کسی کو بر امش سزای منست * * به بزم اندرون دلکشی منست *
 * بیاد آنجنم کن بر تخت من * * چنان چون بود در خور تخت من *
 * سخن ما چون بشنید از و کند رو * * بگرد آنچه گفتش چنانکه نو *
 * می روشن آورد و را شکران * * هم اندر خورشش با کهر مهران *
 * فریدون چو می خورد و را شکر کرد * * شبی کرد جشی چنان چون سزید *
 * چو شنید باید ادا دوان کند رو * * برون آمد از پیش سلا و نو *

* بیاید شمار اکنون گفت راست * که آن بی بنا از دها نش کجاست *
 * بر و خور و یان کشادند از * مکر از دها را سر آری بگاز *
 * بگفتند کوسوی هند وستان * بشد تا کند بند جاد وستان *
 * بر و سر بیگنا مان هزار * هراسان شده است از بد روزگار *
 * کجا گفته بودش یکی پیش بین * که پر دخته ماند ز نو این زمین *
 * فریدون بگیر دست تحت تو * امید و ن فرو پر مرد بخت تو *
 * و ش زان زده فال بر آتشست * همان زندگانی بر و ناخوشست *
 * می خون دام و دود و وزن * بریزد کند در یکی آب زن *
 * مکر کوسر و تن بشوید بخون * شود فال اختر شناسان نکون *
 * تان نیز از ان مارها برد و گفت * برنج دراز است ماند شکفت *
 * از این کشور آید بد بیکر شود * زرنج دو مار سیه نفنود *
 * بیاید کنون گاه باز آمدنش * که جای نباشد فراز آمدنش *
 * کشاد آن نگار بگر خسته راز * نهاده بد و کوشش کردن فراز *
 * مگر بخت کند و دو کیل ضحاک از پیش فریدون و خبر بردن بضحاک *
 * چو کشور ز ضحاک بودی هتی * یکی مایه و در بد بسان دی *
 * که او داشتی کنج و تخت و سرای * شکفتی بدل سوز کی که خدای *
 * و را کند و خواندندی بنام * بکندی زدی پیش بیداد کام *
 بکاخ

* چشبین داد پاسخ بد و کند رو * که آردی شنیدم تو پاسخ شنو *
 * مگر این ناجور هست مهمل تو * چه کارشش اندر شبستان تو *
 * که با خواهران جهاندارم * نشیند زنده ای بر بیش و کم *
 * بیکه ست کبر درخ شهر ناز * بد بگر عتیق لب ار نواز *
 * شب نیر کون خود تر زین کند * بزیر سحر از مشک بالین کند *
 * چه مشک آن دو کیسوی دو ماه تو * که بودند همواره دلتوا تو *
 * بر آشفست ضحاک برسان کرک * شنید این سخن آرزو کرد مرک *
 * بدشنام زشت و باوای سخت * شکفتی بشوید باشو و بخت *
 * بد و گفت هرگز تو در خان من * ازین پس نباشی نگهبان من *
 * چنین داد پاسخ و را بیش کار * که ایدون گاهم من ای شهریار *
 * کمرین بس نیایی تو از بخت بهر * بر من چون دمی که خدای شهر *
 * چو بی بهره باشی ز گاه مهی * مرا کار سازند کی چون دمی *
 * ز گاه بز و کی چو موی از خمیر * برون آمدی مهتر اچاره کیر *
 * ز دشنم آمد بگامت نشست * یکی کر زه کا و یسگر بدست *
 * محمد بند و برنگ از رنگ برد * دلدارم بگرفت و گامت سپرد *
 * چو ابر نسازی می گاه و بیش * که هرگز نیاید چنین گاه بیش *
 * جهاندار ضحاک ازین گفت و کوی * بهوشش آمد و تر بهادر وی *

* نشست از بر باد راه جوی * * سوی شاه ضحاک بنهاد روی *
 * پیامد چو پیش سپهر رسید * * مراودا بگفت آنچه دید و شنید *
 * بد و گفت گاهی شاه کردن کشان * * ز بر کشتن کارت آمد نشان *
 * سه مرد سزاخرا از با شگرمی * * خراز آمدند از دگر کشور می *
 * ازین سه یکی گستر اندر میان * * بیالای سر و د پیکر کیان *
 * بسال است که تر فرزندش پیش * * از ان مهران او نه پای پیش *
 * یکی کردار دچو یک تخت کوه * * نمی تابد اندر بسان کوه *
 * با سپ اندر آمد با یوان شاه * * و و پر مایه با او امید و ن بر اه *
 * پیامد به تخت کی بر نشست * * همه بشد و نیرنگ تو کرد پست *
 * هرا نمکس که بود اندر ایوان تو * * ز مردان مرد و ز دیوان تو *
 * مرا از باره بکسر خرد بخت شان * * همه مغز با خون بر این تخت شان *
 * بد و گفت ضحاک شاید بدن * * که همان بودش دبا بد بدن *
 * چنین داد پاسخ و را پیشکار * * که همان ابا کرزه کا و سار *
 * به مهمات آید تو ز و کن حذر * * گزشت او ز مهمان نگه دار سر *
 * بمردی نشیند در آرام تو * * ز تاج و کمر بستر د نام تو *
 * باین خویش آورد و تا سپاس * * چنین کرد تو مهمان شناسی شناس *
 * بد و گفت ضحاک چنه بن نشان * * که مهمان کسناخ جهر بنشان *

* سپاهی و ششدهی بگردار کوه * * سر اسیر بچنگ اندرون هم کرده *
 * ازان شهر و دشمن یکی تیره کرد * * بر آمد که خورشید شد لاجورد *
 * پس از رشک ضحاک شد چاره جوی * * و شکر روی کاخ بناد و وی *
 * بآمن سر اسیر پوشید بن * * بدان تا ندانند کس ازا نجمن *
 * بر آمد یکا یک بکاخ بلند * * بنیست اندرون شست بازی کند *
 * بدید آن سپهر کس شهر ناز * * پر از جادوی بالیسریدون بر از *
 * دور خسار و زرد و زلفش چو شب * * کشاده بنفرین ضحاک لب *
 * و انست کان کار هست ایزدی * * و پائی نیابد ز دست بدی *
 * بمنز اندر قش آتش رشک خاست * * بایوان کند اندر افکند راست *
 * نه از تحت یادونه جان ارجمند * * فرو داد از بام کاخ بلند *
 * بچنگ اندرون آبگون دشمن بود * * بخون پری چهرگان تشنه بود *
 * کان نیز خنجر کشید از نیام * * نه بکشا در اذونه بر گفت نام *
 * ز بالا چو بی بر زمین بر نهاد * * بیا به فریدون بگردار باد *
 * بدان گرد ز کاه و سر دست برد * * بر د بر سرش بر کلاه و گرد *
 * بیا به مردش خنجره دمان * * مزن گفت که و اینها دمان *
 * محمدون شکسته بر بندش چو سنگ * * بر بر نهاد و کوه آیدت بایش تنگ *
 * بگو و اندرون به بود بند او * * نیاید برشش و پیش و بند او *

* بفرمود تا بر نهاده زین * * بران راه پویان باریک بین *
 * بیامد دمان با سپاهی کران * * همه زده دیوان و جنگ آوران *
 * زیراه مراخ را بام و در * * کرگشت و بکین اندر آورد سر *
 * جنگ ضحاک با فریدون *

* سپاه فریدون چرا که شدند * * همه سوی آن راه بی رده شدند *
 * از اسپان جنگی فرو ریختند * * بدان جای تنگی بر او ریختند *
 * همه بام و در مردم شهر بود * * کسی کش ز جنگ آوری هر بود *
 * همه در سوای فریدون بدند * * که از جور ضحاک پر خون بدند *
 * ز دیوارها خشت و از بام سنگ * * بکوی اندرون تیغ و نیزه خدنگ *
 * بیارید چون ژاله زاب سپاه * * کسی را بند بر زمین جایگاه *
 * بشهر اندرون هر که بر نابدند * * چو پیران که در جنگ دانا بدند *
 * سوی شکر آفریدون شدند * * زیر تنک ضحاک بیرون شدند *
 * ز آواز گردان توفیه کوه * * زمین شد ز نعل ستوران سوده *
 * بسد بر ز کرد سپه ابر بست * * به نیزه دل سنگ خارا بخت *
 * خردشی بر آمد ز آتش کوه * * که بر تخت اگر شاه باشد دوده *
 * همه پیر و بر نامش فرمان بریم * * بیگایک ز فرمان او نکدریم *
 * نخو اهییم برگاه ضحاک را * * مر آن اثر دهاوش ناماک را *

* چو بخشایش آورد یکی دمش * به نیکی بپاید سپردن دمش *
 * منم که خدای جهان مهربان * نشاید نشستن بیک جای بر *
 * و گرنه من ایدرمی بودم * بسی با شمار و ز پیودی *
 * مهان پیش او خاک دادند بوس * ز درگاه بر خاست آدای کوس *
 * همه شهر دیده بدرگاه بر * خروشان بدان روز کوتاه بر *
 * که تا از دها را برون آوردید * به بند گمندی چنان چون سزید *
 * و مادام برون رفت شکر ز شهر * و زان شهر نایافته هیچ بهر *
 * به بر دند ضحاک را بسته خوار * به پشت پیونی بر افکند زار *
 * میمیر اندر نسکونه تاشیر خوان * جهان را چون بشنوی پیر خوان *
 * بسار و ز کاراکه بر کوه و دشت * گذشت ست و بسیار خواب گذشت *
 * بد آنکونه ضحاک را بسته سخت * سوی شیر خوان برد بیدار بخت *
 * میمیر اندر را بکوه اندرون * نمی خواست کار دسرش را آنکون *
 * بیامد همانکه نخسته سروشش * بخوبی یکی را از گفتش بکوشش *
 * که این بسته را نادماوند کوه * بهر هم چنین تا زیان بی کرده *
 * بهر جز کسی را که نکزیر دت * بهنگام سختی به بر گیر دت *
 * بیاورد ضحاک را چون نوند * بکوه و دماوند کردش به بند *
 * چو بندی بران بند بفرود نیز * نبود از بد بخت مایند بهر *

* فریدون چو بشنید ناسود ویر * * کمندی بیار است از حرم شیر *
 * بر بندمی به بستش دو دست و میان * * که نگشاید آن بند پیل زیان *
 * نشست از بر تخت زرین او * * بیغمکند ناخوب آیین او *
 * بفرمود کودن بدو بر خروش * * که هر کس که دارد بیدار سوش *
 * نباید که باشید با ساز جنگ * * نه زین باره جوید کسی نام و تنگ *
 * سپاهی نباید که بایمشته ور * * بیکر و نی جویند هر دو هنر *
 * یکی کار و روزدگر کردار * * سزاوار هر کس بدیدست کار *
 * چو این کار او جوید او کار این * * پر آشوب کرد مرا سر زمین *
 * به بعد اندر دست انکه ناپاک بود * * جانم از کردار او پاک بود *
 * شما دیر مانید و خسترم بویید * * بر امشن سوی و زش خود شوید *
 * وزان پس نمماند از ان شهر * * کسی را که بود از زرد و گنج بهر *
 * هر فتند بار امشن و خواسته * * همه دل بفرمانش آراسته *
 * فریدون فرزانه بواخت شان * * ز راه خرد پایکمه ساخت شان *
 * همه بند شان داد و کرد آفرین * * همی یاد کرد از جهان آفرین *
 * همی گفت کین جایگاه من ست * * بنال آخر بخت نان و دوشنت *
 * که یزدان پاک از میان کرده * * بر اینک بخت مارا از آلبر زکوه *
 * بدان نای جان از بد اژدها * * بفرمن آمد شهر آرد با *

* نکه کن کجا آفرید دن کرد * که از پیرضحا که شاهی بر برد *
 * بر بد در جهان پنجمصد سال شاه * با آخر شد و ماند از و جایگاه *
 * بر رفت و جهان دیگر بر اسپرد * بخز حشمت از دهر چیزی نبرد *
 * چنینیم یکسر که و نه همه * نو نوای شبان باش خواهی ربه *
 * پادشاهی فریدون پانصد سال بود *

* فریدون چو شد بر جهان کامکار * ندانست جز خویشتن شهریار *
 * برسم کیان تاج و تخت می * بیار است با کاخ شاهنشاهی *
 * بر روز تجسته سر مهر ماه * بسر بر نهاد آن کیانی گلا *
 * زمانه بی اندوه گشت از بدی * گرفتند هر کس ره ایزدی *
 * دل از داور بیار بردا خستند * بآئین کی جشن نوت خستند *
 * نشسته فرزندان شاد کام * گرفتند هر یک ز یا قوت جام *
 * می روشن و چهره شاه نو * جهان پر ز داد و سدا نو *
 * بفرمود تا آتش افروختند * همه غبر و زعفران سوختند *
 * بهر شتیدن مهرگان دین دوست * تن آسانی و غمزدن آئین دوست *
 * کنون یادگار است از دوا به مهر * با کوشش و برج انج منمای مهر *
 * و بر آید جهان سالیان پنجمصد * که نکلند یک روز بنیاد به *
 * جهان چون بر ویرماند ای سر * نو نیز از پیرست و اندوه محمد *

* از و نام ضحاک چون خاک شد * * جهان از بد او محمداک شد *
 * کشته شد از خویش و پیوند او * * بکند بگو و اندر دین بسته او *
 * بکوه اندر دین جای تنگش کزید * * نکه کرد خاری بنش ناپدید *
 * بیاورد دینار های کران * * بجای که نوزشش فرسوداندان *
 * فرو بست دستش بران کوه باژ * * بدان نام بماند سخی دراز *
 * بماند او بر بنگونه آویخته * * وز خون دل بر زمین ریخته *
 * بیانا جهان را به بد نسپریم * * بکوشش همه دست نیکی بریم *
 * نباشد همی بیک و بد باید ار * * همان به که نیکی بود یاد کار *
 * همان کنج و دینار و کاخ بلند * * نخواهد بدن مر ترا سود منه *
 * سخی ماند از قوم می یار و کار * * سخی را چنین خوار مایه مدار *
 * فریدون فرخ فرشته نبود * * ز مشک و ز عنبر سرشته بود *
 * بداد و دش یافت آن بگوئی * * توداد و دشش کن فریدون قوی *
 * فریدون زکاری که کرد ایزدی * * نخست این جهانرا بست از بدی *
 * بجای بیشتر بند ضحاک بود * * که میداد کمر بود و ناپاک بود *
 * و دیگر که کین پدر باز خواست * * جهان ویرانه بر خویشش کرد است *
 * نه دیگر که گیتی ز نابگردان * * پا بود و بسته زد دست بدان *
 * چنانچه بد ممتد و بد کوهری * * که خود پرورانی و خود شکری *
 نکه

* همان جوشن و خود و ژدین و تیغ * * گلا و کرم نبودش ذریغ *
 * همه خواسته بر شتر بار کرد * * دل پاک سوی جهاندار کرد *
 * فرستاد نزدیک فرزند پیر * * زبانی پر از آفرین داشت نیز *
 * چه آن خواسته دید شاه زمین * * پذیرفت و بر نام کرد آفرین *
 * بزرگان شکر چو بشناختند * * بر شهریار جهان ناخستند *
 * که ای شاه پیر و زردان شناس * * سنایش مراد او زویت سپاس *
 * چنین روز و زیت فردن باد بخت * * به آمد شکار اکنون باد بخت *
 * ترا باد فروزی از آسمان * * نهاد ابرو زار و نیکو گان *
 * وزان پس چنان دیدگان پیش شاه * * ز هر کوشش بر گرفتند راه *
 * همه زرد و کوه بر آب میخستند * * به بخت سپید فروز میخستند *
 * همان مهنران از همه کشورش * * بدان نری صفت زده بردارش *
 * ز پزدان می خواندند آفرین * * بران تخت و تاج و گلا و نین *
 * همه دست برداشته با همان * * کشاده بر و بر ز نیکی زبان *
 * که جاوید باد چنین روزگار * * بر و صند باد چنین شهریار *
 * وزان پس فریدون بگرد جهان * * بگردید و دید آتشکار و نهان *
 * ز آمل که در سوی تمیثه کرد * * نشست اندزان نام و میثه کرد *
 * که کار جهان کویش خوانی می * * چنین نیز نامشش خوانی می

* نماند چمن دان جهان بر کسی * در و شادمانی نه بینی بسی *

* فزایمک نه آگاه بد زین نهان * که فرزند او شاه شد در جهان *

* آگاهی یافتن مادر از فریدون از پادشاهی آفریدون *

* ز ضحاک شد تخت شاهی تنی * سر آمد بر و روزگار منی *

* پس آگاهی آمد ز فرخ پسر * بمادر که فرزند شد تاجور *

* بنیایش کنان شد سرون بشت * بر پیش جهان داد آمد نخست *

* نهاد آن سرش بست بر خاک بر * می خواند نفرین بضحاک بر *

* منی آفرین خواند بر کردگار * بران شادمان کردش روزگار *

* ازان پس هراکس که بودش نیاز * نمیداشت روز بد خویش را از *

* نهانش نوا کرد و با کس نگفت * همان را از او داشت اندر نهفت *

* یکی هفت ز بسکوه نه بخشد جز * چنان شد که درویش شناخت نیز *

* دگر هفت فرجام را کرد ساز * مهانی که بودند کردن قرار *

* بیاد است چون بوستان خان خویش * همانرا همه کرد مهان خویش *

* ازان پس همه کج آراسته * فراز آوردید از نهان خواسته *

* دگر کنجهارا کشادن گرفت * نهاده همه رای دادن گرفت *

* کشادن دگر کنجهارا دید * درم خواهد شد چون پسر شاه دید *

* همان جامه و کلاه هر شاه داد * همان است تا زنی جز این ندارد *

* چو بشنید جندل ز خسر و سخی * یکی را با کینه از کینه می *
 * که بیدار دل بود و پاکیزه منزه * زبان و لب و شایسته گاه *
 * ز پیش سپید بر دهن شده براه * ابا جندی مراد را بیک خواه *
 * یکایک از ایران مراد را کشید * پرتو بهد بر که نه گفت و شنید *
 * هر کشوری که جویان مهری * به پرده درون داشتی دغری *
 * نهفته به جانی همه دازشان * شنیدی به نام و آوازشان *
 * ز دهنقان پر مایه کس را ندید * که بهیوشنه آفرید و نمرید *
 * هر دهن دور و شن دل و پاک تن * بیامد بر سر و شاه یمن *
 * نشان یافت جندل مراد را درست * سه دختر جهان چون فریدون نخست *
 * خرامان بیامد به نزدیک سرو * بشادی چو پیش کل آید ندرو *
 * زمین را به سید و پوزشش نمود * بران کنه ای آفرین بر فرود *
 * که جاوید باد امر او از شاه * همیشه فرو زنده تاج و گاه *
 * بجندل چنین گفت شاه یمن * که بی آفرینت مبادا دمن *
 * چو پیغام داری به فرمان دمی * فرستاده یا که امی می *
 * بد گفت جندل که خرم بدی * همیشه ز تو دور دست بدی *
 * ذابران یکی کنه رم چون من * به نام آوردید شاه یمن *
 * در و فریدون فرخ و دم * سحر هر چه بر می فریاد دم *

* هر آن بجز کز راه بنده اودید * * هر آن بوم و برگان نه آباد دید *

* به یکی به بست او در و دست بد * * چنان کرده موشیاران سزد *

* بسیار است کتی بان بهشت * * بجای کیاسر و و گلبن بکشت *

* ز ساش چو یک پنج اندر کشید * * سه فرزندش آمد گرامی پدید *

* به بخت چو از هر سر بر * * سه خسرو و مراد از در تاج زر *

* بیلا چو سر و درخ چون بهار * * هر چرخمانه و شهر یار *

* ازین سه دو پایکزه از شهر ناز * * یکی کمتر از خوب چهار نواز *

* بد ز نوز ناکرده از نام * * نمی پیش پیلان نهادند کام *

* از آن پس بدیشان نگه کرد شاه * * که کشند زیبای تخت و کلاه *

* فریدون از آن نامدادان خویش * * یکی را اگر آمایه تر خواند پیش *

* گمانم آو جندل راه بر * * بهر گاه دل سوز بر شاه بر *

* بد و گفت بر کرد کو د جهان * * سه دختر کزین از نژاد مهران *

* بخوبی ستزای سه فرزند من * * چنان چون بشایند پیوند من *

* بد نام ناکرده از نامشان * * بدان تا نخواشد با و از شان *

* سه خواهر زیک مادر و یک پدر * * پری چهره و پاک خسرو کهر *

* گفتار اندر فرستادن فریدون جندل را *

* بخت خواستن دختران شاه بمن به پسران خود *

* کجا از بس پردو پوشیده روی * * صد پاکیزه داری تو ای ماهجوی *
 * مران هر صد روز تا کرده نام * * چو بشنیدم این شد دلم شاد کام *
 * که مایه نام سه فرخ زاده * * چو اندر خود آید فکر دیم یاد *
 * کنون این گرامی دو گونه کهر * * بر آینهخت باید ابابک دگر *
 * صد پوشیده رخ و اسد دیم جوی * * سر از در سزاگاری گفت کوی *
 * فریدون پیام بد نگو نه داد * * تو پاسخ گذار آنچه آیدت یاد *
 * پیامش چو بشنید شاه بمن * * به بر مرد چون آب کند بمن *
 * بدین گفت اگر پیش بالین من * * نه فید نه داد این جهان بمن *
 * مراد و ز دشمن شود نیزه شب * * نباید کشادن پناخ و لب *
 * کشاده بر ایشان بود از من * * بهر نیک و بد بوده ابناء من *
 * شتابی پناخ نباید کنون * * مرا چند روز است بارهشون *
 * پیام در بار دادن به بست * * با نوه اندیشگان در نشست *
 * فرستاده را جایگهی گزید * * پس آنکه بکار اندرون بگریید *
 * فراوان کس از دست نیزه وران * * بر تو پیش خواند آن نیرده مران *
 * نهفته بر دهن آورد از نهفت * * همه را از پیش ایشان بگفت *
 * که ما از گیتی زیاده پیش * * نه شمع است روشن بیدار پیش *
 * فریدون فرستاد زی من پیام * * بکسزد پیشم یکی خوب دام *

* ترا آفرین ز آفرید و ن کرد * * بزرگ آنکسی گویند اد دشمن خود *
 * فرا گفت شاه بمن را بجوی * * که برگاه تاشک بوید بوی *
 * همیشه تن آذاد بادت ورنج * * بر اکنده ورنج و بر اکنده کنج *
 * بدان ای سهرماه نازیان * * که از خربوی جاودان بی زیان *
 * که شبرین ترا از جان و فرزند نیز * * مانا که بجز می تا شد عزیز *
 * پسندیده ترکس و فرزند نیست * * چه پیوند فرزند پیوند نیست *
 * به سه دیده اند جهان کرکسست * * سه فرزند مادر سه دیده بسست *
 * کرامی ترا از دیده آنرا شناس * * که دیده بیدنش دارد سپاس *
 * بگفت آن خردمند پاکیزه منز * * که باد استان زد و پیوند نغز *
 * که پیوند کس را یار استم * * مگر کس به از خویشتن خواستم *
 * خرد یافته مرد بیکس کال * * همی دوستی را بجوید مال *
 * چه خرم ب مردم بود روزگار * * نه نیکو بود بی سپهر شهریار *
 * مرا پادشاهی آباد هست * * همان کنج و مردان و نیروی دست *
 * ز هر کام و هر خواسته نیاز * * بهر آرزو دست ایشان دراز *
 * سه پور گرانایه دارم چاه * * مرا وادار دیم و تخت و گلاه *
 * مرا این سه گرانایه دارد نفعت * * نباید همی شاه زاد سه جنت *
 * ز کار آکان آکمی یا نستم * * بدین آکمی نیز بشنا فتم *
 *

* حوشید از کاروانان سخی * * نه سردید آنرا بیکتی نه بن *

* جواب دادن شاه بمن رسول فریدون را *

* فرستاد شاه را پیش خواند * * فرادان سخن با بجزئی براند *

* که من شهر یار ترا کترم * * هر چه او به فرمود فرمان برم *

* بگویش که کربو تو هستی بلند * * سه فرزند تو بر تو هست از محمد *

* بسر خود گواهی بود شاه را * * بویژه که زیبا بود گاه را *

* سخن هر چه گفتی پذیرم منی * * ز فرزند اندازم کرم منی *

* اگر بادشاه دیده خواهد ز من * * و کردشت کردان و تخت بمن *

* مرا خواور تر چون سه فرزند خویش * * ز منم به منم با بست و پیش *

* پس از شاه را این چنین است کام * * نشاید زدن جز فرمانش کام *

* بفرمان شاه این سه فرزند من * * برون آنکه آید ز در بند من *

* کجا من به منم سه شاه ترا * * فروزند و تاج و گاه ترا *

* بیا بدشادان بنزد یک من * * شود در دشمن این خان تار یک من *

* شود شادمان دل بدیدارشان * * به منم روانهای بدارشان *

* چه منم که دلشان پر از داد هست * * بز نهادشان دست گیرم بدست *

* پس آنکه سه دشمن همان بمن من * * بدیشان سپارم بآئین من *

* که آید بدیدار ایشان نیاز * * فرستم سبکشان بر شاه باز *

* نمیکرد نخواهد از چشمم جدا * * یکی را می خواهم زدن با شما *
 * فرستاده گوید چنین گفت شاه * * که مادر اسه شاه است باناج و کام *
 * که اینده هر سه به پوتد من * * به روی پوتد شیده و فرزند من *
 * اگر گویم آری و دل ز تن منی * * دروغ ایچ نند و خورد با ششی *
 * و کر آرد ز و با سبارم بدوی * * شود دل پر آتش پر از آب روی *
 * و کر سر به پیچم ز گفتار اوی * * هر اسان شود دل ز آزار اوی *
 * کسی کو بود شهر یار زمین * * نه با زبست با او سکا لید کهن *
 * شنید این سخن مردم راه جوی * * که ضحاک را ز وچ آمد بروی *
 * ازین در سخن هر چه تپان هست یاد * * سر امر بمن بر بساید کشاد *
 * جهان آزموده دلاور چهران * * کشادند یک یک پیاسخ زبان *
 * که ما ممکنان این نه بینم را می * * که هر باد را تو بکنی ز جامی *
 * اگر شد فریدون چنین شهر یار * * نه ما بند کایم با کوشوار *
 * سنی گفتن و در بخش آیم ماست * * عنان و سنان یافتن دین ماست *
 * به خنجر زمین را میستان کنیم * * به نیزه سواران میستان کنیم *
 * سه فرزند اگر بر تو هست از حسنه * * سر برده بکش و لب را به بند *
 * و کر چهاره گوید خوا می می * * بر می ازین پادشاهی می می *
 * از و آرد و های پر مایه جوی * * که کردار آفرانه بیند روی *
 * شد

* ممش کنج بسیار دم شکر است * * ممش دانش و رای و هم المهرست *
 * نباید که یابد شمار از یون * * بیکار آورد درد دانا قسوت *
 * برو ز تختین یکی بزم گاه * * بسازد شمار دهد پیش گاه *
 * سه خورشید رخ را چو باغ بهار * * بیار دوزخ رنگ و بوی و نگار *
 * نشاند بران تحت شانه شبنم * * سه خورشید رخ را چو سر دسی *
 * بالا و دیدار هر سه یکی * * که از سه نداند باز آمدگی *
 * ازین هر سه کمتر بود پیش رو * * معین از پس و در میان ماه نو *
 * نشیند کین نزد متر پس * * همین باز نزد کین نا جور *
 * میان نشیند هم اندر میان * * بدان کت ز دانش نیاید زیان *
 * هر سه شمارا کزین سه حال * * که امین شناسید متر بسال *
 * میان که امست و اکثر که ام * * یابد بدین گونه نان برد نام *
 * بگویدگان برترین کمتر است * * همین دانشستن نه اندر خورست *
 * میان خود اندر میانست راست * * بر آمد ترا کار و پرگار گاست *
 * بدینگونه را یند یکسر سخی * * ز خورشید و یان سر و چمن *
 * بدین گفتی های من بگردید * * هم این دانه های مرا بشنود *
 * که فرهنگ تان هست و اوج هنر * * بداند این را همه در بدر *
 * گرانمایه و پاک هر سه کهر * * همه دل نهاده بگفت پدر *

* خراپنده جندل چو با سخ شیند * * یوسید نقتش چنان چو نمرزید *
 * پیر از آفرین لب زایوان ادی * * سوی شهریار جهان کرد روی *
 * بیامد چو نزد فریدون رسید * * بگفت آن کجا گفت و با سخ شیند *
 * سه فرزند را خواند شاه جهان * * نغمه برودن آورد از نهان *
 * ازان رفتن جندل و رای خویش * * سخنها همه پاک بهناد پیش *
 * چنین گفت کین شهریار یمن * * سرا نغمن سر و سایه کنن *
 * چو ناسفته کوهر سه دخترش بود * * بودش بر سر خرافه شش بود *
 * سروش او بیاید چو ایشان عروس * * بگر پیش بر سه دین خاک بوس *
 * زهر شام بر سه را خواستم * * سخنهای بایسته آراستم *
 * کنون نان بر او بیاید شدن * * زهر پیش و کم رای فرخ زدن *
 * سراینده باشید بسیار سوش * * بکنار او بر نهاده دو کوش *
 * بخو بی سخنهای با سخ دهید * * چو پرسد سخن رای فرخ نید *
 * از ایراکه پرورده پادشاه * * بناید که باشد مکرها رسا *
 * سخن گوی و دشمنان و پاکدین * * بگاری که پیش آیدش پیش بین *
 * زبان راستی را بیاراسته * * خرد داشته عقل پیراسته *
 * شامهره گویم ز من بشنوید * * اگر کار بندید حرم شود *
 * یکی ز دست بین است شاه یمن * * که چون او نباشد هر انجمن *

* شستند هر سه بر آن هم نشان * * که گفتش فریدون بکردن نشان *
 * ازین سه کرامتیه پرسیدند * * که زین سه شکار کدام است که *
 * بپناه کدام است و مقرر کدام * * بپای تو این گونه تان بر دام *
 * بگفتند زانگونه که موختند * * سبک چشم برنگ بر دوختند *
 * شکفتی فرو ماند سر و بین * * ممدون دلیران آن انجمن *
 * بدانست شاه کرامتیه زود * * که از آئین رنگ ماه شش سود *
 * چنین گفت آری همین است ره * * کهین را بکه داد و ده را به *
 * بدانکه که پیوسته شد کارشان * * بهم در کشیدند باز ایشان *
 * مدد دختر فرا پیش سه تاجور * * رخا نشان پر از خوی ز شرم بدر *
 * گفتار اندر جادو کردن شاه بین سه پسران فریدون *
 * سوی خانه رفتند بانا زو شرم * * پر از رنگ رخ لب پر آدای نرم *
 * سر تا زبان سر و شاه بین * * می آورد دومی خواره کرد انجمن *
 * بر اینس یار است بکشد لب * * نمی بود تا نیره ترکشت نسب *
 * سه پور فریدون سه داماد او * * بخوردند می هر سه بر یاد او *
 * بدانکه که می چهره شد بر خرد * * که با خواب و آسایش اندر خورد *
 * سبک بر سر آیکر کلاب * * بفرمود بر ساختن جای خواب *
 * پاییز زیر گلشن درخت * * بخت این سه ازاده نیکخت *

* ز پیش فریدون برون آمدند * * پراز دانش و پرفسون آمدند *
 * بخزای و دانش بر اندر خورد * * پسر واکه جوان پدر پرورد *
 * سومی خانه رفتند هر سه چو باد * * شب سختی پیروز و شاد *
 * آمدن پسران فریدون پیش شاهین *

* چو خورشید ز دحس بر آسمان * * پراکنده بر لاجورد دار خوان *
 * برفتند و هر سه بیاراستند * * ابا حوشتن موبدان خواستند *
 * کشیدند با شکر می چون سپهر * * همه نامداران خورشید مهر *
 * چو از آمدن شان شد اکاه سرد * * بیاراست شکر چو پند رود *
 * فرستادشان شکر کشر پیش * * چو بیگانه نژادگان و بچو بشر *
 * شدند این سه بر مایه اندر بمن * * برون آمدند از بمن مردوزن *
 * همه کو هر دوزخفران ریختند * * همه مشک بامی بر آویختند *
 * همه یال اسپان پراز مشک و می * * پراکنده دیار در زیر می *
 * یکی کاخ آراسته چون بنست * * همه از زر و سیم اکنه و خشت *
 * بد بیای روی یاراسته * * چو مایه بد و اندرون خواسته *
 * فرود آوردند اندران کاخ شان * * پیش روز شد کرد کسناخ شان *
 * سه دهر چنان چون فریدون بگفت * * سپید برون آوردند از گفت *
 * بدیدار هر سه چو تابند و مایه * * شبایت کردن بدیشان ز مایه *
 * نشسته

* بیاد دود و هر سه بدیشان سپرد * * که سه ماه نو بود و سه شاه کرد *

* ز کیسه بدل گفت شاه بمن * * که بد زان سرید و نیا بد بمن *

* بد از من که هرگز مبادم نشان * * که ماده شد این زه تخم کیسان *

* نکو از آن دان که دخترش نیست * * چو دختر بود در دشمن آخرش نیست *

* به پیش نموده آن سر و گفت * * که ز یابو دانه را شد بخت *

* بد اند کین سه جهان بمن من * * سپردم بدیشان با من من *

* بدان تا چو دیده بداند نشان * * چو جان پیش دل بر کارند نشان *

* خرد و شید و بار غریبان به ست * * ابر بشت شرزه بیونان مست *

* ز کو هر بمن کشته افروخته * * عمارتی یک اندر دگر دوخته *

* چنین هر یکی را جدا خواسته * * ز هر چهره شان کرد آراسته *

* چو سر زند باشد به آئین و سر * * که ارمی بدل بر چه ماده به نر *

* ابامال و با خواسته شاموار * * همیشه بکار اندرون یک یار *

* به سوی فریدون نهاد مردی * * جوانان بیدار دل راه جوی *

* باز کشتن پسران فریدون ازین دآز بودن فریدون ایشانرا *

* چو از باز کردیدن این سه شاه * * شد آ که فریدون بیامد بر او *

* ز دل شان می خواست آ که شود * * ز بد ها کاینش کونه شود *

* بیامد بسان یکی از دها * * که ز شیر کفتی نیامد به دها *

* شش تا زبان شاه افسون کران * * یکی چاره اندیشه کردان *
 * بیرون آمد از گلشن خسروی * * بیار است آرایش حادوی *
 * بر آورد سر ما و باد دمان * * بدان ناسر آرد بر ایشان زمان *
 * چنان شد که نفس دهان و ران * * بسوز بر یار ست پرده زان *
 * سه روز آتش افسون کشی * * بختند از آن سخت سرما ز جای *
 * بدان ایزدی فرو بسوزانگی * * با افسون شاهان و مردانگی *
 * بدان بند جادو به بستند راه * * نگر دایع سرما به ایشان نگاه *
 * چو خورشید بر زد سر از تیغ کوه * * بیامد سبک مرد افسون پرده *
 * به نزد سه داماد آزاد مرد * * که یسند را خانشان شده لاجورد *
 * فرود به بر ما و بر کشته کار * * بهمانده سه دختر و یاد کار *
 * چنین خواست کردن به ایشان نگاه * * ز بر آرزو گشت خورشید و ماه *
 * سه آزاد را دید چون ماه نو * * شش سران خسروی گاه نو *
 * بدانت افسون بیامد بکار * * نباید بدین برد خود روز کار *
 * نشستن کهی ساخت شاه بمن * * همه نامه ادا ان شده انجمن *
 * در کنجهای کهن کرد باز * * کشادانکه یک چند که بود از *
 * سپه خورشید و خواجه باغ بهشت * * که موبد صنوبر چو ایشان نکشت *
 * ابا تاج و با کنج نادیده رنج * * مگر ز لطف شان دیده رنج شکنج *
 * یاد و

* بر فتنه و بر خاک دادند بوس * * فرومانده بر جای بیلان و کوس *
 * پدید دست بگرفت و بنواخت شان * * بر اندازد بر پایه ساخت شان *
 * چو آمد بکاخ کز انما به باز * * به پیش هماندار آمد بر از *
 * بسی آفرین کرد بر کردگار * * کز و دید یک و بد روزگار *
 * چو دیدند پرمایگان روی شاه * * پیاده دوان بر گرفتند راه *
 * وزان پس سر فرزند خود را بخواستند * * به تحت کز انما یکی بر نشاند *
 * چنین گفت کان از دهای دشمن * * کجا خواست کسی بسوزد دم *
 * بدو بد که جست از شمار دمی * * چو شناخت بر گشت باخرمی *
 * کنون نامان سخیتم نتر * * چنان چون یساید مراد او از تر *
 * نوی مهر و سلم نام تو باد * * یکستی بر اکنده گام تو باد *
 * که جست سلامت ز کام نهنک * * بگاه کزیشش نگر دی در ننگ *
 * دلاور که تند شد از پیل و شیر * * تو دیوانه خوانش فغانش دیر *
 * میان کز آغاز نیسزی نمود * * ز آتش مراوراد لیری فرود *
 * و در او تو را خواستیم شیر و ایر * * کجا زنده پیلش یار و یزیر *
 * تر خود دیر یست بر جایگاه * * که بد دل نباشد سزاوارگاه *
 * ذکر کمتر آن مرد با سنگ و جنگ * * که هم با شتابست و هم باد و ننگ *
 * ز خاک و ز آتش میان کزید * * چنان کرده مو شبهاران سرید *

* خردشان و جوشان بخشاندرون * * می از دهاشش آتش آمد برون *
 * چو هر سه سر را بنزد یک دید * * بگرداندرون کوه نار یک دید *
 * برانگینخت کرد و بر آورد و جوشش * * همان گشت از آواز او پر خروش *
 * بیازدوان سوی مهر پسر * * که او بود پر مایه و تا چور *
 * پسر گفت باز دهادوی جنگ * * نه یسند خرد یافته مرد جنگ *
 * سبک پشت نمود و بگریخت زوی * * پدر زی برادرش بهادر وی *
 * میان برادر چو او را بدید * * گمان را بزه کرد و اندر کشید *
 * چنین گفت اگر کار زار دست کار * * چه شیردمنده چه جنگی سوار *
 * چو کمتر پسر ز دایشان رسید * * خرد و شیدگان از دها را بدید *
 * بد و گفت گز پیش ما باز شو * * پانگی تو بر راه شیران مرو *
 * کرت نام شاه افسریدون بکوشش * * رسیدست بامابدین سان بکوشش *
 * که فرزند او نیم هر سه پسر * * همه کرداران پر حاشش خور *
 * که از راه بی راه بکوشوی * * و کرد نه نیت افسر بدخوی *
 * فریدون فرخ چو بشنید و دید * * انرا مایه است و شد مایه دید *
 * بر رفت و بیامد پدر و در پیش * * چنان چون سزاید بآمن و گیش *
 * اما کوس و بازنده بلان مست * * همان کرزه گاو بیکر بدست *
 * بزرگان لشکر پیش پست او * * همان آمد پا ک در پشت او *

* پو شاه این چنین دید کردار هر خ * * کز وایر جش را بند اینج برخ *
 * نغشته جو بیرون کشید از نمان * * بسره بهره کرد آفرید و ن جهان *
 * یکی روم و خاور در کرترگ و چن * * سیوم دشت کردان ایران زمین *
 * تختین بسلم اندرون نگریه * * تهر روم و خاور مراد را کزید *
 * بنفرمود تا شکری بر کشید * * کز از ان سوی خاور اندر کشید *
 * به تخت کیسان اندر آورد پای * * همی خواندندش خاور و خدای *
 * در کورتور داد توران زمین * * و دراکرد سالار ترکان و چن *
 * یکی شکری تا مزد کرد شاه * * کشید انکهی تور شکر بر آه *
 * بیامد به تخت کئی بر نشست * * کمر بر میان بست و بکشد دست *
 * بزرگان برو کوهر افشاندند * * جهان پاک توران شهنش خواندند *
 * وزان پس چون نوبت بایرج رسید * * مراد را به در شهر ایران گزید *
 * هم ایران و هم دشت نیزه و ران * * همن تخت شای و تاج سران *
 * بدو داد کور اسزادید تاج * * همن تیغ و مهر و همن تخت عاج *
 * سرانرا که بدوش و فرهنک و رای * * مراد را به خواندند ایران خدای *
 * نشنند هر سه بآرام شد * * چنان مرزبانان خسرو نژاد *
 * بر آمد برین روز کاری دراز * * زمانه بدل در همی داشت راز *
 * فریدون فرزانه شد سال خود * * بیاباغ بهار اندر آورد کرد *

* دایرد جوان و مشیوار بود * * یکتی جزا و را نشاید ستود *
 * کنون ایرج اندر خود نام او * * همه مهری باد فسر جام او *
 * بدان کو به آغاز شیری نمود * * بگاه در رشتی دایسری نمود *
 * دینر و نرد منده و بار ای بود * * بهر جا ککه پای بر جای بود *
 * بنام پری جهرگان عرب * * کنون بر کشایم بشادی دولب *
 * زن سلم را نام کرد آرزوی * * زن تور را ماه آزاده خوی *
 * زن ایرج بیاک خود اسهی * * کجا بد بخوبی سپیش و تی *
 * پس از آخر کرد کردان شهر * * که آخر شناسان نمودند چهر *
 * نوشته بیاورد و بنهاد پیش * * بدید آخر نامداران خویش *
 * بسلم اندرون جست از آخر نشان * * بنودش مکر مشتری باکان *
 * دکر طالع تو رفسرخند شیر * * خداوند خود رشید ستم دایر *
 * چو کرد آخر فسخ ایرج نگاه * * کشف دید طالع خداوند ماه *
 * از آخر بدیشان نشانی نمود * * که آشوبش جنگ بایست بود *
 * نشد اند و یکمین شاه چون بدید * * یکی باد سرد از جگر بر کشید *
 * بایرج بر آشفته دیدش سپهر * * بند ساز کاریش با او به مهر *
 * باندیشه بود روشن روان * * بند جز باندیشه بدگان *
 * * نخس کردن فریدون چهار ابره پسران *

* سزد که بمانیم هر دو در دم * * کزین سان پدر کرد بر ما شتم *
 * آ ایران و دشت بلان و یمن * * بایرج و پدر دم و خاور و یمن *
 * سپارد نژادش نرکان و چین * * که از ما سپیداد ایران زمین *
 * بدین بخش اند مرا پای نیست * * به مغز پدرت اندرون دای نیست *
 * یهونی فرسناد و بکند ارد پای * * بیا به نرزد یک نوران خدای *
 * بجزری شنوده همه یاد کرد * * سر نور بی مغز پر باد کرد *
 * چو این را از بشنید نور دلیر * * بر آشت ناکاه چون نه شیر *
 * چنین داد پادشاه که باشه یار * * بگو این سخن هم چنین یاد دار *
 * که مارا بکاه جوانی پدر * * ازین گونه بفریفت ای دادگر *
 * و رخت ست این خورشید بدست * * که بباراد خون و برکش کبست *
 * ترا با من اکنون بدین گفت و گوی * * بیاید بر و اندر آورد روی *
 * زدن دای و مشیار کردن نگاه * * یهونی بر افکند نرزد یک شاه *
 * زبان آوردی حرب گوی از مهان * * فرسناد نرزد یک شاه جهان *
 * بد و گفت کزین بگو این پیام * * که ای شاه بنیاد دل و شاد کام *
 * نباید که یابد دلاور شکب * * بجای فرونی و جای فریب *
 * نشاید در نک اندرین کار هیچ * * که خام آید آسایش اندر هیچ *
 * فرسناد چون پادشاه آورد باز * * برهنه شد آن روی پوشیده راز *

* برین گونه کرد و سر اسر سخی * * شو دست نبرد و چو کرد دکن *
 * چو آمد بکار اندرون برکی * * که فستند بر مایگان خبیری *
 * کنون باز کردم بگردار ستم * * که چون در بخت ز ایرج می خون کرم *
 * و شک بردن سلم بر ایرج و مشوره کردن با تور *
 * بخمید بر سلم را دل ز جاسی * * و کرد گونه ترشد بآئین و رای *
 * و لش کشته غرق با اندرون * * باز بدیشته نشست باره نمون *
 * نبودش پسندیده بخش پدر * * که دادش بکتر پسر تاج زر *
 * بدل بر ذکین شد برخ پر چین * * فرستد فرستاد زی شاه چین *
 * فرستاد نزد برادر پیام * * که جاوید زی حرم و شاه کام *
 * بگفت انچه اندر دل اندیشه بود * * بیونی بران سو بر افکند زود *
 * بر نزد برادر جهان گیر تور * * که بود از دشمنی و اندیشه دور *
 * بدان ای شاه ترکان و چین * * کسته دل روشن از به کزین *
 * ذکیتی زیان کرده مارا پسند * * منمش پست و بالا چو سرو بلند *
 * بر بیدار دل بنکر این داستان * * کزین گونه نشیندی از باستان *
 * سه فرزند بودیم زیبای تخت * * یکی کتر از ما به آمد به بخت *
 * اگر مهرم من سال و خرد * * زمانه به مهر من اند و خرد *
 * گذشته ز من تخت و تاج و کلاه * * ز بید مگر بر نوای پادشاه *

* یکی را دم اند دها سختی * یکی را بابر اند را نساختی *
 * یکی تاج بر سر بیا لین تو * بدو کشته روشن جهان بین تو *
 * نه ماز و بهام و پدر کمتر بم * که بر تخت شاهی نه اندر خوریم *
 * ایاداد کر شهر یار زمین * برین داد مهر کز مسد آفرین *
 * اگر تاج ازان نادرک بی بها * شود دور یابد جهان زور با *
 * سپادی بدو کشته از جهان * نشیند چو ماکشته از تو نهان *
 * و کز نه سواران ترکان و چین * هم از روم گردان جویند کین *
 * فراز آورم لشکری کز دار * از ایران و ایرج بر آرم دمار *
 * چو بشنید مو بد پیام در شت * زمین را بوسید و بنمود پست *
 * بد انسان بزین اندر آورد های * که از باد آتش بجهنم زجای *
 * بدرگاه شاه آفریدون رسید * بر آورد و دید سرنا پدید *
 * بابر اندر آورده بالای او * زمین کوه تا کوه پستی او *
 * نشسته بدر بر کران سایگان * پرده درون جای پرما یگان *
 * بیک دست بر بسته شیر و اسب * بدست دگر نژده پیلان جنگ *
 * ز چندان کرانماید کرد ایر * خردشی بر آمد چو آوای شیر *
 * سپهر بست پنداشت ایوان بجای * بدی لشکری کوشش اندر پلای *
 * اجازت طلب کوه از پرده دار * که دارم پیامی بر شهر پار *

* برنت آن برادر زردم آن زچین * * بزهر امد را میخستند انگبین *

* رسیدند پس یک بد بکر فراز * * سخن را اندند آشکارا و راز *

* پیغام فرستادن سلم و تور بنفیدون *

* کزیدند پس موبدی تیز ویر * * سخن کوی بیاد دل و یاد کیر *

* ز بیگانه پر دخته کردند جای * * مرگالش گرفتند هرگونه رای *

* سخن سلم پیوند کرد از نخست * * ز شرم پروردید کار ایشست *

* فرستاده را گفت ره در نوردد * * بناید که یابد ترا باد و کرد *

* برو زود نزد فریدون چو باد * * بجز راه و فتنه کاری مباد *

* چو آئی بکاخ رسیدون فرو د * * تخمین زهر و پسرده درود *

* و دیگر بگویش که ترس خدای * * بیاید که باشد بهر دوسرای *

* چو انرا بود روزی امیسه * * نکر دد سیه موی کشته سپید *

* چو سازی در نک اندرین جای تنگ * * شود تنگ بر تو سرای در نک *

* جهان مر ترا داد یزدان پاک * * ز تابنده خورشید تا تیره خاک *

* همه بآرد و خواستی رسم و راه * * نکر دی بفرمان یزدان نگاه *

* بخشی جز از کژی و کاستی * * نکر دی به بخش اندرون راستی *

* صفر زنده بودت خود دست کرد * * بز رک آمده نیز مید از خرد *

* نه بدی هربا یکی بیشتر * * کجا دیگر می زد و فرو بر دسر *

یکی

* فریدون بدوین بکشد کوشش * * چو بشنید مغزش بر آمد بجوشش *
 * فرستاده را گفت گامی موشیار * * ترا خود بنا بست پوزش بکار *
 * که من چشم تو دم چنین داشتم * * همین بر دل خویش بکماشتم *
 * بگو آن دونا پاک بهوده را * * دو آهر من مغز پا لوده را *
 * انوشه که کردید کوهر پدید * * درود از شما خود بدین سان سزید *
 * زیست من از مغزتان شد تهی * * چرا از خردتان نماند آکهی *
 * نداید شرم و نه ترس از خدای * * شمارا همانا خرد نیست و رای *
 * مرا پیستر قیر کون بود موی * * چو بسرو سهی قد و چون مادر وی *
 * سپهری که پشت مرا کرد کوز * * نشد پست کردان بجایست نوز *
 * شمارا نماند همان روزگار * * نماند نماند هم پایدار *
 * بدان برترین مام یزدان پاک * * برخشده خود شبید و تار یک خاک *
 * به تخت و کلاه و بنا بسید و ماه * * که من بد نکردم شمارا نگاه *
 * یکی از غمن کردم از بخردان * * سواره شناسان و هم موبدان *
 * بسی روزگار ان شده است اندین * * که کردیم بر داد بخش زمین *
 * همه راستی خواستم زین سخن * * ز کرمی نه سر بود پیدانه بن *
 * همه ترس یزدان بداندهان * * همه راستی خواستم زین جان *
 * چو آباد دادند کینی بس * * نخستم پر اکند ان انجمن *

* برفتند بیدار کار آگاهان * * بگفتند با شهریار جهان *
 * که آمد فرستاده نژادشاه * * یکی پر منش مرد با دستگاه *
 * بفروم و تا پرده برداشتند * * ز اسپس بدرگاه بگذاشتند *
 * چو چشمش بروی فریدون رسید * * همه دیده دل پر از شاه دید *
 * ببالا چو سر و چو خورشید روی * * چو کا فور کرد گل سرخ موی *
 * دولاب پر زخنده و فورخ پر ز شرم * * کیانی زبان پر ز گفتار نرم *
 * فرستاده چون دید سجد نمود * * بر سر از زمین را بوسه بسود *
 * نشاندش فریدون مالمکه زبای * * همرا دار کردش یکی خوب جای *
 * پیرسیدش از دو کرامی تخت * * که گشتند شادان دل و ندرست *
 * و کرگفت کاین دشت دراه دراز * * چو نه سپیدی نشیب و فراز *
 * فرستاده گفت ای کرمانشاه * * مبیاد بی نو کسی پیشگاه *
 * ز هر کس که پرسسی بکام تواند * * همه پاک زند و بنام تواند *
 * منم بند شاه و امانسزا * * چنین بر تن خویش ناپارسا *
 * پیامی درشت آوریده بشاه * * فرستاده پر خشم و من بیکناه *
 * بگویم چو فسر مایدم شهریار * * پیام جو امان ناموشیار *
 * بفروم و پس نازبان بر کشاد * * شنیده سخی سر بسر کرد یاد *
 * * پیام گذاردن فرستاده سالم و نورزد فریدون *

* فرستاده سام چون کشت باز * * * شهنشاه بنشست و بکشد دراز *
 * مکر امی جانجوی را باز خواند * * * همه بودند پی پیش او باز راند *
 * ورا گفت کان دوبر جنگجوی * * * ز خاور و صوی ما نهادند روی *
 * از آخر چنین است شان بهره خود * * * که باشند شادان بگرداورد *
 * دگرشان زد و کشور آستخوار است * * * که آن یومهارا در شتی برست *
 * برادرت چندان برادر بود * * * کجا مر ترا بر سر افسر بود *
 * چو پز مرده شد روی رنگین تو * * * نکر دد کسی کرد بایلین تو *
 * تو که پیش شمشیر مهر آوری * * * سمرت کرد آسوده از داوری *
 * دو فرزند من کرد و گوشه جهان * * * بدینسان کشاند بر من نهان *
 * کز تهر بکار است پیچ کار * * * در کنج بکشی دبر بند بار *
 * تو که چاشت را دست یازی بزم * * * کند ای پسر زود روز تو شام *
 * نباید ز کیستی ترا یار جست * * * بی آزاری و راستی یارست *
 * نکه کرد پس ابرج پر مهر * * * بد آن مهربان پاک فرخ پدر *
 * چنین داد پاسخ که ای شهریار * * * نکه کن بدین کردش روزگار *
 * که چون باد بر ماسی بگذرد * * * خردمند مردم چرا غم خورد *
 * همی پز مرا ندکل و ارخوان * * * کند تیره دیدار دشمن روان *
 * با ناز کنجست و فرجام رنج * * * پس از رنج رفتن ز جای سنج *

* مگر هم چنان کنتم آباد تخت * * سپارم بس دید و یک بخت *
 * بشمار اکنون کردل از راه من * * بگرشی و تازی کشید اهرمن *
 * به بسید تا کرد کار بلند * * چنین از شما کرد خواهد پسند *
 * یکی داستان گویم ار بشنوید * * همان بر که گارید آن بد وید *
 * چنین گفت با ماسخی و بهای * * جز این سن جاوید مار اسرای *
 * به تخت خرد بر نشست آرتان * * چرا شد چنین دیوانا زتان *
 * برسم که در جنگ این از دیا * * روان یابد از کالبدتان ریا *
 * مرا خود ز کبستی که رفتن ست * * نه مانس کام تیزی و آشفتن ست *
 * ولیکن چنین گوید آن سال خورد * * که بودش سه فرزند آزاد مرد *
 * که چون آز کرد ز دلهای نهی * * همان خاک و سم کج ش بهشی *
 * کسی کو برادر فرو شد بخاک * * سزد که نخواهندش از آب پاک *
 * همان چون شما دید و بیند بسی * * نخواهد شدن دام با هر کسی *
 * کنون هر چه داند کرد کار * * بود در ستاری برو ز شمار *
 * بخوید و آن نوشته ره کنید * * بگو شد تارنج کوه کنسید *
 * فرستاده بشید گفت راوی * * زمین را بوسید و بر کاشت روی *
 * ز پیش فریدون چنان باز گشت * * تو گفتی که با باد انباز گشت *
 * سخن گذشت فریدون با ابرج ازینم سلم و نور *

* ز تو هر نعره دپاسخ آید و نرسزید * * دلت مهر و میوند ایشان گزید *
 * و لیکن جو جان و سر بی بسا * * هند بخزد اندر دم ارژد با *
 * چه پیش آیدش جرگز اینده زهر * * که از آفرینش چنین است بهر *
 * ترا ای پسر گر چنین است رای * * بر آرای کار و پرد از جای *
 * هر ستند چند از میان سپاه * * بفرمای گایند با تو بر راه *
 * ز درد دل اکنون یکی نامه من * * نو بسم فرستم بدان انجمن *
 * مگر باز بسم ترا تن درست * * که روشن دو انم بدیدارست *
 * نامه نوشتن فرسید و ن به سران و فرستادن ایرج را *
 * یکی نامه بنوشت شاه زمین * * بخا و رعد او بسالار چین *
 * چنین گفت گاین نامه پند مند * * بنزد دو خورشید کشته بلند *
 * دو سکی دو جنگی دو شاه زمین * * میان کیان چون درخشان نین *
 * گرایند ه تیغ و کرز کران * * فروزند ه نامه افسران *
 * از انکس که هر گونه کرد او جهان * * شده آشکارا بر و بر نهان *
 * نمایند ه شب بروز سپید * * کشایند ه کنج بیش از امید *
 * همه رنجها گشت آسان بدوی * * برو خلق کیتی در آورده روی *
 * خواهم می خوشن را گلاه * * نه آکند ه کنج و نه تخت و سپاه *
 * همه فرزند را خواهم آرام و ناز * * از ان پس که بردیم رنج دراز *

* چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت * درختی چرا باید امروز کشت *
 * که هر چند چرخ از برش بگذرد * تنش خون خور دبار کین آورد *
 * خداوند شمشیر و کوهال و خشت * اگر نیک باشد بیابد بهشت *
 * خداوند شمشیر و گاه و نیکین * چو مادید بسیار و بیند زمین *
 * از آن ناجور نامداران پیش * ندیدند کین اندر آئین خویش *
 * چو دستور یابم من از شهریار * همان بگذرانم بد روزگار *
 * بناید مرا تاج و تخت و کلاه * شوم پیش هر دو دوان بی سپاه *
 * بگویم که ای نامداران من * چنان چون کرامی تن و جان من *
 * بهیوده از شهریار زمین * مدارید خشم و مجرئه کین *
 * بیکینی هم دارید چندین امید * نگر تا چو بد کرد با بخشید *
 * بفرجام شد هم ز کبستی بدر * نماندش همان تخت و تاج و کمر *
 * مرا با شامم بفرجام کار * باید چشیدن بد روزگار *
 * باشیم بابکد کرشادمان * شویم ایمن از دشمن بد گمان *
 * دل کینه در شان بدین آورم * سزاوارتر ز آنکه کین آورم *
 * فریدون چو بشنید گفتار او * دشمن شادمان شد بدیدار او *
 * بد و گفت شاه ای خردمند پور * برادر می ز زم جوید تو سور *
 * مرا! این سخن یاد باید گرفت * ز مهر و شنائی نباشد شکفت *

* دو پر خاشخو با یکی نیک نوی * * گرفتند پرسش ز بر آرزوی *
 * دو دل پر ز کینه یکی دل بجای * * گرفتند مهر بر پرده سدرای *
 * بایرج نکه کرد یکسر سپاه * * که او بد سزاوار تحت و کلاه *
 * بی آرام شان دل شد از مهر ادوی * * دل از مهر دیده پر از چهر ادوی *
 * سپاه پر اکند شد جفت جفت * * همه نام ایرج بد اندر نهفت *
 * که اینت سزاوارش بهنشی * * جز این را مباد اگلاه می *
 * به شکر نکه کرد سلم از کران * * سرشش گشت زان کار یکسر کران *
 * بشکر که آمد دلی پر ز کین * * بگر پر ز خون ابروان پر ز چین *
 * سر پرده پرداخت از انجمن * * خود و نور نشست بادای زن *
 * سخن شد پر شد بیده از هر دری * * ز شای و تاج و زهر کشوری *
 * تو را از میان سخن سلم گفت * * که یک سپاه از چه گشتند جفت *
 * بهنگامه باز گشتن ز راه * * همانا نکردی بشکر نگاه *
 * که چندان گج راه بگذاشتند * * یکی چشم ز ایرج نه برداشتند *
 * هم از چاره تدبیر کردش بسی * * بدان نابد و ننگد هر کسی *
 * بر سینند این فردا و دند او * * بدل بر گزینند پیوند او *
 * سپاه و شاه از پذیره شدن * * دگر بود و دیگر بیا آمدن *
 * از ایرج دل مایه تیره بود * * بر اندیشه اندیشه بر فزود *

* برادر کز و بود دل نان بدرد * * و کرم نزد بر کسی باد سرود *
 * دوان آمد از بهر آزار نان * * همان آرزو مند دیدار نان *
 * بینگند شای شمار را کزید * * چنان کز ره نامداران سرید *
 * ز تخت اندر آمد بزم بر نشست * * برفت و میان بندی را بست *
 * بدان کوبسال از شما کمتر ست * * به مهر و نوازندگی در خور ست *
 * بکر امینش دادید و توشه خورید * * چو پرورده شد زوروان پرورید *
 * چو از بودنش بگذرد روز چنه * * فرستید تازی منش را رتبه *
 * نهادند بر نامه بر مهر شاه * * بایوان بر ایرج کزین کرد راه *
 * برفت و بیاید سوی خان خویش * * بدان تا کند هر چه باید ز پیش *
 * بخفتند شادان دل و نیکبخت * * بدان تا دگر روز بندد رخت *
 * بر فشد یاران سوی جای خویش * * بدان تا بگویند هر کم و بیش *
 * تمی باز گشت هر یکی آنچه خواست * * بدان تا باشد فروز و نکاست *
 * چو بدید شب چادر غمیری * * فروزنده شد کنبه چهری *
 * بشد باتی چند بر ناو پسر * * چنان چون بود راه را ناگزیر *
 * چو تنک اندر آمد نزدیک شان * * بود اگر از رای تاریک شان *
 * پذیره شدندش بآئین خویش * * سپهر مر بستر باز برد پیش *
 * چو دیدند روی برادر به محضر * * یکی تازه تر بر کشادند محضر *
 دوهر خاشبجو

* سپهر بلند ار کشد زین نو * * * سرانجام خشت است بالین نو *
 * مرا تخت ایران اگر بود زیر * * * کنون کشم از تاج و از تخت سیر *
 * سپردم شمارا کلاه و نمین * * * مدارید با من شما نیز کین *
 * مرا با شما نیست جنگ و نبرد * * * نباید بمن هیچ دل رنج کرد *
 * زمانه نخواهم بازارتان * * * و کرد و در مانم ز دیدارتان *
 * جز از کتیری نیست آئین من * * * نباشد جز از مردمی دین من *
 * کشته شدن ایرج بر دست برادران *

* چو بشنید تور این همه سر بسر * * * بگفتارش اندر نیاورد سر *
 * نیامدش گفتار ایرج پسند * * * نه نیز آشتی نزد او آر جمند *
 * ز کرسی بنحش اندر آورد پای * * * همی گفت و می جست هر زمان ز جای *
 * یکایک برآمد ز جای نشست * * * گرفت آن کران کرسی ز بر دست *
 * بر دبر سر خرد تاج دار * * * از دو خواست ایرج بجان زنده دار *
 * نیامدت گفت ایچ ترس از خدا ی * * * نه شرم از پدر خود همین ست رای *
 * کش مر مرا کت سرانجام کار * * * بیکر د بخون منت و ز کار *
 * مکن خوبشتن را از مردم کشان * * * کزین پس نیابی خود از من نشان *
 * بسندی و هم داستانی کنی * * * که جان داری و جان ستانی کنی *
 * پسندم کنم زین جهان کوشه * * * بگوشش فراز آورم توشه *

* سپاه دو کشور چو کردم نگاه * * از این پس جزا در آن خوانند شاه *
 * اگر پنج او نکستانی ز جای * * ز تحت بلند او فتی زیر پای *
 * برین گونه از جای برخاستند * * شمه شب می چاره آراستند *
 * چو برداشت برده ز پیش آفتاب * * سپیده بر آمد به او خواب *
 * دو بیهوده دادل بران کار کرم * * که دیده بشویند هر دو ز شرم *
 * بر فتنه برد و کمر از آن ز جای * * نهادند سرسوی پرده سرای *
 * چو از خیمه ابرج بره بشکرید * * پر از مهر دل پیش ایشان دوید *
 * بر فتنه با او بخیمه درون * * سستی بیشتر بر چو رفت و چون *
 * بد و گفت نور از نواز ماکهی * * چرا بر نساد می گلاهی *
 * ترا باید ایران و تخت کیسان * * مرا بر در ترک بسته میان *
 * برادر که مهر بنجا و در برنج * * بر بر ترا افسر و زیر کج *
 * چنین بخششی گان جهانجوی کرد * * همه سوی کمر پر روی کرد *
 * چو از تور بشنید ابرج سستی * * یکی خوب تر پاسخ افکنند بن *
 * بد و گفت گاهی مهر نام جوی * * اگر گام دل خواهی آرام جوی *
 * نه تاج کئی خوانم اکنون نه گاه * * نه نام بز دکی نه ایران سپاه *
 * من ایران نخواهم نه خاور نه چین * * نه شاهی نه کسرت ده روی زمین *
 * بز دکی که فسر جام آن تر کیست * * بدان مهری بر بیاید کر کیست *

* کنون خواه تاجش ده و خواه تخت * * * شدن شاخ کستر نیازی درخت *

* برفتند باز آن دو بیدادشوم * * * یکی سوی پین و یکی سوی روم *

* آوردن تابوت ایرج نزد فریدون *

* فریدون نهاده دو دیده براه * * * سپاه و گله آرزومند شاه *

* چو هنگام برکشش شاه بود * * * پدر زنان سنی خود کی آگاه بود *

* سمنی شاه را تخت فیروزه ساخت * * * همان تاج را که هر اندر شناخت *

* پذیره شدن را ببار استند * * * می و رود و در اشکران توانستند *

* تیره بر دند و پیل از درخش * * * به بستند آذین همه کشورش *

* بدین اندرون بود شاه و سپاه * * * یکی کرد تیره بر آمد ز راه *

* بیوفانی بزود آمد از تیره کرد * * * نشست بر دبر عواری بدرد *

* خروشان بزاری و دل سوگوار * * * یکی ز تابو نشاند کنگار *

* تابوت زرا اندرون پر نیان * * * نهاده سدا بر ج اندر میان *

* ابان له و آه و باروی زرد * * * به پیش فریدون شد آن شوخ مرد *

* ز تابوت زرتخته برداشتند * * * که گفتار او تیره پنداشتند *

* ز تابوت چون پر نیان بر کشید * * * بر پید و سرا بر ج آمد پدید *

* بیفتاد ز اسب آفریدون بخاک * * * سپه سر بسو جامه کردند چاک *

* سیه شد خان دیدگان شد سپید * * * که دیدن دگر گونه بودش امید *

* نیاز از موری که دانه کش ست * که جان دارد و جان شیرین خوش ست *
 * سیاه اندرون باشد و سنگدل * * چو غواهد که موری شود تنگدل *
 * از ایدر چنان شو بزداله * که موری نیاز دارد از تو بر آله *
 * بخون برادر چه بندی کمر * * چه سوزی دل پیر کشته پدر *
 * جهان خواستی یافتی خون مریز * * مکن با جهاندار یزدان ستیز *
 * سخن چند بشنید و پاسخ نداد * * دش بود پر خشم و سر پر ز باد *
 * یکی خنجر از موزه بیرون کشید * * سر پای او حاد خون کشید *
 * بدان نیزه بر آبگون خنجرش * * همی کرد چاک آن کیانی برشش *
 * فرود آمد از پای سرد و سهی * * گشت آن کمر گاهت همنشهی *
 * دو آن خون بر آن چهره ارخوان * * شد آن نامور دشهر یار جوان *
 * سر تا جوار از تن پیلو ار * * به خنجر جدا کرد و بر کشت کار *
 * جمانا پروردیش در کنار * * و زان پس ندادی بجان زیمار *
 * نهانی ندانم ترا دوست کیست * * بران آشکارت بیاید کریست *
 * تو نیز ای بنجره خرم کشته مرد * * ز بهر همان دل بر از داغ و درد *
 * چو شاهان بکنه کشی خیره خیر * * ازین دو ستم کاره اندازد گیر *
 * ساکنه مغزش به شک و عجبیر * * فرستاده نزد جهان بخش پیر *
 * چنین گفت کاینک سر آن نیاز * * که تاج نیاگان بد و گشت باز *

* میان رابز نادر خونین بر بست * ز کفنه آتش اندر سپهران نشست *
 * گاستاش بر کند و سروان بسوخت * بیگانه کی چشم شادی بدوخت *
 * نامه سرا یرج اندر کنار * سر خویش کرده سومی کرد کار *
 * تمکنت گای داور داد کر * بدین بکنه کشته اندر نذر *
 * بنجر سرش خسته در پیش من * تنش غورده شیران آن انجن *
 * دل هر دو بیداد از انسان بسوز * که هرگز نه یسته جز تیره روز *
 * بد اخ جگر شان کنی آزده * که بخشایش آرد به ایشان دوده *
 * سمن خوانم ای داور کردگار * که چندان امان بهم از روزگار *
 * که از تنم ایرج یکی نامور * به یسم بدین کینه بسته کمر *
 * چو این بکنه را بریدن سر * به برد سر آن دو بیهادر *
 * بودیدم چنان زان سپس شایدم * کجا خاک بالا به پایدم *
 * برین گونه بگریست چندان بزار * همی تا کیار مستش اندر کنار *
 * زمین بستر و خاک بالین او * شده تیره روشن جهان بین او *
 * در بار بسته کشاده زبان * همی گفت زار ای نبرده جوان *
 * کس از تابداران بدینسان نبرد * که تو مردی ای نام بردار کرد *
 * سرت را بریده بزور اهرمن * تست را شده کام شیران کنن *
 * خروش فغانی و چشم پر آب * زهر دام دود برده آرام و خواب *

* چو خسرو بدان گونه آمد ز راه * * چنین باز گشت از پذیره سپاه *
 * در دیده و درفش و نگون ساز کوس * * رخ ناله داران بر تک آبنوس *
 * بتیره سیر کرده و روی پیل * * پرانگده بر تازی اسپانش پیل *
 * پیاده سپهد پیاده سپاه * * پر از خاک سحر بر گرفتند راه *
 * خر و شیدن پهلوانان بدرد * * کنان گوشت باز و بران زاد مرد *
 * مهر خود به محضر زمانه گان * * نه یگو بود راستی از گان *
 * بد یگو نه کرد و بجا بر سپهر * * بخوابد و بودن چو نمود مهر *
 * چو دشمنش گیری نماید مهر * * و کرد دست گیری نه بینش مهر *
 * یکی بند گویم ترا من در دست * * دل از مهر کیستی بیاید شست *
 * سپه داغ دل شاه با همی و موی * * سوی باغ ایرج نهادند روی *
 * بروزمی کجا جشن شاهان بدی * * و در ایشتر جشن گاه آن بدی *
 * فرید دن سر شاه پور جوان * * بیاید بر بر گرفتند توان *
 * بران تخت شاهنشاهی بگرید * * سر شاه رانده از در تاج دید *
 * سر حوض شاهان و سر داهی * * درخت گل افشان و یسد و بهی *
 * حتی دید از آن زادگان جشن گاه * * بگیوان بر آورد و دود سپاه *
 * بر افشاند بر تخت خاک سپاه * * بنفرید بر جان بدخواه شاه *
 * می سوخت کاخ و می خست روی * * می بر تخت اشک و می کنت موی *

* پشنگ آنکه پور برادرش بود * * نزا از کرا نمایه کوهش بود *
 * کوی بود از تخم جمشید شاه * * سزاوارش سی و تحت و کلاه *
 * بدادش بدان نام بردار شوی * * چو یک چند گای برآمد بروی *
 * کفزار اندر زادن منوچهر *

* چو بر کشت یک پنه چرخ کبود * * بسر بر شکستی نگر چون نمود *
 * یکی پور زاد آن بنر مسند ماه * * چکونه سزاوار تخت و کلاه *
 * چو از مادر مهربان نسد جدا * * سبک تا خندش بر پادشاه *
 * برنده بد و گفت گای تا جور * * یکی شاد کن دل بایرج نگر *
 * جهان بخش دالب پر از خنده کشت * * تو کفنی بکرایر جش زنده کشت *
 * نهاد آن کران مایه زادر کنار * * نیایش نمی کرد بر کردگار *
 * که ای کاجسکی دیده بودی مرا * * که یزدان رخ او نمودی مرا *
 * ز بس که جهان آفرین کرد یاد * * بر بخشود و دیده بد و باز داد *
 * فریدون چو روشن جانرا بدید * * بر چهره نو آمد سبک بگریه *
 * بگفتا که این روز فرخنده باد * * دل بد سگالان ماکنده باد *
 * می روشن آورد و پرمایه جام * * مراد را نهادش منوچهر نام *
 * چنین گفت که پاک مام و پدر * * یکی شاخ شاه بسته آمد بر *
 * چنان پروریدش که باد و نوا * * بر و بر کنه شدن ندیدی روا *

* سراسر همه کشورش مردوزن * * بهر جایی کرده یکی انجمن *
 * همه دیده پر آب و دل پر زخون * * نشسته به بیمارگز اندرون *
 * همه جامه کرده کبود و سپاه * * نشسته باند و با سوک شاه *
 * چو ماه چنین روز بگذاشتند * * همی زندگی مرک پنداشتند *
 * بر آمد برین نیز یک چند گاه * * شبسان ابرج نکه کرد شاه *
 * فریدون شبسان سراسر بکشت * * بران ماه رویان همی برگزشت *
 * یکی خوب چهره پرستند دید * * کجا نام او بود ماه آفرید *
 * که ابرج برو مهر بسیار داشت * * قضا را کینزک از و بار داشت *
 * پری چهره و آنچه بد در نهان * * ازان شاد شد شهر یار جهان *
 * ازان خوب رخ شد دلش پراسید * * بکین پسر داد دل را نوید *
 * چو هنگام زادن آمد پدید * * یکی دختر آمد ز ماه آفرید *
 * شد امید کوتاه بر شه دراز * * به پروردش او را بشادی و ناز *
 * جهانی گرفتند پروردش * * بر آمد بناز و بزرگی تنش *
 * نیار احمی بود انده گسار * * بنامه ز درد پسر یاد کار *
 * مر آن لاله رخ را از سر تا پایی * * تو کشتی کمر ایر جستی بجایی *
 * چو بر دست و آمدش هنگام شوی * * چو پروین شدش روی و چون قیروی *
 * نیانامزد کردش بپشت * * بدوداد و چندی بر آمد در نک *
 پشک

* پزسند و کشش برداشتی * * زمین را بهی مسیح بکند اشتی *
 * بهای اندرکشش شک سار ابدی * * روان بر سرشش چرخ دیبادی *
 * چنین تا برآمد برین سالیان * * نیامدشش ز آخر زمانی زیان *
 * هنرها که بد پادشاه ابلکار * * بیاموختش نامور شهریار *
 * چو چشم و دل پادشاه باز شد * * سپه نیز با وی هم آواز شد *
 * بناتخت زرین و کز زکراں * * بد داد و پیر و زه ناز سران *
 * کلید در کنجهای کهر * * همان تخت زرین و تیغ و کمر *
 * سر ابرو دودیه از رنگ رنگ * * بدواند و رون خیمهای پانک *
 * چرا سپاهان نازی بزرین ستام * * به شمشیر بندی بزرین نیام *
 * چرا از جوشن و ترک و درومی زره * * کشادند مر بندگان اکره *
 * گاههای چاچی و تیر خدنگ * * سپهرهای چینی و ژو پیش جنگ *
 * برینگونه آراسته کنجها * * بگرد آمد به بر بسی رنجها *
 * سر امر سزای منو چهر دید * * دل خویشش زو پر از مهر دید *
 * کلید در کنج آراسته * * بکنج و او داد با خواسته *
 * همه پهلو انان شکرش را * * همه نیامد از ان کشورش را *
 * بفروم و تا پیش او آمدند * * همه بادی کیسه جو آمدند *
 * بشای بر و آفرین خواندند * * ز بر بهد بنا جس بر افشاندند *
 * بهیشتی

* سوم دیو کاند میان چون نوند * * میان بسته دارد ز بهرگز تند *
 * اگر پادشاه را سزا از کین ما * * شود پاک روشن شود دین ما *
 * منوچهر را با سپاه کران * * فرستد به نزدیک خواهمشکران *
 * بدان تا چون بنده به پیشش پشای * * یاشیم جادید و این ست رای *
 * مکرگان درختی که از کین برست * * بآب دودیده توانیم شست *
 * پیویم تا آب و در بخشش و بیم * * و چون تاز شود تاج و گنجش و بیم *
 * فرستاده آمد دلی پر سخنی * * سخنی را نه سر بود بهیدانه بن *
 * ابابیل و با گنج و با خواسته * * بدرگاه شاه آمد آراسته *
 * بشاه آفریدون رسید آکهی * * بفرمود تا تحت شاهی *
 * بدیبا ی چینی یار استند * * گلاهی کیانی به پیر استند *
 * نشست از بر تخت پیروزه شاه * * چو سر و سبی بر سرش کرد ماه *
 * ایماج و با طوق و با کوشوار * * چنان چون بود در خورشید یار *
 * خنجره منوچهر بر دست شاه * * نشسته بر بر نهاده گلاه *
 * دور ویر بزرگان کشیده رده * * بطلوق و برنجیر زمین زده *
 * بزمین نمود و بزمین کمر * * زمین کرده خورشید کون سر بر *
 * یکدست بر بسته شیر و پلنگ * * بدست دگر زنده پیلان جنگ *
 * برون آمد از کاخ شاپور کرد * * فرستاده سلم را پیش برد *

* نامه فرستادن بسلام و تودر نزد فریدون *

* چو دادند نوزاد فریدون پیام *

* که جاوید باد آفریدون کرد *

* سرش سبز باد تنش از جمند *

* پیامی که ارم زهر دوری *

* چنان کان دود خواه پیدا کرد *

* پیمان شده داغ دل پر کناه *

* از ابراکجا چشم آسان نبود *

* چه گفتند گفتند گاهی پر خرد *

* بماند به بیمار دل پر زرد *

* نوشته خنجر بودمان از بوش *

* هرگز بر جهان سوز و تراژدی *

* و دیگر که ناپاک بی باک دیو *

* بماند بر چنین جره شده رای او *

* همی چشم دارم از آن ناجور *

* اگر چه بزرگست مادر اکناه *

* و دیگر بماند سپهر بلند *

* چو بشنید شاه جهان که خدای * پیام دو فرزند ناپاک را می *
 * یکایک برد کرانمایه گفت * که خورشید را چون توانی نهفت *
 * نهان دل آن دو مرد پلید * ز خورشید روشن آمد پدید *
 * شنیدم همه هر چه گفتی سخی * نکه کن که با سخ به یابی زین *
 * بگو آن دوی شرم ناپاک را * دو بیداد بد مهر ناپاک را *
 * که گفتار خیره نیرزد و بجز * ازین درسخنی خود ترا بنمیزد *
 * اگر بر من چهره نان مهر خاست * تن ایرج نامور تان گاست *
 * که نام زد و دام بودش خفت * سرش را یکی تنگ تابوت جفت *
 * کنون چون از ایرج برداختند * بخون منور جهر بر ساختند *
 * نه بستند ویش مکر باسیا * ز بولا در سر نهاده گلا *
 * ابا کرز و باک و یانی درفش * زمین کشته از نعل اسپان بنفش *
 * سپیدار چون تارن رزم خواه * چو شایورد ستور بشت سباه *
 * یک دست بر پیش او بر بیای * چو شروی شیر اوژن ره نمای *
 * چو شاه نمایان و سر و یمن * بر پیش سپاه اندرون رای زن *
 * درختی که از کین ایرج برست * بخن برک و بارش بر نوا بیم شست *
 * از آن تا کنون کین او کس خواست * که پشت زمانه ندیدیم راست *
 * نه خوب آمدی باد و فرزند خویش * که من جنگ را کردی دست پیش *

* فرستاده چون دید در گاه شاه * * پیاده دوان اندر آمد بر او *
 * چون نزدیک شاه آفریدون رسید * * سرتاج و تخت بلند شش پدید *
 * ز بالا نرسد و بر سر پیش او بی * * می بر زمین بر بالید روی *
 * که انامید شاه جهان که مدای * * بفرمود او را سزاوار جای *
 * فرستاده بر شاه کرد آفرین * * گاهی نازش تخت و تاج و مکن *
 * زمین گشش از پای تخت نست * * سوار و شش از مایه بخت نست *
 * همه بند خاک پای تو ایم * * همه پاک زنده برای تو ایم *
 * چو بر آفرین شاه بکشد و چهر * * فرستاده پیشش بکشد مهر *
 * کشاده زبان مرد بسیار موش * * بدوداد شاه هماندار کوش *
 * پیام دو خونین بگفتن گرفت * * همه را استبها نفقش گرفت *
 * بگفتش بد آن شاه کشته پسر * * پیام دو فرزند بیدادگر *
 * که ما بند خاک پای تو ایم * * فرستاده بشد بیرون تو ایم *
 * ذکر دارد بدو ز شش آراست * * منوچهر و از خود خواست *
 * میان بستن او را بسان روی * * سپردن بدو تاج و تخت موی *
 * خریدن از و باز خون پدید * * بدیداد و دیار و تاج و کمر *
 * فرستاده گفت و سپید شنید * * مرا آن گفت را پاسخ آمد پدید *
 * پاسخ دادن فریدون پیغام سلم را *

* بدین خواسته نیست ما را نیاز * * سخی چست کویم چندین دراز *
 * پد و تا بود زنده با پیر سر * * ازین کین نخواهد کشادن کمر *
 * پیامت شنیدم تو باخ شنو * * یکا یک بیکر و بزودی برو *
 * فرستاده گان مول گفتار دید * * نشست منوچهر سالار دید *
 * به پیر مرد و برخواست لرزان زجای * * همانکه بزین اندر آورد پای *
 * همه بود نیمه بروشن روان * * بدید آن کرانمایه مرد جوان *
 * که با سلم و با تور کردان سهر * * نه بس دیر چنین اندر آرد بچهر *
 * بیامد بگردان و بادمان * * سهری پرز پاسخ دلی بد گان *
 * ز دیدار جوان خاور آمد بدید * * بهامون کشیده سحر ابرو دید *
 * بیامد بدرگاه پرده سرای * * پیرده درون بود خاور خدای *
 * یکی پرد و پریان ساخته * * ستاده رده جای پرداخته *
 * دوشاد و دوشور نشسته بر از * * بگفتند گاه فرستاده باز *
 * بیامد همانگاه سالار بار * * فرستاده را مردزی شهریار *
 * نشستن که نو پیار استند * * ز شاه نو آیین جرخ استند *
 * بختند هر گونه آکشی * * نزدیم و از تخت شاهنشهی *
 * ز شاه آفریدون و از شرش * * ز کردان جنگی و از کشورش *
 * و دیگر کردار کردان شهر * * که دارد می بر منوچهر مهر *

* کنون زان درختی که دشمن بکند * بر و منذ شاهی بر آمد بلند *
 * بیا مد کنون چون هز بر زبان * بکین پد ر شک بسته میان *
 * ابا نامداران ایران بهم * چو سام نریمان و کرشاسپ جم *
 * سپاهی که از کوه تا کوه جای * بگیرند و کو بند کیتی پایی *
 * و دیگر که گفتند باید که شاه * دل از کین بشوید به بخشد کناه *
 * که بر ما چنین کشت کردان سپهر * خرد خیره شد تیره شد جای مهر *
 * شنیدم چنین بوزش نابکار * چه گفت آن حمانجوی بابر دیار *
 * که هر کس که تخم جنار را بکشت * نه خوش روز بیند نه خرم بهشت *
 * که آمرزش آید زیزدان باک * شمار از خون برادر چه باک *
 * هر آنکس که دارد در وانش خرد * کناه آن سکا که پوزش برد *
 * ز روشن جانداران نیست شرم * سیه دل زبان پر ز گفتار نرم *
 * مکافات این بد بهر دو جهان * بیا بید و این هم نماند نهان *
 * سه دیگر فرستادن تخت عاج * بدین ژنده پیلان و پیروزه تاج *
 * بدین بد و بای که هر کوه کون * بنجویم کین و بشویم خون *
 * سرتاجداران فروشم بزر * که نه تاج باد و نه تخت و نه فر *
 * سربلی بهار اسناند بها * مگر بد تر از یکس اثر دها *
 * که گوید که جان گرامی پسر * فروشد بزد و پیر کشته پد و *

* غلامان زومی و چیشی هزار * * همه باک با طوق و بنا کو شوار *
 * همه بسته دامن یک اندر دگر * * بنزدیک کر شاسپ بر پایی بر *
 * جهان پهلوان کر بجنبند ز جامی * * جهانی بر زمشند از نند پامی *
 * چه رو به به پیشش چه درنده شیر * * چه مردی به پیشش چه صد دیر *
 * هر بر زبان گره بسند خواب * * همانا بیسند از دازیمش آب *
 * بگفت یغ نسام نریمان پهای * * همی خون چکانند از کین بجای *
 * ز آهسته کران کاوه پر بنر * * به پیشش یکی رزم دیده پسر *
 * کجای نام او قارن رزم زن * * سپیدار بیدار شکر شکن *
 * منوچهر چون زاد سر و بید * * بگردار طهمورث دیو بند *
 * نشسته بر شاه بردست راست * * تو گفتی روان و دل پادشاست *
 * چو شاه یمن سر و دستور شاه * * چو پیروز کر شاسپ کبوتر شاه *
 * شمار در در کنجها ناپدید * * کسی در جهان این بزرگی ندید *
 * همه کردایوان دور و سپاه * * بزرگین شود و بزرگین کلاه *
 * سپیدار چون قارن کاوگان * * به پیشش سپاه اندرون آوگان *
 * مبارز چو شیر وی درنده شیر * * چو شایور بیل ژنده بیل دیر *
 * چو او بست بر کومه پیل کوس * * مو اگر دواز کرد چون آبنوس *
 * کوا ایندزی ما بجنب آن کرده * * شود کوه با موی و با موی چو کوه *

* بز رگان که امند و دستور کیست * * چرمایه ست شان کنج و کنجور کیست *
 * سپهدار شان چند و سالار کیست * * بجنگ اندرون نام بردار کیست *
 * فرستاده گفت آنکه روشن بهار * * ندید او به بیسند در شهر یار *
 * بهار نیست حرم در اندر بهشت * * همه خاک غبر همه ز درخشت *
 * سپهر برین کاخ و میدان اوست * * بهشت برین روی خندان اوست *
 * بیالای میدان اوراغ نیست * * به پناهی ایوان او باغ نیست *
 * چو رفتم بنزدیک ایوان فراز * * سرش با ستاره همی گفت راز *
 * بیکدست پیل و بیکدست شیر * * جهانی به تخت اندر آورده زیر *
 * ابر پشت پیلانش بر تخت زر * * ز کوه هر همه طوق شیران زر *
 * بیره زنان پیش پیلان پهای * * بر سو خر و شیدن کر نای *
 * تو گفتی که میدان بگردد همی * * زمین با سمان بر خروشد همی *
 * خرامان شدم نزد آن ارتمند * * یکی تخت پسر و زده دیدم بلند *
 * نشسته بر دوشه یار و چو ماه * * زیادت رخشان بر سر بر کلاه *
 * چو کافور موی و چو گلبرگ روی * * دل آرم جوی و زبان چرب کوی *
 * جهان را از دل بر سر سوا مید * * تو گفتی مگر زنده شد جمشید *
 * بچپ برش کرشاسب شور کشای * * دو فرزند برمایه بیشش پهای *
 * ز نهان جنگی و فرخنده سام * * چو شرژیان بر کشید و حسام *

* یکی داستان زد و بزدیدگی * که مرد جوان چون بود نیکسپانی *
 * بدام آیدش ناسرکالید * پیش * پادشاه از پس پشت و صیادیش *
 * شکمبای و دوش و رای و خرد * بر زیر زیان را بدام آورد *
 * و دیگر که بد مردم بد کنش * بفرجام روزی به پیشش *
 * یاد افزه آنکه شناید می * که نفیده آسن بناید می *
 * منوچهر گفت ای سراز شاه * که آید بزد یک تو کیسه خواه *
 * مگر بد سگالده و روزگار * بجان و تن خود خورد زینهار *
 * بکین جستن از دست آوردگاه * بر آرم بخور شید کرد سیاه *
 * از آن انجمن کس ندادم بخرد * که جست یارند با من نبرد *
 * شکر کشدن شود بر زدم سلم و نور *

* سر برده شاه بیرون کشید * درفش تاجان برامون کشید *
 * بفرمود تا قارن جنگجوی * ز پادشاهت اندر آورد می *
 * بمیرفت لشکر کرد با کرده * در یا بوجو شید با مون و کوه *
 * چنان تیره شد روز روشن کرد * تو گفتی که نور کشید شد ز جورد *
 * ز کشور بر آمد سراز خردش * می کرد شده مردم تیز کوشش *
 * خردشیدن تازی اسپان بدشت * ز بانگ تیر و می بر کنشت *
 * ز شکر که پهلوان تادومیل * کشیده دور ویرده زنده پیل *

* همه دل پر از کین و پرچین بروی * * جز از جنگ شان نیست تیغ آرزوی *
 * برایشان همه بر شمرد آنچه دید * * سخی نیز کز آفرید و ن کشید *
 * و و مرد جفا پیشه را دل ز درد * * به پیچید و شد روی شان لاجورد *
 * نشسته و جستند هر گونه رای * * سخی را نه سر بود پیدانه پای *
 * بسم بزرگ انبهی تو رکفت * * که آرام و شادی شد اندر هفت *
 * نباید که آن پخته ز شیر * * شود یسنزدندان و کرد و لیر *
 * چنان نامور بی نرجون بود * * که آموزگارش فزید و ن بود *
 * بنیره و پوشد ای زن بایا * * از آنجیکه بر دم کعبا *
 * باید بسپید مار را بکف * * شتاب آوردین بجای در کف *
 * سواران ز شکر برون تاختند * * ز چین و ز خاور سپه ساختند *
 * فدا اندران بوم و بر گفتگوی * * سپاهی بدینسان نهادند روی *
 * سپاهی که آنرا کرانه بود * * بد آن بد که اشرافانه بود *
 * دو شکر ز توران چنان سزید * * بخفتان و خندان و ناپدید *
 * ابا زنده پسران با خواسته * * دو خونین بکینه دل آراسته *
 * سپه بون نزدیک ایران کشید * * و زایشان که و دشت شد ناپدید *
 * همانکه بتر با نرسید و ن رسید * * که شکر ازین روی همچون کشید *
 * بنرمود تا پس منوچهر شاه * * ز بهلو بهامون گذارد سپاه *

* زبیشه بهامون کشیدند صفت * زخون جگر بر لب آورد و گفت *
 * دو خونی همی با سپاه کران * بر فتنه آکنده از کین سران *
 * کشیدند شکر بدشت برد * سواران جنگی و مردان مرد *
 * یکایک طایه بر آمد فساد * چون نور آکهی یافت آمد چو باد *
 * بد و کنت نزد منوچهر شو * بگویش که ای بی پدر شاه نو *
 * اگر دختر آمد ز ایرج نژاد * ترا بخ و کوپال و جوشن که داد *
 * بد و کنت آری که دارم پیام * بر انسان که کنتی و بردی تو نام *
 * و لیکن چه اندیشه کرد دراز * خرد ما دل تو نشیند بر از *
 * بدان که کار بست ز انداز بیش * بر می ازین زشت کردار خویش *
 * اگر باشم دام و دور و زو شب * همی کریدی نیستی بس عجب *
 * که از بیژن نار و نایب * سواران جنگ اند و شیران کین *
 * و در خشین تنهای بنفش * چون بیند با گویانی در نش *
 * بد و دل و منتان از نسیب * بلند می ندایند باز از نشیب *
 * چون بشنید گفتار رخ قباد * در زم کشت و بر کشت و با سخنداد *
 * قباد آمد آنکه به نزد یک شاه * بگفت آنچه بشنید از رزم خواه *
 * منوچهر خندید و گفت آنکهی * که چون نگوید مکر ابلهی *
 * سپاس از جهاندار و جهان * شناسنده آشکار و نهان *

* ازان شصت بر پشت شان تحت زر * * بز دا ندرون چنه کوزه کهر *
 * چو سمسد بنه بر نهادند بار * * دو سمسد گمان از در کارزار *
 * گمان نامداران جوشن و روان * * بر فستند با کوزه های کران *
 * دلبران بکایک چو شیر زیان * * مسموم بسته بر کین ابرج میان *
 * بر پیش اندرون گویائی درفش * * بچنگ اندرون تیغهای بنفش *
 * همه زیر بر کستوان اندرون * * بندشان بحر چشم ز آسن برون *
 * سدا برد شاه بیرون زدند * * ز تیشه شکر بهامون زدند *
 * سپهبد ار چون قارن کینه دار * * سواران جنگی چو سمسد هزار *
 * منو چهر با قارن و زم : ن * * برون آمد از پیشه نادران *
 * بیامد به پیش سپه بر کذشت * * بیار است لشکر بران هین دشت *
 * چپ شکرش را بگرشاسپ داد * * ابر میزنه سام بل با قباد *
 * و ده بر کشیدند بکسر سپاه * * موچتر با سر و در قلب گاه *
 * حمی تافت چون مه میان کرده * * چو غور شید تابان ز ابر ز کرده *
 * سپهبد چو قارن مبارز چو سام * * سپه تیغ با بر کشید از نیام *
 * طلایه بر پیش اندرون با قباد * * کمین و در چو کرد تلپان زاده *
 * یکی لشکر آداسته چون عروس * * بشیران جنگی و آدای کوس *
 * بسم و بتور آکهی نا خند * * که کین آوردان جنگ بر ساختند *

* به بندید یکسر میان یلی * اباگر زو با خنجر کا یلی *
 * بهارید یکسر همه جای خیش * که از یکدگر پای منهد پیش *
 * سران سپه مهران و لیر * کشیدند عفت پیش سالار شیر *
 * باد از گفتند نازده ایم * خود اندر جهان شاه را بنده ایم *
 * چو فرمان و بد آن نمیدون کنیم * زمین را از خون رود چون کنیم *
 * چو گفتند این سروران دیر * از انجا برفتند برسان شیر *
 * سوی خیمه خیش باز آمدند * همه بادل کیمه ساز آمدند *
 * سپیده چو از جای خود بر و مید * میان شب نبره اند و خیمه *
 * منوچهر بر خاست از درمگاه * ابا جوشن و بیخ و و دمی گاه *
 * سپه یکسره نعره برداشتند * سناها با بر اندر فراشتند *
 * پرا از خشم سرا بر و ان پرزچین * همی بر نوشتند گفتی زمین *
 * چپ و راست و قلب و جناح پناه * بیار است شکرچو بایست شاه *
 * زمین شد بگردار کشتی بر آب * تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب *
 * بر دهره بر کومه زنده بیل * زمین کشت جنبان چو دریای نیل *
 * گمان پیش پیلان نیر و زمان * خروشان و جوشان چو پیل دمان *
 * یکی بزم گاه است گفتی بجای * ز شیوه و نالیدن کر نای *
 * گرفتند از جای یکسر چو کوه * دلاوه بر آمد ز مسرد و کوه *

* که داند که ابرج نیای منست * * فریدون نسرخ کوای منست *
 * کنون که بچنگ اندر آیم سر * * شود آشکار از اداد و کسر *
 * بفر خد او ندخو رشید و ماه * * که چند آن نمایم در ادستگاه *
 * که بریم زند چشم ز بروز بر * * ای تن باش که نمایش سر *
 * بخوام از و کین نسرخ پدر * * کنم پادشاهش زیر و زبر *
 * بفرمود تا خوان یار استند * * نشستن که رود دمی خواستند *
 * بدانکه که دشمن جهان تیره گشت * * طلایه پراکند بر کرد و دشت *
 * به پیش سپه قارن و زم زن * * ابا دای زن سر و شاه یمن *
 * بگفتند گاین و زم آهر منست * * همان روز جنگست و کین حسنست *
 * خروشی بر آمد ز پیش سپاه * * که ای نامداران کردان شاه *
 * بدانید ای مهران دلیر * * گزین سواران درنده شیر *
 * میان بسته دارید و بیدار بید * * همه در پناه جاندار بید *
 * کسی که بود گشته زین و زمرگاه * * بستی شود گشته پاک از گناه *
 * هرا نکس که از شکر و دم و چین * * بریزند خون اندرین دشت کین *
 * همه نیک نامند تا جاودان * * بماند بد و فسرده مو بدان *
 * هم از شاه یابند و بیم و غمت * * ز سالار زر و زدادار بخت *
 * چو پیداشود چاکر و ز سپید * * دویهره به پاید از روز شید *

* سر تیغ من خون شیران خورد * * همان کر ز مغر دلیسران خورد *
 * بوی تیغ من از کینه آید برون * * کند هفت کشور چو دریای خون *
 * پوشند کرشاسپ ز انسو کشید * * چو نزدیک سالار خاور رسید *
 * بشیروی کردنش آواز کرد * * ز بانگش بلرزد دشت نبرد *
 * که ای خیره سر و بدیر ساز * * مرا کرده یاد از ان سرفراز *
 * ترا پیش من زور و فرزانیست * * کنون مغفرت بر تو ناید گریست *
 * چنین داد پاسخ که شیر و منم * * سر زنده پیلان ز تن برکنم *
 * بران سخت اسب و بماند روان * * بدان تا هر اساند او را روان *
 * مرا فراز کرشاسپ چنان نگرید * * نهند بد چنان ترک شیر و بد *
 * بد و گفت شیر و که ای زورمند * * به پنهان و پیش دیران منید *
 * بد و گفت کرشاسپ گای دیو مرد * * بگو نه نهند م بدشت نبرد *
 * که بيشم تو آئی و جنگ آزادی * * مرا خنده آید بدین داوری *
 * چو شیروی شیر او را بدید * * بزد دست و تیغ از میان برکشید *
 * بد و گفت گای پیر رگشته بخت * * چرا سیر کشتی تو از ناج و سخت *
 * که رزم مرا کرده آرزوی * * روان سازم از غمت اید بجوی *
 * چو بشند کرشاسپ کرز کران * * ز زمین برکشید و بشرد روان *
 * بزد بر مرشش کرزه ناوران * * بخاک اندر آمد سر حنک بجوی *

* بیابان چو دریای خون شد درست * تو گشتی ز روی زمین لاله درست *
 * پی ژنده پیلان بخون اندرون * چنان چون زیجاده بر پاس خون *
 * یکی پهلوان بود شیروی نام * دلیر و سوار فراز و جوینده کام *
 * بیامد ز ترکان چو یک لخت کوه * شدند از نبشش دلیران ستوه *
 * چو قارن نکه کرد او را بدید * بزد دست و شمشیر کین بر کشید *
 * بفرید شیروی چون تره شیر * یکی نیزه زد بر مباحشش دیر *
 * دل قارن آزرده شد از نبش * نماند آن زمان باد و رشک *
 * چو سام سپید و بنگرید * بفرید چون رعد و پیشش دوید *
 * نکه کرد شیروی و شد چون پلنگ * بر پیش دلاور درآمد بنگ *
 * یکی کر ز دبر سر سام شیر * که شد سام را روی همچون زبر *
 * سر و ترک آن نامور کرد خورد * و زان پس به شمشیر کین دست برد *
 * سوی لشکر خویش دادند روی * دو کرد سر افراز پر خاشش جوی *
 * بر پیش صف آمد بگردار باد * بفرخ منوچهر آواز داد *
 * که آن پهلوان کوهسپهر ارثان * که کر شاسپ خواند جامه ارثان *
 * اگو در نبرد من آید کنون * پوشا نمش جو شن لاله کون *
 * در ایران جزا نیست ممتاب من * ندارد دم او نیز پایاب من *
 * در ایران و توران چو من نیست کس * هم آورد من پهلوانست و بس *

* چو کار آکهان آکمی یافتند * * دوان زی منو چهره شتافتند *
 * شنیده به پیش منو چهره شاه * * بگفتند تا بر نشاند سپاه *
 * منو چهره شنید و بکشد کوشش * * سوی چاره شده مرد بسیار سوشش *
 * سپهر اسیر امیر بقادران سپرد * * کین گاه بگزید سالار کرد *
 * برد از یلان نامور سی هزار * * دلیران و مردان خنجر گذارد *
 * کین گاه راجای شایسته دید * * سواران جنگی بایسته دید *
 * خوشب تیره شده تور با صد هزار * * بیامد کمر بسته کارزار *
 * شبنون سکا لید و ساخته * * به پیوسته تیر و گان آخته *
 * پاد سپه دید بر جای خویش * * درفش فروزند بر پای پیش *
 * جز از جنگ و پیگار چاره ندید * * خروش از میان سپه برکشید *
 * زکر دسواران هوا بست میخ * * چو برق درخشانه پولاد تیغ *
 * هزار اتو گشتی همی بر فروخت * * چو الماس روی زمین را بسوخت *
 * به نغز اندرون بانگ پولاد خاست * * بابر اندرون آتش و باد خاست *
 * دو شکر بگت جاشه و سخت کوش * * بگردان در افتاده بانگ و خروش *
 * شب تیره و روی هاسون جو قیر * * ز مهر سو بهارید مادران تیر *
 * سپهدار ترکان جو باد دمان * * به تیغ آورید سر آن زمان *
 * جهانجوی قادن چو آشفته یل * * زمیر کرده از خون چو دریای یل *

* زمانی بخلطید در خاک و خون * * همه مغز از آن خودش آمد برون *
 * بر آن خاک بر جان شیرین بداد * * تو گفستی که شیر و ز مادر نژاد *
 * دلیران توران همه جنگ جوی * * بگر شاسپ بگر نسا دند روی *
 * بعید کر شاسپ در قلب گاه * * ز بزمش بلرزد نورشید و ماه *
 * به تیر و بد تیغ و به شمشیر تیز * * در آن کند در سر کشان رستخیز *
 * چنین تاشب تیره اندر کشید * * در خشنده خورشید شد ناپدید *
 * همه چسبر کی با منوچهر بود * * کز و منسز کیتی پراز مهر بود *
 * زمانه بیکان ندارد درنگ * * کهی بهره نوشست و گاهی شرنک *
 * دل سلم و نور آمد از غم بجوش * * براه شبنون نماند کوش *
 * چو شب روز شد کس نیامد بنگ * * و دجنگی گرفت رای درنگ *
 * شب خون بر دل تور بر شکر *

* منوچهر و کشته شدن او *

* آزار و زرخشده نمی گرفت * * دل هر دو جنگی ز کینه بست *
 * بتدبیر با یکدگر ساختند * * همه رای پیوده انداختند *
 * که چون شب شود ما شبنون کنیم * * همه دشت و دادی چو جیون کنیم *
 * چو آمد شب و روز شد در نهان * * سیاهی گرفتش مرا سر جهان *
 * دو دیداد کر شکر آداستند * * شبنون نمی بآرزو خواستند *

* بیامد به شکر که خویش باز * * بدید آن نشان نشیب و فراز *
 * بشاه آفرید و ن یکی نامه کرد * * زینک و بد روزگار نبرد *
 * نامه منوچهر نزد فریدون با سرتور *
 * کشت آفرین بر جامه ادا کرد * * که بختی چنان خفته بیدار کرد *
 * سپاس از جهاندار فریاد رس * * بگرد بختی جزا و دست کس *
 * که اور نهماست دهم دل کشای * * که جاوید باشد همیشه بجای *
 * دگر آفرین بر فریدون برز * * خداوند تاج و خداوند کز *
 * شش داد و دین ست و هم فری * * همش نام و هم کجاست نشانی *
 * آینه راستی راست از بخت او * * همه فروز بسالی از بخت او *
 * بفرمان داد داد آفرین * * جهان شد زدادش پر از آفرین *
 * رسیدم بفرات توران زمین * * سپه بر کشیدیم و جستم کین *
 * سه جنگ کران کرده شد در روز * * چه در شب به باور کبسی فروز *
 * از ایشان شبنخون و از ما کین * * کشیدیم و جستم هر کونه کین *
 * به پیر و زی نامور شهریار * * بر آوردم از دشمنان مایار *
 * همان تور بدگار بر کشته بخت * * اباصد هزاران سواران سخت *
 * شنیدم که ساز شبنخون گرفت * * به بیچارگی را افسون گرفت *
 * کین ساختم در بهشت اوی * * نماندم بخز باد در مشت اوی *

* ز خون روی صراحت جوی روان * * ز بانگ سواران جوان پر فغان *
 * در آن کین و آشوب و دار و بگش * * نه با اسپ زور و نه با مردمش *
 * بر آورد شاه از کین گاه سر * * بند تور را از دور و به کذر *
 * بپس و پیش او شکر جنگ جوی * * بروی اندر آورده بودند روی *
 * یکی بانگ بر زد به پیدا کر * * که باشی ای ستمکار پر خاشخو *
 * چو تور آنچنان دید شکین بشود * * بدان کش چنین سخت بر کشته بود *
 * عنان را به پیچید و برگاشت روی * * بر آمد ز شکر یکی بای و جوی *
 * دمان از بس اندر منوچهر شاه * * رسید اندر آن نامور کیسه نواه *
 * یکی نیز انداخت بر پشت او * * بگویند رفته زنجیر از مشت او *
 * ز زین بر کر فکش بگرد باد * * بز دیر زمین داد مردی بداد *
 * سرش را همانکه ز تن دور کرد * * دود دام را از تنش سو کرد *
 * فلک را اندام چه دارد گمان * * که ندید کسی را بجان خود امان *
 * کسی را اگر سالها پرورد * * در و جز بنجوبی دمی نگیرد *
 * چو ایمن کند مرد را یکرمان * * از آن پس باز دبر و بیگمان *
 * ز تخت اندر آرد نشاند بخاک * * ازین کارنی ترس دارد نه باک *
 * بمهرش مژدای برادر امید * * اگر چه دید بیکر است نوید *
 * منوچهر چون گشت فیروز بخت * * سر تو بهرید و برگشت سخت *

* زیدون کی بر منو چهر بر * * می آفسرین خواند از داد مکر *

* آگاسی بافن سلم از حال تور *

* سلم آگاسی رنت ازان رزمگاه * * و زان تیر کی گاند ر آمد بهماه *

* غنیمت گشت و پیمان شد از روزگار * * بر ک برادر ز بمویس زار *

* پس شش اندریکی حصن بود * * بر آورده سبونا یخرخ کجود *

* چنان خواست گاید بدان حصن باز * * که داروزمانه نشیب و فراز *

* بس آنکه منو چهر ازان یاد کرد * * که برگارد شش سلم روی از نبرد *

* همین هم سخن قارن اندیشه کرد * * که کر سلم بیچزدشت نبرد *

* الانی در شش باشد آرامگاه * * سزد کر بر و بر یکسریم راه *

* که کر حصن دریا بود جای او * * کسی نکسلاند ز بن بهای او *

* یکی جای دارد سر اندر سحاب * * زمارا بر آورده از قهر آب *

* نهاده ز هر جز کنی بحبای * * برد نکند سایه پریمی *

* مرارفت باید بدین حار و دود * * رکیب و عنان را باید بسود *

* چون اندیشه کرد آن بقارن بگفت * * کجا بود آن را ز یاد رفت *

* چون شید آن سخنهای شاه * * چنین گفت گای مهنر کیسه خواه *

* اگر شاه بیند ز جنگ آوران * * بگهنر سپارد سپای کران *

* در چاره او بکرم بدست * * کرین راه جنگست و زان راه جست *

* دیکایک چو از جنگ برگاشت روی * * پی اندر گرفتسم رسد مدهی *
 * بختانش را نیزه بکذاشتم * * چو باد از سر زینش برداشتم *
 * بشکند مشر چون یکی از دبا * * بریدم سرش زان تن بی بها *
 * فرستادم اینک به نزد نسا * * بسازم کنون سلم را کبیا *
 * چنان چون مرا برج شهر یار * * بناوت زد اندر انگند خوار *
 * برو بر نه خود و شرمنش داشت * * جهان آفرینم رو بر گاشت *
 * دهم زنم چنان جان اوی * * که تویران کنم کشور و خان اوی *
 * بسازم همان کار سلم بزرگ * * روم بر سرش هم جو بر پیش کرک *
 * بنامه دودن چون همه کرد یاد * * پیونی مرا کند برسان باد *
 * فرستاده آمد رخی پر ز شرم * * ز شرم فریدون مرا از آب کرم *
 * که چون برد خواهد سر شاه چین * * بریده بر شاه ایران زمین *
 * که فرزند هر چند بیچزدین * * بسوزد بر کش پدرم چنین *
 * چو آمد بنزد ملک سالار بار * * بر دند او را بر شهر یار *
 * سر تو مکه است از در برون * * فریدون تو بشنید بارید خون *
 * دلش پیشتر سوی ابرج بسوخت * * اگر چند فرزند بد کینه توخت *
 * کنه بس کران بود پوزشش برد * * و دیگر که کین خواه نو بود و کرد *
 * بیامد فرستاده شوخ روی * * سر تو را بنهاد در پیش اوی *

* نو با او به نیک و بیدار باش * * * ناکامان دگر باش و بیدار باش *
 * کر آید درفش منوچهر شاه * * * سوی دژ فرستد می با سپاه *
 * نمایار باشید و نیر و کشید * * * مکرگان سپاه و دوا بشکید *
 * چو دژبان چنین گذشتاراشبند * * * همان مهر انگشتری را بید *
 * همانکه در دژ کشادند باز * * * بید آشکارا ندانست و از *
 * مکر تاسخی کوی دهقان به گفت * * * که راز دل آن دید کودر نفست *
 * مرا در این بند کی پیشه داد * * * ابا پیشه مان نیز اندیشه داد *
 * به نیک و بد هر چه شاید بدن * * * بیا بد می داستانها زدن *
 * چو دژ دار با قارن و زم جوی * * * بیک یک بروی اند و آورد روی *
 * یکی بدسگال و یکی ساده دل * * * سپید بهر چادر و آماده دل *
 * به بیگانه بر مهر خویشی نهاد * * * بداد از کز افسر و دژ بیاد *
 * چنین گفت با پنج جنگی هانک * * * که ای پر بهر پر نیز چنگ *
 * ندانسته در گارتندی کن * * * ببندیش و بگر ز سر تا به بن *
 * بگفتار شیرین بیگانه هر د * * * بویزه به هانگام ننگ و نبرد *
 * پژ و شش نمای و ترس از کین * * * سخی هر چه باشد بر دنی به بین *
 * مکر تا یکی مهر نیز نرسد * * * پژ و شش چو نه نمود در کار نقر *
 * ز نیرنگ دشمن نکر و ایچ یاد * * * حصار می بدان کوه بر باد داد *

* بیاید در نش تا بون شاه * * هم انگشتری تو را با من براه *
 * بنجامم کنون چاره ساختن * * سپهر را بخصم اندر انداختن *
 * من و کردگر شاسپ و این تیره شب * * وزین راز بر مسج کشای لب *
 * چو روی سوا گشت چون آب و کس * * نهادند بر کوه پیل کوس *
 * کزیده ز نام آوردان شش هزار * * همه کار دید که کارزار *
 * همه نامداران پر خاشبجوی * * ز خشکی بد را نهادند روی *
 * سپهر را بشیر روی سپرد و گفت * * که من خوبش را بنجامم نشت *
 * شوم سوی دژ بان به پیغمبری * * نمایم بد و مهر و انگشتری *
 * بچاره بگر بر شوم بر فراز * * و زان پس همه کار باشد بساز *
 * چه بر دشوم بر فرازم درفش * * در دشان کنم تیغهای بنفش *
 * شمار روی یکسر سوی دژ نهید * * چون بر رخ و ششم دید و دید *
 * سپهر را بنزد یکی دژ بماند * * بشیر روی شیر او زن خود براند *

روزم قارن و شیر و باد دژ بان

و ظفر یافتن و خراب کردن دژ *

* بیاید چون نزدیک دژ در رسید * * سخن گفت و دژ دار مهرش بدید *
 * چنین گفت کز نزد تو آدم * * بفرمود تا بیکرمان دم زد دم *
 * مرا گفت روز دژ بان بکوی * * که روز و شب آدم و خن مجوی *

* تو زی دژ بر گشتی پیاده سپاه * * نو آئین یکی نامور کینه خواه *
 * ابا نامور شکر ساخته * * تم تیغ کینه بر افراخته *
 * نیره مساند از ضحاک بود * * شنیدم که کاکوی ناپاک بود *
 * یکی ناخن کرد با صد هزار * * سواران کرد نقش و نیزه دار *
 * بکشت از دلیران من چند مرد * * که بودند شیران روز نبرد *
 * کنون سام را رای جنگ آمدست * * که یارش زد و موخت کنگ آمدست *
 * یکی دیو جنگیش کو بند هست * * که رزم ناپاک و بازو دست *
 * هنوز اندر آورد و پیودش * * بگرزد دلیران نه پیودش *
 * به این بار آید سوی ما بجنگ * * و را بر کرایم به تیغش سنگ *
 * بد و گفت قارن که ای شهریار * * که آید به پیش تو در کارزار *
 * که امست کاکوی و کاکوی جیت * * هم آورد تو در جهان مرد گیت *
 * اگر هم نبرد تو باشد پیکر * * بد و دید و پوست هزارم جنگ *
 * چون بر حاست آواز شیپور و نای * * بقلب اندرون شاه بگزید جای *
 * چنین گفت قارن بشاه جهان * * چه بر آید شکارا چه اندر نهان *
 * من اکنون بهوش دل و پاک مغز * * یکی چهارم سازم بدین گار نغز *
 * کزین پس سوی ماز و موخت کنگ * * چه کاکوی بی مایه ناید بجنگ *
 * بد و گفت پس نامور شهریار * * که دل و ابدین گار غمگین دار *

* چو شنب روز شد قادن رزم خواه * * در فشی بر ازراخت چون کرد ماه *
 * خردشید و بنمود یک نشان * * بشیر روی و کردان کرد یکشان *
 * چو شیر روی دید آن درفش کئی * * بد و روی بنهاد با فری *
 * در حصن بگرفت آن کرد را د * * سراغ از خون بر سر افسر نهاد *
 * بیکه ست قادن و کرد دست شیر * * بسو بر ز تیغ آتش و آب زیر *
 * چو خورشید بر تیغ کبهد رسید * * نه در بود پیدانه در زبان پدید *
 * یکی دود دیدی سر اندر سما * * نه در بود پیدانه گشتی بر آب *
 * در خشیون آتش و باد غاست * * خردش سواران و فریاد غاست *
 * چو خورشید تابان ز بالا بگشت * * گمان در نمود و گمان روی دشت *
 * بگشتند از ایشان ده و دوهزار * * می دود آتش بر آمد چو قار *
 * محمد روی در باشد و قیر کون * * محمد روی صحرانده و د خون *
 * زن و کودگان ز نهاده می شدند * * بنزد سپید بزار می شدند *
 * به بخشودن قادن نام دار * * به بیروزی دولت شهر یار *
 * روزا بنجا که قادن کینه خواه * * بیامده نزد منو جهر شاه *
 * بشاه نو آیین بگفت آنچه کرد * * ازان کردش روزگار نبرد *
 * بر و بر منو چهر کرد آفرین * * که بی تو سباده سب و کوپال وزین *
 * چو شمشیر کشت از قادن کرد شاد * * سخن با سر اسیر بد و کرد یاد *

* یکی تیغ زد شاه بر گردنش * * همه خاک شد جامه اندر برش *
 * دو جنگی بدین گونه تا نیمه روز * * که گشت از برش سوار گشتی فروز *
 * همی چون پلنگان بر آوینند * * همه خاک با خون بر آینهختند *
 * چون در شیده تابان ز کنبه بگشت * * بخون غرقه شد کوه و دریا و دشت *
 * همی گشت پر خون بر کوه و دشت * * و اندازد آویش اندر کدشت *
 * دل شاه بر جنگ بر گشته تنگ * * بیشتر دوران و بیازید جنگ *
 * مگر بند کاکوی بگرفت خوار * * و زمین بر گرفت آن تن پیوار *
 * بیند آخت خسته بدان کرم خاک * * به شمشیر کردش بر وسینه چاک *
 * شد آن مرد تازی به تیزی باد * * چنان روز بدراز مادر براد *
 * چون او گشته شد پشت خا و زخای * * شکسته شد و دیگر آمدش رای *
 * بهیستی شد ز کینه سر کینه دار * * مگر بزان میرفت سوی حصار *
 * پس اندر سپاه منوهر شاه * * دمان و دنان بر گرفتند راه *
 * چنان شد زبس گشتگان روی دشت * * که بپایند و راه دشوار گشت *
 * پیر از خشم و پر کینه سالار نو * * نشست از بر جرمه یسرار نو *
 * بینگند بر گشتوان و بناخت * * بگره دسید جرمه اندر نشاخت *
 * رسید انگی تنگ در شاه دوم * * خرد شد گای مردنیدادشوم *
 * بگشتی برادر ز بهر کلاه * * گاه یافتی چند پوی بر راه *

* تو خود رنج گشتی بدین ناخن * * سپه بردن و کیسه را ساقش *
 * کفون گاه جنگ من آمد فراز * * تو دم بر زن ای کردگر دن فراز *
 * بگفت این و آواز شیپور و نای * * بر آمد ز دبلز پرده سرای *
 * ز کرد سوادان و آوای کوس * * مو اقر کون شد زمین آبنوس *
 * تو گفتی که لباس جان داردی * * همان کز و نیزه روان داردی *
 * دهادد خردش آمد و دار و گیر * * سوادام کر کس شد از پرتیر *
 * قسره ز خون رنج بر دست تیغ * * چکان قطره خون ز تار یک تیغ *
 * تو گفتی ز میان موج خواهد زدن * * وز موج بر اوج خواهد زدن *
 * بر آو بخت یک بد یگر سپاه * * جهان گشته چون روی زنگی سیاه *
 * هماندم دمان کرد کوی شیر * * به پیش سپاه اندر آمد دلیر *
 * میان دو صفت شاه آرم جوی * * همان کرد کوی بد و کرد روی *
 * بر و ن رفت کاکوی و بر زد غریب * * بر آو بخت با شاه چون زره دیو *
 * منوچهر شه چون مرا در ایدید * * بگردار شیر ژیان بر مید *
 * بکا کوی بر حمله کرد سخت * * بر آو بخت باد و جنگی ز بخت *
 * تو گفتی دو پیل اندر دژیان * * کشاده بگین دست بسته میان *
 * یکی نیزه زد بر کمر بند شاه * * که جنبید بر مهرش روی کلاه *
 * زره تا کمر بند او بر دوید * * ز آسن من پاشش آمد بدید *

* کز آن شاه ز آن مهر بسزنده ایم * * دل و جان بفروی آگنده ایم *
 * کز آن ای جنگست و خون ریختن * * ندادیم نیروی آوینختن *
 * مهران بکسره پیش شاه آمدیم * * ما نایم بی کلاه آمدیم *
 * بر اندمان گام کوراهو است * * ازیر که بر جان ما پادشاست *
 * بگفت این سخن مرد بسیار موش * * سپید از بیره بدوداد کوشش *
 * چنین داد با سخ که من گام خویش * * بجاک افتادم بر کشم نام خویش *
 * مهران جزگان نه از ده ایزدیست * * همه راه اهریمن است و بدست *
 * سراسر زدید از من دور باد * * بدی را حق دیو مردور باد *
 * شما که گشته کینه دار منید * * و کرد و ستاد دید و یار منید *
 * چو پیروز کردادمان دستگاه * * که کار شد در ستم بایکگاه *
 * کنون نه وز داد دست و پادشاه * * سراسر از کشتن سحر آزاد شد *
 * همه مهر جوئید و افسون کنید * * زن آلت جنگ بیرون کنید *
 * بدانرا زید دست کوتاه کنید * * همه موبدان بر خورده کنید *
 * خود منم باشید و پاکیزه دین * * از آفت همه پاک و بیرون زین *
 * بجای که نان هست آباد بوم * * اگر ترک و چین مست و کر ز روم *
 * بروشن روان بادنایگاه * * همه نسکوی بادنایگاه *
 * خردشی بر آمد ز هر ده سراسر * * که این پهلوانان فرخنده رای *

* مهران شان بریدم به شمشیر کین * * ششم پولاد ز دی زمین *
 * نادم بکبستی یکی کبسته ور * * بفرزید و ن پر خاشخار *
 * من اینک پس نامه برسان باد * * ییایم کنم هر چه رنست یاد *
 * سوی دژ فرستاد شیر دی را * * چنان مزد کرد جاسنجوی را *
 * بفرمودگان خواسته بر کرای * * نکه کن چه باید همان گن بر ای *
 * به پیلان کرد نگش آن خواسته * * بر تاد و شاه مانا گشته *
 * بفرمود تا کوس روئین و نای * * یارند در پیش پرده سدرانی *
 * سپهر از دریاها مون کشید * * ز چین دژ سوی آفرید و ن کشید *
 * چو آمد بزرگ تمیثه باز * * یار ایدار را و بدست باز *
 * بر آمد ز در ناله کر نای * * سراسر مجنبد لشکر ز جامی *
 * همه پشت پیلان به پیروزه تخت * * یار است سالار بیدار بخت *
 * همه محمد زرین و دیبای چین * * بگو هر یار است همه چنین *
 * ز هر گونه کونه در شان درفش * * جمالی شده و مرغ و زرد و بنفش *
 * ز دریای کبسلان چو آب سیاه * * دادم بساری و سید آن سپاه *
 * بز زرین ستام و بز زرین کمر * * به سیمین و کیب و بر زرین سپر *
 * ابا کج و پیلان و با خواسته * * به زیره شدن را یار است *
 * چو آمد به نزدیک شاه و سپاه * * فرید و ن پیاده بر آید *

* ازین بس کسی را مرزید خون * که بخت جنایشگان شد بگون *
 * و زان پس همه جنگ جویان چین * یکایک نهادند سر بر زمین *
 * همه آلت شکر و ساز جنگ * ببردند نزدیک پور پشنگ *
 * برفتند بهشش کرد با کرده * یکی توده کردند بر سان کرده *
 * همه از جوشن و ترک و برکستوان * همه کوپال و همه خنجر هندوان *
 * سپید منوچهر بنواخت شان * باندازد بر پایگاه ساخت شان *
 * فرساده و ابرون کرد کرد * سر شاه خاور مراد اسپد *
 * یکی نامه نوشت نزد نیا * چه از جنگ و از چاره کیمیا *
 * نامه منوچهر نزد فریدون باسر سلم *

* تحت آفرین کرد بر کردگار * دگر یاد کرد از مشه نامدار *
 * سپاس از جهاندار بسرو زکر * کرد و بست نیروی و فرو بهر *
 * همه نیک و بد زیر فرمان دوست * همه درد بازیر در مان دوست *
 * کنون بر فریدون از دآفرین * خردمند و بیدار و شاه زمین *
 * نمائند و رازهای نهان * فروزنده تاج و تخت مهان *
 * کشاید و بسندهای بدی * ممشای و هم فریادی *
 * به نیروی شاه آن دو بندگرا * کشادیم بردست افسونگرا *
 * به فرمان بر داندان آفرین * کشیدیم کین از سواران چین *

* سپردم بگفت این نیزه ترا * * که من رفتی کشته ام زین سراسر *
 * تو او را بهر کار شویار و در * * چنان کن که از تو ناید مهر *
 * گرفتش سبک دست شاه جهان * * بدادش بدست جهان پهلوان *
 * بس آنکه سوی آسمان کرد روی * * که ای داد کرد او را راست کوی *
 * تو گفتی که من داد کرد او را * * بسختی ستم دیده را ~~بیاورد~~ م *
 * تمام داد دادی و هم یاور می * * تمام تاج دادی هم انگشتری *
 * همه گام دل دادیم ای خدای * * مرا بر کنون سوی دیگر سرای *
 * ازین پیشتر اندرین جای تنگ * * نخواهم که دار در و انم در تنگ *
 * سپیدار شیری با خواسته * * بدرگاه شاه آمد آراسته *
 * برخشید آن خواسته بر سپاه * * چو ده روز بد ماند از مهر ماه *
 * بفرمود پس تا منو چهر شاه * * نشست از بر تخت زربا کلاه *
 * بدست خودش تاج بر سر نهاد * * بسی پند و اندرزها کرد یاد *

* اندر وفات کردن شاه فریدون *

* چو این کرده شد روز برگشت و بخت * * هر مرد بر ک کیانی درخت *
 * می هر زمان زار بگرستی * * بد شواری اندر می زیستی *
 * که آنه کزید از بر تاج و گاه * * نهاده بر خود سر آن سه شاه *
 * بنوحه درون هر زمانی بزار * * چنین گفتی آن نامور شهریار *

* محکمین مردم چو شیر یله * * ابا ملوک ز دین و مشکین کله *
 * بس پشت شاه اندر ایران * * دلیران و هریک چو شیر زیان *
 * بر پیش سپاه اندرون پیل و شیر * * پس ژنده پیلان بلان دلیر *
 * درفش فریدون چو آمد پدید * * سپاه منوچهر صف بر کشید *
 * پیاده شد اندر اسپ سالار نو * * در خستی نو آیین پر از بار نو *
 * زمین را بوسید و کرد آفرین * * بران تاج و تخت و گلاو و بکین *
 * فرید و نش فرمود تا بر نشست * * بوسید و بسر درویش بدست *
 * بنامد بگاه و فرستاد کس * * بر سام یرم که زود آید بس *
 * که سام آمده بد ز بند و ستان * * بفریاد آن رزم جاد و ستان *
 * بیاورد چندان زرد خواسته * * ابلی آنگه زو شاه بد خواسته *
 * ز دینار و کوهر هزاران هزار * * که آنرا مهند کس نداند شمار *
 * چو آمد به نزد یک شاه جهان * * تا گفت بر شاه روشن روان *
 * چو او را بدیدش جهان شهریار * * نشاندهش بر خویشتن نامدار *
 * بسام این چنین گفت شاه کهن * * که ای نامور مقرر انجمن *
 * بسر شد مراد و چندین گذشت * * سپهر از بر چرخ گردان بگشت *
 * کنون چنبری گشت سرو سهی * * مانند بکس و دزد کار بهی *
 * در ختی که سر بر کشد ز انجمن * * مراد را در سد تاج و تخت کهن *
 سیر دم

* چو مرداد را باز خواهی سست * * به غم که بود خاک آن که بسد *
 * اگر شهر یاری و کرزیر دست * * چو از بوجان این نفس را گسست *
 * همه درد خوشی او شد چو خواب * * بجاوید ماند حق دولت را مناب *
 * خنک آن که ز نیکوی یاد کار * * بماند اگر بندد که شهر یار *
 * پس آنکه یکی هفتقه بگذاشتند * * همه ماتم و سوگ او داشتند *
 * پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود *

* به ششم بیاید منوچهر شاه * * بسر بر نهاد آن کیانی گلاه *
 * در جاد و یثیا با فسون بست * * بر و سالیان انجمن شد و شصت *
 * همه پهلوانان روی زمین * * بر و یکسر خوانند آفرین *
 * چو دهم شاهی بسر بر نهاد * * همانرا حرا سر همه مرده داد *
 * زمین بنده و چرخ یار منست * * مرا تا جداران شکار منست *
 * بداد و دشمنم بر دانی * * به نیکی و پاکی و فرزانی *
 * چنین گفت با مر بسر شکرش * * که و نه که بودند در کشورش *
 * منم گفت بر نزدان سپهر * * منم خشم و جنگ ست و هم داد و مهر *
 * منم دین و هم نسر و ایزدی * * منم بخت نیکی و دست بدی *
 * شب ناز جو بندگان منم * * همان آتش نیز بر زمین منم *
 * خداوند شمشیر و زویند کفش * * فرزند و گادیانی و رفش *

* که بر کشت و تار یک شد روز من * * ازین صده دل افروز دلسوز من *
 * بزاری چنین کشته در پیش من * * بکینه بگام بد اندیش من *
 * هم از بد خوی هم ز کردار بد * * بروی جوانان چنین بد رسد *
 * نبردند فرمان من لا جسم * * جهان کشت بر هر سه بر نادرم *
 * ~~بلا خون دل~~ و بر زگرینه دوروی * * نمی نازمانه سر آمد بروی *
 * فریدون بشد نام از و ماند باز * * بر آمد بر این روز کاری دراز *
 * همه بیک نامی همه راستی * * که کردای پس در بر کاستی *
 * منوچهر بنهاد ناج کیان * * بزمار خوین بستش میان *
 * بر آئین شاهان یکی دخمه کرد * * چه از زر سرخ و چه از لاجورد *
 * نهادند زیر اندرش تخت عاج * * بر آویختند از بر عاج تاج *
 * پدید رود کردش رفتند پیش * * چنان چون بود رسم و آئین و کیش *
 * در دخمه بستند بر شهریار * * شد آن ارجمند از جهان خوار و زار *
 * منوچهر یک بنفت ببادر بود * * دو چشمش بر آب و درخ زرد بود *
 * یکی بنفت با سوک بد شهریار * * از و شهر و بازار ها سوکوار *
 * جانا مرا اسر فسوسی و باد * * تو نیست مرد خردمند شاد *
 * بگردارهای تو چون نسکرم * * فسون مست و بازی نماید برم *
 * بگایک نمی پروری شان بناز * * بد کوتاه مژده مرد راز *

* ترا باد جاوید تخت روان * * * همان تاج و مژمه بود آن * *
 * ترا باد جاوید تخت و گلاهِ * * * که شایسته تاجی و زیبای گاه * *
 * دل مایه یک بفرمان نست * * * همان جان ما زیر پیمان نست * *
 * جهان پهلوان سام بر پای خاست * * * چنین گفت گای داوود داد راست * *
 * ز شاهان مرادیده بر دید نست * * * ز نو داد و از من پسندید نست * *
 * پدر بر پدر شاه ایران تویی * * * کزین سواران دشیران تویی * *
 * تن و جانت یزدان نگهدار باد * * * دلت شادمان بخت بیدار باد * *
 * تو از باستان یادگار منی * * * به تخت کئی زینهار منی * *
 * برزم اندرون شیر پاینده * * * بزم اندرون شهید تابنده * *
 * زمین و زمان خاکپای تو باد * * * همان تخت بیرونه جای تو باد * *
 * نوشتنی بشنیز روی زمین * * * بار ام بنشین و را سس کزین * *
 * ازین پس همه نوبت است رزم * * * ترا جای تخت است و بکاز و رزم * *
 * نیاکان من پهلوانان بدند * * * پناه بزرگان و شاهان بدند * *
 * ذکر شایسته تا نیرم نامدار * * * سپه دار بودند و خنجر گذار * *
 * شوم کردی گیتی برایم یکی * * * ز دشمن به بند آورم اندکی * *
 * برای پهلوانی نیسای تو داد * * * دلم را خسر مهر دای تو داد * *
 * چنان چون بود بندگی شاه را * * * مگر بسته ام چنگ بدخواه را * *

* فروزند که گاه و برنده تیغ * * * بکین اندرون جان ندارم درین *
 * که بزم در یاد و دست منست * * * دم آتش از بر نشست منست *
 * بدام را ز بد دشت کونه کنم * * * زمین را بخون رنگ دیمه کنم *
 * نگراینده کرد و نماینده تاج * * * فروزند ملک بر تخت عاج *
 * ابا این بهر یابی بده ام * * * جهان آفرین را پرستنده ام *
 * همه دست بر روی گریان زنیم * * * همه داستانها ز زبان زنیم *
 * بر او فسریدون فرخ رویم * * * نیامان کهن بودا کرمانویم *
 * از دواج و تخت و از دیم سپاه * * * و ز دیم سپاسر و بدویم پناه *
 * مهران کس که در هفت کشور زمین * * * بگردد ز راه و بتابد ز دین *
 * نماینده رنج در ویش را * * * زبون داشتن مردم خویش را *
 * برافراشتن سر به یشی کنج * * * برنجور مردم نمایند رنج *
 * همه نزد سن سر بسر کافرنده * * * و ز اهریمن بد کنش بدترند *
 * مهران بد کنش کونه بر دین بود * * * زیزدان و از منش آفرین بود *
 * و زان پس بشیر یازیم دست * * * کنم سر بسر کشور از کینه پست *
 * چو بر کنفت زین کونه شاه جهان * * * بترد بز و کان روشن روان *
 * همه پهلوانان روی زمین * * * بر ویکسره خوانند آفرین *
 * که فرخ بنای تو این دید راه * * * ترا داد آیین تخت و کلاه *

* لبر سام بن روز فرخنده باد * * دل بد سنگالان او کنده باد *
 * براد آنچه ز ایزد می خواستی * * همی جان بدین خواهش آراستی *
 * ترا در پس پرده ای نامجوی * * یکی پاک پور آمده ماه روی *
 * یکی پهلوان بخت نهمه دل * * نماید بدین کو دکی چهر دل *
 * تنش نقره پاک درخ چون بهشت * * بر و بر نه بینی یک اندام زشت *
 * ز آستان کش سپیدست موسی * * چنین بود بخش تو ای نامجوی *
 * بدین بخشش کرد باید پسند * * مکن جانت سپاس و دل را نزنند *
 * فرود آمد از تخت سام سوار * * پرده در آمد موسی نو بهار *
 * یکی میر سر پر مایه دید * * که چون او ندید و نه از کس شنید *
 * همه موسی اندام او همچو برت * * ولیکن برخ صرخ بود و شگرت *
 * یکی باره سر خیش اسمر نمود * * سیاهی بسرخ می برزود *
 * چو فرزند را دید موسی سپید * * بر بود از جهان بکسره نا امید *
 * نرسید سخت از ملی سرزنش * * شد از راه دانش بدیکر منش *
 * موسی آسمان مر بر آورد است * * اما آفریننده پیگار خواست *
 * که ای بر تراز کژی و کاستی * * بهی زان فراید که تو خواستی *
 * اگر من کنای کران کرده ام * * و گر کیش آهر من آورده ام *
 * پوزشش مگر کردگار جهان * * بمن بر به بخشاید اندر جهان *

* برو کرد نیز آفرین شهریار * * بسی دادش از بد به شاسوار *
 * پس از پیش بخشش کرد از بد سام * * پیش به هلو آنان نهادند گام *
 * خرامید و شد سوی آردا نگاه * * همی گشت کینی بر آیین و راه *
 * گفتار اندر زادن زال زرد *

* کنون بر شکفتی یکی داستان * * به پیوندم از گفته باستان *
 * نکه کن که مرسام را روزگار * * به بازی نمود ای پسر کوشدار *
 * بود ایج فرزند مرسام را * * دشش بود جویا دل آرام را *
 * نگاری بداند ر شبستان اوی * * ز کبر کرخ داشت و ز شک موی *
 * ازان مانش امید فرزند بود * * که خورشید چهره بر و مند بود *
 * ز سام نریمان هم او بار داشت * * ز بار کران نش از ار داشت *
 * ز مادر جدا شده در آن چند روز * * نگاری چو خورشید کینی فروز *
 * بچهره نگو بود برسان شید * * و لیکن همه موی بودش سپید *
 * پس چون ز مادر بدینگونه زاد * * نکر دهند یک هفته بر سام یاد *
 * شبستان آن نامور بهلوان * * همه پیش آن خورد و کودک نوان *
 * کسی سام بل را نیادست گفت * * که فرزند پیر آمد از پاک جنت *
 * یکی دایه بودش بگردان شیر * * به بهلوان اندر آمد دایره *
 * مراد را بنفرزند بر مرده داد * * زبان بر کشد آفرین کرد یاد *
 که بر

* همان خورده شود که بدان جایگاه * * شب و روز افتاده بدی پناه *
 * زمانی سرانگشت را می کشید * * زمانی خورشید نی می کشید *
 * سپهر رخ را میچ شد کرسنه * * پرواز بر شد بلند از بنه *
 * یکی شیر خواره خورشیده دید * * زمین را چو دریای جوشنده دید *
 * ز خارا شش کوه را و دایه خاک * * تن از جامه دور و لب از شیر پاک *
 * بگرداند ریش نیره خاک نرند * * بر سرش خورشید گشته بلند *
 * پاشش بدی کاشکی مام و باب * * مکر سایه یافتی ز آفتاب *
 * خداوند محسری سپهر رخ داد * * نکرد او بخوردن اذان بچه یاد *
 * فرود آمد از ابر سپهر رخ و چنگ * * بر دبر گرفتش اذان کرم سنگ *
 * بر دوشش دمان تا بالبر ز کوه * * که بودش در اینجا گم گوده *
 * سوی بچکان جود ناکم کند * * بدان ناله زار او نگرند *
 * به بخشود بزدان نیکی دشمن * * یکی بودنی داشت اندر بوشن *
 * کسی را که بزدان نکند اراده * * بر شد کمر بر دیگری خواره شد *
 * مبادا کسی را که بزدان نکند * * نداند کس او را کینه سر بلند *
 * سپهر رخ آمد صدای پدید * * که ای مرغ فرخنده پاک دید *
 * نگه او این کوه شیر خواره * * که زین خشم مردی در اید بیار *
 * ز پشتش جهان پهلوان وردان * * بیایند مانند شیر زیان *

* بر پند می نیر، جانم ز شرم * * بخوشد می در تنم خون گرم *
 * ازین پنجه چون بچسبم اهرمن * * سیه چشم و مویش بسان من *
 * چو آیند و پرسند کردنشان * * بر بیند این پنجه بد نشان *
 * پاکویم که این پنجه دیو کبست * * پانک دور نکست پا خود پرست *
 * پنجه نذر من مهان جستان * * ازین پنجه در آشکار و نهان *
 * ازین شک بگذارم ایران زمین * * تو انم برین بوم و بر آفرین *
 * بگفت این بنشتم و بناید روی * * میگرد با بخت خود گفت و کوی *
 * بفرومود پس نا شش برداشته * * ازان بوم و بر دور بگذاشته *
 * یکی کوه بدنامش البرز کوه * * بخورد شیر نزدیک و دور از کوه *
 * بد انجامی سیرغ و لاله بود * * که آن خانه از خسلق بیگانه بود *
 * نهادند بر کوه و کشند باز * * بر آمد برین روز گاری دراز *
 * چنان پهلوان زاده یکنه * * ندانست و نک سپید و سیاه *
 * پد و مهر برید و شکست خوار * * جفا کرد بر کوه ک شیر خوار *
 * یکی داستان زد برین زده شیر * * گجا کرد و بد بچه از شیر سیر *
 * که کر من ترا خون دل دادی * * سپاس ای بر سرست نهادی *
 * که تو خود مرا زنده هم چون دلی * * دلم بکسله کر ز من بکسلی *
 * دود و دام بر بچسبم آدمی * * بسی همسر بان تر بروی ز می *

* که زنده است آن خردکودک هنوز * و باشد ز سر ما و مهر تموز *
 * هزار نکس که بودند پیر و جوان * زبان بر کشدند بر پهلوان *
 * که هر کوبه یزدان شود ناسپاس * نباشد بهر کار نیکی شناس *
 * که بر خاک و بر سنگ شیر و پلنگ * چه مای آب اندرون یا تنگ *
 * همه بچه را پروراند و اند * ستایش به یزدان و ستوده اند *
 * تو پیمان یکی دشمن بشکنی * چنان بکنه بچسب و آفتبکنی *
 * زموی سپیدش دل آری به تنگ * تن روشن پاک را نیست تنگ *
 * مگر تانگویی که او زنده نیست * بیارای و بر خستش بر بایست *
 * که یزدان کسی را که دارد نگاه * نکرد دزد کرما و سر ماتباه *
 * به یزدان کنون سوی پوزش کرای * که او یست یکی ده و ده نامی *
 * بران بد که روز دگر پهلوان * سوی کوه البرز پوید توان *
 * بجوید کمر با زیاده ها * بدل شاد گامی فراید و را *
 * چو شب نیر شده رای خواب آمدش * کز اندیشه دل شتاب آمدش *
 * چنان دید در خواب کز کوه بلند * و دوشی بر افراختندی باند *
 * غلامی پدید آمدی خوب روی * سپاهی کران از پس پشت ادی *
 * بدست چشش بر یکی موبدی * سوی راستش نامور بخردی *
 * یکی پیش سام آمدی زین و مرد * زبان بر کشادی بگفارد *

* سپیدیم اور ادرین کو بسار * * بر بین ناچر پیش آوید و زکار *
 * نیکه که دسیرغ با بچگان * * بران خرد خون از دودیده چکان *
 * شگفتی بر دیر فکند مهر * * بماندند خیره بدان خوب چهر *
 * شکاری که ناز کتر آن برگزید * * که بی شیر همان می خون مزید *
 * بدین گونه تار و زکاری دراز * * بر آمد که بد کودک انجا بر از *
 * چو آن کودک خود پر مایه گشت * * بران کوه بر کار و اناهانه گشت *
 * یکی مرد شد چون یک آزاد سرو * * بر شش کوه سین میانش چو غر *
 * نشانش بر اکنه شد در جهان * * بد و نیک هرگز نماند نهان *
 * بسام بر میان رسید آکهی * * از ان نیک بی پور با فرمی *
 * خواب دیدن سام بر میان زال را *

* ششی از شبان داغ دل خفته بود * * زکار زمانه بر آشفته بود *
 * چنان دید که کشور بند و ان * * یکی مرد بر تازی اسبی دوان *
 * فراز آمدی تا نزد یک سام * * سوار سرافراز و کردی نام *
 * در امر داده دادی ز فرزند او * * بدان بر ز شاخ برو مند او *
 * چو بیدار شد مو بد را بخواند * * وزین در سخی چند گونه براند *
 * بدیشان بگفت آنچه در خواب دید * * جز آن هر چه از کار و اناشید *
 * چه گوید گفت اندرین داستان * * خردنان برین هست همه اسنان *
 که زنده

* ستاده جوانی بگردار سام * * بدیدش گوی گشت کرد گنام *
 * ابر آفریننده کرد آفرین * * بمالید رختارگان بر زمین *
 * که آنسان بدان کوه مرغ آفرید * * زخار اسرا نذر ثربا کشید *
 * بدانست کوداد کرد او راست * * توانا و از برتران برتر است *
 * و به بر شدن جست و کی بود راه * * دود و دام را بر چنان جایگاه *
 * ستایش کنان کرد آنگاه بر * * بر آمد زجای ندید او کذر *
 * همی گفت گای برتر از جایگاه * * زردوشن روان و زور رشید و ماه *
 * میوزشش بر تو سدا کند ام * * ز ترس تو جان را بر آکند ام *
 * که این کودک از پاک پست منست * * نه از تخم بد که مهر آهر منست *
 * برین بر شدن بنده را دستگیر * * مرا این پرکنه را تو کن دل پذیر *
 * بر حمت برافراز این بنده را * * بمن باز ده پورا کند را *
 * چو باد او را این را زها گفته شد * * نیایش هم آنکه پذیرفته شد *
 * که کرد سمرغ زافرا ز کوه * * بدانست چون دید سام و کرده *
 * که آن آمدنش از بی یجه بود * * نه از هر سمرغ آن راه سود *
 * چنین گفت سمرغ با پور سام * * گای دید و رنج ششم و گنام *
 * ترا پرورنده یکی دایه ام * * حمت دایه هم نیک سرمایه ام *
 * نهادم ترا نام دستان زند * * که با تو پدر کرد دستان و بند *

* که ای مرد بی باک ناپاک را بی * * ز دیده بختی تو شرم خدای *
 * ترا داد ای که مرغ شایده می * * پس این بهلولانی چه باید می *
 * که آموست بر مرد موسی سپید * * ترا موسی سرگشت چون مشک بید *
 * همان و تمین ایزد تهره داد * * نمی کنم کنی تو چه بیداد داد *
 * پس از آفریننده یزاد شو * * که در تحت مهر و زرنکی است نو *
 * پس کوبه نزدیک تو بود و خوار * * مراد هست پرورده کردگار *
 * که و مهربان تر بد و دایه نیست * * ترا خود به مهر اندرون پایه نیست *
 * بخواب اندرون بر حدشید سام * * چو شیر زبان کاندرا آید بدام *
 * بر سر سبد ازان خواب گز کردگار * * نباید که بیسند بد و ز کار *

د فتن سام بطلب زال پیش سمیرغ *

* چه بیدار شد بخردار را بخواند * * پسران سپه را همه بر نشاند *
 * بیامد دمان سوی آن کوهسار * * که افکند و خود کند خوار *
 * سراندر ثریایکی کوه دید * * که کفتی ستاره بخوابد کشید *
 * نشی از و پر کشیده بلند * * که پاید ز کیوان برو بر گزند *
 * فرو برده از شاخ صندل نمود * * یک اندر دگر بافته چوب نمود *
 * بدان سنگ حار انکه کرد سام * * بدان بیت مرغ و سول گنام *
 * یکی ناخ بد تار که اندر سماک * * به از دست رنج و نه از آب و خاک *

* بر آتش برانگن یکی پرتس * که بینی هم اندر زمان فرس *
 * که در زیر پرت پیرورده ام * ابا بچکانت برآورده ام *
 * همانکه بیایم چو ابرسیاه * بی آزارت آورم بدین جایگاه *
 * فراموش کن مهر دایه ز دل * که باشد مرا مهر تو دل کسل *
 * دشمن کرد پد را مفر داشتش * که از آن بابر اندر افراشتش *
 * ز پروازش آورد نزد پدر * رسید به زیر پرش موی سر *
 * تنش پیادار و درخش چون بهار * بدید چون بدیدش بنالید زار *
 * فرو برد سر پیش سیرغ زود * نیایش می با فرین بر فزود *
 * که ای شاه مرغان ترا داد کر * بدان داد نیر و نسر و هنر *
 * که بپارگان را می یادری * به نیکی بهر داوران دادری *
 * ز نوید سکا لان همیشه نرند * بهمان هم چنین جاودان زورمند *
 * هم اندام سیرغ بر شد بکوه * بهمانده بر و پشم سام و کروه *
 * پس آنکه سر ابله کدک بدید * همی تاج و تخت کئی را سدید *
 * برو بازوی شیر و خورشید روی * دل بهلوان دست شمشیرجوی *
 * سیه مرده و دیدگان قیرکون * چو بسد لب و رخ بماند خون *
 * جز از مو بر و برنگوشش نبود * بدی دیگرش را پز و شش نبود *
 * دل سام شد چون بهشت برین * بران پاک فرزند کرد آفرین *

* بدین نام چون بازگردی ز جایی * بگو تا ت خواندیل ر همای *
 * بدو سام بل بهلوان همان * مرا فراز ترکش میان مهان *
 * بدین کوه فرزندی آمدست * ترا نزد او آبروی آمدست *
 * روا باشد اکنون که بردارمت * بی آزار نزدیک او آرمت *
 * جوان چون ز سیرغ بشنید این * پراز آب چشم و دل اندوکیدن *
 * بر آواز سیرغ گفتی سخی * فرادان خود بود و دانش کهن *
 * اگر چند مردم ندیده بدادی * ز سیرغ آموخته گفت و گوی *
 * زبان و خرد بود و رای درست * بن نیز باری زیزدان بحبت *
 * سیرغ بنکر که دستان چه گفت * که سیر آمدستی همانا ز جنت *
 * نشیم تو فرخنده گاه مست * دو ویر تو فر گاه مست *
 * سپاس از تو دارم پس از کردگار * که آسان شدم از تو دشوار کار *
 * چنین داد باسخ که گرنج و گاه * بر بینی و رسم کیانی گاه *
 * مگر کین نسبت بساید بکار * یکی آزمایش کن از روزگار *
 * نه از دشمنی دور دارم ترا * شوی پادشاهی گذارم ترا *
 * ترا بودن ابد مراد و غور است * ولیکن ترا آن ازین بهترست *
 * ابا خویشتن بر یکی پر من * همیشه منی باش با فر من *
 * کرت مسج سخی بروی آوردند * زینک و زبد گفت و گوی آوردند *

* یکی نام نوذر دگر چون زرشپ * به میدان جانند آذر کشسب *
 * بنرمود تا نوذر نامدار * شود تا زیان پیش سام سوار *
 * چو بیند یکی و وی دستان سام * که بد پرور اندر کنام *
 * کند آفرین کیانی بروی * بدان شادمانی که بکشاد روی *
 * بنرماید شش تا سوی شهریار * شود و ناسنجها کند آشکار *
 * و زانجا سوی زابستان شود * بر آئین خسرو پرستان شود *
 * چو نوذر بر سام نیرم رسید * یکی نو جوان بهلوان را بدید *
 * فرود آمد از رخس سام سوار * که گریستند هر یک دگر و اکنار *
 * ز شاه و ز کردان پرسید سام * دزدایشان بد و داد نوذر پیام *
 * چو بشنید پیغام شاه بزرگ * زمین را بهو سید سام سرک *
 * روان سوی درگاه بهناد روی * چنان کش بنرمود و دیهم جوی *
 * فراز یکی پیل بر زال زر * نشاند و بر اندش بک سوی در *
 * چو آمد نزدیکی شهر شاه * شنش پذیرد شه شش با سپاه *
 * درفش موفه چون دید سام * پیاده شد از اسپ و بگزارد کام *
 * زمین را بهو سید پس بهلوان * که جاوید فی شاد و درشن روان *
 * بنرمود تا بر نشست * مران پاک دل مرد خمر و پرست *
 * سوی تخت ایوان نهادند روی * چه دیهم دار و چه دیهم جوی *

* بمن ای پسر گفت دل نرم کن * کز شسته کن یاد و دل گرم کن *
 * منم کمترین بنده یزدان پرست * ازان پس که آورد دست باز دست *
 * پذیرفته ام از خدا ی بزرگ * که دل بر تو هرگز ندارم سترک *
 * بخوام سوای تو از نیک و بد * ازین پس چه خواهی تو ای نیک خد *
 * تنشر ایکی پهلوانی قبا ی * پوشید و از کوه بگذارد پای *
 * فرود آمد از کوه و بالای خواست * همان جامه خنجر و آرای خواست *
 * محمی مرد را زال زو خواند سام * چو دستان در اگر دسیم رخ نام *
 * سپید بکسر همیشه سام آمدند * کتاده دل و بشاد کام آمدند *
 * تیر و زنان پیش بردند پیل * بر آمد یکی کرد چون کوه پیل *
 * خروشین کوس با کوه نامی * همان زنگ زرین و هندی درای *
 * سواران همه نعره برداشتند * بدان خرمی راه بگذاشتند *
 * بشادی بشهر اندرون آمدند * ایاه پهلوانی فرو ن آمدند *
 * خبر یافتن منوچهر از کار سام و فرستادن *

* نوزد آوردن سام و زال دستان *

* ز زال شاه آمد این آکهی * که سام آمد از کوه با خرمی *
 * ازان آکهی شد منوچهر شاد * بسی از جهان آفرین کرد یاد *
 * منوچهر را بد و بد و بد کزین * دلبر و دودمند و با فرو دین *
 یکی

* بر و بر نشیمی چو کاخ بستم * * ز هر سو برو بسته راه گزند *
 * بدواندرون یخ سبرغ دزال * * نو کفنی که مستند هر دو تالی *
 * می بوی مهر آمد از باداو * * بدل راحت آورد می باداو *
 * نبد راه بر کوه از هیچ روی * * دویدم بسی کرد او سو بسوی *
 * مرا بوی پور کم بوده خاست * * بد اسوز کی جان می رفت خواست *
 * آباد او در پاک کفتم براز * * که ای چاره خلق و خود بی نیاز *
 * رسید بهر جای بر مان تو * * نکر دد فلک جز فرمان تو *
 * یکی بسته ام من ولی پر کناه * * بنزد خداوند خود شید و ماه *
 * امیدم به بخشایش تست بس * * بجیزی دگر بنستم دست بر س *
 * توان ند مرغ پرورده را * * بخواری و زاری بر آورده را *
 * نمی حرم پوشد بجای حریر * * مزد گوشت هنگام پستان شیر *
 * دسان تا بمن یا مرا راه کن * * سوی اوی و این رنج کوتاه کن *
 * بید مهری من روانم مسوز * * به من باز بخش و دلم بر فروز *
 * بفراوان بزوان چو این گفته شد * * نیایش ها که پذیرفته شد *
 * بزود پر سبرغ و بر نشد بابر * * می حلقه زد و بسو مرد کبر *
 * ز کوه اندر آمد چو ابر بهار * * گرفته تن ز ال و اد و کنار *
 * ز بویش جان پاک بر شک شد * * دو دیده مرا با دولب خشک شد *

* منوچهر بر گاه بنشست شاد * * کلاه کیسانی بسر بر نهاد *
 * یکدست قارن یکدست سام * * نشسته روشن دل و شاد کام *
 * پس آداخته ز آل و پیش شاه * * بر زرین نمود و بر زرین کلاه *
 * کرازان بیاد سالار بار * * شکفتی بماند اندر و شهر یار *
 * پس آنکه منوچهر با سام گفت * * که این را مانا کسی نیست بخت *
 * بدین برزو بالا بدین خوب چهر * * تو کوی که آرام جانست و مهر *
 * چنین گفت مرسام را شهر یار * * که از من تو این را بزرگوار دار *
 * بخیره میازادش از هیچ روی * * بکسر شادمانه مشو جز بدوی *
 * که فرکیان دارد و چنگ شیر * * دل مو شمنان و فرنگ پیر *
 * بیا موزاداره و ساز زم * * همان شاد کامی و آئین بزم *
 * ندیدست جز مرغ و کوه و کنام * * کجا دادند آئینها را تنام *
 * پس از گاد سیرغ و کوه بلند * * و زان تا بحر احوار تسد ارجمند *
 * ز یکایک بدو سام بل باز گفت * * ز خور دوزخ و ز جای نفخت *
 * و ز افکندن زال بکش دراز * * که چون گشت بر سر سپهر از فراز *
 * مرا انجام کبشی ز سیرغ و زال * * مرا ز داستان شاد بسیار سال *
 * بر فتم بفرمان گیهان خدای * * با بزرگوار اندرون سخت جای *
 * یکی کوه دیدم سراندر سحاب * * سپهر بست گفتی ز خا و ابر آب *

* بر از شک و کافور و پر زعفران * * تم پیش بردند فرمان بران *
 * همان خوش و ترک و بر کستوان * * همان نیزه و تیغ و کمر ز کمران *
 * همان تخت و پیر و زده و تاج زر * * همان مهر یا قوت و زرین کمر *
 * به مهرش منوچهر عهدی نوشت * * سر اسرستایش بسان بهشت *
 * تمه گابل و دوبر و مای هند * * ر و ا و و چنین تابدر یای سند *
 * ز زابلستان تابدان روی بست * * بنوئی نوشته عهدی درست *
 * چو این عهد و خلعت یار استند * * پس اسب بهمان پهلوان خواستند *
 * چو این کرده شد سام بر پای خاست * * بگفت ای کزین مقرر داد راست *
 * شده تا بر افراخته چرخ و ماه * * چو تو شاه نهاده بر سر گلاه *
 * به مهر و برای و بخوی و خرد * * زمانه نمی از تور اشش برد *
 * تمه گنج گیتی بچشم تو خوار * * بسا و اینج نام تو یاد کار *
 * فرا آمد و تخت را داد بوس * * بستند بر کوه پیل کوس *
 * سوی زابلستان نهادند روی * * ز طاره برو بر همه شهر و کوی *
 * چو آمد بنزد یکی نیم روز * * خبر شد ز سالار گیتی فروز *
 * بیار استه سیمان چن بهشت * * گلش شک شد نیزه و زکشت خشت *
 * چو آمد ابا خلعت و تاج زر * * ابا عهد منشور و زرین کمر *
 * بسی مشک و دینار بر ریختند * * بسی زعفران و دودیم ریختند *

* ز ستم وی و بوی پوز خویش * * خرد در سرم جای نگرفت پیش *
 * بر پیش من آورد چون دایه * * که در مهر باشد و را پای *
 * ز بانم برد بر ستایش گرفت * * بسمرغ بر دم نمازی شکفت *
 * بمن ماند فرزند و خود باز گشت * * زیزدان و حکمش نناید کشت *
 * من آوردش نزد شاه جهان * * همه آشکارا بگردم نهان *

* جشن موبدان طالع زال را *

* نفرمود پس شاه با موبدان * * ستاره شناسان و هم بخردان *
 * بچوبید تا آخر زال چیست * * بدان اختر از بخت سالار کیست *
 * چو گیرد بلندی چه خواهد بدن * * همه داستانها بیاید زدن *
 * ستاره شناسان و هم موبدان * * گرفتند پید از اختر نشان *
 * که او پهلوانی بود نامدار * * سرافراز و شیار و کرد سوار *
 * چو بشنید شاه این سخن شاد شد * * دل پهلوان از غم آزاد شد *
 * یکی خلعت آرد است شاه زمین * * که خواندند هر کس بر و آفرین *
 * ز اسپان تازی برین ستام * * ز شمشیر مندی برین نیام *
 * ز دیبا و خرد و یا قوت و زر * * ز کسزد نیهای بسیار هر *
 * ز علامان و فوجی بدیبا و نوم * * همه بیکر از کوهر و زر بوم *
 * ز بر بد طبق های و پیر و زه جام * * همه از زر سرخ و بر از سیم خام *

* شهادت اسپر دم بآموختن * * روانش از خرد بآفرودختن *
 * بداید کین یادگار منست * * بزدشما زینهار منست *
 * کرامیش دارد و پندش دایند * * نه رسم و رای بلندش دایند *
 * که من رفت خواهم بفرمان شاه * * سوی دشمنان باسران سپاه *
 * سوی زال کرد انگیسام روی * * که داد و دیشش گیرد آرام جوی *
 * چنان دان که ز ابستان خان تست * * جهان مهربسر زبیر فرمان تست *
 * ترا خان و مان باد آباد تر * * دل دوستان تو شاد تر *
 * کلید در کنجها پیش تست * * بفرمان و مهر و کم و بیش تست *
 * دل روشت هر چه باید بکار * * بجای آرد از بیم و از کارزار *
 * بام انگی گفت زال جان * * که چون زیست خواهم من ایدر توان *
 * کسی با کنه کرد مادر نژاد * * من آنم سزد که بنالم بداد *
 * جدا بیشتر زین کجاءاشتی * * همارم که آمد که آشتی *
 * کنی زیر چنگال مرغ اندرون * * حمیدن بخاک و چویدن بخون *
 * گمانم نشیب آمد و مرغ یار * * بدانکه که بودم ز مرغان شهاد *
 * کنون دور ماندم ز دور دگار * * چنین پروراند مرا روزگار *
 * ز کل باده من بجز خار نیست * * بدین باجماند و پیکار نیست *
 * بدو گفت برداختن دل سزااست * * پیرداز و برکوی هر چت سواست *

* یکی شادمانی شد اندر جهان * * سرانسر میان کهان و مهان *
 * هنر انجا که بد مسترنا مجوی * * ز کیتی سوی سام بنهاد روی *
 * که فرخنده باد اوی این جوان * * بدین تازه دل نامور پهلوان *
 * چو بر پهلوان آفرین خوانند * * ابر ذال ز رذر بر افشاندند *
 * کسی کو خلعت سزاوار بود * * خرد مشه بود و جهان دار بود *
 * بر اندازد شان خلعت آرستند * * همه پای برتری خواستند *
 * پس انگاه سام از بی پور خویش * * هنرهای شاهان بیاورد پیش *
 * جهان دید گاه از کشور بخواند * * سخن های بایسته چندی براند *
 * چنین گفت بانامور بخردان * * که ای پاک مشیار دل موبدان *
 * چنین است فرمان مشیار شاه * * که لشکر می راند باید راه *
 * سوی کرکساران و ماژندران * * می راند خوام سپاه کران *
 * دل و جانم ایدر بماند می * * مرز خون دل بر قشاند می *
 * بگاه جوانی و کنه آوری * * یکی بیده ساختم دوری *
 * پس داد یزدان بیداختم * * زید انشی ارج نشاختم *
 * که گاه سبخرغ برداشتش * * همان آفریننده بگماشتش *
 * مرا خوار بد مرغ دار جمته * * پروردناشد چو سر و بلند *
 * چو هنگام بخشایش آمد فراز * * رساند ایزدان بمن داد باز *
 ش

* بفرمود تا باز کرد و ز راه * * شود شاد دل سوی تخت و گلاهِ *
 * بیامد پر اندیشه و ستانِ ستام * * که تا چون زید بی پدرش و کام *
 * نشست از بر نامور تحت حاج * * بسر بر نهاد آن فروزنده تاج *
 * ز زده واد باکر زه گاورو * * می بود آن کرد پر خاشخو *
 * ز هر کشوری موبدان را بخواند * * هر شود نهد هر دین و هر جز زانند *
 * ستاره شناسان و دین آوردان * * سواران جنگی و کین آوردان *
 * شب و روز بودند با وی هم * * ز دندی می رای بر بیش و کم *
 * چنان گشت زال از پس آموختن * * که گشتی سارده ست زافر و ختن *
 * برای و بدانش بجای رسید * * که چون خویشتن در جهان گسندید *
 * سواریش چنان بدی در جهان * * کرد و داستانها زدندی همان *
 * ز خویش خیره شدی مزدوزن * * چو دیدی شدندی برو انجمن *
 * هراکس که نزدیک یادور بود * * که آن مشک بردند و کافور بود *
 * چنین هم نمیکشت کردان سپهر * * ابر سام و بر زال گسندده مهر *
 * چنان بد که روزی چنان کرد رای * * که در پادشاهی بجنبه ز جای *
 * برون رفت باویره کردان خویش * * که با وی یکی بودشان رای و کیش *
 * صومی کشور هندوان کرد رای * * صومی کابل و دبر و مرغ و بای *
 * بهر جایگای بیاد استی * * می و رود و اشکران خواستی *

* سواره شمر مردا خسته گر ای * * چنین ز دتر از افز نیک را می *
 * که اید و ترا باشد آرد امگاه * * هم اید و سپاه و هم اید و گلاه *
 * که ز نیست از حکم گردان سپهر * * هم اید و بایست کسزد مهر *
 * کنون کرد خویش اندر آور کرده * * سواران و گردان دانش پروده *
 * پیامو زو بشنوز هر دانشی * * بیابی زهر دانشی و اششی *
 * ز خورد و ز بخشش میاسای مسیح * * همه دانش و داد دادن بسیج *
 * که با نوح و منده مردم نشین * * که نادان نباشد بر آئین و دین *
 * که دانان را دشمن جان بود * * به از دوست مردی که نادان بود *
 * نو فرزند ی و یاد کار منی * * بهر کار دستور و یار منی *
 * امیدم بدادار تو و ز شمار * * که از بخت و دولت شوی بختیار *
 * بگفت این و بر حاست آداز کوس * * موا بقر کون شد زمین آبنوس *
 * فرو شبیدن زنگ و هندی در ای * * بر آمد ز د یلیر پرده سرد ای *
 * اباسنی هزاران دیران کار * * چو شیران جنگی که کارزار *
 * سپید شوی جنگ بنهاد روی * * یکی ساخته شکر جنگ جوی *
 * بشد زال با او و منزل براه * * بدان تا پدر چون گذارد سپاه *
 * پدر زال را تنگ در بر گرفت * * شکفتی فرو شبیدن اندر گرفت *
 * نمی زال را دیده در خون نشاند * * برخ بر مستی خون دل بر فشاند *

* کسارنده می آورد و جام * * نکه کرد مهراب در یور سام *
 * خوش آمد سما ناسر دیدار او * * دلش نیز تر کشت در کار او *
 * اذان دانش و رای مهراب کرد * * بخت انکه این زاد هرگز نبرد *
 * چو مهراب برخواست از خوان زال * * نکه کرد او را بد آن برزو بال *
 * چنین گفت با مهران زال زرد * * که زیبنده تر زین که بند و کمر *
 * بچهر و بیالای او مرد نیست * * کشش کوئی اورا هم آورد نیست *
 * یکی نام داد از میان مهران * * چنین گفت گای پهلوان جهان *
 * پسر پرده او یکی دختر است * * که رویش ز خودشید روشن تر است *
 * ز سر تا پایش بگرداد حاج * * برین چون بهار و بیالای حاج *
 * بران رفت سیمین و مشکین کند * * ز سرش کشته چون حلقه پای بند *
 * رخانش چو کنار و لب ناروان * * ز سیمین برش رسنه و ناروان *
 * دو چشمش برسان دوز سر بیاغ * * مرده شیر کی برده از پرزاغ *
 * دوا بر و بسان گمان طراز * * بر و نوز پوشیده از مشک ناز *
 * اگر ماه جوی همه روی دوست * * و کمرشک بوی همه بوی دوست *
 * مهر زلف و جعدش چو مشکین زرد * * نهند است کوئی کرده بر کرده *
 * ده انگشت برسان سیمین قلم * * بر و کرده از خالیه صدر قسم *
 * پستی است مژگان مراد اسنه * * بر آرایشش و دانش خواسته *

* کشاده در کنج و افکنده رنج * * بر آئین و رسم سدرای سنج *

* ز زابل بکابل رسیده آرنهان * * کراژان و خندان دل و شادمان *

* داستان زابل با مهرباب گابلی *

* یکی بنادش بود مهرباب نام * * ز بردست و با کنج و گسترده کام *

* بیابا بگردار آزاده ستر و * * برخ چون بهار و بر فن تدر و *

* دل بخردان داشت و مغروران * * دو گفت یلان و مشر موبدان *

* ز ضحاک نازی کهر داشتی * * ز کابل همه بوم و برداشتی *

* تمییداد هر سال با سام ساو * * که باوی بر ز مشر نبود اینج تاو *

* چو آگه شد از کار دستان سام * * ز کابل بسا مد بهن کام بام *

* ابا کنج و اسپهان آراسته * * غلامان و هر کوه خواسته *

* ز دینار و یاقوت و شک و عیر * * ز دیبای و زربفت و خرو حیر *

* یکی تاج پر کوهر شاهوار * * یکی طوق زرین ز بر جد زکار *

* مهران هر چه بود مذکابل سپاه * * بیاورد و بخویشتی سوی راه *

* چو آمد بدستان سام اکهی * * که ز یبامی آید ایدر مهی *

* پذیرده شدش زان و بنواختش * * بآئین یکی پایکمه ساختش *

* سوی تخت بروزه باز آمدند * * کشاده دل و بزم ساز آمدند *

* یکی بهلوانی نهادند خوان * * نشسته بر خان او قر خان *

* چنین داد پاسخ که این رای نیست * * بخان تواند در هر اجای نیست *
 * نباشد بدین سام سم داستان * * همان شاه چون بشنود داستان *
 * که مای کساریم و مسمان شویم * * سوی خانه بت پرستان شویم *
 * جز این هر چه کوئی تو پاسخ دیم * * بدیدار تو دای سرخ دیم *
 * چو بشنید مهرباب کرد آفرین * * بدل زال را خواند نایاک دین *
 * خرامان برفت از بر تخت او * * نمی آفرین خواند بر تخت او *
 * چو داستان سام از پیش نگرید * * ستودش فراوان چنان سزید *
 * ازان گونه هم دین و همراه بود * * زبان از ستودنش کوتاه بود *
 * بر دینکس چشم نه گاشتن * * مراد را از بیگانگان داشتند *
 * چو در شنیدل بهلوانرا بدو * * چنان کرم دیدند با گفت و گو *
 * مراد را شنودند یکمان * * همان کز بس پرده بودش نمان *
 * ز بالا و دیدار و آسگی * * بیاسگی هم داشت آسگی *
 * دل زال یک باره دیوانه گشت * * خرد و ورشد عشق فرزانه گشت *
 * سپیدار نازی سرد داستان * * بگوید برین بر یکی داستان *
 * که نازده ام جرعه جنت نیست * * خم جرخ کردان جنت نیست *
 * هر و سم نباید که در عشق شوم * * به نزد خردمند رسوا شوم *
 * از اندیشگان زال شد خسته دل * * بپیران کار بهما دیو خسته دل *

* ترا ز بیدای نامود پهلوان * که ماند ما هست بر آسمان *
 * چو بشنید زال این سخنها از و * بجنبید مهرش بران ماه و *
 * بر آورد و مر زال را دل بخوش * چنان شد که درخت آرام و دوش *
 * میل گفت شک نیست کان خوب مهر * بر خسرو ماند بهماه و بهر *
 * چو از یگویی مردا بدون بود * بخوبی از وزاده خود چون بود *
 * شب آمد در اندیشه نشست زار * بنا دیده بر شد بجان سوگوار *
 * چو ز در بند کوه بر تیغ نشید * چو کافور شده روی گیتی سپید *
 * در بار بکش و دستان سام * بر رفتند کردان بر وین نیام *
 * در پناه او انرا بیاراستند * چو بالای پر ما یگان خواستند *
 * برون رفت مهرباب کامل خدای * سو می خیمه زال زابل خدای *
 * چو آمد به نزدیکی یار گاه * هر دوش آمد از در که بگشای راه *
 * بر پهلوان اندرون رفت کوه * بسان درختی بر از بار نو *
 * دل زال شد شاد بنواختش * وزان انجن سحر بر افراختش *
 * پیر سید از من بر خواهی خوا * ز خنث و ز مهر و ز تیغ و گلاه *
 * بدو گفت مهرباب کای پادشا * حمر افراز و پیر و ز فرمان ردا *
 * مرا آرزو دهر زمانه کیست * که آن آرزو بر تو شود نیست *
 * که گاهی است روی طالع * چو و شید و دشمن کنی جانمن *

* چو دست و عنانش بایوان نگار * نه بپسند بر زمین چو نامدار *
 * دل شیر ز دارد و زور بیل * دودستش بگردارد دریای بیل *
 * چو برگاه باشد زرافشان بود * چو در جنگ باشد صرافشان بود *
 * رخسار سرخ مانند ارغوان * جوان سال ویدارد دولت جوان *
 * اگر چه سپید است مویش برنگ * و لیکن بمردی بدر دهنک *
 * یکس اندرون چون منک بلاست * بزین اندرون تیز چنگ اژدهاست *
 * شانده خاک در کین بخون * فشاننده خنجر آبگون *
 * از آموها نکس سپید است موی * نجوید جز این مردم غیب کوی *
 * سپیدی مویش برید می * تو کوئی که دل با فریب می *
 * چو رودابه بشیند این گفت و کوی * برافروخت گنار کون کرد روی *
 * دشش گشت بر آتش مهر زال * از دود و رشخورد و آرام و مال *

* عاشق شدن رودابه بز آل سام *

* چو بگرفت جای خرد آرزوی * و کز کونه بر شد بآئین و خوی *
 * چه بگو سخی گفت آن رای زن * ز مردان مکن یاد در پیش زن *
 * دل زن همان دیور است جای * ز گفتار باشند جویند رای *
 * و رانج ترک پرستند بود * پرستند و مهربان بن بود *
 * بدان بندگان خردمند گشت * که بکشاد خواهم نهان از نهفت *

* می بود بیهان دل از گفت و گو * * کبر نیر کردش زین آبرو *
 * نمیگشت بیکند بر سر سیر * * دل زال آگنه یکسر مهر *
 * چنان بد که مهر اب روزی بگاه * * برفت و بیاد از ان بارگاه *
 * ستایش میگرد با خود بزال * * ز مردمی و کردی و از فردا بال *
 * که ز کرد سوی شبستان خوش * * دو خورشید دید اندر ایوان خوش *
 * یکی هم بخورد ابرو خوب جهر * * یکی هم جو سین دخت بادای و مهر *
 * بیاد است هم چو باغ بسار * * مرا سر پر از رنگ و بوی و نگاه *
 * شکفتی برود ابر اندر بساند * * جهان آفرین را برو بر بخواند *
 * یکی سر دید از برش کرد ماه * * نهاد و ز غنبر بسر بر گلاه *
 * بد بیاد که هر بیاد است * * بسان بهشتی پر از خواسته *
 * هر رسید سین دخت مهر اب را * * ز خوشاب بکش و عتاب را *
 * که چون رفتی امروز چون آمدی * * که کوتاه باد از تو دست بدی *
 * چه مرد است این پیر سرور سام * * می تخت یاد آیدش یا کنام *
 * خوشی مردمی مسیح دارد می * * بی نامداد ان سپارد می *
 * چه گوید ز سیرغ فرسته زال * * چگونه است مهر و چگونه است بال *
 * چنین داد مهر اب با سخ بدوی * * گاهی سر در سبیل بر خوب بدوی *
 * بگیتی و زانو به لعل انان کرد * * بی زال زد کس بیاد و سپرد *

* کس از مادران و بر هرگز نژاد * * در آن گشس که زاید نباشد نژاد *
 * چنین خرخ رخساره و شکاب موی * * شکنی بود که بود پسر جوی *
 * جهانی صراسر از مهر تست * * برای او اناه صورت چهر تست *
 * ترا با چنین زای و بالای و موی * * ز خرخ چهارم خود آیدت شوی *
 * چو رودابه گفتار ایشان شنید * * از باد آنش دشن بر دمید *
 * بر ایشان یکی بانگ بر زد بخشم * * بنامید روی و بنجا بسید چشم *
 * و زان پس بخشم و بروی دزم * * با برو ز خشم اندر آورد خم *
 * و زان پس بکنه بنامید روی * * ندید اندران گفته ها گفت و بوی *
 * چنین گفت گای خام پیکار نان * * شنیدن بر زید گفتار نان *
 * دل من چو شد بر سناره تبار * * چگونه توان شاد بودن بهار *
 * بکل نسکر داکمه او کل خورست * * اگر چه کل از کل سوده ترست *
 * که اسر که داد و بود بر جگر * * شود ز انکسین در دا و بیشتر *
 * نه قیصر بخا هم نه فغفور چین * * نه از تا جدا و ان ایران زمین *
 * بالای من پورسانست زال * * ابا بازوی شیر و با گفت و یال *
 * که شش بر خوانی می یا جوان * * مرا او بجای تن است و روان *
 * جزا و هرگز اندر دل من مباد * * از و جز بر من مبارک پیاد *
 * مرا مهر او دل ندیده گزید * * همان دوستی از شنیده گزید *

* نمایک بیک راز دار منسید * * پرستنده و غم کسار منسید *
 * بد ایند هرنج و آگاه یید * * همه ساله با بخت همراه یید *
 * که من عاشقی ام جو بحر دمان * * از و بر شده موج نا آسمان *
 * پر از مهر ز است روشن و لم * * بخواب اندر اندیشه زد نکسلم *
 * روانم همیشه پر از مهر است * * شب و روزم اندیشه جهر است *
 * نداند کسی راز من جز شما * * که هم مهر بایند و هم پادشاه *
 * کنون این سخن را چه در مان کنید * * چه خواهد بامن چه پیمان کنید *
 * یکی چاره باید کنون ساختن * * دل و جانم از رنج هر دو باختن *
 * پرستندگانرا شکفت آمد آن * * که بدکاری آید ز دخت شهبان *
 * همه پانخس را بسیار اسند * * به نیکی دل از جانی برخاستند *
 * گاهی افسر بانوان جهان * * سرافراز دختر میان جهان *
 * ستوده زنند و سنان تا یمن * * میان شهبان چو روشن بکیم *
 * ببالای تودر حسن و نیست * * چو خسار تو نباشد پرو نیست *
 * نکار رخ تو ز نسوج رای * * فرستد می سوی خاور و خدای *
 * ترا خود بدیده درون شهرم نیست * * پدر را به نزد تو آذر م نیست *
 * که آنرا که اندازد از بر پدر * * تو خواهی که او را بگیرد بر *
 * که پروردگار با شکر بگوید * * نشانی شده در میان کرد *

* نه فرودین دسرسال بود * * لیسر و لیسر که ز آل بود *
 * از ان سوی رود آن کیزان بود * * بدستان در دستانها زد *
 * می کل چند از لب رودبار * * زحان چون گسنان و کل در کنار *
 * بگشتند هر سو می کل چند * * صرا پرده را چون برشته شد *
 * نکه کرد دستان ز تخت بلند * * بر سید کین کل در میان کینه *
 * چرا کل چند از گستان * * نرسد بهمانا ز فرمان *
 * چنین گفت کویده با پهلوان * * که از کلخ مهرباب روشن روان *
 * پرسند گاه اسوی گسنان * * فرسند می ماه گاسنان *
 * چو بشید دستان دش بر دمی * * ز بس مهر بر جای و دمار مید *
 * خراشید بایند بر شتاب * * نمیرفت دستان ازین سوی آب *
 * چو زان سو بر سندان دید ز آل * * کان خست از ترک و بهراحتیال *
 * بیاده می شد ز بهر شکار * * خست زدند اندران رودبار *
 * کان ترک کلخ بر دمی نهاد * * دست چکان پهلوان در نهاد *
 * بز دبانک نامرغ بر خاست از آب * * می نرسد از دست اندر شتاب *
 * از افرازش آورد درون رود * * چنانچه پیشی شد از آب رود *
 * بزرگ انگی گفت از ان سو که * * بماند از آن مرغ آگسند *
 * بگشتی گذر کرد ز کس نرسد * * خراشید ز د بر سندان *

* بر و مهر یانم نه بر دوی و موی * * بسوی هنر شمش مهر جوی *
 * پرستند آک شد از راز او * * چو بشنید دل خسته آواز او *
 * با او از گفتند مایه ایم * * بدل مهربان و پرستند ایم *
 * مکه کن کنون تا چه فرمان دی * * نیاید ز فرمان تو حسد بهی *
 * یکی گفت ز ایشان که ای سربوبین * * مگر نماند کسی این سخن *
 * چو با صد هزاران فدای تو باد * * خرد ز آفرینش و ای تو باد *
 * سیه ز کسانست پر از شرم باد * * رخانت همیشه پر از رم باد *
 * اگر جادویی باید آموختن * * به بند و فسون چشمه باد و ختن *
 * به پریم تا مرغ جادو شویم * * پیویم در چاره آمو شویم *
 * مگر شاه را نزد ماه آوریم * * به نزدیک تو مایه آوریم *
 * تب سرخ رود آید پر خنده کرد * * رخان معصوم سوی بند کرد *
 * که این بند را کربوی کار بند * * در ختی برومند کاری بلند *
 * که هر روز با قوت بار آورد * * خسر دبار آن در کنار آورد *

* آمدن کنیزگان پیش زال *

* پرستند بهر خاست از پیش او * * بران چاره پیاده بنهاد و *
 * بدبای زوی یار استند * * سر زلف بر کل نه پیر استند *
 * بر فستند هر پنج تار و دانه * * بهر بوی و رنگی چو خرم بهار *

* برین خار و نا آن لب لعل فام * * کشته آتش با لب پوز سام *
 * چنین گفت باینده کان خواب چهر * * که با ماه خوبست رخساره مهر *
 * به پوستکی چون جمان رای کرد * * دل هر کسی مهر را جای کرد *
 * * چو خواهد کستن نبایدش گفت * * ببرد سبک جفت را اوز جفت *
 * * کستش میداد بستن زبان * * نه این دم آن است خوی جمان *
 * * دلاور چو پر هیز جوید ز جفت * * بماند با سانی اندر نفث *
 * * بدان تاش دفر نباشد زین * * نباید شنید نشنک سنی *
 * * چنین گفت مر جفت را باز ز * * چو بر خایه نشست و کستر در *
 * * کزین خایه کرمایه بیرون کنیم * * ز پشت پدر خایه بیرون کنیم *
 * * از ایشان چو بر کشت خندان غلام * * پیر سید از و نامور پوز سام *
 * * که بود این که بانو می و از گفت * * بیایدت با من همی باز گفت *
 * * که بانو چه گفت آنکه خندان شدی * * کشاده لب و سیم دندان شدی *
 * * بگفت آنچه بشنید با پهلوان * * ز شادی دل پهلوان شد جوان *
 * * چنین گفت با کودک ماه روی * * که روان پرستد کان و ابگوی *
 * * که از گلستان یکزمان کند دید * * مگر با کل از باغ کوه برید *
 * * نباید شدن شان سوی کاخ باز * * بدان تا به سیاهی فرسم بر از *
 * * درم خواست باز و کو هر ز کنج * * که انما به دیبای زربفت تنج *

* پرستند و بارید ک بیلوان * سخن گفت و یکشاد شیرین زبان *
 * که این شیرین گوشت و پستان * در دهنش و شاه کلام انجمن *
 * که بکشد از این گونه نرا از گمان * چه سنجیده پیش اند و شش بد گمان *
 * ندیدیم زینده تر زین سوار * به نبرد گمان بر چنین کار *
 * سبک بند و دندان بلب بر نهاد * مکن گفت ازین گونه بر شاه یاد *
 * شه نیم روز است و فرزند سام * که دستاش خوانند شاهان بنام *
 * نکر و فلک بر چنین سوار * ز مانده نیند چنین نامدار *
 * پرستند و با کودکی ماه روی * بخندید و گفتش که چنین مگوی *
 * که مای است مهاب را در مراوی * یک سر ز شاه تو بر تر پایی *
 * بالای ساجست و هم رنگ حاج * یکی ایزد بر سر از مشک تاج *
 * دوزخ کس درم ابروان پر زخم * ستون دوینی چون دود دم *
 * دهنش به تنگی دل مستمند * سر زلف چون حلقه پایی بند *
 * دوجاد و شر و خواب و پر آب روی * پر از لاله رخسار و پر شکسوی *
 * نفس را که بر لبش راه نیست * چراود در جهان نیز یکماه نیست *
 * خرامان ز کابلستان آمدیم * بر شاه زابلستان آمدیم *
 * سزایاتند و سخت در خورد بود * که بازال و داب و مسر بود *
 * پرستند کان هر یکی آشکار * می کرد و صف رخ آن نثار *

* بگو سبید با مایه یک سخی * * بگری مگر شکمبند ایچ بن *
 * اگر راستی تان بود گفت و گو * * بتر دیک من تان بود آبرو *
 * و کو هیچ کزی گمانی برم * * بزی بر بی پیل تان بسپرم *
 * درخ بندگان کشت چون سندروس * * بر پیش سپید زمین داد بوس *
 * اذایشان یکی بود که تر سال * * که او بد سخی کوی پر دل به ذال *
 * چنین گفت که مادران جهان * * نژاید کسی در میان جهان *
 * بدیدار سام و بالای او * * بپاکی دل و دانش و رای او *
 * و گر چون تو ای پهلوان دلیر * * بدین بر زو بالا و بازوی شیر *
 * نمی می چسبید کوی از روی تو * * بجبر است یکسر کمر موی تو *
 * سه دیگر چو رودابه ماه روی * * یکی سر و سیمین بار نک و بوی *
 * ز سر تا پایش گشت و شمن * * چو سر و سخی بر کنسار چمن *
 * ازان کنسبد سیم سر بر زمین * * فرو هشته بر محل کند کین *
 * به مشک و بنفشه شش تا فته * * بلعل و ز مرد بر شش با فته *
 * زمر زلف و جعدش چو شکین زره * * نکند است کوئی کوه بر کوه *
 * ده انگشت برسان سیمین قلم * * بر و کرده از غلبه عدد و رقم *
 * بست آرای چون اوده بند بچین * * بر و ماه و پردین کند آفرین *
 * سپید پر سنده را کنت کرم * * نخی های شیرین با دای نرم *

* یکی در ج بر کو مهر شاه سوار * * برون کرد از کوشش خود کوشوار *
 * دوا کشتری از منوچهر شاه * * کزین کرد از بهر فرخنده ماه *
 * بفرمود کین نزد ایشان برید * * کسی را مگوئید پنهان برید *
 * برفتند زی ماه رخسار پنج * * ابا کرم گفتار و دینار و گنج *
 * بدیشان سپردند زر و کهر * * بنام جهان پهلوان زال زور *
 * پرستیده با ماه دیدار گفت * * که هرگز نماند سخن در نهفت *
 * مگر آنکه باشد میان دوتن * * سه تن نماند است و چار انجن *
 * بگوئی خود مند پاکیزه رای * * سخن کرد بر اداست با مسرای *
 * چو آگاه گشتند از کار زال * * که در مهر هست ادبی آرام و حال *
 * پرستند گفتند با یکدگر * * که آمد بدام اندرون شیر *
 * کنون گام رودابه و گام زال * * بجای آمد این بود فرخنده فال *
 * بیامد سیه چشم کنجور شاه * * که بود اندران گاردستور شاه *
 * سخن هر چه بشنید از آن دلخواز * * می گفت پیش سپید بر از *
 * سپید خرامید تا گلستان * * به امید خورشید کابلستان *
 * پر بر روی گریخستان طراز * * برفتند و بردند پیش نماز *
 * سپید پر سید از ایشان سخن * * ز بالا و دیدار آن سروین *
 * ز گفتار و دیدار و زای و خرد * * بدان ماکه با او چه اندر خود *
 * بگوئید

* با فرمان دودا به ماه مهر * * * بی کل بر لبستم زاید ر. مهر *
 * ترا چست زینگونه گفتارها * * * که کل چیده ام از سرخاها *
 * نگهبان در گفت کار و ز کار * * * نباید که فن بد یکر شمار *
 * که زال سپید بکابل درست * * * زمین هر زخراگاه و از شرست *
 * نه بیند کز کاخ کابل خدای * * * بزین اندر آرد. شبگیرهای *
 * همه روزش آمدن پیش اوست * * * که کشند بایکد کرسخت دوست *
 * اگر تان به بیند چنین کل بدست * * * کند بر زمین نان هم از گاه بست *
 * سیایند دیگر برون از حرم * * * مبادا که آید سخن. پیش و کم *
 * شدند اندر ایوان بتان طراز * * * نشستند و باماه گفتند راز *
 * که هرگز ندیدیم زین گونه شهید * * * رخی هم چو کل روی و مویش سفید *
 * بر افروخت و دوا به رادل مهر * * * بامید آن نابه بیندشش مهر *
 * نهادند دینار و کوهش پیش * * * بهر سید و دوا به از کم و بیش *
 * که چون بود تان کار با پوسام * * * بدیدن به بست او باد از و ام *
 * پری چهره هر پنج بشتا فند * * * چو باماه جای سخن یافتند *
 * که زال آن سوار جهان هر بس * * * نباشد چو کس بآئین و فر *
 * که مردی است برسان سروسهی * * * همش زیب و هم فرشتا نشی *
 * همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ * * * سواری میان لاغر و درفشه اخ *

* که اکنون به چارست بامن بکوی * * یکی راه حسن نزد یک اوی *
 * که مادر دل و جان بر از مهر دوست * * که آرزو دیدن چهار دوست *
 * پرسند و گفتا چو فرماندهی * * بتا زیم تا کاخ سد و سبی *
 * ز فرخنده رای جهان بهلوان * * ز گفتار و دیدار روشن روان *
 * فریتم و گویم هر گونه * * میان اندرون نیست وارونه *
 * هر شک بویش بدم آوریم * * لبش بر لب پور سام آوریم *
 * خرا مد مکر بهلوان باکند * * به نزدیک دیوار کاخ باند *
 * کند حلقه در کردن کنکره * * شود شیرش از شکار بره *
 * بین انکهی تا خوش آید ترا * * بدین کنه و امش فراید ترا *
 * کاش بگردند زمینان بهم * * دل بهلوان گشت خالی ز غم *
 * برفتند خوابان و برگشت زال * * ششی دیر یازان بیالای سال *
 * در سبیدند خوابان به درگاه کاخ * * دست اندرون هر یک از کل دوشاخ *
 * نگه کرد در بان بر آد است جنگ * * زبان کرد کستاخ و دل کرد تنگ *
 * که بیکه ز درگاه بیدون شوید * * شکفت آیدم تا شما چون شوید *
 * بنان پاستخس را بیار استند * * بدست کی از جای برخاستند *
 * که امر و زور و زدر که نه نیست * * بیاغ اندرون دیو وارونه نیست *
 * بهار آمد از گلستان گل چینم * * ز روی زمین شاخ سنبل چینم *

* که بزبان هرا بخت هوا بود داد * * سرانجام این کار فرشته باد *
 * می کار سازید زودا به زود * * نهانی ز حویثان او هر که بود *
 * یکی خانه بودش چو خرم بهار * * ز چهار بزگان بر و بزگار *
 * بد بیای چینی یار استند * * طبق های زرین به میر استند *
 * عقیق و زبرجد فرو ریختند * * می و شک و غیر بر آینه شدند *
 * نقشه گل و زکس و ارغوان * * ممن شاخ نسیل بد یکر کران *
 * همه ز در و پرده بد جام شان * * بروشن کا: ب اندر آشام شان *
 * از ان خانه دخت خورشید روی * * بر آمد همی تا بخوابد بوی *
 * آمدن زال ز در و دابه *

* چو خورشید تابنده شد ناپدید * * در حجره بستند و کم شد گید *
 * پرستند سپیدسوی دستان سام * * که شد ساخته کار بکندار کام *
 * سپیدسوی کاخ بهادر روی * * چنان چون بود مردم جفت جوی *
 * بر آمد سیه چشم گلرخ بیام * * چو سرو سهی بر مرشش ماه نام *
 * چو از دور دستان سام سوار * * بدید آمد آن دخته نامدار *
 * دو بیجا ده بکشد و آواز داد * * که کشاد آمدی ای جوانمرد شاد *
 * در و د جهان آفرین بر تو باد * * خم چرخ کردان زمین بر تو باد *
 * ز دولت همیشه دلت شاد باد * * روانست ز درد و غم آزاد باد *

* دوشش چو دوز کس آنگون * * لبانش چو بستانه رخانش چو خون *
 * کف و ماعش چون کف شیرز * * مشیوار و موبد دل و شاه فسر *
 * سر اسر سپید ست مویش برک * * از آمو مبین است و این نیست شک *
 * سر و جده آن پهلوان جمان * * چو سمین زده بر کل ارخوان *
 * چه کوئی نمی آن چنان بایدی * * اگر نیستی مفسد نفر ایدی *
 * بدیدار تو داده ای شش نوید * * ز ما باز گشت است دل پر امید *
 * کنون چاره کار همان بساز * * بفسر یای تا بر چه کردیم باز *
 * چنین گفت بانبه کان سر و بن * * که دیگر شدستی برای و سنی *
 * همان زال کو مرغ پرورده بود * * چنان پیر سر بود و پسر فرده بود *
 * برخ شد کنون چون کل ارخوان * * سسی قد و زیارخ و پهلوان *
 * رخ من به پیشش بیاد استید * * بگفتید و زان پس بها خواستید *
 * همی گفت و لبها پر از خنده داشت * * رخان هم چو گلنار آکنده داشت *
 * چنین گفت پس بانوی بانوان * * پرسند و را کز اید روان *
 * بمزده شبانکه سوی او شوید * * بگوئید و گفتار او بشنوید *
 * که گامت بر آمد بسیار ای کار * * ببانابه بنی مهی پرنگار *
 * پریشانند رفت و خرداد باز * * بسیار نزدیک سرو طراز *
 * چنین گفت بابانوی ماه روی * * که اکنون بیاورده چاره جوی *
 که یزدان

* بدان هر دو را ندیم این نادر را * * که تادست گیری کند یار را *
 * نگه برد زال اندر آن ماه روی * * شکفتی بماند اندر آن روی و موی *
 * بسایه شکیب کمنشش بوس * * که بشنید آواز بوسش عروس *
 * چنین داد باخ که این نیست داد * * چنین روز خورشید روشن مباد *
 * که من دست را خرد در جان زخم * * بزین خسته دل تیر پیکان زخم *
 * کمنه از دی بسته و داد خشم * * بینگند خوار و نزد مسیح دم *
 * بختی در آمد سر کنکره * * بر آمد زین نابرد بکسره *
 * چو بر بام آن باده بنشست باز * * بیامد بر روی و بردش ساز *
 * گرفت آن زمان دست دستان بدست * * بر رفتند هر دو بگردار مست *
 * فرود آمد از بام کاخ بلند * * بدست اندرون دست شاخ بلند *
 * سوی خانه زر نگار آمدند * * بدان مجلس شاهوار آمدند *
 * بهشتی بد آراسته پر ز نور * * پرستنده بر پای در پیش خود *
 * شکفت اندر آن مانده بد زال زور * * بدان روی و بالا و آن موی و قر *
 * ابایار و طوق و باکو شوار * * ز دیبای و کو هر چو بانغ بهار *
 * دور خساره چون لاله اندر چمن * * سرجمه ز نفس شکن بر شکن *
 * همان زال با فرشا نشستی * * نشسته بر ماه با نرسی *
 * حایل یکی دشته اندر برشش * * ز یاقوت مهرخ انفسری بر سرشش *

* بر بستند و خرم دل و شاد باد * * چنانی سسر آیهای کوگر و باد *
 * شب تیره از روی خود و ز کشت * * ز بویست جهانی دل افروز کشت *
 * پیاده بدینسان ز پرده سسر آیی * * بر نخیبت این خسر وانی دو پای *
 * سپید گران باره آدا شنید * * بگه کرد و خود شنید رخ را بدید *
 * شده بام از کو هر ناباک * * ز عکس رخس مرغ با قوت خاک *
 * چنین داد باسخ که ای ماه چهر * * در دودت ز من آفرین از سپهر *
 * بر ماه شبان دیده اندر سماک * * عروشان بدم پیش بر دان پاک *
 * می خواستم تا حدای جهان * * نماید بمن رویت اندر نهان *
 * کنون شاد گشتم با د از تو * * بدین حرب گفتار با نا ز تو *
 * یکی چاره راه دیدار جوی * * بهر پرسی تو بر باره و سن بگویی *
 * بر روی گفت سپید شود * * ز سر شعر کلنا ریکشاد زود *
 * کمندی کشاد او ز سر و بلند * * کس از شک ز انسان نمی کند *
 * خم اندر خشم و مادر بر مادر * * بران غنیش مادر بر مادر *
 * فرو هشت کیسوی ازان کنکره * * بدل زال گفت این کند سره *
 * پس از باره رود ابر او از داد * * که ای پهلوان بجسه و کرد داد *
 * کنون زود بر تاز و برکش میان * * بر شیر کشای و جنگ کیسان *
 * بگیر این سر کیسوی از یک سویم * * ز هر تو باید می کیسویم *

* جهان آفرین بر زبانم گوا * * * * *
 * جز از بهلوان جهان زال زر * * * * *
 * می مهرشان همه نان بیش بود * * * * *
 * چنین ناسپیده بر آمد ز جای * * * * *
 * پس آن ماه را زال بردود کرد * * * * *
 * سر مرده کردند هر دو بر آب * * * * *
 * که ای نرسد کنی یکی لخت نرسد * * * * *
 * که گاهین دو مهر آزمای زنند * * * * *
 * ز بالا کنند را گند زال * * * * *
 * چو خورشید تابان بر آمد ز کوه * * * * *
 * بدیدند مر بهلوان را یکا * * * * *
 * سپید فرستاد خواننده را * * * * *

* رای زدن زال با موبدان *

* چو دستور فرزند با موبدان * * * * *
 * بشادی بر بهلوان آمدند * * * * *
 * زبان نیز بکشادستان سام * * * * *
 * نخست آفرین بر جهان داد کرد * * * * *

* ز دیدنش رو داد به می نار مید * * بد ز دیده در وی می بشکرید *
 * بدان شاخ و بال و بدان فرو برز * * که خار اچو خاک آمدی زو بگرز *
 * فروغ رخسار که جان بر فروخت * * درویش دیدی دشر بیش سوخت *
 * نمی بود بوس و کنار و نید * * مگر شیر کو کور و انشکر بد *
 * سپید چنین گفت گای مادر وی * * که ای سر و سیمین ریشکبوی *
 * نشاید چه ماهر و پهلونژاد * * ز نکر نشایسته کبریم یاد *
 * که سام نریمان مراد داد بند * * مکن نابکار دی کت آید گزند *
 * که شایسته کار از نشایسته به * * حلال از حرام نبایسته به *
 * مگر تا ز کردار به رخ بایستد * * دیدمان یکی زاده ارجمند *
 * سو چهر چون بشنود داستان * * نباشد بدین کار هم داستان *
 * همان سام نیرم بر آرد خروش * * بکشد اندازد و بر من آید بجوش *
 * و لیکن سدا به جانست و تن * * همان خوار کیرم بهوشم کفن *
 * پذیر فتم از داد کردارم * * که هرگز زیستان تو مگذرم *
 * شوم پیش یزدان ستایش کنم * * چو یزدان پرستان نیایش کنم *
 * مگر کو دل سام شاه زمین * * بشوید ز پیکار و از خشم و کین *
 * همان آفرین بشنود گفت من * * مگر گاشکار اشوی جت من *
 * بد و گفت رو داد به من چنین * * پذیر فتم از داد و کیش و دین *

* چه نسکو بود بهماوان جوان * * که گردد ز فرزند زوشن زوان *
 * چه هنگام ز فتن فراز آید کس * * بنزد نو روز باز آید شس *
 * بکینسی بماند ز فرزند نام * * که این پور زال است و آن پور سام *
 * بدو گردد آراسته تاج و تخت * * ازان رفقه نام و بدین مانده بخت *
 * کنون این همه داستان نیست * * کل و زر کس بوسنان نیست *
 * دل ازین رمیده است و موش و خرد * * بگوئید گابین راجه در مان برد *
 * نکشتم من این تا نکشتم غمی * * بمنز و خرد در نباد کمی *
 * همه کاخ مهرباب مهر نیست * * زینش جوگردان سپهر نیست *
 * گزید این دلم دخت مهرباب را * * بیارم ز دیدم بهر آب را *
 * دلم گشت بلاخت سین دخت رام * * چه گوئید باشند بدین زام سام *
 * و کور بشود این منوچهر شاه * * گمان جوانی بر دوزین کنده *
 * چه کنتر به مهر چو شد جفت جوی * * سوی دین و این بنادست روی *
 * بدین در خردمند راجک نیست * * که هم راه دبست و هم تنگ نیست *
 * چه گوید کنون موبد بهش بین * * بهر بستند فرزندان اندرین *
 * بهر بستند لب موبدان و مردان * * سخی بستند بر لب نخر دان *
 * که ضحاک مهرباب را بدینا * * دل شاه زیشان بر از کینا *
 * کشاده سخی کس نیادست گفت * * که نشیند کس نوش با تو هر جفت *

* چنین گفت کردا و در پاک داد * * دل مایه از ترس و امید باد *
 * به بخشایش آید و ترس از گناه * * بنغمه ها در من کردن نگاه *
 * ستودن مرا و را چنان چون توان * * شب دور و ز بودن به پیشش توان *
 * خداوند کردنده خود رشید و ماه * * روان را به نیکی نمایند راه *
 * بد و بست کیهان حرم بسای * * هم او داد و در بهر دوسرای *
 * بهار آورد و نیر ماه خندان * * بر آرد پر از میوه دار و زان *
 * جوان دارد دش گاه بارنگ و بوی * * کفش بربینی دژم کرده روی *
 * ز فرمان درایش کسی نگذرد * * بی مورد بی او زمین نسپرد *
 * بدانکه که لوح آفرید و قسم * * بزد بر همه بودنی با قسم *
 * چهار افزایش ز جفت آفرید * * که از یک فرونی نیاید دید *
 * یکی نیست جز داد و کرد کار * * که او را نه انباز و نه جفت و یار *
 * هر آنچه آفرید است جفت آفرید * * کشاده ز را از نهفت آفرید *
 * زه حوخ بلند اندر آری سخی * * هر اسد همین است گیتی زین *
 * زمانه بمردم شد آراسته * * و زواج یکسر دمی خواسته *
 * اگر نیستی جفت اندر جهان * * بماندی توانائی اندر جهان *
 * و دیگر که بی جفت دین خدای * * ندیدیم مرد جهان را بسای *
 * بوبره که باشد ز تخم بزرگ * * چو بی جفت باشد مانند سترک *

* نامه ذال نزد سام نریمان *

* یکی نامه فرمود نزد یک سام * * متراثر توید و در و ذو خسرام *

* بخدا از تخت آفرین کسرید * * بدان داد که کافرین آفرید *

* از ویست شادی و ز ویست زور * * خداوند کیوان و ناهید و مور *

* خداوند هست و خداوند نیست * * همه بند گانیم و ایزد یکست *

* از و باد بر سام نیرم درود * * خداوند شمشیر و گویال و خود *

* که کینی بشت او به تیغ از بدان * * فردزند و آخرت بخردان *

* چنانند و دیرز به کام کرد * * چراغند و هر کس اندر نبرد *

* فرا بید و باد آورد گاه * * نشانند و خون ز ابر سیاه *

* که آیند و تاج و زرین کر * * نشانند و شاه بر تخت زر *

* بر مردی مهر و مهر ساخته * * سرش از مهرها برافراخته *

* چو سام فریاد که کارزار * * بر مردی نه هست و نباشد سوار *

* من او را بسان یکی بنده ام * * بمهرش روان دل آگنده ام *

* ز مادر بر ادم بد انسان که دید * * ز کردون بمن برستم هار سید *

* پدید بود و ناز خسرو پرند * * مرا برده سیرغ در گوه هاند *

* مرا خورد و خون بود بر جای شیر * * در آن آشیانه بسان اسیر *

* امیدم بسیرغ ماند و دادم * * دلی مستمند و رخی زر دقام *

* چو بشنید از ایشان سپید سخن * * بخوشید و رای نوا گسند بن *
 * که دایم گزین بس بدوشش کنید * * بدین راخی بر من نکوشش کنید *
 * و لیکن هرانگو بود بدوشش * * بپاید شنیدن بس سده زنش *
 * مرا که بدین رو نمادش کنید * * و زین بند را کتایش کنید *
 * بجای شما آن کنم در جهان * * که با کهران کس نکرد از جهان *
 * ز خوبی و نیکی و از راستی * * ز بد تا ورم در شما گاستی *
 * همه حوید آن پاسخ آراستند * * همه کام و آرام او خواستند *
 * که ما مرزا اسد بسو بند ایم * * درین بس شکفتی فروماند ایم *
 * که بود دست ازین کمتر و بیشتر * * بزن پادشاه را نگاهد مهر *
 * ابا انکه هرا ب از ان پایه نیست * * بزرگست و کردی بیک مایه نیست *
 * همانست که هر اژدهاست * * و که چند بر تازبان پادشاست *
 * اگر شاه را بد نکرد دگسان * * نباشد ازین ننگ بر دودمان *
 * یکی نامه باید سوی پهلوان * * چنان چون تودانی بر دشمن روان *
 * ترا خود خرد زان ما بیشتر * * روان و گانت باند بشتر *
 * مگر کو یکی نامه نزد یک شاه * * فرستد کت و رای او را نگاه *
 * منوچهر از رای سام سوار * * بزدان و دزد بدین مایه کار *
 * سپید نویسد و او پیش خواند * * دل آگند بودش همه پشاند *

* به در یاد دار که چون مرا * * بد و باز داد از دادر *
 * به میان چنین گفت پیش کرده * * چو باز آوریدم ز البر زکوه *
 * که هیچ آرد و بر دلت نکسم * * کنون اندر اینست بسته دلم *
 * سوار می بگردار آذر کشسب * * ز کابل سوی شام شد بر سه اسب *
 * بفروم و گفت او بماند یکی * * باید ترا دم زدن اندکی *
 * بد بگر سبک اندر آو برو * * بد نشان نمی تا زنا پیش کو *
 * فرستاده از پیش او باد گشت * * بزیر اندر شش حرمه بولد گشت *
 * چو نزدیکی کرد کساران رسید * * یکایک زدور شش سپید بدید *
 * نمی گشت کرد یکی کوساد * * چمانده بود و زنده شکار *
 * چنین گفت با غم کساران خویش * * بدان کار دید سواران خویش *
 * که آمد سوار می دمان گابی * * همان حرمه زیر اندر شش زانی *
 * فرستاده زال باشد درست * * از و آکهی جست باید نخست *
 * ز دستان و ایران و از شهریار * * همیکرد باید شش خواستار *
 * هم اندر زمان پیش او شد سوار * * بدست اندرون نامه تادار *
 * فرود آمد و خاک را بوسه داد * * بسی از جهان آفرین کرد یاد *
 * بر رسید و بسته از و نامه سام * * فرستاده گفت آنچه بود شش پیام *
 * سپیدار بکشاد از ان نامه بند * * فرود آمد از تیغ کوه بامند *

* نیازم بدان کوشکار آورد * * اما یچ ام در شمار آورد *
 * همی پوست از باد بر من بسوخت * * زبان تا زمان خاک چشم بدخت *
 * همی خواندندی مرا بود سام * * چه او دنگ بد سام و من دو گنام *
 * چه یزدان چنین را خواند ر بوشش * * برین گونه پیش او دیدم و دوشش *
 * کس از داد یزدان نیابد کوبش * * اگر چه بر دهر آید بمش *
 * سنان کردند ان بخاید دلیر * * بدرد ز آواز او محرم شیر *
 * گرفتار فرمان یزدان بود * * و کردند انداختن سندان بود *
 * یکی کار پیش آدم دل شکن * * که نتوان نمود نش بر انجن *
 * پدر کرد ایرست و ترازد باست * * اگر بشود را از کمر رواست *
 * من از دخت مهربان شدم * * چه بر آتش نیز بریان شدم *
 * ستاره شب بیره یار منست * * من آنم که دریا کنار منست *
 * بر بنی رسید ستم از خویشین * * که بر من بگرید همه انجن *
 * اگر چه دلم دید چندین ستم * * نخواهم زدن جز بفرمانت دم *
 * چه فرماید اکنون جان پهلوان * * کشایم ازین دنج و سختی میان *
 * سپید شنید آنچه مود بکنت * * که گوهر کشاده کند از وقت *
 * ز جان نکرد سپید بدو * * بدین کار دستود باشد کمر *
 * که من دخت مهربان را بخت خویش * * کنم ز اسنی را بآئین و کیش *

* ز اختر بجو سید و پاسبان و هید * * سحر خام بر نقش فرخ نبید *
 * ستاره شهنشاهان برود در از * * می ز آسمان باز بستند و از *
 * بدیدند با خنده پیش آید * * که دودشمن از بخت خویش آمدند *
 * بسام ز بهمان سنار و نبر * * چنین گفت گاهی کرد ز دین کمر *
 * ترا مرده از دخت مهربان و زال * * که باشند با هم و دفرخ کمال *
 * ازین دو هنر مند بلی زبان * * بیاید بمردی بر بند و مپان *
 * جانی ز پای اندر آورد به تیغ * * نهد تخت شاه از بر پشت میخ *
 * بر روی بدسکالان ز خاک * * بروی زمین بر نماز نساک *
 * نه سکار ماند نه مازند ران * * زمین را بشوید بکر ز کوران *
 * از د بیستر بد توران رسد * * همه نسکوئی زد بایران رسد *
 * بجواب اندر آورد مرد و دمنده * * بر بسند و درنج و راه گزند *
 * بد و باشد ایرانیان را امید * * از د پهلوان را خیرام و نوید *
 * بی بار و کوه میاند جنگ * * بماند بر روی جنگی پانک *
 * چو بستان جنگی و شمشیر زبان * * تبه کردد از گز آن پهلوان *
 * خنک باد شدنی که هنگام آوی * * زمانه پشیمانی بر و نام آوی *
 * چو بشمار فرستادن * * بخندید و پذیرفت از ایشان پاسبان *
 * به بخندن و این ز و بسم * * بخندد آتش آمد به نام بسم

* سخنهای دستان یکایک بخواند * * پز مرد و بر جای خاشش بماند *
 * پسندش نیاید چنان آرزوی * * دگرگونه بایستش اورا بخوی *
 * چنین داد پاسخ که آمد پدید * * سخن هر چه از کوهرا و سزید *
 * چو مرغ زبان باشد آموزگار * * چنین کام دل جوید از روزگار *
 * ز نخبگر گامد سوی خانه باز * * بدش اندازد بیشه آمد دراز *
 * می گفت اگر گویم این نیست رایی * * مکن داوری سوی دانش کرای *
 * برداد دگر بنسزد بر انجمن * * نباشد پسندیده پیمان شکن *
 * دگر گویم آری و گامت رواست * * پرداز دل را به اوجت رواست *
 * ازین مرغ پرور و زان دیو زاد * * چه گونه بزیاید چه باشد برآد *
 * سرش گشت از اندیشه دل کران * * تخفت و نه آسوده گشت اندران *
 * سخن هر چه بر بنده دشوار تر * * دشوخته تر زان و تن زار تر *
 * کشاده بر آن باشد اندر نهان * * که فرمان دهد کرد کار جهان *
 * راز گفتن سنا را شناسان اذ احوال رستم *

* چو برخواست از خواب باو بدان * * یکی انجمن کرد با نخبه دان *
 * کشتاد آن سخن بر سنا را * * که فرجام این بر چه آید بسر *
 * دو کو هر چو آب و چراغش هم * * بر آفتابن باشد ازین ستم *
 * همانا که نباشد بر روز شمار * * فریدون و ضحاک را کار زار *

* نه شب خواب کردونه روز آید * * نه می خورد و نه نیزد اشش گزید *

* غریبا فن سین دخت از حال زال *

* دلش کشته بد آرزو مند جفت * * همه هر چه گفتی ز رودابه گفت *

* بیان سپیدار با سروین * * زنی بود کوبنده و شیرین سخن *

* پیام آورد بدی سویی پهلوان * * هم از پهلوان سویی سردردان *

* سپیدار دستان مراد را بخواند * * سخن هر چه بشنید با او براند *

* بد و گفت نزد یک رودابه شو * * بگویش که ای نسکدل مادر تو *

* سخن چون سخن و تنگی رسید * * فراخیش را زود بیستی گلبند *

* فرستاده باز آمد از پیش تمام * * ابا شاد کامی و فرخ پیام *

* بسی گفت و شنید و زد و استان * * مرا انجام او گشت مد استان *

* سبک پاسخ نامه زن را سپرد * * زن از پیش او رفت و نامه ببرد *

* بنزد یک رودابه آمد چو باد * * بدین شادمانی و را مرده داد *

* بری روی بر زن درم بر نشاند * * بگرستی ز دیگش بر نشاند *

* بدادش بدان دایه محاده کرد * * یکی دست جامه بران مرده برد *

* یکی ساده مهر بند پیش آورد * * شنده تار و بود اندران ناپدید *

* همه میگوش سرخ یا قوت و زر * * شنده زر همه ناپدید از کمر *

* یکی جفت بد نامید و نکشتری * * فروزنده چون بر فلک مشتری *

* فرستاده زال را پیش خواند * * ز همسگونی با او سخننامه آمد *
 * بگفتش که با او بخوبی بجوی * * که این آرد زود انبند مسیج روی *
 * و لیکن چو میان بدین بدخت * * بهانه بنشاید بر پید او جست *
 * بیاسای اکنون تو پوشیده دار * * بدان نماند کس از روزگار *
 * من اینک بشبگیر ازین روزگاه * * سوی شهر ایران کنارم سپاه *
 * بدان نامه فرمایدم شهریار * * بر آردش ازین کار هر دو ز کار *
 * فرستاده داد چندین درم * * بدو گفتم خبره زن مسیج دم *
 * کسی کردش و خود بر او ایستاد * * سپاه و سپهداران گاو شاد *
 * بر بستند از آن کساران هزار * * میاوه بزاری کشیدند خواد *
 * دو بهره چو از بهره شب برگزشت * * خردش سواران بر آمد ز دشت *
 * همان ناله کوس با کوه نای * * بر آمد ز دهلز برده سرای *
 * سپهد بتردیک ایران کشید * * سپهر را بزد دهلستان کشید *
 * فرستاده آمد بزدیک زال * * ابا بخت بفرید ز و فرخنده قال *
 * چو آمد بداد پیغام سام * * همه حالها گفت با وی تمام *
 * بگرفت آفرین زال بر کردگار * * بدان بخشش و شادمان هر دو ز کار *
 * درم داد و دیار در پیش نهاد * * نواختند زنده مژوم خویش را *
 * بسی آنسین بر سپهدار سام * * بگفتند او را از آن خوب دادن پیام *
 * نه شب

* بنامه بحشش برود اسنی * * می دید از دگر می و کاسنی *
 * چو آن جامه ای گرانمایه دید * * هم از دست رودابه پیرایه دید *
 * بر آشفنت و بکسوی اورا بدست * * به پیچید و بر روی افکند بست *
 * کشیدش زن چاره کرد اجموی * * پیاد و وانگسند اورا بروی *
 * بخشم اندرون شد از ان زن خمی * * بخوار می کشیدش بروی زمی *
 * زمانی می برد مویشش کشان * * بینگد بر خاک چو بی نشان *
 * بینگد اورا هم اینجا به بست * * نمی گفت پای و نمی زد بدست *
 * در اینجا باخ اندر آمد دژم * * نمی بود با درد و اندوه و غم *
 * در کاخ برخواستن بر به بست * * از اندیشه گان شد بگردار مست *
 * بفروم و نادخترش رفت پیش * * نمی دست بر زد بر خوار خویش *
 * دو کل را بدو بر کس آبدار * * نمی شست تا شد گلان تابدار *
 * برودابه گفت ای گرانمایه ماه * * چرا بر گزیدی تو بر کاه چاه *
 * چه ماند از نموداشتن در جهان * * که نه نمود مت آشکار و نهان *
 * ستمگر چرا کشی ای ماه روی * * همه را از با پیش مادر بکوی *
 * که این زن ز پیش که آید می * * بنزدت ز بهر چه آید می *
 * نمی بر چه سانسست و این مرد کیست * * که زیبای خضر بند و انکشر بست *
 * ز کج بزرگت اسد نازیبان * * بهمانند سباد سود و زبانیان *

* فرستاد نزدیک دستان سام * سی دادبا آن درود و نیام *
 * زن از حجره رفت و بایوان رسید * * نکه کردشین دخت او را بدید *
 * پراندیش شد جان سین دخت از وی * * به آواز گفت از کجائی بگویی *
 * زن از بیم برگشت چون سندر دوس * * بر رسید و روی زمین داد بوس *
 * بدو گفت سین دخت گاهی زشت روی * * سخی بشنو و پاسخش را بگویی *
 * زمان تا زمان پیش من بگذری * * بجز در آئی بمن تگرمی *
 * دل دشمنم شد نبود گمان * * گوئی مرا تا می با گمان *
 * بدو گفت هستم یکی چاره جوی * * می نان فراز آرام از چند روی *
 * بهای ز جامه زبیرایه ما * * فروشم ز مردم بود ما به ما *
 * مردم من سوی خانه مهران * * ز من جامه خردم کوهران *
 * بدین حجره دایه بپرایه خواست * * همان کوهران کرانما به خواست *
 * بیاوردش اسری زر زکار * * یکی حصه پر کوهرش سوار *
 * بدو گفت سین دخت غایبم * * دل بسته زانده بشه بکشم *
 * سپردم برودا به گفت این دو چرخ * * فروز خواست اکنون بیا دشمن نیز *
 * بها گفت بگذار بر چشم من * * یکی آب بر زن برین خشم من *
 * مردم گفت فردا دم مادر دی * * بها نایا بم تو از من مجوی *
 * می گزید است کنبار اوی * * بیا به است دل زایه به گادادی *
 * نیا

* فروماندین دخت ازین گفتگوی * * بسند آمدش زال و اجنت اوئی *
 * چنین داد پاشخ که این خورد نیست * * چو دستان ز پر مایه کان کرد نیست *
 * بزرگست و پور جهان بهلوان * * مشبوار و بادای و دوشن روان *
 * هنر با همه هست و آمو یکی * * که کرد و دهنر بهش او اندکی *
 * شود شاه کیتی بدین خشنناک * * بر آرد ز کابل بخور شبده خاک *
 * نخواهد که از تخم ما بر زمین * * کسی پای خویش اندر آرد برین *
 * بزن گفت گای زیر کوشیار * * چنین کن تیشه لبست بسته دارد *
 * مهنا دالب تو بگفتارهاک * * سخی را هم اینجا فرو کن بجاک *
 * و ما کرد زن و او بنواختش * * چنان کرد پسیداک نشناختش *
 * چنان دید دخترش را در نهان * * کجا پند کس نشود دور جهان *
 * بر آمد ز بیمار و گریان بخت * * همی پوست بر تنش کفتی بگفت *
 * بر آمد ز دور گاه مهرباشد * * کز و کرده بد زال بسیار یاد *
 * که انبار سین دخت و اخته دید * * ز خش ز مرید دل آشفته دید *
 * بر رسید و گفتش و بودت بگویی * * چرا بر مریدت دو کلهرک روی *
 * چنین پاشخ داد سین دخت باز * * که اندیشه اندرد لم شد دراز *
 * ازین کنج آباد و این خواسته * * و زین نازی اسپان آراسته *
 * ازین کاخ آباد و این بوسمان * * ازین کامکار و دی دل دوستان *

* بدین نام بداد خواهی بسپارد * * من زاد دادم دخت هرگز نرود *
 * زمین دید و دایه و پشت پایی * * فرومانده از شرم مادر بجایی *
 * فرو ریخت از دیدگان آب مهر * * بخون دوز کس بیار است چهر *
 * بمادر چنین گفت گای پر خود * * می مهر جان مرا بشکر و *
 * مرا نام من گزناوی زین * * زرقی ز من نیک یا بد نمی *
 * سپهدار دستان بکابل بماند * * چنین مهر اویم بر آتش نشاند *
 * جهان نیک شد بد دل من جهان * * که کربان شدم آشکار و نهان *
 * خواهم بدن زنده بی روی اوی * * جهانم نیرزد یک موی اوی *
 * بدان که مرادید و با من نشست * * به ایمان گرفتم دست بدست *
 * جز از بدنی جز دیگر زلفت * * میان من و او خود آتش به نفت *
 * فرستاده شد نزد سام بزرگ * * فرستاد پاسخ بر آل سزک *
 * زمانی به پیچید و رنجور بود * * سخنانی بایسته گفت و شنود *
 * سرانجام او گشت مد استان * * به پرسید از مو بد باستان *
 * بدین کار کشته ز ما زنده ران * * ابا خویش و پیوند نام آوران *
 * فرستاده داد بسیار جز * * شنیدم همه پاسخ سام نیز *
 * بدست همین زن که کدیش موی * * زدی بر زمین و کشیدی بروی *
 * فرستاده آرند نامه بود * * مرا پاسخ نامه این جام بود *

* که کرد و نماند از انسان می نگزد * * که مادر احمی باید ای بر خضر د *

* خبر یافتن مهرباب از حال زال و رودابه *

* چنان دان که رودابه را پود سام * * نمانی نهاد دست هر کوه د ا م *

* ببرد است روشن دل او را * * یکی چادر مان که د باید نگاه *

* بسی دادش بند و سودی نگزد * * دلش خرد بنم می روی زرد *

* دلش پر غم و درد بنم می * * لبش را دم سحر د بنم می *

* چه نشید مهرباب بر پای جست * * نهاد از بردسته تیغ دست *

* تنش گشت لرزان و رخ لاچورد * * بر از خون جگر لب بر از باد سرد *

* می گشت رودابه را رود خون * * بریزم بر روی زمین خود کون *

* چه آن دیدین دخت بر پای جست * * کر کرد بر کرد گاش د دست *

* چنین گفت که کز کتر اکنون یکی * * سخن بشنو و کوشش او اندکی *

* و زان پس همان کن که رای آیدت * * روان و خود رهنمای آیدت *

* بر پیچید و انداخت او را از دست * * خردشی بر آورد چون بیل مست *

* نمی گفت چون دختر آمد بدید * * بیایستش دو زمان سر برید *

* ناکشتم ز نسیم بر آید نیب * * کنون ساخت بر من چنین کیمیا *

* پس که ز راه پدر بگذرد * * دیرش ز پشت پدر نشمرد *

* یکی داستان ز درین بر پانک * * بدانکه که در جنب شد نیز چنک *

* و زین زیرگان سپید پرست * * و زین تاج و این خست وانی نشست *
 * و زین چهره دوسر و بالایی ما * * و زین نام و این دانش در ای ما *
 * بدین آبداری و این راستی * * زمان تا زمان آبدش گاستی *
 * به ناکام باید بدشمن سپرد * * همه رنج ما باد باید شمرد *
 * یکی تنک صندوق ازان بهر است * * درختی که نریاک اوزهر است *
 * بکشیم و دادیم آبش برنج * * بر آویم بختش تاج و کنج *
 * چو بر شد بخورشید و شمسایه دار * * بخاک اندر آمد سر ما یه دار *
 * بر اینست انجام و فسر جام ما * * ندانم کجا باشد آرد ام ما *
 * برین دخت نهراب گفت این سخن * * نو آوردی و نو بگردی کهن *
 * صرایی سبخی بدینسان بود * * یکی خوار و دیگر تن آسان بود *
 * یکی اندر آید دگر بگذرد * * که دیدی که هر خش می شکرد *
 * بنیکی دل غم نکر و دد * * برین نیست یگار بادا دگر *
 * بدو گفت سب دخت کین داستان * * بر روی دگر بر نهه داستان *
 * چگونه توان کرد از تو انسان * * چنین را از و این گاه های گران *
 * خرد یافتنه مو بدینک بخت * * بفروزد و داستان دخت *
 * زدم داستان نازدا خست * * سپید بکنش و من شکرد *
 * فرو برد سر و داد و نام * * بزرگس کل سرخ داد و نام *
 ک

* اگر باشد این نیست گادی شکفت * * که چندین بد اندیش باید گفت *
 * فریدون بسرو من گشت شاد * * همان جوی دستان همین دیده داد *
 * که از آتش و آب و از باد و خاک * * شود نیر و روی زمین تابناک *
 * بسین دخت بسپرد مهرباب کوش * * دلی پر ز کینه سحری پر ز جوش *
 * بیاورد پس با شیخ نامه پیش * * و را گفت خوش کن ازین کام خویش *
 * مهربانکه که بیگانه شد خویش تو * * بشد نیر در ای بد اندیش نو *
 * بسین دخت فرمود پس نامداد * * که رودابه را بفرود پیش من آر *
 * بر سید سین دخت از ان شیر مرد * * که رودابه را اندر آرد بگرد *
 * و زان چون بهشت برین گستان * * بگرد دخی روی کا بستان *
 * بدو گفت بمانت خواهم نخست * * که او را سپادی بمن تدرست *
 * یکی سخت بمان سوز و نخست * * بچاره دلش را از کینه بشت *
 * زبان داد سین دخت را نامجوی * * که رودابه را بدیاد و بر روی *
 * بدو گفت بشکر که شاه زمین * * مرا از ما کند زین سخی پر ز کین *
 * نامد بر د بوم نه نام و باب * * شود بست رودابه و رود آب *
 * چو بشد سین دخت سر پیش او * * فرود و دو بر خاک بنهاد روی *
 * بر د خرا آمد پر از خنده لب * * کشاده رخ و ز کون زیر شب *
 * همی مرده دادش که خنکی پانک * * ز کور زبان کرد کونا چنک *

* هرگاه زار است گفت آرزوی * * * و در از نیام چنین داشت خوی *
 * نشان پدر باید اندر پدر * * * و روان بود در کمتر آمد و مسر *
 * محکم بیم جانست و هم جای تنگ * * * و هر ابا ز داری سرم را از جنگ *
 * اگر سام بل با منو چهر شاه * * * بیا بوند بر ما یکی دستگاه *
 * ز کابل بر آید بخور شبید دود * * * نه آباد ماند نه گشت و درود *
 * چنین گفت سبب دخت با مرزبان * * * کزین در کردان بخیره زبان *
 * کزین آگهی یافت سام سوار * * * بدل ترس و نیار و تنگی مدار *
 * وی از کرکساران بدین گشت باز * * * کشاده شدست این سخی نیست راز *
 * چنین گفت مهاب گامی ماه روی * * * سخی هیچ با من بگری مگوی *
 * چنین خود کی اندر خورد با خرد * * * که مر خاک را باد فرمان برد *
 * مرا نیستی دل برین دردمند * * * اگر ایمنی یافتی از کزند *
 * ز زال گرانمایه داماد به * * * نباشد همی داند از که و نه *
 * که باشد که بوند سام سوار * * * نخواهد ز او از تاقش هار *
 * بدو گفت سبب دخت گامی سر فراز * * * بگفتار گمزی مبادم نیاز *
 * کزند تو پیسید اگر ندانست * * * دل دردمند تو بسند منست *
 * چنین است و این بدلم شد درست * * * همین بدگانی مرا از تخت *
 * کز آن گونه دیدی مرا در دناک * * * بنم خفته شادی ز دل رفته پاک *

* پس آگای آه بشاد بر زک * * ز مهاب و دستان سام سرک *

* ز پیوند مهاب و از مهر زال * * و زان مرد و آزاد که ناسال *

* سخن رفت هرگونه با سوبدان * * بر پیش سسر از شاه جهان *

* چنین گفت با خردان شهریار * * که بر ماسودزین دژم روزگار *

* چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ * * بدون آوردیم برای و بخت *

* فریادون ز ضحاک کیتی بشت * * که مهاب گابل ز تنخش برست *

* بناید که بر جره از عشق زال * * نهال سسر افکنده کرد و ناسال *

* چو از دخت مهاب و از پور سام * * بر آید یکی تیغ نیز از نسام *

* بیکسونه از کوه سمر ما بود * * چو زریاک باز هر ممت بود *

* و کرنا بکبر دسوی مادر شش * * ز گفت بد آکنده کرد دسرش *

* بکنده شهر ایران بر آشوب و رنج * * بد و باز کردد مکر تاج و کنج *

* بگوئید تا این چو رای آورم * * که این داستان را بجای آورم *

* بناید که این کار کردد و از * * نجم اندر آید سسر فراز *

* کنون این سخن را چه پاسخ دهید * * بگوئید تا رای فرخ دهید *

* چو آن سرفرازان با آب و روی * * شنیدند از آن گونه گفتار اوی *

* همه سویدان آفرین خواندند * * در اخسر و پاک دین خواندند *

* بگفتند که ما تو دانانتری * * یا بستنیان تو انانتری *

* بداد دارد ازنده مهراب کرد * * یکی سخت سوخته و انام برد *
 * که نازار داند کینه یکنام موی * * ز تو سر و سیمین بر ماه ووی *
 * کنون زود پیرایه بکشی ووی * * به پیش پدر شو براری نوی *
 * بد و گفت رود پیرایه چیت * * بجای سرمایه بی مابکیت *
 * روان مرا پیراست جفت * * چرا آشکارا بیاید نفث *
 * به پیش پدر شد چو خورشید شرق * * بیا قوت و ز راندرون کشته غرق *
 * بستی بد آراسته پرنگار * * چو خورشید تابان بخرم بهار *
 * پدر چون و داد بدخبره ماند * * بجان آنسین و انسانی بخواند *
 * بد و گفت گای شسته منرا از خرد * * بهر کوهران این کی اندر خورد *
 * که با اهرمن جنت کرد و پری * * که نه تاج بادت نه انگشتری *
 * که از دشت قحطان یکی مار کیر * * شود مرغ بیا بدش کشن بریر *
 * چو بشینه رود ابر پانج بسوخت * * ز شرم پدر روی را بر فروخت *
 * سه مرده بر نرگسان درم * * فرو خواجند و نزد هیچ دم *
 * بد و دهیم بر خشم و سر بر زجنگ * * همی گشت غران بسان پلنگ *
 * سوختی زنده شد دگر دل شده * * رخاں طعنه ز خون آزد *
 * یزدان گرفتند هر دو پناه * * همان دگر و نام باد ستگاه *
 * آگاهی یافتن مغرور شاه از حال زال *

* بنیادی سرآمد شب دیر یاز * * چو غورشید در حشده بکشاد راز *
 * خودش نیر بر آمد ز دور * * چون نگا و ز بر آورد در *
 * سوی بارگاه سو جهر شاه * * بفرمان او بر گرفتند راه *
 * سو جهر چون یافت ز آگاهی * * یار است دیم شاه منشی *
 * ز ساری دائل بر آمد خودش * * چو دریای جوشان بر آورد جوش *
 * بر خستند انگاه رو بین و ران * * ابا جوشن و خشنای کران *
 * سپاهی که از کوه ناکوه مرد * * پسر در پسر یافته سرخ و زرد *
 * ابا کوس و بانای و رویند صبح * * ابا نازی اسپان و پیلان کج *
 * از ان گونه شکر پذیر شدند * * همان بادرفش و نبیره شدند *
 * آمدن سام نزد سو جهر شاه *

* چو آمد نزد بگئی بارگاه * * پیاده شد و راه بکشد شاه *
 * چو شاه جهاندار بنمود روی * * زمین را بپسید و شد پیش اوی *
 * سو جهر برخواست از تحت حاج * * ز یاقوت رخسار در سرش ناج *
 * بر خویش بر تخت بنشانش * * چنان چون سزا بود بنواختش *
 * پس از که کسار ان و نازند ران * * و زان نزد دیوان و جنگ آوردان *
 * پسر سپید بپیاد و تمسار خورد * * سپید سخی یک یک یاد کرد *
 * که شادان بزی شاه تا با و دان * * ز جان نو که نه بدد گمان *

* همان کن کجا با خسر و در خورد * * دل از دها در آخر د بشکزد *
 * چو بشنید از ایشان کرا نایه شاه * * مرا انجام آنرا نمی جست راد *
 * بنرمود تا نو ذر آمد به پیش * * ابا و بزرگان و بزرگان خویش *
 * بدو گفت رو پیش سام سوار * * برکش که چون رسی از کارزار *
 * چو دیدی بگو پیش کزین سوکرای * * ز نزدیک ما کن سوی خانه رایی *
 * تا فکاه بر خاست فرزند شاه * * ابا و بزرگان سر نهاد بر پای *
 * سوی سام نیرم نهادند روی * * ابا زنده پیلان بر خاشخ جوی *
 * چو زین گاد سام بل آگاه شد * * بدید روی سوی بود کی شاه شد *
 * همه نهاد ادا ان پذیرفته شد * * ابا زنده پیل و نیزه شد مذ *
 * رسیدند بس پیش سام سوار * * بزرگان ابا نو ذر نهادار *
 * بر برکش که فتند بایک دکر * * روان و بزرگان بر خاشخ *
 * اذان بس نشسته در مرغزار * * نمی گفته آمد ز هر سو استکار *
 * پیام بد شاه نو ذر بداد * * بدید ادا سام بل گشت شاد *
 * چنین داد پاسخ که فرمان کنم * * ز دید ادا و دانش جان کنم *
 * بدید ادا و ان روز همان سام * * بدید ادا سام آن کرد شاد کام *
 * نهادند خوان و گرفتند جام * * نشست از شوهر بر دند نام *
 * بس از نو ذر و سام و هر متری * * گرفتند شادی ز هر کتوری *
 بشادی

* چنان بر خود شیدم از پست زمین * که چون آساید بر ایشان زمین *
 * دل آدم سپرد احمه باز جای * مرا سر سویی و دم گردند ای *
 * چو بشنید کاکوی آواز من * همان زخم کویاں سر با من *
 * پیام نزدیک من و دم ساز * چو پیل زبان با کند در از *
 * مرا خواست کار دیر خیم کند * چو دیدم خمیدم ز راه کند *
 * کمان کبانی گرفتیم بچنگ * به پیکان بود و نیزه کند *
 * عقاب زکار بر انگیختم * چو آتش بر و نیر می و ختم *
 * کمانم پنهان بد بسندان سرش * که شد دوخته مغز با مغزش *
 * نگه کردم از کرد چون پیل مست * بر آدم یکی تیغ نهد می بدست *
 * چنان آدم نشهر یار کمان * کرد و کوه زهار خواهد بجان *
 * وی اندر شتاب و من اندر درنگ * می جستم تا کی آید بچنگ *
 * چو آمد بر مرد جنگی فسر از * من از حرم چنگال کردم در از *
 * به بیروزی دولت باد شاه * بنام جهان داوود و داود *
 * گرفتیم کرد بند و دیو سر * ز زمین بر گرفتیم بگرد شیر *
 * بخاکش بکندم چو پیل زبان * ز دم تیغ با مندی و ابر میان *
 * چو افکند شد شاه از ان گونه خوار * چه رویی بر بگشت از کار زار *
 * نشیب و فراز و یابان و کوه * بهر سو نشدند انجمن هر کوه *

* بر فتم در ان شهر دیوان نر * * *
 * که از تازی اسپان نکاو تر اند * * *
 * سپاهی که سسار خواندشان * * *
 * زم چون بدیشان رسد آکهی * * *
 * بشهر اندرون نعره برداشند * * *
 * سپاهی کران کوه ناکوه مرز * * *
 * همه پیش من جنگ جوی آمدند * * *
 * زمین جب جهان شد و روز تار * * *
 * بر افتاد ترس اندرین شکر * * *
 * می صد منی که ز برداشتم * * *
 * نمی رفتم و کوفتم مغزشان * * *
 * بنیره جاندارم سزک * * *
 * جهان جوی را نام کاکوی بود * * *
 * ز مادر هم از تخم ضحاک بود * * *
 * سپاهش بگرداورد و تلخ * * *
 * چون برخواست زان شکرش کرد * * *
 * من آن کر زبک زخم برداشتم * * *
 * چنان

* سرازین بد اکن زمین را بشوی * * ز بوند ضحاک و خوشان ادی *
 * بد شاه چون خشم و تیزی نمود * * بنیاد ستانکه سنی بر فستود *
 * چنین داد باخ که ایدون کنم * * که کین از دل شاه بیرون کنم *
 * بپوسید تخت و بنالید روی * * بران نامود مهر و انگشت ادی *
 * سوی خانه بنهاد سرباسپاه * * بران باد بایان پویند و راه *
 * بخریا فن مکراب *

* و زال از قهر منوچهر *

* بر مهاب و دستان رسید این سخن * * که شاه و سپهبد کفند زین *
 * بر آمد که شهر گابل بخش * * و زایوان مهاب بر شد خردش *
 * چو سین دخت و مهاب درودا بریز * * بنوید کشند از جان و چیز *
 * خردشان ز گابل تهرفت زال * * فرو بسته فج و بر آورد دیال *
 * تمیگفت اگر اردای دژم * * بیاید که کیستی بسوزد بدم *
 * چو کابلستان را بخاید بسود * * تخمین سیر من بیاید درود *
 * به پیش پدش بر از خون جگر * * پراندیشه دل پر ز کفتار سر *
 * چو آگهی آمد به سام و لیسر * * که آمد ز ره پویند شیر *
 * هم شکر از جای برخاستند * * درفش فریدون بیار استند *
 * پذیرد و شنیدن با پیر و شنیدند * * سپاه و سپهبد پذیرد شنیدند *

* سوازد و پیاده دوره سی هزار * * فکند و پدید آمد اندر شمار *
 * سپاهی و شهری و جنگی سوار * * ممانا که بودند صد هزار *
 * گرفتار کشند ازان سرداران * * و دو دویزار سی ز نام آوران *
 * سپید بپوشانندش با تخت تو * * بر پیش برستانند و تخت تو *
 * بپوشند گفتار سالار شاه * * بر افراخت تا ماه فرخ گاه *
 * چو روز از شب آمد بکوشش ستود * * ستوی گرفتند فرو شد بگود *
 * می و مجلس آراست شد شادمان * * جهان پاک دیدند بد کمان *
 * یک بار کوتاه کردند شب * * بیاد سپید کشادند لب *
 * چو شب روز شد پرده بادگاه * * کشادند و دادند زی شاه راه *
 * بیاد سپیدار سام سرک * * بنزد منوچهر شاه بزرگ *
 * بشاه آفرین کرد آن بی ممال * * تیغ خواست گفتن ز مهاب و زال *
 * که شاه جهان پیش تر بر گرفت * * سخن را بروی دژم بر گرفت *
 * چنین گفت با سام شاه جهان * * که از ایدر بر و باکرید و جهان *
 * بپند دستان اندر آتش فروز * * همه گاه مهاب و کابل بسوز *
 * نباید که او یابد از تور با * * که او مانده از تخم اژدها *
 * زمان زمان زویر آید خروش * * شود ز ام کینی پرازد جنگ و جوش *
 * هر آن کس که پیوسته او بود * * بزرگان که دل بسته او بود *

* گمادیز تو چمد روز جنگ * * شناب آید اندر سپا و در کنگ *
 * سپهری گمادیز تو دید * * بهمانا ستار و نیلار و کشید *
 * زمین هر بسر سبز باداد تو * * روان و خرد گشت بسیاد تو *
 * همه مردم از داد تو شادمان * * ز تو داد یابد زمین و زمان *
 * مکر من ز داد تو بی بهره ام * * و کر چه بره یونند تو شهره ام *
 * یکی مرغ پرورده ام خاک خورد * * ز کیتی مرا نیست کس هم نبرد *
 * ندانم می خویشتن را کف * * که بر من کسی را نبده هست را *
 * مکر آنکه سام باستم بدر * * اگر نیست با این ز آدم مهر *
 * ز مادر بزرادم بر انداختن * * بگو و اندرون جای که ساختن *
 * نکند می به نیلار زایبند را * * بآتش پردی فرا بپند را *
 * نگوید دیدم نه پستان نیر * * نه از هیچ خویشی مرا بود ویر *
 * میردی بگو و بینکند بزم * * دل از ناز و آدام بر کند بزم *
 * ترا با جهان آفرینست جنگ * * که از به سپید و سیاهست رنگ *
 * کنون کم جهان آفرین پرورید * * به چشم خدا می بر من بگردید *
 * بهتر هست و مردی و تیغ بی * * یکی باره چون سر کا بی *
 * اباخت و باکنج و کر ز کران * * ابادای و با مهر و تاج سران *
 * نشستم به کابل به فرمان تو * * نکند اشتم رای و بهمان تو *

* محمد پشت بیلان برنگین و درفش * * بیاز اسنمه سرخ و زرد و بنفش *
 * چو دستان به دید آمد از دور سام * * بر انگشت مالای زربین ستام *
 * چو روی پرور دید دستان سام * * پیاده شد از اسب و بگذارد گام *
 * بزرگان پیاده شدند از دوروی * * چو سالار خواه و پیر و بیم جوی *
 * زمین را بوسید زال دایر * * سخی گفت با او چه ریزد بر *
 * نشست از بر تازی اسب بستند * * چو زربین درخشنده کوه بلند *
 * بزرگان محبتش اوی آمدند * * به تیار و با گفت و گوی آمدند *
 * که آزرده گشت ست از نو بد * * یکی پوزشش آورد کش هیچ سر *
 * چنین داد پاسخ کزین باک نیست * * مرا نیز مرا جای خون خاک نیست *
 * به در کرب منرا اندر آورد خرد * * همانا سخی بر سخی نکند رد *
 * مگر نازبان را بر انداختم * * پس از شرم آب اندر آورد به چشم *
 * چنین نابدرگاه سام آمدند * * کشاده دل و شاد گام آمدند *
 * فرود آمد از اسب سام سوار * * هم اندر زمان زال داد ادبار *
 * چو زال اندر آمد به پیش پیر * * زمین را بوسید و کسند و فر *
 * یکی آتشین کرد بر سام کرد * * و ز آب و ز کس همی گل سزد *
 * که بیداد دل پهلوان شاد باد * * و روانش بر ستند داد باد *
 * ز بنج نوا لاسن بریان شود * * زمین روز جنگ نو کربان شود *
 کجا

* چو بسیند هنرها و لایدار تو * * نجوید جهان دار آزار تو *
 * سخی هر چه باید بیاد آدریم * * روان و دلش سوی داد آوریم *
 * اگر یار باشد جهان دار ما * * به کام تو کرد همه کار ما *
 * بیا زد و کند شیر موارده کار * * هر آنجا که او شد بیابد شکار *
 * مگر خود به کام تو کرد دسختی * * بدین گونه باشد سر تا بهین *
 * نویسنده را بیش نشانند * * ز هر در فرساده ان تنی رانند *
 * نامه سام بنزد منوچهر و حال زال باز نمودن *

* سر نامه کرد آنسرین خدای * * گجا بست و باشد همیشه بجای *
 * از ویست یک و بد و هست و نیست * * همه بند گانیم و ایزد یکی است *
 * هر آن بجز کو خواست اندر بوش * * بر آن ست چرخ و ازار و شش *
 * خداوند کیوان و خورشید و ماه * * و زو آنسرین بر منوچهر شاه *
 * بر زم اندرون زهر تر پاک سوز * * به بزم اندرون ماه کیستی فروز *
 * کرایسند که زد و کشانید شهر * * ز شادی هر کس و ستانند بهر *
 * کشند درفش فریدون بختک * * کشند سرافراز جنگی بانک *
 * ز باد و بوس تو کو و بانند * * شود خاک نعل سرافشان سمند *
 * همان از دل پاک پاکیزه کیش * * به آبش خورد آری می کرک و میش *
 * یکی بنده ام من رسیده بجای * * بدوشست سال اندر آورده پای *

* تو کفنی که هرگز نیاز دست * * درختی که کشتی بسیار آردست *
 * ز ما زدن در آن بدیه این ساختی * * هم از کمر کساران بدین ناختی *
 * که ویران کنی کاخ آباد من * * چنین داد خواهی می داد من *
 * من اینک به پیش تو اساده ام * * تن زنده خشم ترا داده ام *
 * باره میانم بد و نیمه کن * * ز کابل میمایی با من سخی *
 * که مهرباب و کابل به فرمان تست * * به پیمان نویشتش رای سست *
 * چه کرد او گناه و چه دیدی از وی * * که نزدش به کینه نهادی تور وی *
 * دگر آنکه کفنی که برگام تو * * کنم شهره اندر جهان نام تو *
 * بکن هر چه خواهی که فرمان تراست * * بکابل که زندی بود مراست *
 * سپید چو شنید گفتار زال * * بر افراخت کوشش و فرو بردیال *
 * بدو گفت آری همین مست راست * * زیانت بدین راستی بر کو است *
 * همه گارد من بانو بیداد بود * * دل دشمنان بر تو برشاد بود *
 * ز من آرزو خود نمی خواستی * * به نشکی دل از جای برخاستی *
 * پیاخ چنین گفت ستام دلیر * * که آرام گیر ای بل زه شیر *
 * مشو تیز ناچاره کار تو * * بسازم کنم نیز باز آرتو *
 * یکی نامه فرمایم اکنون بشاه * * بدست تو ای پادشاه *
 * مگر شهر باد اندرین داستان * * بر او آید از کینه باستان *

* مرا گوید ز دود هر گان شنید * که بزداد با هر که ز خاکم کشید *
 * رسیدش دیدم چو کوه بلند * کسان موی سر بر زمین چو ن کنند *
 * ز بانمش برسان درختی سیاه * ز فر باز کرده نکلند بر او *
 * چو دو آبگوش پر از خون دو چشم * مرادید و غریب و آمد به خشم *
 * کمانی جهان بر دم ای شهر یار * که دازد مکر آتش اندر کسار *
 * جهان پیش چشم چو دریا نمود * بابر رسید بر شده تیره دود *
 * ز بانمش بلرزد روی زمین * ز زهرش زمین شد چو دیای چین *
 * برود بر زدم بانک برسان شیر * چنان چون بود کار مرد دیر *
 * یکی تیر الماس بیگان خد نک * بحر خاندون را دم بید نک *
 * بسوی زفر کردم آن تیر دام * بدان تا بدو زدم ز بانمش بگام *
 * چو شد دوخته یک کران از دهانش * بهماند از شکفتی به بیرون ز بانمش *
 * هم اندر زمان دیگری هم چنان * زدم بر دهانش به پیچید از ان *
 * سه دیگر زدم بر میان زفرش * بر آمد می جوشش خون از جگرش *
 * چونک اندر آورد باین زمین * بر آن بنم آن کاوسه کر ز کین *
 * به بیروی بزدان و کیهان جد ای * بر آنکس ختم بیل تن را از جای *
 * زدم بر سرش کرده کاوه مهر * بر و کوه بارید کفنی سپهر *
 * شکستم سرش چون مهر زنده بیل * ز در بخت ز دود مهر چون رود بیل *

* نمی کرد کار کبر و سحر م * * چنین داد خود شید و ماه افسرم *
 * بر ستم میان بی بسنده دار * * ابا جاد و ان ساختم کارزار *
 * حنان بسج کرد انکن و کر ز دار * * پوسن کس ندیده به کیستی سوار *
 * بشد آب کردن مار نذران * * پوسن دست بردم بگر ز کران *
 * ز من کربودی به کیستی نشان * * بر آورد و کردن ز کردن کشان *
 * چنان از دها که ز رو د کشف * * برون آمد و کرد کیستی چو کف *
 * زمین شهر تا شهر بالای اوی * * همان کوه تا کوه پنهان اوی *
 * جهان را از و بود دل پر هراس * * تمید اشتندی شب و روز یاس *
 * هوا پاک دیدم ز پرندگان * * همان روی کیستی ز درندگان *
 * ز نقش می بر کس بسوخت * * زمین زیر زهرش می بر فروخت *
 * بنمک دژم بر کشیدی ز آب * * همان از سوا نیز بران عقاب *
 * زمین گشت بی مردم و چارهای * * جهان جمله او را سپردند جای *
 * چو دیدم که اندر جهان کس نبود * * که با او می دست یارست سود *
 * بزور جهان دار یزدان پاک * * میبندم از دل همه ترس و پاک *
 * جهان را به ستم بنام بلند * * نشستم بران بیل و سکر محمد *
 * بزین اندرون کرده کا و سحر * * یاز و گمان و به کردن سپر *
 * بر فتم بسان نمک و زخم * * مرا نیز چنگ و درایتزدم *

* سپردیم و بخت کنون ز آل دلا * که بخت بد و کوهال دلا *
 * چمن گودم از دشمنان کم کند * هنرهای او دولت خرم کند *
 * یکی آرد زود دارد اندر نهان * بسیار بخواهد ز شاو جهان *
 * یکی آرد زوگان به یزدان نکوست * کجای سگویی زیر لردمان دوست *
 * نکودیم بی دای شاو بزرگ * که بسند نباید که باشد سزگ *
 * پیمان که باز آل بهمان من * شنید است شاو جهان بان من *
 * که با او بگودم مبدان کرده * چه آرد دم او در انداز کرده *
 * که از دای او سر نهیم به مسیح * دوین روزها کردی من مسیح *
 * بر پیش من آمد بر از خون رحان * نمی چاک چاک آمدش ز استخوان *
 * مرا گفت بر دار آمل کنی * سز از که آهنگ گابل کنی *
 * چه پرورده مرغ باشد بکوه * نکند بدو در از مبدان کرده *
 * چنان ماه بیند به گابسان * چو سردوشی بر سرش گلستان *
 * چو دیوانه گردد نباشد شکفت * از دشاو را کین نباید گرفت *
 * کنون رنج مهرش بجائی رسید * که بخشایش آرد و هر انکس که دید *
 * ز بس درد کوخوردن بنی کناه * چنان رفت بهمان که بشید شاه *
 * تنگی کردش دل شده مستمند * بهیچان به نر و نیک نخت پند *
 * همان کن که با مهری در تور و * دنیا به جنت باید خستد *

* بزخمی چنان شد که دیگر نتوانست * * زمینش زمین گشت با گوشت است *
 * گشت رود پر خون و زرداب گشت * * زمین جای آتش و خواب گشت *
 * همه که هزاران بر از مرد و زن * * می آفرین خواندندی بمن *
 * جهانی بران جنگ نظاره بود * * که آن اردو داشت پیاده بود *
 * مرا سام یک زخم از آن خواند * * جهانی بمن کوه صرافش اند *
 * چو زوبان ز کشتن تو دو ششم * * بر همه شد از نامور جو ششم *
 * فرود بخت از باره بر کس توان * * و زان دست مرچند را غم زبان *
 * بران بوم ناسالیان بر نبود * * جز از سوخته خاک خاور نبود *
 * مگر از جنگ دیوان بگویت باز * * ز گفتار آن نامه کرد دراز *
 * چنین و جز این هر چه بودیم رای * * سدا را خبر آورد می زیر پای *
 * کجا من جهانبید می چار پای * * پیرداختی شیر درنده جای *
 * کنون چند سال ست تابست زین * * مرا ننگه است واسم زمین *
 * همه که کسان و ما زندان * * بود است کردم بگر زکران *
 * نگردم زمانی بر د بوم یاد * * ترا خواستم نیز پیروز و شاد *
 * کنون این برافساخته بال من * * همان زخم کو بنده کوبال من *
 * بد انسان که بوده نماز می * * برو که د کاسم نماز می *
 * بکنم بیداخت از دست شست * * زان در ایا ز کونه بر بست *
 بر دیم

* بر گاہی که با خاتم یار دینمید * * مران زخم کز شش کباب و جشید *
 * چو بشنید سینه دختش نشست * * دل چاره جو اندر اندیشه بست *
 * یکی چاره آورد از دل بحبای * * که او در دست بین بد بند میرورای *
 * و زان پس روان دست کرد بکش * * بیامد بر شاه خور سعید نش *
 * بد و گفت بشنو ز من بگفتی * * و زان پس بر آن بخت بود و رای کن *
 * ترا خواسته که ز بهرین ست * * بهر بخش و بدان کین شب آستان ست *
 * اگر چند باشد شب دیر یاز * * بر و نیر کی مسم نماید و یاز *
 * شود و ز چون چشمه رخشان شود * * همان چون بکین بد خشان شود *
 * بد و گفت مهربان بستان * * مران در میان یلان داستان *
 * بگو آنچه دانی و با جان بکوش * * و کرم چادر خون بدن بر پوش *
 * بد و گفت سینه دخت گوی سر زاز * * بود کت نجوم نباید یاز *
 * مرا رفت باید تمی پیش سام * * کشیدن مرا این پنج را از بنام *
 * بگویم بد و آنچه گفتن سزد * * خسر و خام گفتار و ایزد *
 * ز من پنج جان و ز تو خواسته * * سیر دن بمن کج آراسته *
 * بد و گفت مهربان گایت کبید * * غم کج و کوهنر نباید کشید *
 * هر سینه و اسب و تخت و کلاه * * بیارای و با خویشی بر براد *
 * مگر شهید گاهل نمود و بجا * * چو پشمرده شد بر سر و زد و بجا *

* به گیتی مرا خود همین است و بس * * چه اندک گسار و چه زیاده رس *
 * سزد که شهنشاه با فرو داد * * یکی کار این چاکر آرد و بباد *
 * ز سام نریمان بشا و جهان * * هزار آفرین باد و سم بر مهان *
 * چو نامه بنشند و شد دای راست * * سزد زود و دستان و برهای خاست *
 * چو خورشید مر سوی خاور نهاد * * شب از تیرگی تاج بر سر نهاد *
 * نه حفت و نیاید سود تا بباد * * از اندیشه بر دل بیاید شش باد *
 * چو آن جامه شعر بکند شب * * سپید و بخندید و بکشد لب *
 * بیاید بزم اندر آورد و پانی * * بر آمد خردشیدن کره نای *
 * شب و روز ز خود بود و خواب * * می راند ز اند و دل پرشتاب *
 * بر نقشه کردان با او برآید * * دمان و دمان رخ سوی تحت یاه *
 * چو شد زال مرغ ز زابلستان * * بید سام یک زخم در گلستان *
 * خشم گرفت مهاب ر سبب دخت *
 * چو در کابل این داسان فاش گشت * * سر مر زبان بر زهر خاش گشت *
 * بر آشفست و سبب دخت و پیش خواند * * همه خشم و دوا به بروی براند *
 * بد و گفت که کنون جز این دای نیست * * که باشد کینی مرا پای نیست *
 * که آرد دخت با دخت ناپاک تن * * کشد ز آفتاب بر سر انجمن *
 * که شاه ایران ازین خشم و کین * * چه آید و نام کرد و زمین *
 * به کابل

* و زان ژنده بیلان بندی چهار * * همه جامه و فرشش کردند بار *
 * و پر دخت کار اندر آمد بآست * * چو کردی بگردا در آذر کشب *
 * یکی تر که روی به سر بر نهاد * * یکی باره زیر اندر ششم چو باد *
 * بیامد که از ان بدرگاه سام * * نه آواز داد و نه بر گفت نام *
 * به کار آکهان گفت نانا کهان * * بگویند با سر فراز جهان *
 * که آمد فرستاده کابلی * * به نزد سپیدیل ز ابلی *
 * ز مهاب کرد آوریده پیام * * به نزد سپید جهان بگر سام *

* آمدن سین دخت پیش سام ز بیان *

* بر سالت و ترتیب عروسی نمودن *

* بیامد بر سام بل پرده دار * * بگفت و بفرمود ناداد بار *
 * فرود آمد از اسب سین دخت رفت * * به پیش سپید خراسید گفت *
 * زمین را بوسید و کرد آفرین * * ابر شاه و بر پهلوان زمین *
 * نار و پرستنده و اسب و بل * * رده بر کشید و ز در ناد و بل *
 * یکایک همه پیش سام آورد * * سپید پهلوان خرد شد کان بدید *
 * چو اندیشه بنشست بر تن مست * * بکش کرده دست و سرانگند پست *
 * که جائی گما به چندین بود * * فرستادن زن به آئین بود *
 * فرود بر دسر بیکم و دم نزد * * نمی دای بر پیش و بر کم نزد *

* چنین گفت سبن و خست بآماند از * * بجای روان خواسته خوار داد *
 * بجای که چون من شوم چاره جوی * * نورد و دابه را سستی آردی بروی *
 * مراد و جهان اند و جان دوست * * کنون با تو ام روز پیمان دوست *
 * نذارم می اند و خوشن * * از دست این درد و اندوه من *
 * یکی سخت پیمان سند و تخت * * پس آنکه بمردی در چاره جست *
 * بیاد است من را بر بیای زر * * بد تو و یاقوت پر مایه سر *
 * پس از کنج مهاب بهر شار * * بدون برد دینار سه صد هزار *
 * ده اسب که انما به با ساز زر * * پر سنده پنجسه بزین کر *
 * بر سیمین ستام آوردند می * * از اسبان تازی و از بار می *
 * اباطوق زرین پر سنده شست * * یکی جام زر مهر یکی را بدست *
 * پراز شک و کافور و یاقوت و زر * * یکی پر شراب و یکی پر شر *
 * چهل تخت دیبای بیکر بزر * * طرازش همه کوزه کوزه کسر *
 * بزین و سیمین دو صد تنخ هند * * همه تنخ زر آب داده پرند *
 * صد اشتر همه ماده و سرخ موی * * صد اشتر همه بارکش راه جوی *
 * یکی تاج بر کوه سیه شادار * * اباطوق و بابا و و کوشادار *
 * بسان سپهری یکی تخت زر * * بر و بافته چند کوزه کسر *
 * درفش خسروئی شست بهنای او * * جو سه صد فرون بود بالای *

* سحر بی کتابان کامل به کرد * * کجا اندر آورد باید بکرد *
 * پرستنده خاک باهی تواند * * همه زنده یکسر برای تواند *
 * از ان ترس کوموش و زور آفرید * * در خشنده ناپید و سورا آفرید *
 * نباید چنین کارشش از تو پسند * * میان را بخون ریختن بر مپسند *
 * خداوند ما و شما خود یکی ست * * بتردان مان هیچ پیکار نیست *
 * گذشته از دلبه ثابت ست * * چه در چین و کامل به در هند و بست *
 * شمار اخور دانش بر فروغ * * تو دانی کزین در نکتم دروغ *
 * پرستیدن بهر دورای بدست * * ازیرا که بهر دود از ابر دست *
 * تو دانی نه سگوست خون ریختن * * ایابی کنایان بر آویختن *
 * بهد و سامیل گفت بامن مگوی * * هر آنچیت به پرسم بهانه مجوی *
 * تو مهراب را اکثری یا یمال * * مرا آن دخت او را کجا دید زان *
 * بروی و بهوی و بخوی و خود * * به من مگوی تا با که اندر خود *
 * ز بالا و دیدار و فرهنگ ادوی * * بر آنسان که دیدی به یک یک بگوی *
 * بد و گفت سین دخت کای پهلوان * * سر پهلوانان و پشت کوان *
 * یکی سخت بیانت خواهم نخت * * که رزان شود و بروم رست *
 * که از تو نباید بجانم گزند * * نه آن کس که بر من بودا دشمن *
 * مرا کاخ و ایوان آباد هست * * همان کنج و حیشان و بیاد هست *

* که این خواسته ز دین بر میده * * * * * * *
 * و که باز کرد انم از پیش زان * * * * * *
 * شود رنج و آزرده کرد دین * * * * * *
 * چو اندیشه بسیار کرد اندران * * * * * *
 * بر آورد سرگشت کاین خواسته * * * * * *
 * شود و بر کجور دستان دهد * * * * * *
 * بری، هر سبب دخت در پیش نام * * * * * *
 * چون آن پدر او پذیرفته دید * * * * * *
 * سبب رومی با او یک جا بدند * * * * * *
 * که گفته یکی جام هر یک بکف * * * * * *
 * بر پیش سپید فرو ریخته * * * * * *
 * چو دید آنچنان بهلوان پرورد * * * * * *
 * چو با بهلوان کرد در ساختند * * * * * *
 * چنین گفت سبب دخت با بهلوان * * * * * *
 * بزرگان ز تو دانش آموختند * * * * * *
 * بداد تو شد بسته دست بدی * * * * * *
 * که کار اگر بود همراه بود * * * * * *

* تو با کابل و همسر که بودند تست * * * * * *
 * بدین نیز همداستانم که زال * * * * * *
 * شما که چرا از کوه صید میکردید * * * * * *
 * چنین است کیتی و زین تنگ نیست * * * * * *
 * چنان آفریند که آید شش رای * * * * * *
 * یکی در فراز و یکی در نشیب * * * * * *
 * یکی در فزونی دل آراستند * * * * * *
 * سرانجام هر دو بنجا که اندرست * * * * * *
 * کنون بشنوا ای بانوی تنگ رای * * * * * *
 * بگو ششم کنون از بی گار تو * * * * * *
 * یکی نامه بالابه و دردمند * * * * * *
 * به نزد منوچهر شد زال زار * * * * * *
 * بزین اندر آمد که زین را ندید * * * * * *
 * بدین زال را شاه پیاخ دید * * * * * *
 * که پرورده مرغ بیدل شدست * * * * * *
 * عروس آری بهر اندرون هم چو دوست * * * * * *
 * یکی روی آن بچهره اژدها * * * * * *

* چو ایمن شوم هر چه گفنی بگوی * * بگویم بجویم بدین آبروی *
 * نهفته همه کنج کا بلسان * * بگو شوم رسا نم بزا بلسان *
 * برین نیز هر چه گز گز خورد * * بسیار بد ز من مهر پر خرد *
 * گرفت آن زمان سام دستش بدست * * همان عهد و سوگند و پیمان بیست *
 * چو بشنید سین دخت سوگند اوی * * همان راست گفتار و پیوند اوی *
 * زمین را بوسید و بر پای جاست * * بگفت آنچه اند و نهان بود راست *
 * که من خویش ضحاکم ای پهلوان * * زن کرد مهراب روشن روان *
 * همان مام رودا به ماه روی * * که داستان می جان فشاند روی *
 * همه دادمان نزدیزدان پاک * * شب تیره تا بر کشد روز چاک *
 * ز سمه بر تو بر خواندیم آفرین * * همان بر جهان دار شاد زمین *
 * کنون آدم نامو ای تو چیست * * بکابل ترا دشمن و دوست چیست *
 * اگر ماکه کار و بد کو هریم * * بدین پادشاهی نه اندر خویم *
 * من اینک به پیش تو ام مستمند * * بکش گشتی سنی را به بند *
 * دل بی گناهان گابل مسوز * * کز آن تیرکی اندر آید بروز *
 * سنی ها چو بشنید از و پهلوان * * زنی دید بادای و روشن روان *
 * برخ چون بهار و بیلا چو سرد * * میان هم چو خرد و برفن ندرو *
 * چنین داد و پاسخ که پیمان من * * درست است اگر بکشد جان من *

* بدستوری بازگشتن بجای * * شدن شاهان بمش کابل خدای *
 * دگر ساختن کار مهمان نو * * نمودن بر مهربان بمان نو *
 * در اسامی مل گفت بر کرد و * * بگو آنچه بدیدی بر مهربان کو *
 * بستر ادا داد خلعت آراستند * * ز کج آنچه بر مایه تر خواستند *
 * هم از بهر مهربان و سبب دخت باز * * هم از بهر دوا به دل نواز *
 * به کابل دگر سام را مهر بود * * ز کاخ و باغ و ز کشت و درود *
 * دگر چار بایان دو شبیدنی * * ز کسرتنی و ز پوشیدنی *
 * بسین دخت بخت و دستش بدست * * گرفت و یکی نیز پیمان بدست *
 * پذیرفت هر دخت او را بزال * * که ر و دوا به بزال باشد نهمال *
 * سرافراز کردی و مردی دوست * * داد و گفتش که اکنون بایست *
 * به کابل بپاش و بشادی بمان * * ازین سس مرس از بدید گمان *
 * شکفته شد آن دوی بر مرده ماه * * به نیک اختری بر گرفت راه *
 * کنون کوشش کن رفتن و گدازان * * که شد زی نمود هر فرخنده قال *
 * رسیدن بزال نزد منوچهر *

* و نامه سام بدو کند و ابودان *

* پس آگاهی آمد سوی شهریار * * که آید زده بزال سام و سوار *
 * پذیرد شدندش همه بر حشاش * * که بود در دوا پادشاهی نشان *

* مکر دیدن او بپسند آیدم * * مران روی و بویش پسند آیدم *
 * بد و گفت بین دخت اگر بهلوان * * کند بنده و اشاد و دشمن روان *
 * حمانه کاخ من اندر منهد * * سرم بر شود ز آسمان بلند *
 * بکابل چو تو شهر یار آوریم * * به پیش تو جان نثار آوریم *
 * لبه سام بین دخت برخند دید * * به پنج کین از دلش کنه دید *
 * بخنده بد و گفت نسایم دلیر * * کز اندیشه دل را کن هیچ میر *
 * به کام تو آید همین کار زود * * چو بشنید بین دخت پوزش نمود *
 * مرده فرستادن بین دخت *

* به مهرباب *

* بیاید از آنجا که شاد کام * * رخ از حرمی کشته یا قوت فام *
 * نویدی دلاور بگرذار بیاد * * بر افکند و مهرباب را مرده داد *
 * کز اندیشه بد کن یاد هیچ * * دلت شاد کن کار عثمان هیچ *
 * من اینک بس نام اندر روان * * ببایم نجوم بره بر زمان *
 * دوم روز چون چشمه آفتاب * * بخشید و بیدار شد سر خواب *
 * که انما به بین دخت بنهاد روی * * بد و کار سالار دیم جوی *
 * روار و بر آمد ز درگاه سام * * به بانوان خواندش بنام *
 * بیلد بر سام و پدرش نماز * * سخن گفت با او ز مانی و دواز *
 به ستوری

* جزو آفرین گردش و جهان * * چو بر گشت بسودش اندر نهان *
 * بپایه بشکیر بسته کمر * * به پیش منوچهر قیصر و ز کمر *
 * بزم و تما موبد ان و ردان * * سوار نشناختان و هم بخروان *
 * شوند انجمن پیش تخت بلند * * ز کار سپهری پر و شمش کند *
 * بر فستق و بر دند و راج و راز * * که تا با سوار به یابستند راز *
 * سه روز اندان کارشان شد در نیک * * بر فستق بازیچ و دومی به چنک *
 * زبان بر کشادند بر شهریار * * که که دیم با چرخ کردان شمش *
 * چنین آمد از راه خسته پدید * * که این آب روشن بخوابد و دید *
 * ازین دخت مهربان و از بورسام * * گوی پر منش زاید و نیک نام *
 * پدیدار گردد گوی زور منه * * که بود چو زیر چرخ بلند *
 * بود دند گامش بسیار مر * * ممش زور باشند هم آئین و فر *
 * ممش زهرا باشد ممش نغز و بال * * به بزم و بر و ممش نباشد بهال *
 * کجا باد و ادا کند موسی تر * * شود خشک هم رزم او را بگر *
 * عتاب از بر ترک او نکند و * * سحران جهان را بکس نشمرد *
 * یکی بر ز و بالا بود زور مند * * همی شیر کبیر دیر نیم کند *
 * بر آتش یکی کوز پر بان کند * * هوادار به شمشیر گریان کند *
 * کمر بسته شهریار آن بود * * پایران پناه سواران بود *

* چو آمد بنزد یکی بادگاه * * سبک نزد شامش کشاد راه *
 * چو نزدیک تخت آمد از زمین * * پیوسید و بر شاد کرد آفرین *
 * زمانی مجید اشت بر خاک روی * * بدوداد دل شاه آذر مجوی *
 * بفرمود تا رویش از خاک شک * * سزدند و بروی بر آکند شک *
 * بیامد بر تخت شاه از حمد * * پیر رسید از دوشهر یار بلند *
 * که چون بودی ای بهلوان زاده مرد * * بدین راه دشوار با یاد و کرد *
 * بفرمود گفتا همه بسزای است * * ابان محمد رنج را شکر می است *
 * از و بسند آن نامه بهلوان * * بخندید و شد شاد و روشن روان *
 * چو بر خواند پاسخ چنین داد باز * * که در غمی فرو دی بدل برد از *
 * ولیکن بدین نامه دل بهیچ * * که نوشت باد و دل سام میر *
 * اگر چه دلم هست ازین درد زخم * * برانم نه اندیشم از بیش و کم *
 * بر آرم بسازم همه کام تو * * که خوب مست فرجام و انجام تو *
 * ببردند خوا لیکران خوان زرد * * شهنشاه نشست با زال زرد *
 * بفرمود تا نامه ادران همه * * نشستند بر خوان شاه رده *
 * چو از خوردن خوان برداشتند * * به تخت دگر جای می ساختند *
 * چو می خوردند نامور بود شام * * پیر دمد بالای زرین شام *
 * برست و به بهود بالای شب * * پیر اندیشه دل پر ز گفتار لب *

* یکی مرد با سبزه داسی بزرگ * * سوی مرغزار اندر آید سبزک *
 * همه تر و خشکش مسمی بدو رود * * در کلابه ساژی می نشود *
 * در گفتگان سرکشیده دو مرد * * ز دزیای با موج برسان غرور *
 * یکی مرغ دارد در ایشان کنام * * شبیش پیام این بود آن بشام *
 * ازین چون پیرد شود برک خشک * * بران بر نشیند دید بوی مشک *
 * ازین دو همیشه یکی آید ار * * یکی بزم مرید شده برک و بار *
 * پیر سبید بگر که در کوهسار * * یکی شادسان یافتم استوار *
 * فرزند مردم اذان شادسان * * کزیده بهامون یکی خادسان *
 * بناها کشیدند سر تا سما * * پرستند و گشتند و هم پیشگاه *
 * وزان شادسان شان بدل نکند * * کس از یاد کردن سنی نشود *
 * یکی کرد خیسند اذان ناکهان * * پر و بوم شان پاک کرد دهنان *
 * بدان شادسان شان نیاز آورد * * هم اندیشگان دراز آورد *
 * پیرده در است این سخی بازجوی * * به پیش ران آشکارا گوی *
 * که این دانه ها آشکارا کنی * * ز خاک سبزه مشک سازا کنی *
 * زمانی براندیشه شده زان زور * * بر آوردن بال و بکسر د پر *
 * وزان بس ز باغ ابراهیم کشاد * * همه پر سش موبدان کرد یاد *
 * پاسخ دادن زان موبدان را *

* همه مهر او سوی ایران بود * * همه سال در جنگ توران بود *
 * ز بهر دل شاه ایران زمین * * شب در دژ ناساید از روم و چین *
 * مو چهره شد شادمان زمین سخن * * بیار است دل را از رنج کهن *
 * چنین گفت پس شاه کردن فراز * * که این هنر چه گفتید دارید و از *
 * بخواند آفرمان زال را شهر یار * * که تا ز و سخی با کند خواستار *
 * بدان تا پیر رسید از و چند چرخ * * سخی های نهفته در پرده نیز *
 * نشسته بیدار دل موبدان * * همان زال با نامور بخردان *
 * سخن پرسیدن موبدان از زال *

* پیر رسید مر زال را موبدی * * از ان نیزش رای بین بخردی *
 * که تا چیت آن ده دوسر و سخی * * که دسته ست شاداب بافری *
 * از ان پر زده مهرگی شاخ می * * بگرد و کم و بیش بر پارسی *
 * دگر موبدی گفت گای سر فراز * * دوا سپهران مایه نیز تاز *
 * یکی ز دیگر دار و دیاری قاز * * یکی چون بلور سپید آیدار *
 * بچسبند و هر دو شنا بنده اند * * همان یک دگر را نیابند و اند *
 * همه دیگر چنین گفت کان می سوار * * کجا بکند و آنسند بر شهر یار *
 * یکی کم شود راست چون بگردند * * همان سی بودها چون بشمرند *
 * چهارم چنین گفت کان مرغزار * * که بینی پرا از سبزه و جوی بار *
 * یک

* دوسرو آن دو باز دی جریخ بلند * * کردیم شادان و زود با کردند *
 * برو مرغ بران تو خورشید دان * * جان را از ویم و امید دان *
 * در کشتار سان از بر کو مزار * * سرای در نکست و جای قرار *
 * همان خادسان این سرای سنج * * که کم ناز و کنجست و هم در دوزخ *
 * می دم زدن بر تو بر بشمرد * * هم او بر فرازید هم او شکمرد *
 * بر آید یکی باد با ز زله * * ز کبستی بر آرد خورش و حله *
 * همه رنج مانده با خادسان * * که ز کرد باید صوی شادسان *
 * کسی دیگر از رنج ما بر خور و * * نماید بر و نیز و هم بکند و *
 * چنین رفت از آغاز یکسر سخی * * همین باشد و این نکرده کهن *
 * اگر نوشته مان یکنامی بود * * روان مان بدان سرگرمی بود *
 * اگر آرد ز بیم و بیجان شویم * * پدید آید آنکه که بی جان شویم *
 * که ایوان ما سر یکوان بر است * * از ویرانه مایکی چادر است *
 * جو پوشید بر روی ما خست و خاک * * همه جای ترس است و بیمار و باک *
 * بیابان و آن مرد با نیزه اسس * * کیای تر و خشک از و در هر اسس *
 * تر و خشک یک سان می بدود * * در لاجه سازی چمی نشود *
 * در و کر زمانست و ما چون کیا * * میانش نیر و میانش نیا *
 * بهر دو جان یک یک نکرده * * شکاری که بیش آیدش بشکرد *

* نخت از دود و درخت بلند * که هر یک نمی شاخ می سرکشند *
 * بسالی دود و بود ماه نو * چو شاد نو آیین ابر کاه نو *
 * به سنی روز را سحر اید شمار * برین سان بود کردش روزگار *
 * کنون آنکه گفتی ز کاه و واسب * فروزان بگردان آذک شنب *
 * تحبید و سیاه است هر دو زمان * پس بگرد کر نیز همد و دمان *
 * بدین سان که بینی تو همد و بهم * یکی در وجود و یکی در دم *
 * شنب و روز باشد که می بگذرد * دم جسر بر تو می بشمرد *
 * دوان هر دو آن از پس بگرد * که نا این بسا بد مر آن را مگرد *
 * شنب بند مر بگرد بگرد * دوان هم چو نجر از پیش سک *
 * همه دیگر که گفتی ازان سی سوار * کجا بگرد شنب بر شهر یار *
 * ازان سی سواران یکی کم شود * بوقت شمر دن نمی سنی بود *
 * نکفتی سنی جز نقصان ما * که یک شنب کم آید می کاه *
 * بود این شمار به نازیان * که که بود زان سوار سی زبان *
 * پس انگاه چون بگردش بگاست * ابا گاست باشد هم انگاه است *
 * کنون از بام آن سنی بر کشیم * و زان مرغ کان هر دو در کشیم *
 * ز برج بره ناز از و جان * می نرکی داد و اند دستان *
 * جوز و باز کرد و بمانی شود * بدان نرکی و بسای شود *

* هنر نمودن زال نزد صوفی شهر *

* بنرمودن اسب و هندسی در ای * * به میدان در ایند باکره نامی *
 * ابا نیزه و کز و تیر و کمان * * بر فستند کردان همه شادمان *
 * کمانها گرفتند و تیر حد تک * * نشانه نهادند چون روز جنگ *
 * به پیچید هر یک به جری عنان * * بگردید به تیغ و به تیر و سنان *
 * ز بالامی دید شاه جهان * * ز کردان هنر آشکار و نهان *
 * درختی کهن بدید میدان شاه * * گذشته بر و بر بسی سال و ماه *
 * کمان را مالید دستان شام * * برانگیخت اسب و بر آورد نام *
 * بزدد در میان درخت سهی * * گذارد شد آن نیر شاهنشاهی *
 * هم اندوخت اسب بکچ به تیر * * بینداخت و بگذاشت چن بره شیر *
 * سپهر بر گرفتند زوین و دران * * بگشتند با خستهای کران *
 * سپهر خواست از دید که ترک زال * * برانگیخت اسب و بر آورد دیال *
 * کمان را بینگند و زوین گرفت * * بز وین شکار نو آیین گرفت *
 * بز دشت بر سه سپهر گیلدار * * گذشته و بدید سوا کند خوار *
 * بگردن کسان گفت شاه جهان * * که با او که جوید نبرد از مهان *
 * یکی بر گراید شش اندر نبرد * * که از نبرد زوین بر آورد کرد *
 * همه را کشیدند کردان سیاح * * بدل خشم ناک و زبان پر مزج *

* جهان را چنین است ساز و نهاد * که جز مرگ را کس ز مادر نژاد *
 * ازین دور در آید ازان بگذرد * زمانه بد و دهم نمی بشمرد *
 * همین است بکسر سر امر سنی * کسی تو نخواهد سرای کهن *
 * زانسان همین ست رسم و نهاد * بیک دست بستند بد بگرداد *
 * چو زال این سنی با بگرد آشکار * از و شادمان شد دل شهریار *
 * بشادی یکی انجمن بر شگفت * شهنشاه کینی ز هزار گرفت *
 * یکی جشن گاهی یار است شاه * چنان چون شب چارده جرخ و ماه *
 * کشیدند می تا جهان تیره گشت * مهر می کسار ان ز می خرد گشت *
 * خسر و شیدن مرد بالای خواه * بکایک بر آمد ز در کاوشاه *
 * بر فتنه گردان همه بشاد و مست * گرفته یکی دست دیگر بدست *
 * چو بر زد ز باره ز کوه آفتاب * سر نهادار ان بر آمد ز خواب *
 * بیامد کر بسته زال دایر * زبیش شهنشاه چون نره شیر *
 * بدست خوری باز کشن ز در * شدن سوی سالار فرخ پدر *
 * بشاد جهان گفت گاهی نیک غمی * مرا چه راه سام آمدست آردوی *
 * بوسیدم این پادشاه تخت عاج * دلم گشت روشن بدین فرو تاج *
 * بد و گفت شاه ای جوان مرد کرد * یک امروز تیرت بساید شمرد *
 * زرا بویه دخت مهربان خاست * دولت خواش سام فرم کجاست *

* که ای نامور بهلوان د لیر * * پیر کا د پسر و ز بر میان شیر *
 * نه بند و نه نیز که دان سپر * * بر زم و نیز زم و برای و به مهر *
 * همان بو ز فرخنده زالی سوار * * کز و ماند اند ز جهان یادگار *
 * رسید و بدافتم از کام ادی * * همان خواش و ادای و آدام ادی *
 * چو آمد بر من نامه بهلوان * * شنیدم من آنرا بر دشمن روان *
 * بگردم همان بجزکت کام بود * * همان زال را را ای و آدام بود *
 * همه آرد زو با سپردم بدوی * * بسی روز خردم شمردم بدوی *
 * ز شیری که باشد شکارش پلنگ * * چه زاید بجز شیر شتر زه بچنگ *
 * کسی کردمش با ددل شادمان * * کز و دود و بادا بر بد کمان *
 * برون رفت با فرخی زال زر * * ز کردان شکر بر آورد سر *
 * نوندی برا نکند نزدیک سام * * که بر کشم از شاه دل شاد کام *
 * ابا خلعت خسر وانی و تاج * * همان یار و طوق و هم تحت عاج *
 * چنان شاد شد زان سنی بهلوان * * که با پسر سر شد بنوی جان *

* فرستادن متوجه زال را نزد سام *

* نریمان و خردادن سام مهرباب گابی را *

* سواری به کابل برا نکند زود * * به مهرباب گفت آن کجا رفته بود *

* نوازیدن شهریار جهان * * از ان گونه شادی که رفت از میان *

* باور در فتنه بجانِ حنان * * ابا نیزه آید و اذنه سنان *
 * چنان شد که مردان در آید برود * * برانگینست زال اسب و برخواست کرد *
 * نکه کرد تا گینست ز ایشان سوار * * حنان بیج و کردن کش و نامدار *
 * ذکر داد در آید بسان پانک * * هر کس فتنش کرد برستاد و رانجنگ *
 * چنان خوارش از پست زین بر گرفت * * که شاه و سپه ماند از دور شکفت *
 * با و از گفتند کردن کسان * * که مردم نه بیند کسی زین نشان *
 * هر آن کس که با او بگوید ببرد * * کند جامه داد و بر و لاجورد *
 * منوچهر گفت این دلور جوان * * بماند همواره در و دشمن روان *
 * ز شیران نژاید چو نیز کرد * * هر کرد از نهرگاهش ماید شرد *
 * خنک سام بل کش چنین یادگار * * بماند به کینی و لبس و سوار *
 * برو آخرین کرد شاه و بزرگ * * همان نامور مهران بر سرزک *
 * بزرگان سومی کاخ شاه آمدند * * کمر بستند و با کلاه آمدند *
 * یکی خلعت آراست شاه جهان * * که و خیره ماندند یکسر مهان *
 * هر از ناح پر مایه و سخت زد * * هر از یار و طوق و زورین کرد *
 * همان جا مهای گران مایه نیز * * پرستند و کاسب و هر گونه بجز *
 * بعد سنان فرخ سپرد آن نام * * زمین را بوسید و سنان سام *
 * پس آن نام و شاه پاسخ نوشت * * شکفتی سخن بای فرخ نوشت *
 ک

* ز نو چشم آهر منان دور باد * * دل و جان تو خانه نو و باد *
 * چو بشید بین دخت گفتار اوی * * بآر ایش کاغ بشد روی *
 * بیار است ایوانها چون بهشت * * کلاب و می و شک و غیر سرشت *
 * بسا غمی بینکند بیکم بزر * * ز بر جد برو بافت سر بسر *
 * همه بیکشش در خوشاب بود * * که حسر دانه قطره آب بود *
 * در ایوان یکی تخت زرین نهاد * * بایمن و آرد ایش بین نهاد *
 * همه بیکشش کو هر آگنده بود * * میان کس نقش ها کند بود *
 * زیباقت مرتخت را پایم بود * * که تخت کیان بود و هر مایه بود *
 * بیار است رودابه را چون بهشت * * بخورشید بر جاد و بهمان بهشت *
 * نشاند اندران خانه زر نگار * * کسی را بر او ندادند بار *
 * همه کا باستان شد آرد است * * بر از رنگ و بوی و بر از خواست *
 * همه بهشت بیلان بیار استند * * بد بیای و می به پیر استند *
 * نشستند بر بیل و اشکران * * نهادند بر سر زرد اسمران *
 * پذیر و شدن را بیار استند * * ز کابل پرستندگان خواستند *
 * کجا بر نشانند شک و عبیر * * نمی کس ترا اند خرد و حسیر *
 * نشانند بر سر می شک و زر * * که شد از کلاب آن همه خاک تر *
 * وز انسودمان زال و یاران اوی * * سوی زابلستان نهادند روی *

* چنان آید و مسلمان برین دین * کرامت * چنان که آن سنده *
 * فرستاده نادان به کابل رسیده * و زو شاد کابل * ما شنیده *
 * چنان شاد شد شاه کابلستان * زیرا که * فرستاده زابلستان *
 * کز جان شده باز یابد روان * و یابیر سر مرد کرد جوان *
 * نو گشتی همه جان بر افشاندند * زیرا که جای را شکران خواندند *
 * چو مهربان شد شاد و روشن روان * لبش گشت خندان و دل شادمان *
 * کرامت آید بین دخت را پیش خواند * بسی چو ب گفتار با او براند *
 * بد و گفت گامی بخت فرخنده را ای * بفرودخت از ایت این نیره جای *
 * بشاخی زدی دست گاند ز بین * بر و شهر یاران کنند آفرین *
 * چنان هم گما ساختی از تحت * باید مرا این را سر انجام هست *
 * همه کج پیش تو آراست ست * اگر تحت و ناحت و کز خواستست *
 * چو شنید بین دخت زو گشت باز * بر دفر آید سر آینه را از *
 * مئی مرده دادش پدید از زال * که خود یافتی چون که باید همال *
 * زن و مرد را از بلند می منشن * سر ز کبر آید سر از سر ز سر *
 * سوئی گام دل نیز بشتافتی * کنون همه به جستی همه یافتی *
 * بد و گفت رودابه گامی شاه زن * مرای سنا پیش بهر انجمن *
 * من از خاک بای * بالین کنم * به فرانت آرا پیش دین کنم *
 ز تو

* بدستان نکه کرد فرزند سام * بدانست کورال زین چیمست گام *
 * سخی باش جز دخت مهربانست * شبیره مر زال را خواب نیست *
 * چنین است اندازد کار مهر * نماید خرد چون نماید تهر *
 * فرمود تا زنگ و بندی درای * زدند و کشادند پرده سرای *
 * پیونی برانگند کرد دایسر * بدان تا شود نزد مهربان شیر *
 * بگوید که آمد سپید بر او * ابا زال و بیلان و چندی سپاه *
 * فرستاده آمد به مهربان زود * سراسر بگفت آنچه دید و شنود *
 * چو بشنید مهربان شد شادمان * برخ گشت هم چون گل ارغوان *
 * بزدنای روی و بر بست کوس * بیار است شکوچو چشم خروس *
 * ابا زنده پیلان و را شکران * زمین شد بهشت از کران نا کران *
 * ز بسر کونه کون پر نیانی درفش * به سرخ و به سبز و به زرد و به نقش *
 * به آدای نای و به آدای چنگ * خردشیدن بوق و آدای زنگ *
 * تو کنشی مکر و زانجا شس است * یکی دست بخت یار اشست *
 * می رفت زین کونه تا پیش سام * فرود آمد از اسب و بکند دگام *
 * که نقش جهان پهلوان در کنار * پیرسیدش از کردش روزگار *
 * شیرگاهستان گرفت آفرین * به بر سام و بر زال ز رسم چنین *
 * نشست از بریار و تیز رو * چو از کوه سر بر زند ماه نو *

* همی راند دستان گرفته شتاب * * چو پرنده مرغان و گشتی بر آب *
 * کسی را که بد ز آمدنش آگهی * * پذیرد بر فتنه با نرسد سی *
 * خسر و شی بر آمد ز پرده سرای * * که آمد زره زال فرخنده ر ای *
 * پذیرد شد شش سام یل شادمان * * همی داشت اندر برش یک زمان *
 * چو شد زور بازال بوسید خاک * * بگفت آن کجا دید و بشنید پاک *
 * نشست از بر تخت پر مایه سام * * ابا زال خسر دم دل و شاد کام *
 * سخی بای سین دخت گفتن گرفت * * چو خندان شد آنکه نرفتن گرفت *
 * چنین گفت گامد ز کابل پیام * * میبرد زنی بد سین دخت نام *
 * ز من خواست بینام و دادم زبان * * که هرگز نباشم بر و بد گمان *
 * ز هر چهر گزمن بخوبی بخو است * * سخن ما بران بر نهادیم راست *
 * تخت آنکه ناشاه ز ابستان * * شو دخت یاماه کا باستان *
 * دگر آنکه ز می او به مهمان شویم * * بران در دها پاک در مان شویم *
 * فرستاده آمد از نو داد می * * که شد ساخته کار و بوند جوی *
 * کنون چایست باسخ فرستاده را * * چه گوئیم مهراب آزاده را *
 * ز شادی چنان نازد شد زال سام * * که رنگش سر پای شد لعل فام *
 * چنین داد باسخ که ای بهلوان * * که اید و ن که بینی بروش زوان *
 * سپه رانی و باز پس شویم * * بگوئیم و زان ددنی بشویم *
 بدستان

* بر فستند زی خانه زو نگار * * کجا اندو بود خشم بهار *
 * نکه کرد سام اندوان نادر دی * * یکایک شکفتی بهاند اندودی *
 * ندانست کش چون سناید می * * بر دجشم را چون کشاید می *
 * بزال انگهی گفت گاهی بیک بخت * * زیزدان نوا یادی بود سخت *
 * که رویت کرد بد این خور پر فروغ * * که زید و مزی بی چه باید دروغ *
 * بفرمودند تارفت مهربا پیش * * به بستند بندی باین و کیش *
 * بیک تخت شان شاد بنشاندند * * عقیق و زبرجد بر افشاندند *
 * سر ماه با افسر زد نگار * * سر شاه با کوه سر شامو ار *
 * بیاورد دیس و فرخ خواسته * * همان نسو کنج آرد آسته *
 * برو خواندند از کنجها هر چه بود * * که کوش آن بنادست گفتی کشود *
 * چو سام آن چنان دید خرد بهاند * * بران خواسته نام یزدان بخواند *
 * بر فستند از انجا بجای نشست * * بیو دند یک هفته بامی بدست *
 * و زایوان سوی کاخ رفتند باز * * بشادی گرفتند یک هفته ساز *
 * همه شهر بودی بر آوای نوش * * صرایی سپید بهشتی بخوش *
 * نه زال و نه آن ماهیجاده لب * * بخفتند یک هفته در روز و شب *
 * ابا بیکه که از بس آستخس * * بشد کوه سر آن شب در انکس *
 * بز و گان لشکر ابادست بند * * کشیدند صفت پیش کاخ بلند *

* نهاد از بر تار که ز آل زرد * * یکی تاج ز دین نگا و شش کهر *
 * بکابل و سیدند خندان و شاد * * سخن های دیر بند کردند باد *
 * بر شهر ز آوای هندی در ای * * ز نابیدن بر بوط و چنگ و نای *
 * نو کفتی و در و بام را شکر ست * * ز نامه بار ایش دیگر ست *
 * بش و بال اسب از کران تا کران * * بر اندوده از مشک و از زعفران *
 * محمد پشت پیلان بر از کوس و بوق * * بر اندوده از مشک و عنبر خلوق *
 * گفتند را اندر داماد شدن ز آل *

* برون رفت سین دخت با بندگان * * میان بسته سه صد پرستندگان *
 * مر آن مسیکی را یکی جام زرد * * بدست اندودن بر ز مشک و کهر *
 * همه سام را آفرین خوان شدند * * و زان جاها که هرا نشان شدند *
 * بر آن جشن هر کس که آمد فراز * * شده از خواسته یک یک بی نیاز *
 * بر یی و یی و ییل و اسبها کهر * * چو اختر می یافت بر جرخ بر *
 * ز دینار و از کوهسیر بها * * بودی درم را دوا نجا بها *
 * بخندید و سین دخت را سام گفت * * که رود ابر را چند خواهی یافت *
 * چنین گفت سین دخت گای پهلوان * * همان در و نمایش به این زمان *
 * چنین داد با سخ بسین دخت تمام * * که از من بخواد آنچه دادی تو کام *
 * ز کج و ز نجا و ز خفت و ز شمر * * مرا هر چه باشد شمار است هر *
 * رفت

* بسی برینا طبرین روزگار * * که آزاد بسرواندر آمد ببار *
 * بهار دل افزوز بر مرد شده * * دلش باغم ورنج بسپرد شده *
 * زبس بار کو داشت در اندرون * * می راندر و دابه چون رود خون *
 * شکم گشت فزونی و تن شد کران * * شد آن از غوانی رخس زعفران *
 * بد و گفت مادر که ای جان مام * * چه بودت که کشی چنین زرد قام *
 * چنین داد با سخ که من روز و شب * * می بر کشایم بفریاد لب *
 * چنان گشته بی خواب و پر مردام * * تو کوئی که من زنده مرده ام *
 * همانا زمان آمد ستم فراز * * و زمین بار بردن بیا بم جواز *
 * تو کوئی بسکنم آکنده پوست * * و باز آمنت آنکه بوده در دست *
 * کفزار در ولادت رستم زال *

* بی آرام شین دخت از درد اوای * * که سستی جویدی رخ زرد اوای *
 * چنین ناگزادن آمد فراز * * بخواب و آرام بودش نیاز *
 * جو آمد که بار پر دختی * * که کوددن آسان ز ناخفتنی *
 * چنان شد که بکروز از وقت سوش * * از ابوان دستان بر آمد خروش *
 * بفر شد بسین دخت بشو دروی * * بکند آن سیه کیسوی مشکوی *
 * بکا یک بدستان رسیده آکهی * * که پز مرد شده بر ک سر و سهی *
 * بیالین رودابه شد زال زرد * * پراز آب رخسار دخت بگر *

* بودند یک هفته با نای درود * * ابا سوره جشن و خرام و سرود *
 * سه ماه شام نریمان گرفت * * سومی سیستان روی بهما و نفت *
 * ازان پس که اود قه بد زال باز * * بشادی یکی هفته گرفت سناز *
 * حماری و بالای نمودن ساخت * * یکی مهندانا ماه را در ساخت *
 * چوبین دخت و مهربان بود و خوش * * سومی سیستان را گرفتند پیش *
 * گرفتند شادان دل و خوش منشی * * بر از آفرین لب زینگی دمش *
 * رسیدند بهر روز در نیم روز * * چنان شاد و خندان و گیتی فروز *
 * یکی بزم سام انگی ساز کرد * * سه روز اندر ان بزم بکماز کرد *
 * پس از کا، سین دخت آنجا بماند * * خود و شکرش سومی گابل بر اند *
 * چو زال کران مادر یک نام * * بگام دل خوشن دید سام *
 * سپرد آن زمان پادشاهی بر زال * * برون برد شکریه فرخنده قال *
 * سومی که کسار ان سومی باخر * * درفش نجسته بر افراخت سر *
 * شوم گفت کان پادشاهی مراست * * دل دیده بماند ارند راست *
 * منوچهر مشور آن شهر و بر * * مراداد و گنتا نمیداد و خور *
 * بر رسم ز آشوب بد کوهرا ان * * بویزه ز کردان مازندران *
 * نر دادم انی زال این جایگاه * * مبین پادشاهی و تحت و کلاه *
 * بنده سام بگز خم و نشست زال * * می و مجلس آراست بقراخت یال *
 بسی

* بیالای سحر و دود و نیروی پنبیل * * بانگست خشت افکند و دو میل *
 * بناید بر کینی ز راه زمش * * به فرمان دانا و زبکی دشمن *
 * به ان ناسش پیشی بود خرمی * * به بین آمدن از روی مردمی *
 * بسپا و ریکی خنجر آب کون * * یکی مرد بسینا دل بر قسوف *
 * نختین به می ماه را مست کن * * ز دل بیم داند بشه را بست کن *
 * تو بشکر که بینا دل افسون کند * * به صندوق ناسیر بیرون کند *
 * بگافد نهی گاه سحر و سحر * * نباشد در او و از درد آگهی *
 * و ز و پچه شیر بیرون کند * * همه بهلوی مادر و خون کند *
 * و زان پس دوزد کجا کرد جاک * * ز دل دور کن ترس و بیمار و باک *
 * گیاهی که کویم اباسیر و مشک * * بکوب و بکن هر سه دسایه خشک *
 * بسامی و بیالای رختگیش * * بر بینی هم اندر زان رستگیش *
 * بران مال از ان پس یکی بزم * * خجسته بود سایه رستمن *
 * ترا زین سخن شاد باید بدن * * به پیش جهان دار باید شدن *
 * که او دادت این خرد و انی درخت * * که هر روز نو بشکفاندت بخت *
 * برین کار دل مسیح غم کین مدار * * که شاخ بر و مروت آمد مبار *
 * بگفت و یکی پر ز باز و بگفت * * افکند و ببرد از بر شمشیر *
 * بشد زال و آن بر او هر گرفت * * برفت و بگرد آنچه گفت ای شکفت *

* نمی کند موی و نمی خست دست * * بر از غم نمی بود برسان مست *
 * شبستان همه بندگان کند موی * * بر همه مهر و موی و در کوه و روی *
 * بدل انگهی زال اندیشه کرد * * و زانندیشه آسان ترش گشت درد *
 * چو از پر سپهر غش آمد بباد * * بخندید و سین دخت و اراده داد *
 * یکی مجر آورد و آتش فروخت * * و زان بر سپهر غ لختی بسوخت *
 * هم اندر زمان تیره کون شده هوا * * پدید آمد آن مرغ فرمان روا *
 * چو ابری که بار آتش مرجان بود * * چو مرجان که آتشش جان بود *
 * بیامد دمان تابه نزدیک زال * * کزین همان مرغ فرخنده فال *
 * بستودش فراوان و بردش نماز * * برو کرد زال آفرین دراز *
 * چنین گفت سپهر غ کین غم چراست * * بر چشم هرگز اندرون غم چراست *
 * ازین سر و سبیل بر ما و روی * * یکی کو دک آید ترانا هم جوی *
 * که خاک بی او بوسه مسز بر * * نیارد بسو بر کز ششتر ابر *
 * و ز آواز او جرم جنگی بلند * * شود چاک چاک و بناید دوچنگ *
 * هر آن کرد گاو از کوه مال اوی * * بر بسبند بر و بازوی دیال اوی *
 * ز آواز او اندر آید و جای * * دل مرد جنگی فولا و خای *
 * برای و خرد سام سگی بود * * به خشم اندرون شیر جنگی بود *
 * بر شتم تمیداده دایه شیر * * که بر روی مرد است و مهر ماه شیر *

* بکنی بر ستم غم آمد بسر * * نهادند در شش نام بسر *
 * آرد زوال دین دخت خرم شدند * * بفرمودند تا برگان آمدند *
 * یکی کوهی دو دختند از حسد بر * * بیالای آن شیر ناخورد شیر *
 * در و اندر آکند موسی سوار * * برخ برنگارید و تابید و نور *
 * نیاز و شش بر آرد پای دیر * * بچنگ اندرون داد و جنگل شر *
 * بر بر کش اندر گرفته کسان * * بیکه ست کویاں و دیگر عنان *
 * نشاندندش آنکه بر اسب سمند * * بگرداند و شش جا کران نیز چند *
 * چو شد کار یکسر همه ساخته * * چنان چون بیابست پرداخته *
 * چو بی رفت و بر آنگیختند * * بفرمان بران بر دهم و نخستند *
 * یکی جشن کردند در گلستان * * ز کابلستان تا بزا بستان *
 * همه دست بآباد و نامی بود * * هر کج صد مجلس آرای بود *
 * بر کابل درون گشت مهربان * * بمرزده بدر ویش دینار داد *
 * بزا بستان از کران تا کران * * نشسته بر جای را شکران *
 * بند کمتر از مهران بر فرود * * بهم در نشسته چون نادر بود *
 * پس آن بیکر دستیم شیر خوار * * بر بردند نزدیک سام سوار *
 * فرستاده نهادند ویش سام * * نگه کرد و خرم شد و شاد کام *
 * ابر سام بل موسی بر پای خاست * * مرا ماند این پریشان گفت راست *

* ایان کار نگار و بد بخت جهان * * همه و بد و بد خون کمان و جهان *
 * نذر بخت از بد و بد دخت خون * * که کو دگ ز پهلوی کی آید برون *
 * بیامد یکی موید ببرد دست * * مرآن ماه رخ را بهی کرد دست *
 * بگافیدی دنج پهلوی ماه * * بناید مرید را سر ز راه *
 * چنان بی کز ندش برون آوردید * * که کس در جهان این شکفتی ندید *
 * یکی بجهت بد چون کوشش * * بیال بلند و بدیدار شش *
 * همه سوی سر سرخ در دوش خون * * چو خورشید رخساره آمد برون *
 * دودشش بر از خون ز مادر بزد * * ندارد کسی این چنین بیداد *
 * شکفت اندر و ماند بد مردوزن * * که نشیند کس بچه بیل تن *
 * شبانروز مادر ز می خفته بود * * زمی خفته و دل زمش رفته بود *
 * همان زخم کاشش فرود خفتند * * بدار و همه درد بسو خفتند *
 * چو از خواب بیدار شد سروین * * به صین دخت بکشد لب در سنی *
 * بر دزد کو همه بر افشانند * * ابر گرد کار آفرین خوانند *
 * مرآن بچه را پیش او ناخند * * بسان سپهری بر افراختند *
 * بیک روزه گفتی یک سال بود * * یکی توده سوسن و لاله بود *
 * بخند از آن بچه مر و سبی * * بدیدار دخت هاشمی *
 * ز تن دور دید آن کران بند را * * چو دید آن کران مایه فرزند را *
 بگفتا

* چو از شیر آید سوی دای * شد از نان دست پروردی *
 * بدی بیخ برده برادرش * بماند مردم بالان پرورش *
 * چو رستم بیهود بالای هشت * بسان یکی سربو آزاد گشت *
 * چنان شد که دشان ستاوه شود * جهان بر سار و نظاره شود *
 * نوکتنی که سام بل استی بجای * بهلا و فرنگ دیدار دای *
 * هنر خود بدو بودش آموزگار * که خود بود یاری کرش روزگار *
 * چو آگهی آمد بسام دایر * که نند بود دستان بماند شیر *
 * کس اندر جهان کودکی نارسید * بدان شیر مردی و کردی مدید *
 * بر جنبیدر سام زادل زجای * بدیدار آن کودک آمدش دای *
 * رفتن سام بدیدار رستم *

* چو مهرش سوی پور دستان کشید * سپهر اسوی ذابستان کشید *
 * چو زال آگهی یافت بر بدست کوس * ز شکر زمین گشت چون آبخوس *
 * سپهر را بسا لار شکر سپرد * برفت و جهانید کار ابد برد *
 * خود کرد مهر اب کابل خدای * پذیره شدن را نهادند دای *
 * بد مهره بر جام و بر خاست خود * بر آمد زهر سوده و دار و دار *

* اگر نیم ازین بیکر آید تنش * * مهرش از سنا بد ز مین وایش *
 * دزان پس فرزند وادایش خواست * * درم ریخت تا مری کشت است *
 * بیاد است جشی که خورشید و ماه * * نظاره شد ندانندگان جشن گاه *
 * بشادی برآمد ز درگاه کوسس * * بیاد است ایوان چو چشم خروس *
 * بفرمود آئین کران تا کران * * همه شهر کسار و مازندران *
 * می آوود در اشکران را بخواند * * بخوانند گان بر درم بر نشاند *
 * چو پاکفته بگذشت ز انگونه گاه * * نویسند و بنشانند آن نام دار *
 * پس آن نامه ز ال پاسخ نوشت * * بیاد است چون مرغزار بهشت *
 * تخت آفرین کرد بر کردگار * * بران شادمان کردش روزگار *
 * ستودن گرفت انگی ز ال را * * خداوند شمشیر و کوبال را *
 * پس آمد بران بیکر بر بیان * * که بال بیان داشت و قرکیان *
 * بفرمود کور را چنان آر جند * * بداند که دم نیابد کند *
 * نیایش بیکر دم اندر نهان * * شب و روز با کردگار جهان *
 * که زنده به میسند جهان مین من * * ز تخم نو بودی بر آئین من *
 * کنون شد مراد من از بخت راست * * نباید جز از زنگایش خواست *
 * فرستاده آمد چو باد دمان * * بر زال و دشمن دل و شادمان *
 * چو بشید زال آن سنی های نقر * * که روشن روان اندر آرد به نقر *
 به شادیش

* چنین گفت با پهلوان پور زال * * * چو بدشس از نیل با گفت و بال *
 * که ای پهلوان جهان شاد باشی * * * چو شاخ توام من تو بنیاد باشی *
 * یکی بنده ام پهلوان سام را * * * نشایم خورد آب و آدام را *
 * می اسب و زین غلام و درخ و خود * * * می بر ناو که فرستم در و د *
 * سر دشمنان بسیارم پانی * * * فرمان دادار بر ز خدای *
 * پیر تو ماند می جهمر ام * * * چنان تو باشد مکر زهر ام *
 * دزان پس فرد آمد از نیل مست * * * سپیدار گرفت و شش بدست *
 * می بر سر و چشم او داد بوس * * * فرو ماند بر جای بیلان و کوس *
 * پس انکه به ایوان نهادند روی * * * همه راه با شادی و گفت و کوی *
 * همه کاخ با تخت ز دین نهاد * * * نشسته و خوردند و بودند شاد *
 * بر آمد برین بر یکی سالیان * * * برنجی نه بستند هرگز میان *
 * می خورد و هر کس باو ای رود * * * می گفت هر کس بشادی هرود *
 * بیک گوشه تخت دستان نشست * * * و کز گوشه رستم نمودی بدست *
 * بر پیش اندرون سام گیتی کشای * * * فردشته از تاج پرتمای *
 * رستم می در شکستی بهاد * * * بر دهر زمان نام بردان بخواند *
 * بدان بازوی و بال آن گفت و شاخ * * * میان چون قلم سینه و بر سر شاخ *
 * دور انشس چو زان پهلوان مطهر * * * دل شیر و بر دی بر دهنه بر *

* چو شکر بی سوز و ناکه و مزه * * سپهر در سپهر بافته صخره و زود *
 * خرد و سپهرین نازنی است بمان و بیل * * می و نمست آواز و بر چند میل *
 * چو یکی زنده و بیل ببار است * * بر و تخت و زمین بر و بر است *
 * نشست از بر تخت زور و زال * * ابا قاست و مر و و با کف و یال *
 * آبر و سرش ناز و کر بر میان * * می و بیش و در دست بر و گمان *
 * چو مهراب و چون زال و بیش و بیل * * ذکر و این جهان کشته بهر یک بیل *
 * ناز و رستم زال زان کرد با * * می و نامت چون آفتاب از فراز *
 * چو از دور سام بل ادا و ابد * * سپهر و ادور و و و بر کشید *
 * فرود آمد از اسب مهراب و زال * * بزرگان که بودند بسیار سال *
 * یک نهد نهادند سر بر زمین * * ابر حشام بل خوانند آفرین *
 * چو کل و هر و حشام بل بر شکفت * * چو فرزند را دید با یال و صفت *
 * چو بر بیل بر بچ و شیر دید * * بخندید و شادان و لش بر مید *
 * چنانش ابا بل بیش آورد * * گنگه نکر و با تاج و نخش بدید *
 * یکی آفرین کرد حشام دایر * * که همه بهر برای شاد دیر *
 * و اسرا که او و زالا شها * * حشام فرزند ناما بلند اخرا *
 * و در این بیش بن و در جهان * * که چون فرزند آفری از جهان *
 * چو سپهر و حشام شکفت * * ببار و یکی و حشام شکفت *

* چنین گفت با بهلوان بود زال * * * * *
 * که ای بهلوان جهان شاد باشی * * * * *
 * یکی بنده ام بهلوان سام را * * * * *
 * می اسب و زین غلامم و دروغ خود * * * * *
 * سر دشمنان را سپارم بهانی * * * * *
 * بجز تو ماند می جهمه ام * * * * *
 * و زان پس فردا آمد از بیل مست * * * * *
 * می بر مهر و چشم او داد بوس * * * * *
 * پس آنکه به ایوان نهادند روی * * * * *
 * همه کاخ با تخت ز دین نهاد * * * * *
 * بر آمد برین بر یکی سالیان * * * * *
 * می خورد مهر کس با و ای رود * * * * *
 * بیک گوشه تخت در میان نشست * * * * *
 * به پیش اندرون سام بکنی کشای * * * * *
 * برستم می در شکنی بهمان * * * * *
 * بدان بازوی و بال آن گفت و شاخ * * * * *
 * دور انشس چو در آن بهونان مطهر * * * * *

* چکی لشکری کو ذاکو و مزد * سپرد و سبز بافته شمرخ و زرد *
 * خرو و شبیدن نازی اسپان و بیل * * می دشت آواز بر چند میل *
 * چکی زنده و بیل بنیاد استند * * بر و تخت زرین بر ویراستند *
 * نشست از بر تخت زرد زال * * ابا قاسم مرو و با کف و بال *
 * ابر سرش ناج و کر بر میان * * میر بیش و در دست نیر و گمان *
 * چو مهرباب و چون زال در پیش بیل * * ذکر داین جهان کشته پرنک بیل *
 * دغ و سیم زال زان کرد با ذ * * می نانت چون آفتاب از فراز *
 * چو از دود سام بل او را بدید * * سپه را دور وید رده بر کشید *
 * فرود آمد از اسب مهرباب و زال * * بزرگان که بودند بسیار سال *
 * یکایک نهادند سر بر زمین * * ابر حاتم بل خوانند آنسرین *
 * چو کل جهر و سام بل بر شکست * * چو فرزند را دید با بال و سنت *
 * چو بر بیل بر بچ شیر دید * * بخندید و شادان دلش بر مید *
 * چنانش ابا بیل بیش آورد * * نگه نکرد با تاج و تختش چید *
 * یکی آنسرین کرد سام دلیر * * که تنها مهرباب زی شاد ویر *
 * دلیرا کو اورد از اشها * * حرا فرزند نا جا بلند اقرا *
 * ز آن نانبش بر اندر جهان * * که چون فرود آمدی از نهان *
 * بر سر دست و تخت از شکست * * چو ابا بکی نو ستایش گرفت *

* به فرمان شاهان دل آرد استم * * خرد را گزین کرده بر خواسته *
 * همه سال بسته دوست از بدی * * همه روز بسته در ابرزدی *
 * چنان دان که بر کس نماند جهان * * یکی بابت آشکار و نهان *
 * برین بند من باش و مکن ازین * * بجز برود راست سپر زمین *
 * که من در دل ایدون کمانم می * * که آمد به تنگی زمانم می *
 * دو فرزند را کرد پدر و دو گفت * * که این پند ها و این پند نهفت *
 * بر آمد ز درگاه زابل درانی * * زیبسان خرد و شبیدن گره نای *
 * سپید سوی باختر کرد روی * * زبان کرم کوی و دل آردم جوی *
 * برفتند با او دو فرزند او * * پراز آب رخ دل پراز پند او *
 * سه منزل برفتند و کشتند باز * * کشید آن سپید بر او دراز *
 * دوازده روی ز آل سپید زاده * * سوی سیستان باز برد آن سپاه *
 * چنان هم که بود او به آئین رزم * * چنان چون بود در خور ساز بزم *
 * شب و روز بارستم شیر مرد * * همیکه دشتادی و هم باده خورد *
 * کشن رستم بیل سپید را *

* چنین بد که یکر و ز در بوسنان * * می باده خوردند باده و سنان *
 * خرد و کشتند کشته دل زیر دیم * * شد دشتان نامدادان بهم *
 * می لعل کون را به جام بلور * * بخوردند نادرسرا فنا و شور *

* بز آل آنکنی گفت تا جد ترا و * * پیرسی کسی این بسیار و بیاد *
 * که کرد کس ز بهلویرون آوردند * * بدان نیکویی عاده چون آوردند *
 * سیرغ باد اهرار آفرین * * که ایلا بدوره نمود اندرین *
 * بدین روی خوب و بدین فرومای * * بر کینی کس او را نباشد همان *
 * بدین شادمانی کنون می خوریم * * بدی جان اندوه و ابشکریم *
 * که کیتی مسرت بر روی دو * * کهن شد یکی دیگر آورد نو *
 * بر می دست برد و مستان شدند * * زیاد و سپید بدستان شدند *
 * می خورد و مهربان بنید * * که جز خوشی و ایه کینی ندید *
 * می گفتند بشم از ذال زر * * نه از سام و از شاه باتاج و فر *
 * من در ستم و اسبش بدی و تیغ * * شب بار و بماسایه کسند و میخ *
 * کنم زنده آیین ضحاک را * * بر بی مشک سار اکتم خاک را *
 * بسازم کنون من زهرش سیلج * * می گفت چوین ز راه مزنج *
 * پر از خنده کشته لب ذال و سام * * ز کشتار مهربان شد شاد کام *
 * سیر ماه نو هر مزه مسر ماه * * بران تخت فرخنده بگزید راه *
 * بسازید سام و بدون شد بدو * * یکی منصر لی ذال شد باید و *
 * می رفت بر پل و ستم و ترم * * پیدا و و دگر ذان نیار اهرم *
 * چنین گفت مر ز آل را گای بسر * * که نمانی شای جز از دادر *
 به فرمان

* تهنن شد آشفته از گفتش * * یکی منت زد بر سر و کردش *
 * بران سان که شد سرش مانند کوی * * سوی دیگران اندر آورد روی *
 * و میداد از آن پهلوی نامور * * و لاورد بیامد بزرگ در *
 * بزد دست و شکست ز نچرو بند * * چنین زخم زان نامور بد بسند *
 * برون آمد از در بگردار باد * * بدست اندرون کرد و سر پرز باد *
 * می رفت تا زان سوی زند و پیل * * خروشدند و مانند دریای نیل *
 * نکه کرد کوی خروشدند دید * * زمین زیر او دیک چو شد دید *
 * زیون دید از و نامداران خویش * * بدان سان که بیند رخ کرک میش *
 * تهنن یکی نعره زد دم چو شیر * * ترسید و آمد بر او دلیر *
 * چو پیل دمنده مرا و را بدید * * بگردار کوی بر او دوید *
 * بر آورد هر طوم پیل ز بیان * * بدان تا برستم رساند زیان *
 * تهنن یکی کرد بر سرش * * که خم گشت بالای گویگرش *
 * بر زید بر خردگی ستون * * بزخمی بیفتاد و زبون *
 * بیفتاد پیل دمنده زبانی * * تهنن بیامد سبک باز جای *
 * نخت او چو خورشید از خاوران * * بر آمد بسان رخ و لبران *
 * بزال آکشی شد که رستم چه کرد * * ز پیل دمنده بر آورد کرد *
 * یک کرد شکست کردش را * * بنماک اندر افکند مرتش را *

* چنین گفت فرزند ازال زو * که ای نامور پور خود بشید فر *
 * دلیر است راحلت و باره ساز * کسانی که باشند کردن فراز *
 * بشید رستم ز باب این سخن * بدان نام داران که بد انجمن *
 * به بشید رستم بسی خواسته * ز پیلان و اسپان آراسته *
 * وزان پسر پراکنده گشت انجمن * بسی خواسته یافته تن بتن *
 * سپید بسوی شبتان خویش * بیامد بدان سان که بدرسم و کیش *
 * نمنن مبدون سرش بر شراب * بیامد که ازان سوی جای خواب *
 * به خفت و خواب اندر آمد سرش * خروشیدن آمد می اذ درشش *
 * که پیل سپید سپید زبند * و با گشت و آمد ببرد دم گزند *
 * از و کوی و بر زن خوش آمد است * ز سنی چنین در خروش آمد است *
 * نمنن ز خواب اندر آمد چو باد * ز مردم پرسید و کردند یاد *
 * چو زان گونه گفتارش آمد بگوشش * دلیری و کردیش آورد چش *
 * ددان گشت و کرد زیار گرفت * بدون آمد و راه اندر گرفت *
 * کسانی که بودند بر در گشش * می بسته کردند بروی و شش *
 * چو سالار پرده سپید بید * و با کردنش هیچ گونه ندید *
 * که از بسم اسپید نامور * چو گونه کشایم پیش تودر *
 * شب تیز و پیل بسته زبند * تو برون شوی کی بود این پسند *
 * نمنن

* بسوی حصار اندر آورد پای * * دران راه از کس نبرد احت جایی *
 * شب و روز بودی بر زم اندرون * * تمیدون کهی چاره گاهی فسون *
 * بهماند ان دران رزم سالی فزون * * سپاه اندرون و سپید برون *
 * صرا انجام سنگی بیداختند * * جهان را از پهلوی برداختند *
 * سپه ای سپیدار گشتند باز * * هزیمت بر شاه کردن فسر از *
 * چو آگهی آمد بسایم و ایر * * که شیر دلاور شد از رزم سیر *
 * خردشید بسیار و زاری نمود * * می هر زمان ناله ها بر فزود *
 * یکی هفته می بود با سوک و درد * * سر پخته پهلوی سپید کرد *
 * بسوی حصار در اندر کشید * * بیابان ولی ره سپه گزید *
 * نشست اندران جایی سال و ماه * * بسوی بار که دژ بد است راه *
 * ز در و از دژ یکی تن برون * * سپاه برون و نشد اندرون *
 * که حاجت بندشان یک بر کاه * * اگر چند در بسته بد سال و ماه *
 * سر انجام نوید بر گشت سام * * روان پدر نار سیده بگام *
 * کنون ای بسو گاه آمد کنون * * که سازی یکی چاره پر فسون *
 * روی شاد دل با یکی کاروان * * بد انسان که شناسدت دید بان *
 * تن خود و بگو و سپند افکنی * * بن و بیخ آن بدرگان بر کنی *
 * که اکنون نداند کسی نام تو * * زرقن بر آید مگر بگام تو *

* سپید چو بشنید ز بنسان سخن * * که چون بود ز آغاز و کمر دادرین *
 * بگفتا در دنیا چنان زند و بیل * * که بودی خروشان چو دریای نیل *
 * بسازم کا که آن بیل مست * * به تملک سپید پاک در هم شکست *
 * اگر چند در دزم بیروز کر * * بدی به از دور ستم نامور *
 * بفرمود تا رستم آمد بر شش * * بوسید بایال دست در شش *
 * بدو کانت گامی بچو شتر و شیر * * بر آورده چنان و کشته دلبر *
 * بدین کو دکی نیست ممتای تو * * به نرسد و بمردی و بالای تو *
 * اکنون پیش تر زانکه آداز تو * * بر آید و زان نکسله ساز تو *
 * بخون نریمان میان را بربند * * بر و تا زیان ناکوه سپند *
 * حصاری فریبند و بالای کوه * * پر از سبزه و باغ گشت و دروه *
 * یکی کوه بینی سر اندر سحاب * * که بروی نه برید بران عقاب *
 * چهارست فرسنگ بالای اوی * * حمید و ان چهارست پهنای اوی *
 * پر از سبزه و آب و دیار و زر * * بسی اندر و مردم و جانور *
 * درختان بسیار با گشت و رز * * کسی خود ندیدست از ان کوه مرز *
 * زهر پیشه کار و زهر میوه دار * * در و آفریده ست پروردگار *
 * یکی راه بروی دری ساخته * * بسان سپهری بر افراخته *
 * نریمان که کوی از دیران برد * * به فرمان شاه آفرید و ن کرد *

* بدو گفت بگر کنایت بار * بیاد مرا آگهی ده ز کار *
 * فرود آمد از دژ جهانگاه مرد * بر رستم آمد بگر زار کرد *
 * بدو گفت گای مهر کاروان * مرا آگهی ده ز بار جهان *
 * بدان مآبزد یک مهر شویم * بگویم و گفتار او بشویم *
 * پیاخ چنین گفت رستم بدوی * که روز دآن مهر نام جوی *
 * همین کوبش از گفتن یک یک * که در بارشان ست یکسره نمک *
 * فرستاده بر کشت دآد فراز * بنزد یک آن مهر سر نسر از *
 * یکی کاروان است گفتا نام * نمک باد و دارند ای یک نام *
 * چو شنید مهر بر آمد ز جای * لبش کشت خندان و شادی فرای *
 * بفرمود تا در کشاد و باز * بدان ناسود کاروان بر نسر از *
 * چو آگاه شد رستم نام جوی * ز بستی بیالانها دزد روی *
 * چو آمد بنزد یک دروازه تنگ * پذیره شد و شش همه بید رنگ *
 * چو رستم بنزد یک مهر رسید * زمین بوس کرد آفرین بر کرد *
 * ز بار نمک برد بوش بسی * بسی آفرین خواند بر هر کسی *
 * بدو گفت مهر که جا دید باش * چو نایبده ماه و چو خورشید باش *
 * پذیرم و نیز دارم سباس * ایابیک دل مردی شماس *
 * در آمد بیازار مرد جوان * بیاد و باخوشن کاروان *

* بد و گفت رستم که فرمان کنم * * مر این درد را زود درمان کنم *
 * بد و گفت زال ای پسر موشدار * * هر آنخت بگویم زمین کوشد از *
 * بر آرای تن چون تن ساروان * * شترخواه از دشت یک گاروان *
 * بیاد شتر بر نمک و آرزو بس * * چنان رود که نشاست مسیج کس *
 * که بار نمک هست آنجا عزیز * * به قیمت از آن به نداشت چیز *
 * چو باشد حصار کران بر درش * * بود بی نمک شان خور و پرورش *
 * چو یسند بار نمک نا کهان * * پذیرد و دندت کهان و مہان *

* رفتن رستم بکوہ سپند *

* چو بشنید رستم بر آرد است کار * * بد آنسان که بد در خود کار زار *
 * بیار نمک و بر نهان کرد کوز * * بر افراخته بهلوی یال و برز *
 * ز خویشان تنی چند با خود برد * * کسانی که بودند مشیار و کرد *
 * بیاد شتر در سیلج کو ان * * نهان کرد آن نامور بهلوان *
 * لب از جاره خویش دو خند خند * * چنین تا بنزد یک کوہ سپند *
 * رسید و ز گداید بانس بد * * بنزد یک سالار مہتر دود *
 * بد و گفت گاه یکی کاروان * * بنزد یکی دژ یکی ساروان *
 * گمانم که باشد نمک بارشان * * اگر بر ستم مہتر از کارشان *
 * فرستاد مہتر یکی دادوان * * بنزد یکی مہر و ز کاروان *

* فروماند رستم چون آن گونه دید * * ز راه شگفتی لب اندر کرد *
 * چنین گفت بانامود سرکشان * * کزین گونه هرگز که دارد نشان *
 * همانا بکان اندرون زرنماند * * بدریادرون درو کوهرنماند *
 * که ایدون بدین سنان برآورده اند * * بدین جایکه دو بکسزده اند *
 * چو بگرفته شد قلعه بانا بکار * * یکی مجلس آراست چون نوهار *
 * یکی نامه نوشت نزد پدر * * زکار و زکردار خود سر بسر *
 * نامه نوشتن رستم بجانب زال از فر دژی کوه سپید *
 * نخست آفرین بر خداوند مور * * خداوند مار و خداوند مور *
 * خداوند نایب و گیوان و مهر * * خداوند این برکشید و سپهر *
 * وزو آفرین بر سپندار زال * * بل زال و بلو بی همال *
 * نشانده شاه و ستانده گاه * * روان کشته فرمائش بر مور و ماه *
 * بناد کوان بشت ایرانیان * * فرازنده اختر گویان *
 * مهر افراز و کردن کش پیل بن * * سزا داد هر مجلس و انجمن *
 * خداوند نیروی و فرزانی * * که اید کبسی به مردانی *
 * بهماناد جاوید آن نام و در * * بهمان تخت و تاج و کلاه و کمر *
 * بفرمان رسیدم بگو و سپند * * چه کوی بسان سپهر بلند *
 * پایان آن گو فرود آمدم * * ممانکه ز مهر دود آمدم *

* ز هر شهر بر د کرد شد انجمن * * بر آژنگود که خستد و بر مرد و زن *
 * یکی داد جامه یکی نذر تو ستم * * هر بدند و بردی بی ترس و بیم *
 * چو شب نبرد شد ستم بجز جنگ * * بر آید است با ناهار ان مجنگ *
 * سوی شهر بار آورده وی * * پس او دلیران بر خاش جوی *
 * چو آگاه شد کونال حصار * * بر آید بخت با تو ستم ناهار *
 * یکی کز زده پهلوان بر سرش * * که زیر زمین شد مرد و افسرش *
 * همه مردم دزد بفر یافتند * * سوی دزم بدخواه بشتانستند *
 * شب نبرد و تیغ رخشان شد * * زمین هم چو لعل بد خشان شد *
 * ز بسر دار و کبر و بس موج خون * * تو کفنی شفق ز آسمان شد مکون *
 * نهمن بگرد و به تیغ و کینه * * سران دلیران سر اسر بکند *
 * چو خورشید از برده بالا گرفت * * جهان از تری ناز بیا گرفت *
 * بد زدی یکی تن بند زان کرد * * بر کشته بر آید دزم کشته ستود *
 * دلیران هر کوشه بشتانفتند * * بکشتند هر هر کرا یافتند *
 * نهمن یکی خانه از خار و سنگ * * بر آورده دیدند ان جای تنگ *
 * یکی دزد آسن بر و سخته * * مهند پس بدان کوزه پرداخته *
 * بد کرد و بکند در دزد جای * * پس آنکه سوی خانه بکند ادبای *
 * یکی کنبه ی دیدار آشته * * ز دینار سر ناسر آباشته *

* چو نامه بخوانی سبک بر نشین * که بی روی تو هستم اندوه گین *
 * از اشتر همانا برادران هزاره * بزدت فرستادم از بهر مار *
 * شتر بار کن ز آنچه باشد کزین * پس آنکه بدو آتش افکن به کین *
 * به نامه بزد و تهنیت رسید * فرو خواهد وزو شادمانی گزید *
 * بهر کان بود شایسته تر * ز مهر و ز تیغ و کلاه و کمر *
 * هم از لولو و کوه سر شاهوار * هم از دیه چین سر اسر زنگار *
 * بگرید و فرستاد زی بهلوان * می شد برادران درون کاروان *
 * بگوید سپید آتش اندر گفتند * که دودش بر آید بهر رخ بامند *
 * و زن جای گشت دل شادمان * نهادش سر خویش زی بهلوان *
 * چو آگاه شد به سلو نیم روز * که آمد سپیدار کیستی فروز *
 * پذیرد شدن را جو برخاستند * نند کوی و بر زن بیاراستند *
 * برآمد خسر و شیدن کرده نای * همان سنج بابوق و نندی در ای *
 * می شد برادران درون زال زد * شتابان بدیدار فرخ پسر *
 * تهنیت چو روی سپید بدید * فرو داد آمد و آفرین گسترید *
 * سپید از فرزند را در کنار * گرفت و دفرمود کردن نشاند *
 * و زانجا بابوان دستان سام * پیامد سپیدار جوینده کام *
 * بزد یک روز دایه آمد پسر * بخد مت نهادش ابر خاک سر *

* بفرمان مهر بر آرد اسنم * * بر آمد بر آستان کس خواستم *
 * شب تیر دانا داران جنگ * * بد ز بر یکی را اندام درنگ *
 * چه کشته چه خسته چه بگر بخته * * ز تن سز کینه فردر بخته *
 * همانا ز خسر داد پانصد هزار * * بود نقره ناب و زر عیار *
 * چه پوشیدنی و چه کسزدنی * * ز هنر چرخان هست آوردنی *
 * همانا شمار شش نماند کسی * * ز نام و ز روز از شمار دبی *
 * کنون ناپه فرمان دهد پهلوان * * بود حکم های تو بر من روان *
 * فرستاده آمد چو باد دمان * * و سبب نامه بر پهلوان *
 * سپید چو نامه فرو خواند گشت * * که بآنا مور آسردین باد جفت *
 * ز مرده پنهان شد پهلوان * * تو گفتی که خواهد شد از سر جوان *
 * یکی پاسخ نامه افکند من * * بگفته بد و در فراوان سنی *
 * یکی نامه چون بوستان بهشت * * تو گفتی که دارد ز غیر سرشت *
 * پاسخ نامه رسم از زان *

* سر نامه به آسردین خدای * * در گفتگان نامه دل کشای *
 * ز پیر و ز بختی فرد خواهم * * ز شادی بر و جان بر افشادم *
 * ز تو پور شب بسته چوین سرد * * از آن بد که هستی سرافراز ورد *
 * روان ز فرمان بر افروختی * * همه دشمنان و را سوختی *

* نر سنده آمد بر زال ز د * * با خلعت و نامه نامور *

* از و شادمان شد دل پهلوان * * ز کردار آن نور سیر و جوان *

* جهان زو بر امید شده بکسره * * ز روی زمین تا بهر چهره *

* آغاز داستان لک کوهرزاد *

* برادر باب تصحیح و تحقیق پوشیده مباد که داستان رزم رستم با لک *

* کوهرزاد از ان جنس نیست که یکی نسخ شاه نامه بران اتفاق *

* در رشته باشد چنانچه بزکام تصحیح این مقام بیست و سه نسخه قدیمه پیش خود داشتیم *

* که در هیچ یکی از ان بیاضی مکر در یک نسخه مجتبره که از *

* ایران بهم رسیده نمیده ام آیا از کلام فردوسی است که از قلم ناسخان *

* افتاده یا کسی بطبع آرموده آنرا الحاق حتمه و احتمال دارد که از *

* کتب دیگر که در جواب شاه نامه مثل کرشاسب نامه و شهریار نامه و سام نامه *

* و غیره که تصنیف شده اند باشد لیکن چون در وقت تصحیح این مقام ازین *

* کتب بیابان نشده و حقیقت واقعی منکشف نگشته احتیاطا داخل مانتیم *

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُهُ

* کندی داستان لک کوهرزاد * * بگویم که دارم بدان سنان بیاد *

* چمن گشت و هفتان دانش برآوه * * مرا این داستان را از پیشین گروه *

* که نزد یک زبل به سه روز دراه * * یکی کوهر بد سر کشیده بماء *

* پیوسته مادر و دیال و برشش * * می آفرین خواند بر بیکر شش *
* می آفرین خواند بر ذال زد * * بران نام بود پوزیشکی هنر *
* نامه زال بسام *

* برزده بزرگ بسام سوار * * فرستاد نامه بل نامدار *
* بنامه درون صربستانیک و بد * * نمودش بران بهلو بر خیرد *
* فرستاد بنامه بد به بسنی * * بزد سپیدار کردش گسی *
* چو نام بر سام نیرم رسید * * زشادی رخسارم بچوکل شکفید *
* بیار است بزمی چو خستیم بهار * * زبس شادمانی کو نام دار *
* فرستاده و اخلت و باره داد * * زرسیم می داستان کرد یاد *
* نوشت انگهی پاسخ نامه باز * * بزد یک فرزند کردن سر از *
* بنامه درون گفت کز نره شیر * * نباشد شکفتی چو کرد دلبس *
* همان بچه شیر ناخورده شیر * * سنانده می مو بد تبس و بر *
* مرا ویران در آرد میان کرد * * چو دندان بر آرد شود دستاره *
* ای آنکه دیده ست بستان نام * * بخوی چو باز کرد و تمام *
* حجت نیست از دستم نامور * * که دارد دلبیری چو دستان به *
* که تمام کردی دکنه آوری * * از شیر خوا به می باد و می *
* چو نام به مهر آرد آوری * * فرستاده را خواند و او را خبر *
فرستاده

* بسنی دزم با سنام بل کرده بود * * دلش را باندوه سپرده بود *
 * شاید با او به بیگانه سام * * نه لگ و از دسر در آمد بدام *
 * فریمان شاید با او بچنگ * * که در جنگ و فتنی همیشه بکنک *
 * به پهلوان حسن را کنگ دان * * بران کنگ در لگ بدخی جادوان *
 * چنان بد که هر سال ده حسرم کاو * * پر از زر کوفتی می باز و ساو *
 * حمید از این باز را زال زر * * دگر چه بجهت بیانی شمر *
 * که بر زابلستان نه بزند راه * * ز ند ناد و هندوان با سپاه *
 * از دزال زریم بسیار داشت * * شب و روز از دود و تجماد داشت *
 * چو دستم بیافز کوه سبزد * * دل زال در کشت اندیشه مند *
 * شب و روز اندیشه اش یار بود * * ز فرزند با بیم بسیار بود *
 * می بیم بودش که آن را بچند * * چو کوه دبه یرو و بالابند *
 * مبادا که نازد سوی کوهزاد * * دهد زندگانی خود را بباد *
 * برستم دو پهلوش و روز بود * * که سم را از دم یار جانسوز بود *
 * که یار بودند با دزال * * که بودند هر سه بر جا همال *
 * یکی بود کشتاد از دین کلاه * * که تارن بدی باب آن دزم خواه *
 * دوم را همین نام میلاد بود * * که از نسل فرخنده قلواد بود *
 * دوزخ و دوزخ دمنده بسیار دیر * * بر مردی و کردی چو دنده شیر *

* یک سوی او دشت خرگاه بود * * و کرد دشت زری مانند جان ماه بود *
 * نشسته در آن دشت بسیار کوچ * * ز اوغان و لاجین و کرد و بلوچ *
 * کجا بود آن که بنایت بلند * * بلندیش افزون تر از چون و چند *
 * زده کنگر شش طعه مار فاک * * و نسبد و سیر تیغ او بر ملک *
 * یکی قلعه بالای آن کوه بود * * که آن حصن از مردم انبوه بود *
 * مر آن حصن را نام مَر باو بود * * از دو جان ناخردان شاد بود *
 * بدزد یکی بد کنش جاسی داشت * * که در رزم با ازدهای داشت *
 * نزارش ز اوغان سپانش هزار * * همه ناوک اندازد و پین گذار *
 * بر بالا بلند و بر بیکر سطر * * بکله چو شیر و به سپکا و بیر *
 * دورانش بماند ندان بیل * * که در رزم جوشان تر از رود نیل *
 * به نسر و جدا کردی از که کمر * * که یزان ز زش بدی شیریز *
 * کهن سال و بازور و بیدار بود * * که جنگ و سپکا و هشیار بود *
 * چو بیکار و جستی ز مردان مرد * * ز مردان بر آوردی از کز کرد *
 * در انام جودی لگه کو هزار * * بر کینی بسی رزم بودش بیاد *
 * هزار و صد و هفتادش سال بود * * بسی بیم از دود دل زال بود *
 * ز ال و بر سام و زربان کرد * * نموده بیکر شاسب هم دست برد *
 * بسی رزم شان در بیت ها گل یلان * * نکشند فرو ز خرد و کلان *
 بسی

* نمی هر که دیدی سراسر ابایی او * * بجایماندی از بر زوبالای او *
 * همه کس ز دستم فروماندند * * نهانی برو آفرین خواندند *
 * دور در جوان دید کرنا کهان * * رسیدند از دهر بر بهلوان *
 * ز دیدار دستم بجا ماندند * * ز دورش فراوان شاخاوندند *
 * نهی گفت اذان دو یکی با دگر * * که هرگز ندیدم بدین سان سر *
 * هزار آفرین بر چنان باب و مام * * که فرزند آرد چنین خوش خرام *
 * بدین سال داین گفت و کویال و بانی * * نداد کسی از دیران همال *
 * ندیدم این یال و بازو بکس * * نوکوی لگه کو هزار دست و بس *
 * بجای او فرزندک و توش و توان * * بکهر ادا ماند مرا این نوجوان *
 * نهمن چون گفتش آمد بکوش * * بر آورد و چون شیر غران خروش *
 * بر افروخت رخساره لعل نام * * یکی بانگ زد دهر دور اهور سام *
 * بر خوشی خواندشان نام و در * * بر آورد و مانند شیر سر *
 * بدیشان چنین گفت پس بپوش * * که با هم بر گفتند از من سخن *
 * که باشد به گیتی لگه کو هزاراد * * که بر دید از نام و کردید یاد *
 * بسام نگر دید مانند کی * * نه مانند زالم بداند کی *
 * ز کر شپ انوط بردید نام * * همان از نریمان با نام و کام *
 * نگفتند از من به شیر و پلنگ * * نه از از دانه از دلاور نهنگ *

* مرا این هر دو بار ستم نامدار * * شب در روز بودند همراهِ زیاده *
 * چون زده و در دست اند سال * * بر افراخت بال بلی پرو زال *
 * بهم راه میلا و دگشوا کرد * * باز او روزی کرد سپرد *
 * چنین گفت بد بایلان زال زرد * * که هرگز از کز ادبی داد کرد *
 * کو شیر باد ستم شیر کبر * * که ترسم بچکش شتابد و لیر *
 * شود کشته بر دست بیدادگر * * بنی که اندر آید مسر زال زرد *
 * بدل داشت زال زردیشها * * ز اندیشه بد بردشش تشها *
 * بفرمود دستان که در سبستان * * منادی بگوید بهر جا روان *
 * که فرمود سالار کنی فروز * * هر سرکشان به طور نیم روز *
 * که هر کس بر دام لگ بر زبان * * زبانش بدون آوردن از زبان *
 * که رستم دیر است و پهلوان * * بیاد که در زم وی آورد بیاد *
 * آمدن رستم بیاد و از دو پیاده آریفت لگ کشیدن *
 * چنان روز گاه بسیار کارگاه * * ای پهلوانان ز زمین گاه *
 * ز پیش اندرون رستم نامور * * می راند که بیکر ده سپر *
 * پس پشت اد آن دو کرجوان * * تهنیتی دید هندو سونان *
 * گاه سپیدار سام سوار * * بسو بر شش لیکن همه زر نگار *
 * محمود فریدون بچک اندرون * * سنا ده پرتی چون گیلی سون *
 می

* بگفتند گاهی بهلور شیر مرد * * فراوان بگفتند با او شیر مرد *
 * بسی رزم کرد است با سام شیر * * بسی کشته زان بهلوان دلیر *
 * ز بمان کور تک و فاش بچنگ * * پیاور دزان کوه سنگی بچنگ *
 * کنون می ستاند همی باز دساو * * زدستان هر حال در چرم کادو *
 * چو دیدیم دست و برویال تو * * همی فست و نیروی و کویال تو *
 * ازان روی بردیم ما نام لگ * * هفتاد که هست او بر تو سبک *
 * چو بشنید رستم سرا سرتن * * به پیچید از کار آن اهرمن *
 * چو دریا بر آورد از کینه جوشش * * کنی بر لب آورد و بر زد خودش *
 * به تنه می به میاد و کشود گفت * * که از من جدا دشتند این نهفت *
 * به هر کام مردی و نیروی من * * بگویند بهر دزان اهرمن *
 * که از بستان باز گیر دزد * * سازد بهر بر او ماه و مور *
 * چرا مانده این را از از من نمان * * من اندر جهان و لگ اندر جهان *
 * نه بیکوست نزدیکی صراف از * * که پوشیده دارد زین کونه را از *
 * بویر دلیری چو من روز جنگ * * که از رفت و دریا بر ارم نهنگ *
 * دم از دها کرم اندر مصاف * * نباید بر کردن کوه قاف *
 * همی حرخ را ازیر پا آورم * * بهر رزم مردی بجا آورم *
 * به هر کام من باز گیر دزدان * * چرا زنده مانم بدن بر زویال *

* مرا نام بردند هر دو ز لگ * * * * * * *
 * هر چو جرئت این لگ بآب اندرست * * * * * *
 * ز نیست کوهست دشت چیت * * * * * *
 * چو زو این مشیدند لرزان شده * * * * * *
 * ز رخ و نشان رفت و از حق نم * * * * * *
 * پشیمان شده هر دو تن زین سخن * * * * * *
 * چو رسنم چنان دید بخشید ز * * * * * *
 * چو آمد دل هر دو از نو بجای * * * * * *
 * که باید سخن راست باشد همه * * * * * *
 * یکی گفت ای نامور پهلوان * * * * * *
 * یکی بدرگست این لگ کوهزاد * * * * * *
 * نهنگی دمانست و شیر زبان * * * * * *
 * یکی هر که گشت آن بد کهر * * * * * *
 * نژادش ز ادغان سپاهش بلوح * * * * * *
 * که گفتم همه دشت خوراک را * * * * * *
 * پرسید رسنم از ایشان سخن * * * * * *
 * نکوشید با او سپید اسام * * * * * *
 * گفتند

* چو زالش جهان دیدم غم بماند * * بر سید او داد نرسد بماند *
 * بد و گفتم از که بر آفتاب * * در شنی شبیدی بدی گفته *
 * ز مانی پناح نیامد سر و د * * همه کونه پهلوان شد کبود *
 * در درج باقوت برکشود و گفتم * * که از کار تو مانده ام در شگفت *
 * که کوئی منم در جهان بود سام * * هر جای کشیده ام مای دام *
 * در کس نام کرد ز میان ز ادا * * که چون او دلاور ز مادر نژاد *
 * ز میان کو رنگ آن پهلوان * * بگشت ست ازین دزد تیره روان *
 * که باشد به کیتی گسر کوهر ادا * * که نرسند از د پهلوانان را د *
 * یکی دزد خبیره سر بد کهر * * همی جا گرفتند بکوه و کمر *
 * ز زابل می زرسند خراج * * چه باید ترا کاخ و او دنگ و تاج *
 * همه نام سام آورد بدی به ننگ * * همانا نداری نو چنگ پانک *
 * چو بشید دستان رخس کشت زرد * * بر آورد دزد دل یکی باد سرد *
 * به پیچید و دستش همی زد بدست * * کفش رلب آمد چو پیلان مست *
 * بد و گفتم دستان سارم سواد * * که ای شیردل در کار کار *
 * که گفتم ست با تو بدین سان سخن * * که آکنده بادا بخاش دمن *
 * گسر کوهر ادا ز دهمی زست * * ز که شب داز نام چکی زست *
 * که دزد و ننگ دمان پای او * * نگیرد بر دی کسی جای او *

* هم اکتون و خنجر و راه کوه * * بر ارم از دو کام زابل کرده *
 * همه جسد مه های زرد زال زرد * * بگیرم ازان دزد بی داد کرد *
 * به کینی بمانم یکی یاد کرد * * کرد و باز گویند در روزگار *
 * چو بشنید میلا و افکنده سر * * بر پیش و نه می کرد بر وی نظر *
 * بر آشفته کشود ازان نامدار * * ز بس گر میشد فسرده شرار *
 * بد و گفت گاهی نام و رهلوان * * چنانجوی و بیدار و روشن روان *
 * منادی زده زال در نیم روز * * که سازم بر او تار از تیغ روز *
 * کما نام لگ و ابر و زبان * * سر و جان او باشد اندر زبان *
 * ازان لب بر بستیم از کوه براد * * نکر دیم با پهلوان زاده یاد *
 * ولی کرد از ای جنگست و کوه * * از ایدر و پیش زال و هر دو *
 * از و خواه دستور می رزم لگ * * پس انکه بر و سوی رزش سبک *
 * چو رستم ز کشود این بشوید * * ز بانس ز گفتار با بشوید *
 * آمدن رستم ز دزال زرد *

* واراده مرز دگ نمودن *

* سوی زال آمد بل بیک بخت * * برخ زرد و زان چو شاخ درخت *
 * نشست از برگاه ز نامدار * * دو و چشمش بر اندر جابره بار *
 * بر از و خنده رخ زبس خشم و دود * * بکس دای گفت از این نکرد *

* به خورگاه آید از بهر گشت * * بهر سوی پو پان دی گوردشت *
 * تو زید در دبا سپای گوان * * محمد نامداوان و کنه آودوان *
 * کبیر سنازی دشت شیخون کنی * * محمد دشت خورگاه بر خون کنی *
 * در اندام بر آدمی مکر زودمار * * بهدیر داز مکر دشمن دوزگار *
 * دوسالی دکر صهر کن ای پسر * * پس انکه بر دوسوی آن بدگر *
 * بهمان نا اذین بهلوان تر شوی * * ز بهر سردری ده جهان سر شوی *
 * ازان پس چنانزی سوی لگ رواست * * کنون رفتن تو به کین بی مواست *
 * چو شبنم بر آسفت از وی * * مدد گفت ای باب بر خاش جوی *
 * بهداد ایزدان حان آفرین * * بتاج و به تحت و به بنج و بکین *
 * بجان منو چهره زبند و نخت * * بخاک ز میان بل بیک بخت *
 * بخودشید و ماه و بهرام و نیز * * به نیروی مردان شمشیر گیر *
 * کزین پس زمانی نسازم در نیک * * شتابم بران گودمان چون نیک *
 * اگر صد هزارند و کربک سوار * * بیکدم بر آدم از ایشان دمار *
 * پیاده و دم سوی آن بر زکوه * * به بنم چه سازند او خان کروه *
 * همه دشت خورگاه بر هم زخم * * بداندش د آتش غم زخم *
 * محمد بد دستان ز پو و جوان * * دلی خد دلش بیش زاند و جوان *
 * بنایید و سنان به پرو و کار * * که ای بر ترا ز کردش دوزگار *

* دگر آنگه در کوه با آن دلبر * * همه از جنگی همه هم جو شیر *
 * ز بر ده بالای آن که عتاب * * نهند ز پیش تنگ اندر آب *
 * دگر آنگه در کوه با آن دلبر * * همه از جنگی همه هم جو شیر *
 * بگزین کرده هر گردی از کشوری * * که هر یک فرو نندازد شکری *
 * بر روی فرو نه هر یک ز لگ * * بود لگ زیبار ایشان سبک *
 * ابا همه یکی شکری صد برابر * * سوار و سپاده بلوچان گار *
 * هزاران سواران ادغان کرده * * ز او چنین دلبران ابر کوه *
 * همه ز زم دیده همه مرد جنگ * * بران کوه مانند غران پلنگ *
 * دگر آنگه نو کودکی در جهان * * اگر چند هستی ز تخم همان *
 * اگر چه پیل ست بر روی تو * * چو خورشید تابان بود روی تو *
 * بهمان نایب هنگام فصل بهار * * که کرد بر از ره کسار و غار *
 * ز هر باد آید سوی بهر مند * * ابا نامادان ز کوه باشند *
 * برادر برست اورا یکی * * کرد نیست در جنگ کم اندکی *
 * سواران نام نزاران * * که ز دم چون کوه بودان *
 * برست اورا در هست مرد * * سواران چکی بلان نبرد *
 * همه در که جنگ نازد * * کس از دم ایشان نکرده *
 * بر آید داشت نجر گاه * * سواران در شان سرفرازدها *
 * بر هر گاه

* نشاید که مازی تو از مر سسری * * د وین گاه نیکو مکم بنگر می *
 * نه کور است نه آمو و غرم و رنگ * * نهکی ست جنگی و در آن خاره سنگ *
 * کسی را که با او نماند ساسم * * نشاید کشیدن بد آن سولگام *
 * من ایدر به نامم نیسایم بر او * * نایم باد و خان و لاجین سپاه *
 * بخندید و ستم از آن گفت و گوی * * بر افروخت از باد و خسار اوی *
 * یکی جام پر کرد و او را بداد * * از و گشت میلاد فرخنده شاد *
 * بخورد و بوسید روی زمین * * بخندید از و پهلوان کزین *
 * چو خوردند و گشتند از باد مست * * کشادند از باد بر باد دست *
 * چو سرگرم گردید میلاد شیر * * چنین گفت با پهلوان دیر *
 * که بر فز و در پوشش آلات و زم * * که کوناه کردیم ما جام بزم *
 * سوی دشت فرگاه نازیم زود * * ز او خان و لاجین بر آرم دود *
 * نهمنی بدانست که گشت مست * * ز کسی مزاید از دود دست *
 * نهمنی پوشید ساف و برد * * همه پوششش بود یا قوت زرد *
 * ز ساسم نریمان یکی خود زرد * * بسو بر نهاد آن بل نامور *
 * که بست بر که ز طهوری * * همه ساز و آلات کیو موری *
 * سیر بر گفت چون خود اندر سپهر * * بر افروخت چون مهر از کینه چهر *
 * اما هر دو ساله چون شیر مست * * بی کینه لگ میان را بر بست *

* سپردم ترا این پیرده جوان * * زهرکش دلم را بپیر کسلان *
 * چراغ دلم را بپیر افروختی * * دل و دشمنان را از غم سوختی *
 * بپس بخش این پیر جنگی پاهای * * پیر کینه اشس ما ز فروز جنگ *
 * دگر ده چنین گفت با پیل تن * * که ای شیر جنگی سپر انجن *
 * یک اسال دیگر توانم ساز * * که جنگت به پیکار کرد دراز *
 * بخندید رسم دگر باره گفت * * که خورشید را کس نیارد زلفت *
 * بسازم بدانگونه که دل بخواست * * بدان ره شتاب آورم که خواست *
 * بگفت و برون رفت کرد دلیر * * به همراه میلاد و کشواد شیر *
 * سوی کاخ شد رسم پهلوان * * یکی بزم آراست و سخن روان *
 * بدین مودنا ساقی سیم بر * * بیار و می لعل با جام زرد *
 * نشسته هر سه در آن بزمگاه * * ولی به مل تن داشت زی رزم راه *
 * کسارنده باد لعل رنگ * * بگفت ساغر و حسد لعل رنگ *
 * چنین گفت رسم به کشواد شیر * * که باید میر دشمن آورد دزیر *
 * ندادم درنگ استباید ز کین * * مگر سوی اوغان و خر که زمین *
 * پیاده در آیم در آن دشت و کوه * * زبیر و کنم دشت خر که ستوه *
 * یکی نام آرم درین کین بدست * * که زو خیره ماند دل بهیل مست *
 * بدو گفت میلاد کای شیر فرود * * پیاده به تازی بدشت فرود *
 * نشاید

* به حمله پاشک و بدل تره شیر * * با سر که ادا را آورد بزم *
 * همانا که انجام فردوسی است * * اذان رو که در می نوت روزیست *
 * چنین گفت بهزاد با موبدان * * کران غم و حواقره دادم روان *
 * ندادم ز کس بیم باشید شاد * * غم و رنج بی موده دارم یاد *
 * یکی بر خود گفت کز سینان * * بسباید یکی کرد کیتی ستان *
 * همانا که باشد نه ادش ز سام * * ز شیران بگیر دهمدی کنسام *
 * یکی نامور بحسب از دها * * کز دازد با هم نیاید و نه *
 * که هر خش نیار کشیدن کمان * * که مانند او بش بکند و دازد کمان *
 * بسی هست گفتار شش اندر برد * * ندانم چه آورد و بمردان مرد *
 * چو بشید لگ ز و بخندید و گفت * * که بیوده از نشان نشاید شفت *
 * اگر سام آید همان بس جنگ * * که دید است پیکار و زرم نهنگ *
 * اگر زال آید ز دالم چه باک * * چه دستان بر من چه یک مشت خاک *
 * به و گفت موبد که از پور زال * * سنی هست بسیار از دیر سال *
 * در باره گفتش که بی موده بس * * به پیکار و شیر غ ناید کس *
 * ز پرورده مرغی چه زاید بس * * چه باشد ش نیر و چه باشد هنر *
 * ستاره درخشان بود بر سپهر * * همی نا که خورشید نه نمود چهر *
 * به پیشم بدین سان سنی ها کوی * * نه بنم کسی کا یدم و و بروی *

* ز دروازه بیرون نهادند پای * * زبان بسته از گفته هر یک بجای *

* شبی بمرگ بود مانند قبر * * سناده نه پیدانه بهرام ویر *

* نه شب زنگی بود بر لب دریم * * که کشتی دل شیر از وی دو نیم *

* شباهنگ کردید بر آسمان * * کسسته ز باسیر و بسمان *

* برون رفت رستم دزدان نیم شب * * ز مهر کوه گفتا و بر بسته لب *

* همه شب همی رفت مانند باد * * صری بر زوزیم گل کوهزاد *

* تضاد ایمان شب گل نیز دوز * * چنین دید در خواب کز نیم روزه *

* برون آمد از بیشه غرغره شر * * سوی کوه سار شش در آمد دیر *

* یکی شیر شرفه به چنگال نیز * * ز چنگش کجا خواستی دست خیز *

* یکی حمزه آورد شیر دژم * * دژم روی و در ابروان داده خم *

* بز و چنگ و ویر از یاد رکند * * سرش را بهمازگاه از تن بکند *

* یکی آتش افزوخت از کوه سار * * که از دود او گشت کیستی چو قار *

* ازان بیم کهزاد از جا بخت * * بر سید و شد نوش بر وی کبخت *

* همه موبدان دادان شب بخواند * * بر ایشان همه خواب خود را براند *

* بر بینه گفتا که تغییر بجست * * بر سازیم او را و نه بر جیست *

* دل موبدان کشته اندیشه ناک * * ز اندیشه دل های شان گشت چاک *

* بر پاسخ بگفتند کز دوزگار * * یکی مرد سپید اشو دنا دار *

* منم شیرمید آن آو و د گاه * * جهان پهلوان رستم کینه خواه *
 * چو نشیند آن نعره را که هزاراد * * بلر زید دل در بر بر تراد *
 * سیه شد همه باد و اوجام * * نوگفتی همد بر ستس اندر کنام *
 * پیر سید کاین بانگ و فریاد چیست * * بر بستید در پای کسار کبیت *
 * که این نعره نشیند ام از هر بر * * نه همد کز بچو شد بدین گونه بر *
 * همانا که رطاست در نو بهار * * و یا شرزه شیر بست در مرخزار *
 * که آمد ز در مرد دژ دار نام * * دلش پر ز اندیشه رخ زرد قام *
 * بدو گفت گام سه تن رزم خواه * * درین پای کسار از کرد راه *
 * سواران ما چند تن از شکار * * رسیدند نزد یکی جو مبار *
 * بدان هر سه بستند از کینه ره * * بدیشان سیه گشت آن کینه که *
 * دو خسته سه دیگر کز آن شدند * * چو سیماب در دشت پنهان شدند *
 * ندانم که شیر ندیا از دما * * که از رزم شان کس نیابد و ما *
 * چنین داد پاسخ گل که هزاراد * * که دارند رزم همانا بیاد *
 * بیاید یکی مرد دانش پرده * * کز ایشان خبر آورد وی کرده *
 * بر بند و دو بازوی سه نامور * * که نماند دیگر کس ایدر کفر *
 * که از تخم ساسند و از پشت زال * * بر بند و دو بازوی شان از دوال *
 * بیار و درین بز که بسته دست * * بیابد ز من جای و بوم نشست *

* مایا باد پیش آرد مطرب کزین * * کنه کاه در زم است و پیرگار و کین *
 * چراغم خوری زین جهان خراب * * دمی خوش بر آرم ز جام شراب *
 * چه داند کسی تا چه آید بسر * * بهر چیز گاید بر بندم مکر *
 * هزار صد و هزدم سال گشت * * چو بادی که آید بکوه و بدشت *
 * به کینی نه کام دل دیده ام * * هر روزم میدان پسندیده ام *
 * چنین تا همه مشک کافور شد * * همان چنگم از زور بی زور شد *
 * همان نیز اگر آیدم از دلا * * ز پیرکان تبسم نیاید رها *
 * بگفت و شراب دادم کشید * * بر می اندازد هر که غم کشید *
 * چو آمد از ایوان او بانک چنگ * * نشی بر قانون در آورد چنگ *
 * همی ناز از زخمه صد باره بود * * که کزادر ابرم یک باره بود *
 * شده نغمه چنگ بر سوک مرک * * که غایب فرو بخشن تار و ترک *
 * تن نای شد دهنه دهنه زخیم * * که دیگر نخواهد بر آمدش دم *
 * صراحی دران بزم خون می گریست * * که زین بابکی هم نخواهند زیست *
 * چنین تا که انگشت کافور گشت * * سپید و بناید بر کوه و دشت *
 * چو در جام کینی در آمد شراب * * همان گشت مانند یا قوت ناب *
 * رسیدن رستم بامیلاد و کشواد پهای حسن *
 * نمنن بیاید بر خسرگاه دشت * * چو شیر می بدامان که برگزشت *

* بر نای بدین سان بچنگ آید * * به پیگار شیر و پلنگ آید *
 * ندانی چه جای است جانندری * * که بهرام نازد کند دادوی *
 * همانا ترا مرگ آید و کشید * * و با خود زانست سر و دسیه *
 * آمدن بهزاد بچنگ رستم و گرفتار شدن او *

* تنهن چو بشنید آواز دزد * * بر آورد نعره که ای زن بزد *
 * اگر مرد جنگی رخ آور بشیب * * به بینی چه دارم ز زور و نهیب *
 * ز بس کینه بهزاد آید بزر * * غریبند و مانند غرند شیر *
 * چو آمد پایان و او را بدید * * زانده شده جهره اش شنید *
 * کوی دید مانند آفتاب * * که از کو میش جسرخی شد کباب *
 * به بالا بلند و باز و قوی * * سر و سینه و بر همه بهسوی *
 * چو کرکشب جنگی دوران و دوشاخ * * کمرگاه باریک دسیه فراخ *
 * دو چشم بلی هم چو دو جسم زهر * * بگرداند بر دزدان زوی نهر *
 * پس آنکه بدو گشت نام تو چیست * * که خواهد که مرگ بر تو کرست *
 * ز کردند و کردند ندادی خبر * * که انحریت ریزد سیم و نرسد *
 * همانا بر زخم سر از آیدی * * به پیگار من کینه ساز آیدی *
 * نمایم جوگر ز آود و دگاو * * صرمت دادم آگهی از گلاو *
 * بدو خنجره کردید بهزاد کرد * * همی خواست بنایدش دست برد *

* نباید که کرد بن زور جنم * * شود نیز چنان حال هم چون پلنگ *
 * درین کودکی کشته کرد و دگر * * و کرد زمانه در آرد و بسر *
 * چو پشید برادر بر جست و داد * * لگب بد کمر را فراوان ستود *
 * از دخواست دستوری و زم کاه * * که سازد جهان پیش دستان حیا *
 * و کر شیر باشد بد ام آورد * * نمی روز مرغش بشام آورد *
 * بگفت این و پوشید روی زرد * * بابر و زده از سر کین کرد *
 * سراپا پوشید ز آسن قبا * * میان بست بر کین و زم آزمای *
 * زمانه نمی کرد روی فوسس * * که زمین و زم روزش شود آبوس *
 * چه بندی بر زمی ز کینه کمر * * که بخت جوان اندر آری بسر *
 * چو بهزاد آرد استن و اساز * * بدو کنت لگ کای بل و زم ساز *
 * بکان و بن خویشن دار کوش * * نگهدار ازین شیر مردان نو پوش *
 * بخت بد بهزاد از کنت لگ * * که زمین سان مرا بر شمادی سبک *
 * ز مردی چه خرد که کار زار * * که پرورده مرغش بود خواستار *
 * بگفت و بر آمد بجنس بسند * * مکه کرد بر دشت دیدار جمند *
 * دلیری ستاده چو نرازد * * چه نرازد دابل چو کو و بلا *
 * بصورت چو ورشید و صولت نهنگ * * بر بیت چو شیر و بختن پلنگ *
 * سبک دیدار را به چشم بلی * * بد و نرود دگای خسر و ابلی *

* زمانی بر آمد چو آمد بهوشش * * بر وزن شد ازان زخم مغزش زکوش *
 * نشست از برش در زمان بهر مست * * دوبا زوی بهزاد محکم به بست *
 * به میلاد سپرد بهزاد را * * فرو بست بازوی بی داد را *
 * چو زود دید بان دید این فری * * به لگ در و ساجد از آگاهی *
 * که بگرفت بهزاد را کودکی * * که بیدار باشد ز خوراندگی *
 * نتابید با او به میدان جنگ * * سر و نام او ماند در زیر تنگ *
 * به این گفت و گو بود با کو بهزاد * * که آمد خردش که ای بد زراد *
 * چو درد زکری می بدین سان در تنگ * * که آمد همه نام او غان به تنگ *
 * بد زدی به بسی همیشه کمر * * ز نامردی بسته این ده کذر *
 * بهر دست این دزدی و ریزی * * بدین کار واپس ترا از هر زنی *
 * ترا مر که آمد چو بانی و کر * * به بند از منی و دم حسن کر *
 * بهرون آبی در نه بخورشید و ماه * * تاج و به تخت منوچهر شاه *
 * که آیم بر افران که چون پلنگ * * نه دژ ماند اما که که سار و سنگ *
 * همه مرزا و غان بهم بر زخم * * بدین دژ کین آتش اندر زخم *
 * چو آواز رسنم بکوشش رسید * * نو کنتی که موشش از برش در رسید *
 * بهر مید کین کیست کین دیار چیست * * بدین سان خروشدین از بهر کبیت *
 * که ارجوید و این چه کوید چنین * * چه دارد و بس این همه خشم و کین

* بر اینکفت باره بماندم ز جای * * بر آورد آن گرد سسر گزای *
 * چو رسم و دادید و کرد گران * * بز و ذامن پهلوی بر میان *
 * سپر بر سر آورد در دشمن کهر * * سپرده دل و جان به بیرون و زکر *
 * بز و بر سپر زد و بهزا دکر ز * * به بیچید آواش در کوه و بز *
 * بخندید و رسم ذکر ز گران * * که این است بیکار او غایبان *
 * بدین باز و وز و زوال ز * * گرفتند هر سال ده خام ز *
 * چو بهزا و غان از و این شفت * * بد و گفت گاه منت باد جفت *
 * بر نامی گزین کوه کوشی بخت * * قوی بانی و باز و مویش و بخت *
 * بد و گفت نامم بود هر کس نو * * کفن کرد این چو شش و زک تو *
 * بهمانید بهزا و بروی منم * * بکسر آورد و بر تهنن گزند *
 * به تهنن عمو و فرید و ن شاه * * بگردن بر آورد و دل رزم خواه *
 * بیامد بماند آسن گران * * بگرداند رسم عمو و گران *
 * سپر بر سر آورد بهزا کرد * * تهنن در آمدنی دست برد *
 * بز و بر سرش کرد و گاوسار * * که آواش بیچید در کوه و غار *
 * سپر بهن کرد و آواش * * بد بخرد و زد و بسدادر *
 * نگار و ز شش در آمد به پست * * همه مهر و باره در هم شاست *
 * ز زمین اندر آمد بروی زمین * * بیفتاد بانی مویش هر و گزین *

* بدل گفت آنکه لگ کوهزاد * * ندادم چنین نوحه مسرکز ییاد *
 * یکی نعره زد هم چو ابر بهار * * که ای مرد خیره سر دیو بار *
 * دگر دید لگ بر سر امای او * * بدید آن دایری و بالای او *
 * چه داری بدین کوه چندین خروش * * همانا خروشت خوش آمد بکوش *
 * که بر نمودت این راه در سم پانک * * که افکند جانت دگایم نمنک *
 * ندانی چه جایست این برز کوه * * از و گشت سام ز میان سوز *
 * کنون نوحه جوئی درین کوه سار * * چرا کردی رای این کارزار *
 * چو آواز لگ را نمن شنید * * نگه کرد بر کوه و او را بدید *
 * یکی از ده دید باز و سبهر * * متن کوه و صورت بسان هر بر *
 * سیه چهره درش کافور کون * * دو چشمش بماتد دو طاس خون *
 * نمودی بگردن چو کوی بزرگ * * به چکان شیر و به حمله چو کرک *
 * بدو گفت رسم که ای دزد شوم * * که ویران شد از شو میت مرز و بوم *
 * چه داری بدین کوه لاف و کزاف * * هنر باید از مرد چنگی نه لاف *
 * چرا نسزاید از گفت کوی چنین * * تو بر آسمانی و من بر زمین *
 * پای کوش من نشود بانگ دور * * فرود آیی و بس که تو بازوی و زور *
 * چه بینی ندانی که مردان که اند * * درین کوه پایه زهره بر اند *
 * بسی و زدم دیدی بر جای گاه * * بکی هم نکه کن درین کینه خواد *

* بدو دید بان گفت گاهی بکنام * * سواری که بار زم و کین ست رام *
 * خروشد و مادم که من رستم * * ز دستان واد نامود بر مم *
 * ترا جید و ایستاده بدنت * * چو او شیر هرگز بدین که ز کشت *
 * شبنم لگ نوره رستم را دلافت بسیار زدن *
 * شده مست از می لگ که هزار * * اذین گفت در مغز افکند باد *
 * بفرمود کار بدیشم سیاح * * نشاید که جویم نشاط و مزاج *
 * بیازی شمر دم همه روز کار * * و لیکن کنون شد مرا کارزار *
 * بهمانا که این جور زال ست و بس * * که سیمرخ باشد و را بار و کس *
 * فرستاده ز اش سوی من بختک * * نداند که آید بگام شنگ *
 * بگفت و یکی درع فرو ز رنک * * یوشبیه برن ولی نام و ننگ *
 * کمر بست و بنهاد بر سر کلاه * * ز کین جهان پیش جستن سیاه *
 * محمودی بماند یک نخت کوه * * کرد کوه البر ز کشتی ستوه *
 * بگر دن بر آورد و بر باد شد * * بر افسر از باره بنظاره شد *
 * بلی دید مانند آزاد و سده * * برخ چون ندرد و میان هم چو غره *
 * سرابای در زیر آمن نهان * * ز جهرش نمودار قهر نهان *
 * سپهر روان بر سرش کرد ماه * * به کل مهر بر ترک او چون کلاه *
 * جهان را گرفته می خستاد * * بخور شبید رفته سر بر او *

* کشیدند صفت از بر کو همار * * فرومانده از کردش روزگار *
 * همی گفت هر کس که این بهلوان * * شکنجی دلبری است به از کوان *
 * نه بنید به کیتی کسی کام اذین * * بگردون رسد در جهان نام اذین *
 * بر این گفت که ز اداسی برود * * بر ستم چنین گفت گای نندود *
 * کسی سوی لگ کر خراش بخت * * پیاده که آید که ناید شش نخت *
 * حوالی سوزست پای یلیت * * کجا نامور بار د کالیلت *
 * پلا باز کو تا به نامی بنام * * ترا جلیلت از کوه مر باد کام *
 * پیاسخ بدو گفت فرزند زال * * که ای مرد فرزت بسیار سال *
 * تهنیت منم بود دستان پیام * * سر بر کشان رستم خوش کام *
 * مرا هر مکت فرستاده زال * * که در خاک آدم تن بدسکال *
 * زنوباز خواهم همه باز دساو * * که بردی تو هر سال ده چرم کاو *
 * همه باز با باز کبیرم ذکر * * بر تم ترا اذین شوم سر *
 * بخت بد از کینه اشس که مراد * * بر آورد د نره برود نهاد *
 * سنانی مدشس جو آذر کشب * * در انداخت کوراد باید زاسب *
 * تهنیت سر نره بگرفت زود * * به بردی مردی ز جنگش بود *
 * بنید اخت بر چرخ شد ناید * * کس آنرا بر روی کردون دید *
 * به پیچید لگ را بدل نره دود * * بر دست و برداشت از چاهود *

* غریبی بر آوردد کز آتشیر * که ای بد که بود و زبال و لیر *

* بر نازی بر این دست و زود و هنر * که که جسم رخ باشی در آئی بر سر *

* یکی رزم سازم درین بر تو کوه * که که کرد و همه کوه خارا ستود *

* بکشت دور آمد گلب که در آن * که که از آن دور و نهاد *

* نه سبک کشتی که در آن * که که از آن دور و نهاد *

* که که از آن دور و نهاد *

* از بالای کوه و زین و ستم نمودن *

* چو آمد فردا از گه آن تیز جنگ * به دید آن بر و یال خراش نهنگ *

* یکی از دور دید بچان ز کین * دو چشمش بر اندر و ابر و بچین *

* ز کینه باب را آورد و کف * نمودی چو کوه کراش کف *

* بر ستم نگه کرد و غیره بنام * دو چشمش ز دیدار تیره بنام *

* چو بنید کند کسی پیش چشم * که که ای دهد دل در آید به خشم *

* کشید به هر گلب که هست از * سنوری میمانند و تند باد *

* نگاه و رهنم می بختن چو برق * شده عرق آس ز کم تا بفرق *

* صبار که تک میش از آید بود * بگردن قلاس از دم او بود *

* از دور ستم پیل ن بخره کشت * نهشت از برش گلب در آید بدشت *

* سوادان ز دور یکسر و ناخن * بگردن سیر بزه افراختند *

کشیدند

* باشی گرفتار آمد تخت * * کشادند بازوی پیکار چست *
 * بر بستند عهدی که در کینه کا * * به مشقت اندر آیند زی و دم خوا *
 * هر آن کس که از دست آید بزر * * چو نخب از چنگ دوزخ شیر *
 * بسی منت و دودل شد ز کین * * بگر زید در زبر ایشان زمین *
 * تهنیتی یکی منت پیچید سخت * * بزد بر بنا کوشش آن نیر و جفت *
 * به غلطید در خاک و زورنت نوش * * بینتا در جانی بی سوش و نوش *
 * زمانی بیفتاد بر جای لگ * * کوانی سزاش همه شد سبک *
 * چو با سوش آمد لگه کوهراد * * ز بیم نهن دودید و کشاد *
 * نکه کرد او را ستاده بدید * * که بنخواست از تن مرش و ابرید *
 * بد و گفت رستم بر داری دکر * * بردان نمای آنچه داری هنر *
 * بکار رفت آن نیرو دای و نوی * * یک مشتم اید رفتادی بروی *
 * چنان داد با سخ لگه کوهراد * * که هرگز چنین من ندارم بباد *
 * به مشنت این زخم کز است بس * * ندیدم چنین دست و نیرو کس *
 * یکی بند برانه بشنود من * * ایا با مورد رستم میل تن *
 * به مال و اسباب و این ذیب و فر * * کیزان نه روی با تاج و زر *
 * زدی بر ک غلامان چینی و روم * * که دارم زهر جز و هر مرد و بوم *
 * همه حرم گاو آن برادر دم * * اگر بشمیری باز بر سر منم *

* برای بخت جرمه گلب گوشت زاده * * سوی دسم پیل تن و نهاده *
 * بگر داند کز اذکر ز کران * * سوی دسم آه جو آسن کران *
 * سیر بر سر آورد و فرزند زال * * گلب بد کفد باز بکشد بال *
 * بز در سیر کرد و بر جاست کرد * * رخ جهره جرخ شد لاجورد *
 * چو زد کر ز بر نار کیه پهلوان * * نه پیچید پیچید کهنه ادا زان *
 * بدانست که را چگونه است زود * * از د کرد و دش نا کهان نبره مود *
 * نهمن بر آورد و کوبال سام * * یکی بر خروشید و بر گفت نام *
 * و دوستی بز کرد و ابر مهرش * * که لرزید آن کوه تن بسکه شش *
 * دوم کرد بکشد چون زور دست * * کمر کلاه اسب زکا و رشکست *
 * بقناد لگ از ستودر سمنه * * ز جاجست و بنر کمر کرد بند *
 * بر آورد و شمشیر نیز از نیام * * بد و گفت گای بد کمر بود سام *
 * بگر از کفم ز خشم شمشیر نیز * * به بینی که چو نست و دز سیر نیز *
 * سیر بر سر آورد و مرد جوان * * بز در سیر کشت چون پر نیان *
 * نهمن بیا ز بد جخال شیر * * سیر قبضه بگرفت مرد دلیر *
 * زدادش بدو لگ ز بس زور دست * * ز نیروی شان تیغ و قنبه شکست *
 * پیاده بهم اندر آو بختند * * یکی کرد سیر و برای بختند *
 * بکشتی کرفتن کتود و دست * * بماند و پیل و چون شیر مست *
 بکشتی

* ز میگرد کی لگ زجا بست باز * * بیاد سوی دستم رزم ساز *
 * دکر ده ، کشتی کشودند چنگ * * یکی هم جو شیرود دکر چون بانگ *
 * گرفتند مر یک دکر را میان * * بمانند ؛ بیل جنگی دمان *
 * بس کشت کوشش جهان دون * * بیاد از ایشان یکی را شن *
 * آنگاه شدن زال زر *

* از رفتن دستم بجنگ لگ *

* از از دکر آینه از عباد * * برون آمد دشد جهان زر نگار *
 * فلک را درین بام نیلی مرشت * * دزایوان کنند زورینه خشت *
 * بدستان ساه آمد این آکشی * * که شد سبستان از نهمش هتی *
 * نهانی شده سوی پیکار لگ * * که بر هم زند کرم با زار لگ *
 * پیاده روان کشته سوی نرد * * ز بس توده جان و دش پر زدود *
 * چو بشید دستان بلرزد سخت * * ز پیکار آن دزد بر کشته بخت *
 * بدل گفت دستان که در کار زار * * اگر کشته شد دستم با د ار *
 * دکر مرد لگ نیست کس در جهان * * بد آید بزا بل ز او خایان *
 * جهان پیش من بتره کرد دهمه * * نه دیگر شبان خواهم و ندمه *
 * اگر من نثارم شود کار خام * * همه صبح مر دیم کرد دچو شام *
 * بگفت و بیره بر آو زد جوشش * * همه سبستان زو سرا سر فروش *

* اذین دشت نرگه اوغان کرده * * هزار از سواران این دشت دکه *
 * کمر بسته آیند یکسر بر او * * بر نزد یک دستان بر نزد یک شاه *
 * بر سال چند آنکه خواهی دهم * * دو صد گنج اذین پادشاهی دهم *
 * اذین رزم و کین دست کوتاه کن * * سوی خان دستان ز کین راه کن *
 * نتاجم بر میدان نورد و جنگ * * که بری مرا کرده کوتاه جنگ *
 * تو هم نو جوانی دبیر می کن * * رخ بخت خود را از زیری کن *
 * و کمره مرا شکر صد هزار * * دذین دشت هستند نیز اگزار *
 * اگر می زخم جمله از کوه دشت * * در آیند چون میل بر روی دشت *
 * بر آرد در جنگ از تو دمار * * شوی کشته ناچار در کارزار *
 * چو بشنید رستم بخندید و گفت * * که چندین چه باشی به برنگ بخت *
 * کجا کرم از تو بدین سان فریب * * در چاره کو بی چو دیدی نهیب *
 * اگر ز آنکه خواهی بیانی را * * ز جنگ دم آهنگ ترا آرد نا *
 * بده دست بند مرا بی کند * * دو گفت و کوه های ناخوشش به بند *
 * چو بستم ترا سوی دستان برم * * نیز دین را پستان برم *
 * به بند کوه دان شکر ترا * * بر دی بسند ندیک یک مرا *
 * چو این کرده باشم خواهش کوی * * به بندم کمر تا که جان شکری *
 * و کمر اندین گفته داری درنگ * * بر دی کمر بند در کینه تنگ *

ز بیبارگی

* ز زابل برون رفت دستان سنام * * سیرینخ اواز دهای نیام *
 * سوی دست خراگاه آمد سپاه * * از ایشان بر اوغان جهان شد سیاه *
 * زمین گشت جلیان و لرزان هوا * * شد و مرگ بر جان اوغان کوا *
 * همه شب های راند ناز و زپاک * * سفید و کریبان شب کرد چاک *
 * چو خوشید نابان در آید بحر خ * * بهمانی مهر گردان در آید بحر خ *
 * نهمن بر کشتی دور و زود و شب * * همی بود با گرج و شب *
 * چو شد کار کز اذین نمان در از * * بدانت گامد زمانش نسر از *
 * تا بید با بهلو نیم روز * * چو خوشید کردید بر نیم روز *
 * همه دست کسار کر ما گرفت * * زمانه ز خور رنگ صفا گرفت *
 * بناید صحر اوها مون و دست * * تو کفتی که آتش از دور که دست *
 * سیاح بر دی دران دست کرم * * تو کفتی که کردید چون موم نرم *
 * فرو ماند از تشنگی کو بهزاد * * همه گام او تشک و لب پر ز باد *
 * برستم چنین گفت گای نوجوان * * ز کشتی نماند است با من توان *
 * امان ده که نازم سوی آب خور * * پس آنکه بر کشتی بر بندم کمر *
 * که شد جانم از تشنگی چاک چاک * * ختم شد کیاب اندرین کرم خاک *
 * نیز دان داد او پروردگار * * نیزم و بر زم و بد سنت شرار *
 * که هرگز ندیدم بسانت نهنگ * * نه ز اژدها و نه جنکی پلنگ *

* کمر بسته شکر در آمد چو کوه * * ز ذابل دادم کوه ها کرد *
 * بدیشان چنین گفت پس زال زر * * که ای شیر مردان آسن جگر *
 * سوی دشت فرگاه باید شناخت * * عنان هیچ از ناخن بر شناخت *
 * که رستم ابا کو دکان شد بچنگ * * بویژه بگام دلاور نهنگ *
 * اگر زنده دیدم من اورا دگر * * سپاسم بدو گاه پیروزگر *
 * و که کشته شد رستم پل تن * * بسوزم ز او غان همه انجمن *
 * سیه خواهم از شهریار جهان * * بنامم که این خون بماند نهان *
 * مرا اندرین وزم یادی کنید * * درین درد و اندوه کاری کنید *
 * بگفتند شکر که ای پهلوان * * بیزدان جان بخش و فرخ روان *
 * که یک تن نمایم با از بلوچ * * از ایشان بربا بل در آرم کوچ *
 * از آن پیش ترگان کو پل تن * * در آید بخرگاه بیان و زم زن *
 * تا زیم و خود را بر ایشان زیم * * همه کردن و بشت شان بشیم *
 * پوشید دستان بنام سوار * * سلج فر بیان بی گار زاد *
 * کهانی ز کمر شاسب بر بست شر * * همان تیغ کو رنگ شاو دایر *
 * نشست از بر زین زو زال زر * * گاه می بر نهاده بسر *
 * ز شکر کزین کرد بنجه هزار * * سوار و پیاده همه ناهار *
 * سپید دمان بد که بر شد باسب * * برانند مانند آذر کشب *
 ذابل

* موم دست کشتی گرفته سخت * زده شد زبس زورشان لغت لغت *

* پانی زور کرد این بر آن آن برین * زخون کلی شده دشت آورد و کین *

* نهاده سراندر سپهر یکدگر * چو شیران جنگی گرفته کمر *

* چو زرشید کردید بر چرخ راست * نه مردی لگ ز نیروی کاست *

* ز ناکاه برخواست کرد سپاه * که تار یک شد چشم خورشید و ماه *

* رسیدن آل زرا از سیستان بحد درستم *

* نهمین نکه کرد بر سویی کرد * که چون شد زمانه از آن لا حورد *

* برون آه از کرد فرخنده زال * چو زرشید رخشان بر آورده بال *

* در قشای چو سیمرخ و الا سفید * کشید و سرش سوی تابنده کشید *

* ز بس رشت پنجه هزار از بلان * نه پیاده همه نیک بسته میان *

* نه دشت فراخ شکر گرفت * نه جهان رزم و بیگار از سر گرفت *

* چو درستم نکه کرد دستان بدید * بهمانند در بای چین برد مید *

* بنا لید در پیش جان آفرین * که ای از تو بر پاس سپهر برین *

* بفردمان تو نابد از چرخ سورد * پدید آید از تیر کی از تو نور *

* تو دادی نیاکان ما را هنر * که بستند در رزم دیوان گر *

* مرا هم یکی فرود ز در بخش * به میدان کین تابش سورد بخش *

* تو خاتم پداری من کنده * که پیواره زین کار دشمن کنده *

* تواذ حرخ کردن بوقت سینهز * * همی بگذردی و بخوئی گریز *
 * ندارد کسی پای بانوبه جنگ * * بدردنی به چنگال جسم نهنگ *
 * بسی بوده ام پهلوان جهان * * کمر بسته بهشم کهان و مهان *
 * بسی دزم کردم بهر گاه زار * * بسی مایه ور شده ز من خوار و زار *
 * ز کشته بسی دشت کردم چو کوه * * بسی کوه از زود من شده ستود *
 * بسی زین نمی شد ز دزم به جنگ * * بسی سر بکندم به نیروی جنگ *
 * بسی سال شد تا کمر بسته ام * * بسی پهلوانان که من خسته ام *
 * کنون بهریم کرد کوه دشت * * همه محشره نیرویم بر شکست *
 * به پیچسم ز نیروی خود در برد * * ز جانم بر آوردی امروز کرد *
 * بخند بد و ستم ز کفنا و لگ * * سخن های او داشت یکسر بک *
 * و با کرد کهزادر ایک زمان * * بدانست کهزاد کاه زمان *
 * پیام سوزنی چشمه کهزاد شیر * * زمانی بر افتاد بر آب گیر *
 * بخورد آب و دردی و دردین شست * * زمانی در افتاد از پای سست *
 * خروشید رستم بد و گفت باز * * نشستن به داری بار دزم ساز *
 * به امید داری و بر جستی * * درنگی شده از بی کیستی *
 * بهر گشتن و بنسنت بهار و نیست * * که زنگی ترا از مرگ پیار و نیست *
 * چو بشنید آواز است کهزاد دزم * * هم آورد و دزد دزم او بود دزم *

* نه ترسیدی از داور دادوران * * که بسی سرده بهر گاردوان *
 * کرفتی همه مال مردم بزور * * بیک روزه چوین کشت بخت تو کور *
 * چه گوئی که فغان کشتی به بند * * به چنگال این کودک ارجمند *
 * اکنون چون زمانه فراز آمدت * * به بند نهمن نیاز آمدت *
 * ندای جهان کرده کنج درخت * * چو یزداد جوی بگیردت سخت *
 * بدو گفت کهز ادای ذال میر * * چنین است کیتی بهر دار و کیر *
 * پس برگزشت است بسیار سال * * بودم ز کودکان کبسی همال *
 * نه سام و زربان کورنک شاه * * نه کز شاسب جکی بر کار خوا *
 * اکنون چون زمانه در آمد بسر * * کز فغان کشتم بدست بسر *
 * چو زال این سخن مازو بشنوید * * بگردان ذابل یکی بنماید *
 * بگفتا به دارید اندر کشید * * بدزدان اوغان ز کین سر کشید *
 * نمایند یک تن درین روزگاه * * نخواهم که مانند اوغان سپاه *
 * برآمد خردش از دایران جنگ * * یکی حمله کردم هم چون بانگ *
 * کشیدند نمشیر زهر آبداد * * فغانند در دامن کوه ساد *
 * بکشند چندان دران خاوه سنگ * * که از خون زمین گشت پست پانگ *
 * بهر سو میری بود در خاک و خون * * تن بدسکالان همه سر نگون *
 * چو مرغی که او دانه چید ز خاک * * ز بود و دادان بدستان جان پاک *

* بگفت و بدو دست اودا کر * * گرفت و کشیدش کو نامور *
 * همی خواست کوداژ جا بر کند * * به پیش پدر بر ز میش زند *
 * چو دستان نگه کرد بر پیل تن * * که پیچیده و د کشتی اهرمن *
 * برانگفت خنک نبردش ز جای * * بشد پیش بود نبرد آزماي *
 * نهمن بسیار زد و د پای لگ * * گرفت و ر بودش ز میدان سبک *
 * چو شیری که بر باید از جای کاو * * و یاشاء بازی بر زیم چکا و *
 * و بودش ز جا و ستم پیل تن * * بر زال بردش سوی انجمن *
 * به پیش سپهد زد بر زمین * * نشست از برش هم به شیر عربین *
 * به بستش و باز به خشم کند * * سر و کردن لگ در آمد به بد *
 * چو دستان چنان و بدشادی نمود * * بر ستم بسی آفرین بر فرود *
 * بدو گفت گای پهلوان جهان * * صرناهد اران جسد اغر مهان *
 * جمارا شد از مردیت بهشت راست * * نه بیند ز ماه و کر کم و کاست *
 * که زن سان مر شیر آوی بدام * * نه کر شاسب کرد این بر میان نه سام *
 * همه دود و سام افر دختی * * دل و جان بی داد کر سوختی *
 * جهانی را بنیدی از این ستم * * ز چنگال این اژدهائی دژم *
 * پس انکه چنین گفت باکو ز اد * * که ای دزد خرد سر بد ز اد *
 * به کو دی ز بیداد بر سبزان * * ز نو بادا دم بسی داستان *

* ز دیا و دیار و خیز و سوز * * که آورد و بودند از راه دور *

* بدست اندر آورد و دستان سام * * ابازشش و زاین کینز و غلام *

* پس از گاه مر با دکنند پاک * * برآمد از آن دژ یکی نیر و خاک *

* همه دژ بگردند و زبر و زبر * * چو لگ دید آن رخت بر خاک سر *

* چو زان قلعه و دژ اثر و ناماند * * روان کشت زان و از آنجا براند *

* بر کشتن زان زار از قلعه کو هزار *

* در رفتن رستم بل بطرف سبستان *

* ز که سار بر کشت چون زان زار * * سوی سبستان اندر آورد سر *

* نهمن نشست از بر زنده بیل * * ابر تخت فرو زه مانند بیل *

* سوی شهر آمل بدر گاه شاه * * بیامد ابا خواسته رزم خواه *

* همان لگ بر نیخرو هزار دزد * * همه مال دزدان گرفت برزد *

* منوچهر را چون رسید آکمی * * بنجدید از آن فرشا نهشی *

* که در عهد من رستم نوجوان * * ز مادر بزاد و بشد بهلوان *

* ندیدست چشم زمانه چنین * * که ده ساله کودک شنا بدید کین *

* بر بند و دو بال لگ کو هزار * * چنان ابر من دزد نیر و زار *

* همه شهر و جمله آمل به بست * * منوچهر بر تخت زوین نشست *

* بهار است ز این چشم * * همی شه ز شادی که می خشم *

* نکند ند در دشت بیک بر تیغ * * که بر بسته کردید بر هر رخ میخ *
 * چنین ناسب برده اند رسید * * ازان بدسکالان یکی رانید *
 * فرود آمد از اسب دستان سام * * سر ابرو زد زال و برداشت جام *
 * نشسته و بر می آرد استند * * همه رو دور اشکران خواستند *
 * همه شب بیاد تهنیت به می * * بسر برد دستان فرخنده می *
 * چو شد روز روشن ازان پس دشت * * بدیدند هر سو که شکر کند شت *
 * هزاران ز دغان و لاجین سپاه * * کردی رسیدند سر بی کلاه *
 * همه تیغ در گردن و مهر به پیش * * همه کرک چکی شده هم چه میش *
 * بر زال ز رهوش آرد استند * * ز بانها به لایه به میر استند *
 * که مابی کنایم از دهنی * * اگر بخشش آردی و کر سزدنی *
 * نه پیچم دیگر ز فرمانت سر * * نه بندیم دیگر هر کس کند سر *
 * دیم آنچه خواهی ز بازو و ساو * * بهر مال آردیم و به خرم گاو *
 * بدیشان بخشود دستان سام * * سوی کوه برداشت از راه گام *
 * بدزد و دهنه آن پیر خنده رای * * چو کاخ شه شاه دید و سرای *
 * بهر کنج کنجی دگر بافتند * * بهر سو دوران کوه بشتا فند *
 * ز در و زیاقوت و لعل و کهر * * کلاه و قبا و ز تاج و کمر *
 * کینزان مانند ناهید ماه * * غلامان چپی همه با کلاه *

* چنین تاسه مه بود آو بخته * * همه پوست اذن خود ریخته *
 * ازان پس نشسته شاه و سپاه * * بیدار رستم بل رزم خوا *
 * همان روز بزمی نیاز است نو * * بیامد جهان بهلو سرور و *
 * شهنشه برستم قبائی بزر * * اباطوق زمین و تاج و کمر *
 * همه دشت خرگاه ویر اسپر * * که او بود سالار بادست برد *
 * شنب و روز باده و نای و رود * * بگردون بر آمد های دود و *
 * نیامد سر مرغ و مای بخواب * * ازان بزم و آواز چنگ و درباب *
 * صیر ماه شاه جهان بر نشست * * گرفته بمان دست رستم بدست *
 * بد و گفت خندان که ای پهلتن * * نباشد به کیتی چو نور زم زن *
 * مرادل زدستان بسی بود تنگ * * که داماد مهربان شد بید رنگ *
 * و لیکن چو تو آمدی در جهان * * دلم شد کردی هی در جهان *
 * خوشایا دشاهی که هر کام تو * * نشیند ابر تخت بر نام تو *
 * جهان را از تو ناز و کردید چهر * * چو خورشید بر اوج کردان سپهر *
 * تویی آنکه نمودم آورد تو * * نیابند شران بی کرد تو *
 * ز پیل بر مشی بر آردی تو کرد * * نباشد به کیتی ترا هم نبرد *
 * بر انداختی این لگه بد نژاد * * که چون او بلائی ز مادر نژاد *
 * برستی تو او را بر روی دست * * بآمل کشیدی چو پیلان مست *

* بر وی رنبت نوز خود د کوس و بیل * * پذیره شد سس مرد را چند میل *
 * بر افراخته کاویانی درفش * * همه ناهادان ز دینه کفش *
 * همه شکر شاه ایران زمین * * کسانی که بودند جویای کین *
 * بهمان کیوگان و دگرشاوران * * چو فراد و آرش ز نام آوران *
 * پیاده همه پیش پا ز آمدند * * بر پیل تن در نماز آمدند *
 * بدیدند گل را چنان بسته دست * * کردی ز او غایبان کرده پست *
 * همان دزد بهزاد بر کشته کار * * بدیدند در بند آن ناهار *
 * برستم همه آفسوسین خواندند * * ازان رزم خبسه فروماندند *
 * همه راه فرخش درم بود و خو * * کشیدند از بهر سالار نو *
 * و را قارن انگاه در بر گرفت * * بسوی منوچهر شد بس شکست *
 * نهتن بر سوسی منوچهر شاه * * بیاید یوسید چون بهای گاه *
 * منوچهر شد بر رخس یوسه داد * * ز دید او رستم بشد شاه شاد *
 * بنادند ز برش یکی تحت زد * * نشست از برش رستم نامود *
 * بفرمود اندر زمان شهریار * * که گل را آبرادند بر داد و خوار *
 * بر میدان آمل دودار بلند * * زدند از پی نره دزد و برند *
 * چو بهزاد و کزاد را بر کشید * * شکنی بهی ماند همه کس که دید *
 * که ده ساله کوک چش کار کرد * * باو غان سپه رزم و بیگار کرد *

* پیرسید سایم بل از کار ادوی * * ز کار لگ و جنگ و بیکار ادوی *
 * کز نقش بر در زمان صام کرد * * بر د آفرین کرد و با خود برد *
 * بر فتنه تابر سر تحت کا * * نهمین پیرسیدش از کرد راه *
 * بمی دست بردند و ستان شدند * * ز رستم سوی یاد دستان شدند *
 * بر بردیک ماه سایم دیر * * ابا زال و باد رستم شیر بکر *
 * پس آنکه رد کرد کسار آن گرفت * * ز کار زمانه شده در شکفت *
 * دو فرزند را کرد پدر و دورفت * * ز دوری شان آه و ناله گرفت *
 * در آمد دل زال و رستم بنم * * برخساره را ندانند از دیده نم *
 * جهان را شکفتی فراوان بود * * خنک آنکه از وی تن آسان بود *
 * کند شتم از رزم و پیکار لگ * * که این رزم و کین در برم بدسبک *
 * دل شهریار جهان شاد باد * * ز هر بد تن پاکش آزاد باد *
 * در مو عطف و یوفائی دنیا *

* الا ای بر آورده چرخ بلند * * چه داری به میری مراستند *
 * چه بودم جوان بر نرم داشنی * * به میری مرا خوار بکند اشنی *
 * نمی زرد دل و دل کل کار * * نمی پریشان کرد از رنج خوار *
 * دو تا کشت آن مرد و نازان بیخ * * بهی نره کشت آن فروزان چراغ *
 * هر از برف شد کوه و سیاه * * بهی شکر از شاه بسیند کناه *

* بود است هرگز درین سان دلیر * * زیرا از دنا و در هرید شیر *

* که یار دکنه جز نوای بهلوان * * بهانی بسی سال دما و ای جان *

نوشن زال نام فغ رستم بسام

* ز رزم گلبه در رستم نامور * * بسام بل انگاه پس زال زور *

* نودی فرسناد و کردش خر * * چو بشید بسام بل بر مهر *

* که رستم گلبه و ز دنا کس گرفت * * شد آن بهلوان زان دلیری شکفت *

* چو آک شد از رستم دکار و رزم * * ز شادی بیار است انگاه بزم *

* یکی هفته با جشن و بایاده بود * * شب و روز جام عرب می فرود *

* ز شادی و رنج را باز کرد * * ز هر سو بخوانند آواز کرد *

* یکی کنج خنجر با همه کسی * * بیا آن آفرین کرد و پوشش بسی *

* موس کرد و در بدن بیل بن * * همان گاه آن کرد شکر شکن *

* روان شد از استان بهلوان * * که بند بر وی دلیر جوان *

* و زانجا همی رفت تا سبزان * * بردار شد زال کنی سبزان *

* همان گاه از جای برخاستند * * بند بر شدن را بیار استند *

* بر فستق با رستم بیل بن * * رسیدند و دیکت آن دزم زن *

* چو ز می رسیدند آن انجن * * رسیدند بهلوان بنی بن *

* چو زد دیکت و رستم شیر داد * * برکت دروان دست او داد *

* رسید

* دگر بر علی و محمد درود * * بیارانش بر مهر یکی بر فرود *
 * کنون بادشاه جهان را ستای * * یزیم و بر زیم و بدانش گرای *
 * در صفت شاه محمود *

* سرافراز محمود فرخنده رای * * کز وی است نام بزرگی بجای *
 * جمادار ابوالقاسم پر خرد * * که در ایش همی از خرد بر خورد *
 * همی باد تا جادوان شاد دل * * ز رنج و غم و کینه آزاد دل *
 * شهنشاه ایران و زابلستان * * ز قنوج تا مرز کابلستان *
 * برو آفرین باد و بر شکرش * * چه بر خویش و بر دود و کشورش *
 * جهان دار سالار او میر نصر * * کز و شادمان است کردنده حضر *
 * سپیدار چون بوالعظف بود * * سرشکر از ماه بر تر بود *
 * که بر روزنامهست و بر وز بخت * * از دهر بلندست دیهیم و تخت *
 * همیشه تن شاه بی رنج باد * * نشش همه بر سر کج باد *
 * حمیدون سپیدار او شاد باد * * دلش روشن و کنج آباد باد *
 * چنین تاپای است کردان سپهر * * ازین تخم مهر کز میراد مهر *
 * پدر بر پدر و پسر بر پسر * * همه تا جو باد و پیر و زکر *
 * به یسنی بدین داد و نیکی گمان * * که او خلعتی یابد از آسمان *
 * که هرگز نکند دگهن در برش * * بماند کلاه و کتی بر سرش *

* بگرداد مادر بدی ناکون * * * * *
 * و فاف خرد نیست * * * * *
 * مرا کاشش هرگز هرور دیم * * * * *
 * هر آنکه کزین بر کی بگذرم * * * * *
 * بنالم ز تو بیش یزدان پاک * * * * *
 * ز پیری مرا تنک دل دید دهر * * * * *
 * چنین داد باج سپهر بلند * * * * *
 * هر اینی از من بی نیک و بد * * * * *
 * تو از من هر باره برتری * * * * *
 * خور و خواب و رای نشستی ترا * * * * *
 * بدین هر چه گفته مرا راه نیست * * * * *
 * از و خواب راحت که این آفرید * * * * *
 * یکی آنکه مستیش را از نیست * * * * *
 * من از داد چون تو یکی بنده ام * * * * *
 * نگر دم همی جز بفرمان اوی * * * * *
 * به یزدان بکرای دبه یزدان پناه * * * * *
 * چرا او را بخوان کردگار سپهر * * * * *

* ز مسیده باشد چنانچه اکثر اشعار دیگر داستان نیز همین حالت دارد *
 * و چون این داستان را دیگر نسخ سماع نشده اکثر جا حلق و زلل بحال *
 * مانده و من هیچ نفری از طرف خود بجز اسقاط یا ادراج بعضی *
 * حرفت در بعضی موقع که بودن یا نبودن آن فعل وزن و قرینه مقام *
 * خواهش بوده نه نمودم نکرد یک مصرع کبی نصرت کثیر جا نه ندیدم زیرا که *
 * مصنف اولاد در بیان هر گنگ چنین گفته *
 * ع *

* هزار و صد و هشتاد و سه سال بود * و بعد از آن بطریق حکایت آورده * ع *
 * هزار و سه سصد و هشتاد و سه سال کشت * و ظاهر تر کیش از شایسته اہمال منزہ *
 * نیست مگر آنکه مراد از سه سصد و هشتاد و سه باشد و این عین تناقض است *
 * بنابراین برای تحصیل توفیق بجای مصرع مذکور * هزار و صد و هشتاد و سه سال کشت *
 * درست نمودن مناسب نمود و هم چنین بحسب ظاهر چنین خلل در دیگر جای نیز *
 * یا قلم زیرا که اولاد در بیان عمر دستم گفته * ع * چون زده و در سائید سال *
 * و دیگر جای آورده * ع * که ده ساله کودک شنا بدیه کین *
 * و هم چنین دیگر جای نیز گفته * ع * که ده ساله کودک چنین کار کرد *
 * لیکن چون لفظ ده ساله احتمال دارد که برای قلت باشد نه برای تعبیرین *
 * بنابر آن بحال دوا شتم *

* اندر ز نمودن منوچهر بسود خود *

* هنرش شهبادانش بی‌کزند * * هنرش برکذشته زجوخ باند *
 * نمک کن که این نامه ناجا و دان * * درخشی شود بر صبر بخردان *
 * کیا مرث را تخمه کرد و این * * که خوانند هر کس بر و آفرین *
 * کند جرخ مشور او را سپاه * * سوار و بخواند و زانیز شاه *
 * ستم نامه حسدش مان بود * * بود و دل بی‌کنا مان بود *
 * بمانا و ناجا و دان یک کهر * * هنر مند بادانش و دادگر *
 * نباشد کسی در جهان پادار * * همه نام نسکو بود یادگار *
 * کجی آفریدون و ضحاک و جسم * * همان عرب خردان عجم *
 * ز کتی مینا و جز گام خویش * * نوشته بر ایوانها نام خویش *

* این است حاتم داسنان لک سوهزاد که عندالضحج در یک فسخیامت *
 * شده و احتیاطا اتفاق ادرا بحش افتاده لیکن بر خداوندان طبع سلیم *
 * و بعضی شناسان کلام صحیح و سقیم پنهان نخواهد بود که اکثر اشعار این *
 * داسنان از بنایه کلام فردوسی بمراحل دور تر است و از دور به فصاحت *
 * و بلاغت خیلی فروتر و بعضی اگر به به کلامش می ماند لیکن بعضی مهمل و متنی محصل *
 * ندارد خصوصاً بعضی اشعار که در موعظه و صفت سلطان محمود واقع *
 * است و به عجب که بشامت محمود اثبات ناسنجان ماسخ بدین مرید *

* جهان ویران کردیم ز بنایان * * بسی شهر گردم بسی بارها *
 * چنانم که کوئی ندیدم جهان * * شمار گذشته شد اندر نهان *
 * درختی که زهر آورد باد و برک * * نیز زد همه زندگانش مرگ *
 * و زان پس که بدم بسی درد و رنج * * سپردم ترا تخت شاهی و کنج *
 * چنان چون فریدون مراد او بود * * ترا دادم این تاج شاه آزمود *
 * چنان دان که خور دی و بر تو گذشت * * بخوشر زمان باز بایست گشت *
 * نشانی که ماند بهی از تو باز * * بر آید بر در و ز کاری دراز *
 * نیاید که باشد جز از آفرین * * که پاکی ترا داد و پاک دین *
 * نگر تا سابی ز دین خدا ای * * که دین خدا آورد پاک رای *
 * کنون نوشود در جهان داوری * * که موسی بیاید به یغایری *
 * پدید آید آن کس ز خاور زمین * * نگر تا نباشی ابا و به کین *
 * بد و بگرد آن دین بزدان بود * * که کن ز سر تا پیر ایمان بود *
 * تو مکن از حسرت و ایزدی * * که یکی از وی است و هم زویدی *
 * و زان پس بیاید ز ترکان سپاه * * نهد از بر تخت ایران گلاه *
 * زمانه شود پر ز آشوب و شور * * چنین گشت خواهد زد از چرخ سحر *
 * ترا گدای درشت ست پیش * * که کمرک باید بدن گاه پیش *
 * که نه تو آید ز یور و بشک * * ز نوران شود گاه بر تو شک *

* کنون از منوچهر گویم و بگویم * و از آن که از او بگویم خبر *
 * چه انداز کردش سر و سر را مگر * * بر هنگام بد فتن خسرو داد و کرد *
 * منوچهر چون سال شد بدوشت * * ز کینی همی باز رفتن به بست *
 * سنا ره شناسان بر او شد ند * * همی ز آسمان و آسمانها زدند *
 * ندیدند و زشش کشیدن دراز * * ز کینی همی گشت بایست باز *
 * بدادند از آن روز تاخ آکشی * * که شد بیره آن فرشتا بنششی *
 * که رفتن آمد بدیگر سرای * * مگر نزد ویزدان به آیدت جای *
 * مگر تا چه باید کنون ساختن * * نباید که مرگ آورد تا ختن *
 * تا توانا ساخته سازد رفتن کنی * * نت ز بر گل در نهفتن کنی *
 * بنیچ چون زدا شده بشنید شاه * * برسم و کز کون بیار است گاه *
 * همه موبدان و دروازا بخواند * * همه داند دل پیش ایشان براند *
 * بفرمود تا نوذر آمد به پیش * * و را پند داد از انداز به پیش *
 * که این تاج شاهی فسوسست و باد * * برو جاودان دل نباید نهاد *
 * مرا بر صد و بیست شد سالیان * * برنج و بسختی به بستم میان *
 * بسی شادی و کام دل دادم * * بر زم اندرون دشمنان دادم *
 * بفرخید و ن به بستم میان * * به پندش مرا سود شد هر زمان *
 * بحسبم ز سلم و ز تور سترک * * همان کین ابرج نیای بزرک *

* پستار و شیرا خشنه این را بدید * * یکی روز بهتر چنان چون سسزید *
 * بر تخت مشو جسر بر بار داد * * سپه را درم داد و دینار داد *
 * و زان پس دو ماه او بران برگذاشت * * که یک روز بی پرده در گذاشت *
 * نبرد او بداد و دشمن بیچ راه * * نه خورد و نه خفتن بدی کار شاه *
 * بسی بر نیامد برین روز کار * * که بیدادگر شد سر شهر یار *
 * ز کیتی بر آمد مسرجای نو * * جهان را کهن شد سر از شاه نو *
 * چو در سم نای پدر در نوشت * * ابامو بدان وردان تندرگشت *
 * و مردمی نزد او خوا شد * * دشمن بند کنج و دینار شد *
 * بد هقان پیمار و سرور نهاد * * کزان کشورش روید بکر نهاد *
 * که یو ریگ یک سپاهی شدند * * دایران بر آواز شای شدند *
 * چو از روی کشور بر آمد خروش * * جهانی سر اسر آمد بجوش *
 * بنرسید بسیدادگر شهر یار * * فرسناد نامه بسام سوار *
 * به سارماژندران بود سام * * نخست از جهان آفرین مردام *
 * خداوند بهرام و نامیده و مور * * که بسب آفریننده پیل و مور *
 * نه دشواری از چیز تر منش * * نه آسانی از اندک اندر بوش *
 * همه با تو انائی او یکی است * * بزرگست بیار ویا اندکی است *
 * اکنون از خداوند خورشید و ماه * * درودی بجان منوچهر شاه *

* پیاده همه پیش سام و لیر * * بر فستند و گزینند هر کوه و در *
 * زید اودی نوذر و ناجور * * که بر خبیره کم کرده را و پدر *
 * جهان گشت ویران ز کردار وی * * غنوده شد آن تخت پیدار وی *
 * مگر دود همی برود بخسار وی * * از دود و در شد فریاد وی *
 * بر باشد اگر سام بل پهلوان * * نشیند برین تخت روشن روان *
 * جهان کرد آباد از بخت اوی * * مراد است ایران و آن تخت اوی *
 * همه بنده باشیم و فرمان کنیم * * رواها به مهرش کردگان کنیم *
 * بدیشان چنین گفت سام سوار * * که این کی بسند و زما کردگار *
 * که چون نوذری از نژاد کیسان * * به تخت کئی بر کمر بر میان *
 * بشای مرا تاج باید بسود * * محالست و این کس نیارد شنود *
 * خود این گفت یار دکنس اندر جهان * * چنین زهره دار و کس از مهران *
 * اگر دخری از منوچهر شاه * * برین تخت زمین بدی با کلاه *
 * نبودی بجز خاک بالین من * * بدو کشته روشن جهان بین من *
 * دشمن کرد راه پدر گشت باز * * برین بر نیاید زمانی در از *
 * هنوز آفتی نیست ز نگار خود * * که دشمنه دشوار شایدش کرد *
 * من آن ایزدی فره باز آورم * * جهان را به مهرش نیاز آورم *
 * که خاک منوچهر گاه من است * * بی اسب نوذر کلاه من است *

* کرد گشت رخشد ، فرخ گلاه * * هم از وی بمن این چنین پیشگاه *
 * ابر سام یل باد چندان درود * * که آرد همی ابر باران فرود *
 * مر آن پهلوان جهان دیده را * * نتر از آن کرد بسندیده را *
 * همیشه دل و مو شش آباد باد * * روانش زهر در و آزاد باد *
 * شناسد مگر پهلوان جهان * * سخن با همی آشکار و نهان *
 * که ناسا ، مرگان هم رها و * * ز سام نریمان همی کرد یاد *
 * هم ایدر مرا بست گرمی بدوست * * که هم پهلوانست و هم شاه دوست *
 * نکه بان کشور بر هنگام شاه * * وز و گشت رخشد تخت و گلاه *
 * کنون پادشاهی بر آشوب گشت * * سخن با از اندازد رکذشت *
 * اگر بر نگیرد وی آن کرز کین * * ازین تخت پر دخت ماند زمین *
 * چه نامه بر سام نیرم رسید * * یکی مادر سرد از جگر کشید *
 * بشیکر هنگام بانگ خودس * * ز درگاه برخواست آدای کوس *
 * یکی شکری داد از کز گسار * * که دریای سبز اندر و گشت خوار *
 * دو منزل یکی کرد و آمد برادر * * چنین تا بر شاه ایران سپار *
 * چو ایرانیان آگهی یافتند * * سوی پهلوان سام بشناختند *
 * جو رفتند ز د سپید فراز * * زمین بوس کردند از راه ساز *
 * ز نوذر همی گفت هر کس سام * * که برگشت از راه نیکی تمام *

* بماند دلش بسته این سرای * * خراش نیاید به نزد حدای *
 * روانش بماند در آن تیرکی * * به سال جاننش بر از تیرکی *
 * خردمند رخ اندر آن کی برد * * که بگذارد آنجای و خود بگذرد *
 * بر مرک درویش و سرتاج زد * * یکی بود و خواهد در این ره کزد *
 * چنان باشی اندر سپهری سرای * * که در نجیب باشی بد یکر سرای *
 * فریدون بشهر نام نیکی بماند * * به شکار بد بخت نفرین بماند *
 * چنین گفت نوز که ای پادشاه * * بکنند تو بسپرم روزگار *
 * بشیمانم از کرده خویش * * ازین بس نوازش کنم من *
 * بفرخ نام و رهلوان * * چنان شد سر اسیر بختی چنان *
 * برافروخت نوز و ز تخت می * * نشست اندر آرام بافری *
 * از آن پس یکی زم که ساختند * * یکی هفت بار و دومی باختند *
 * چنان رهلوان پیش او بریای * * بدستوری بازگشتن بجای *
 * نوز در پسند ما بر کشاد * * سخن های نسکو بد و کرد یاد *
 * بفرخ فریدون و موشک شاه * * چنان از منوچهر زیبای کاه *
 * که کتی بداد و دش داشتند * * بر بیداد بر چشم نگذاشتند *
 * دل او ز کرمی بجای آورد * * چنان کرد نوز که او را ی دید *
 * دل مهران را بد و کرم کرد * * همه داد و بیداد از دم مراد *

* بگوئیم و بسبار پندش و نیم * * به پند اغزش و میندش و نیم *
 * شما زین کده شنه پشمان شوید * * به نوئی و کر باز بهمان شوید *
 * کر آرزش کردگار سپهر * * بنا بید و از نو ذی شاه مهر *
 * به بین کینی اندر بود خشم شاه * * بر کشتن آتش بود جایگاه *
 * بزرگان ز گفتن پشمان شدند * * به نوئی و کر باز بهمان شدند *
 * بهوزش همه پیش نوذر شدند * * بجان و بتن و بزه کمتر شدند *
 * به سام اندر آمد بزرگ شاه * * زمین بوس کرد از بر تختگاه *
 * سبک نوذر از تخت آمد فراز * * سپید در آغوش بگرفت باز *
 * از ان پس بر خویش بنشانش * * بر سپید و بسار بنواختش *
 * سپید بد و گفت گای شهریار * * نوئی از فریدون یکی یادگار *
 * چنان باش در بادشاهی و داد * * که هر کس به نیکی کند از تو یاد *
 * چنان دان که هر کوی جانشناخت * * در و جای آرام بودن ساخت *
 * چنان چون با طبیعت برده گذر * * خردمند زین خانه جوید مدر *
 * هر آنکس که دل نهد ز اندر جان * * شهباز خواهدش از ابهاتان *
 * فراز آورد کج و هم خواسته * * مرادش همه کرد آراسته *
 * نهانی شبنون بر سرش مرک * * کند بر سرش بر بند بزرگ *
 * ز نقش سونی بزم خاک آورد * * سرو تا جش از خاک آورد *
 نماید

* که با ما چه کردند ایرانیان * * بدی را به بستند بکسر میان *
 * بخوانم کنون کین تو بزرگ * * همان شاه آزاده سلم سزک *
 * کنون روز تیزی و کین حسنست * * رخ از خون دیده که شستنست *
 * چه گوئید اکنون چه با سخ دید * * یکی را می فرخ بدین بر نهد *
 * ز گفت پدر مغز فرا سیاب * * بجوشید و آمد دلش را شتاب *
 * به پیش پدر شد کشاده زبان * * دل آکنده از کین کمر پر میان *
 * که بست جنگ شیران منم * * هم آورد سالار ایران منم *
 * اگر ز او شدم تیغ برداشتی * * جهان را چنین خوار نگذاشتی *
 * میان را به بستی به کین آوردی * * به ایران نکردی کسی مردی *
 * کنون هر چه مانده بود از نیا * * ز کین حسن و جنگ و از کبیا *
 * کشادش بر تیغ نیز من است * * که شورش و دست خیز من است *
 * به خیزشک اندر آمد شتاب * * چه دید آن سبی قد را سیاب *
 * بر و بازوی شیر دهم زور بیل * * و ز دسایه افکنده بر چند بیل *
 * ز بانفش یکم دارد برنده تیغ * * چه در بادل و کف چه بارنده تیغ *
 * به فرمود تا بر کشد تیغ جنگ * * به ایران شود با سپاه بشتک *
 * سپید چه شالسته بیند بر سر * * سر زد که بر آورد بخور شید سر *
 * پس از مرگ باشد سر او بجای * * از ایرا بر نامز دره نمای *

* چو گفته شد این گفتنی ها همه * * بگردن کشان و بشو و زهره *
 * برون رفت با خلعت نو ذری * * به باناج و با تخت و انکسری *
 * غلامان و اسبان ز دین ستام * * به از کوه مرخ ز دین دو جام *
 * بران نیز بگذشت چندی سپهر * * نه بانو ذرا آرام بودش نه مهر *
 * چو بگذشت از شاهنشاهی هفت سال * * شکست اندر آمد بدان بی همال *
 * پس آنکه ز مرگ منوچهر شاه * * بشد آگهی تا توران سپاه *
 * ز نار فتنه کار نوذر بهمان * * بیک بگفتند باید که گمان *
 * خریا فتنه پشنگ از مرگ منوچهر *

* چو بشنید سالار ترکان پشنگ * * چنان خواست کاید بایران بخت *
 * همی یاد کرد از پدر زادش * * هم از تور برزد یکی نیز دم *
 * ز کار منوچهر و از شکرش * * ز کردان سالار و از کشورش *
 * همه نامداران شکرش را * * بخواند و بزرگان کشورش را *
 * چو از حسب و کیش و باران * * چو بگشاید جنگی خضر بر زبان *
 * سپهر از چون دلبسته نیز جنگ * * که سالار بد بر سپاه پشنگ *
 * جهان بهلوان بودش از اسباب * * بخواندش بزرگ و آمد شتاب *
 * سخن را از خود و از سام گفت * * که این کین نیرزدان شاید نهفت *
 * مری را کجا منوچهر شبیه نیست * * بر و بر چنین کار چو شبیه نیست *

* چراگاه اسپان شود کوه دشت * * یکبار از میان یلان برگذشت *
 * جهان سبز کرد و بهی از خود * * بنامون سوار برده باید کشید *
 * دلش در سبزه حاکل برید * * سپهر اسوی دشت آمل برید *
 * دهنان بگوید و وزیر نعل * * بیازید و از خون کیند آب لعل *
 * چمنو چهر از آنجا که جنگ جوی * * بکیند سوی تور بنهاد روی *
 * ازان پس سپاهی چو ابر سیاه * * بیاند بر ما بدین رزم گاه *
 * شما نیز باید که هم زمین نشان * * بر آید کوه از سر سرکشان *
 * سپهر امر او بود از ایران پناه * * بدو گشت آراسته تخت و گاه *
 * از ایران چو او کم شد اکنون چو باک * * نیرزند جمله بیک شنت خاک *
 * ز نوزد مراد دل اندیشه نیست * * که نوزد حان ست و بر پیشه نیست *
 * بگوئید با قارن و رزم زن * * دگر کرد که شاسب ازان انجن *
 * نکر دست یابد بر دشت کین * * برین دوسر افرا از ایران زمین *
 * روان ریناگان ما خوشش کیند * * دل بدسکالان بر آتش کیند *
 * چنین گفت با نامور نام جوی * * که من خون ز کین اندر آرم بجوی *
 * آمدن افرا سیاب بچنگ نوزد *

* چو دشت از کینا گشت چون بر پان * * بر بسند کردان نوران میان *
 * دگر روز چون بر دمید آفتاب * * بر مردان کین اندر آمد شتاب *

* چو این گفت و شکر ز کشور بخواست * * سپاهی ز نام آوردان کرد است *
 * دور کنج آکند و بر اباذ کرد * * سپه را به بخشش همه شاد کرد *
 * به پیش پشک آمد افراسیاب * * دلی پر ز کینه سری پر شتاب *
 * چو شد ساخته کار جنگ آزمای * * به کاخ آمد اغریث و نه نمای *
 * به پیش پدر شد بر اندیشه دل * * که اندیشه دارد همه پیشه دل *
 * بد و گفت کای کار دیده پدر * * ز ترکان بمردی بر آورد و سر *
 * سو جهر از ابر ان اگر کم شد است * * سبید سپه سام بزم شد است *
 * چو کز شاسب و چون قادن رزم زن * * جز این نامداران آن انجمن *
 * تودائی که بر تور و سلیم سر ک * * چو آمد اذان بیخ زن ویر کوک *
 * بنیازاد ششم شاه و توران سپاه * * که ز کش همی سود بر چرخ و ماه *
 * اذین در سخن هیچ گونه نراند * * بر آرد ام بر نامه بکین نخواهد *
 * اگر مان شود بزم به سر بود * * که برین شورش آشوب کشود بود *
 * چنین داد باج بر رابشک * * که افراسیاب آن دلاور نهنگ *
 * یکی زه شیر است و دژ شکار * * یکی بیل جنگی که گاه زار *
 * میره که کین نیار انجست * * میرد کو نباشد ز ادش درست *
 * ترایز با او بسایه شدن * * بهر بیک و بد و ای فرخ زدن *
 * چو از دامن ابر چین کم شود * * بیابان ز باران پر از نم شود *

* ازان سخت شادان شد افراسیاب * * بدید آنکه بخت اندر آمد خواب *
 * بیا مدح و پیش دهستان رسید * * بر ابر سر ابر در کشید *
 * چنان شد ز کرد سواران جهان * * که خورشید گشتی شد اندر نهان *
 * سپهر را که دانست کردن شمار * * پوشو چادر صد بار بشمر هزار *
 * بچو کشید گشتی همه و یک و پنج * * سراسر بیابان چو مورد و پنج *
 * اباشاه نوزده صد و چهل هزار * * همانا که بود نه جملی سوار *
 * بر شکر نکه کرد افراسیاب * * چو بی بر افکند هر گام خواب *
 * یکی نامه بنوشت سوی پشنگ * * که حسینم بسگی و آمد پشنگ *
 * همه شکر نوزده و بشمریم * * نگار است چو با کجا بشکریم *
 * و کرم سام رفت از پس شهریار * * همانا بساید بدین کار و زار *
 * مرا بیم از و بد ما بران زمین * * چو او شد ز ابران بخوابیم کین *
 * ستودان همی سازدش زال زار * * ندارد و همی جنگ و امانی و پر *
 * همانا شما سلاش در نیم روز * * نشست ست باتاج کینی فروز *
 * هرگاه و هر گام حسن نکوست * * زدن دای با مرد شیار و دوست *
 * چو کاهل شود مرد هر گام کار * * ازان بس نیاید چنان روزگار *
 * چون دگر و در آور و در * * بشد زده سال و خورشید فر *
 * سپید و چو از کوه صحر کشد * * غلابه به پیش دهستان رسیده *

* زدند از بریل دو نیمه کوسس * * همان شد ز کوه سپهر آب و کس *
 * سپاهی بر آید ز ترکان و چین * * همان کردار آن خاور زمین *
 * که آنرا دیان و گوانه بود * * همان بخت نوذر جوانه بود *
 * چو شکر به نزدیک چون رسید * * خبر زان پور فریدون رسید *
 * چو نوذر خبر یافت از کینه خواهر * * بخواند از ممد پادشاهی سپاه *
 * بزد کوس و شکر بهامون کشید * * سپهر را همه سوی چگون کشید *
 * سپاه جهان و افیرون شدند * * ز کاخ بهامون بهامون شدند *
 * برادر دستان نهادند روی * * سپید او شان قارون و زم جوی *
 * شهنشاه نوذر بس پشت اوی * * جهانی مرا سپهر بر از گفت و گوی *
 * چو شکر بنزد دستان رسید * * چنان بد که خود کشید شه ناپدید *
 * حسد ابرو نوذر شهر بار * * کشید بد بدشت پیش حصار *
 * چو اندر دستان بیاد است جنگ * * برین بر نیاید فراوان در کمک *
 * که اگر اسباب اندر امان زمین * * دو غلایه کرد از بزرگان کزین *
 * شما ساس و دیگر خردان کرد * * ز شکر سواران بدیشان سپرد *
 * ز جنگ آوردان کرد چون می هزار * * بر فتنه شایسته کارزار *
 * سوی زابلستان نهادند روی * * به کینه بدستان نهادند روی *
 * خرمه که ستایم بر بیان برد * * و رادشاه سازد همی زال کرد *

* دژم کشت سالار بسیار موش * * ز کشت برادر بر آه بوش *
 * ز خشمش مر شک اندر آمد بچشم * * ازان شکر کشید جای خشم *
 * ز چند ان جوان مردم جنگجوی * * یکی بر جوید همی رزم ادی *
 * دل قارن آزرده کشت از قباد * * میان دیران زبان بر کشاد *
 * که سال تو اکنون بجائی رسید * * که از جنگ دست یابد کشید *
 * یکی مرد آسوده چون بارمان * * جوانی کشاده دل و شادمان *
 * سواری که دارد دل شیرین * * همی بر فدا زد بخورشید سر *
 * تویی مایه در که خدای سپاه * * همی بر نو کرد همه رای شاه *
 * بخون کر شود لعل مویست سپید * * نشوند این دیران مانا مید *
 * شکست اندر آید بدین رزمگاه * * پرازدرد گردد دل نیک خواه *
 * نکه کن که با قارن رزم زن * * بهر گوید قباد اندران انجمن *
 * چنین داد با سخ مراد را قباد * * که این بخرخ کردان مراد داد *
 * بدان ای برادر که تن مرکب است * * هر دیال من سودن ترک راست *
 * ز گاه خسته منوچهر یاز * * ازا مرد بودم دل اندر که از *
 * کسی زنده بر آسمان نکرده * * شکار است و مرکش همی شکرده *
 * یکی را بر آید به شمشیر موش * * بدانکه که آید و شکر بوش *
 * تنش که کس و شیر دنده راست * * سرش نیزه و تیغ برنده راست *

* میان دو شکر و قرشک بود * * همه ساز و آرايش جنگ بود *
 * یکی ترک بد نام او بار مان * * همی خفته را گفت پیدافان *
 * پيام سپه را همه بشکريد * * شکر ابرو شاه نوذر بديد *
 * بشد نزد سالاروزان سپاه * * نشان داد اذان شکر و بارگاه *
 * وزان بعضی پيام بسالار گفت * * که مادر انهر چند بايد نهفت *
 * بدستور شی شاه من شیر وار * * بجویم اذان انجن کارزار *
 * بویسنده بيد از من دست برد * * جز از من کسی را نخواهند کرد *
 * چنین گفت اغریر شمشیرش بند * * که کربار مان را رسد زین کز بند *
 * دل مرزبانان شکسته شود * * برین انجن کار بسته شود *
 * یکی مرد بی نام بايد کزید * * که انگشت اذان پس نباید کزید *
 * هر آنگه شد روی پور پشت * * که گفتار اغریر ث آمدش نش *
 * بروی و زخم گفت با بار مان * * که جوشن پوش و بزه کن گمان *
 * تواناشی بران انجن ستر فرات * * با گشت و دندان بناید خیار *
 * بشد با زمان تا بدشت نبرد * * صنوی قارن کاوه آواز کرد *
 * کزین شکر نامور نامدار * * که داری که با من کند کارزار *
 * که کرد قارن بردان مرد * * اذان انجن نا که جوید نبرد *
 * کس از نامدار انس پاسخ نداد * * که میر کشته دلاور قباد *
 درم

* یکی خلعتش داد اندر زمان * * که کس آن نیاورد اندر گمان *
 * که شکر بد و خرد شد سر بسر * * بدین طوق و یاد و برین کمر *
 * ابا که شوار و گلایه شهبان * * کس از کمر آن نهند آن از میان *
 * چرا او گشته شد قارن و زم جوی * * سپهر را بیاورد و بنهاد روی *
 * و دو شکر بسان و دور یای چین * * تو کفنی که شد جنب جنبان زمین *
 * بیامد دمان قارن و زم زن * * و زان روی ترکان آن انجمن *
 * سر فراز که سپو زو زم جوی * * ابا شکر کش نهاد روی *
 * ز آداز اسبان و کرد سپاه * * نه خورشید بیدانه تابنده ماه *
 * در خشدن تیغ الماس کون * * چو سناهای آمار داد و بخون *
 * بگرداند و نهم چو ایر بر آب * * که شکر کت بار در و آفتاب *
 * چرا از ناله کس شد منز یخ * * چرا از آب شکر کت شد جان تیغ *
 * هر سو که قارن بر افکند اسب * * همی یافت آس چو آذر کشتب *
 * تو کفنی که الماس مرجان فشاند * * چو مرجان که در کین همی جان نشاند *
 * ز قارن چو افراسیاب آن بید * * بزد اسب و شکر سوزی او کشید *
 * یکی و زم تا شب بر آمد ز گوه * * بگر دند و ناند دل از کین بستوه *
 * چو خورشید در جامه نخل کون * * نهان شد چو زنگی شب آه برون *
 * جهان گشت چون مهر و اهرمن * * کشاد سپهر مادر و دودن و من *

* یکی دایه بسز سر آید زمان * * * * *
 * یکی رفت باید سبک بی گمان * * * * *
 * اگر من شوم زین جهان سراخ * * * * *
 * برادر بجای است بابر زو شاخ * * * * *
 * بس از رفتم مهربانی کنید * * * * *
 * یکی دغمه خسر وانی کنیز * * * * *
 * سرم را بکافور و مشک و کلاب * * * * *
 * تم را بدان جای جاد و خواب * * * * *
 * سپارید مادر و ساکن شوید * * * * *
 * بزدان داد و ایمن شوید * * * * *
 * کشته شدن قباد بر دست بارمان *

* بگفت این دیگر نیست بزدست * * * * *
 * به آورد که رنست چون میل مست * * * * *
 * چنین گفت بارم زن بارمان * * * * *
 * که آورد بشم سرت و ازمان * * * * *
 * بیایست ماندن که خود روزگار * * * * *
 * همی کرد با جان تو کار و زار * * * * *
 * چنین گفت مر بارمان و اقباد * * * * *
 * که بیک چند کردون مراد داد * * * * *
 * بجای تو آن مرد گایه دمان * * * * *
 * نیاید زمان بی تو و دیک زمان * * * * *
 * بگفت و برانگیخت شب بزدان * * * * *
 * که داد آمد بیدن دل نسیزدان * * * * *
 * ز شبگیر ناسایر کسزد و سود * * * * *
 * همی این به آن آن بر این گردوز * * * * *
 * بفرجام فرو ز شد بارمان * * * * *
 * به بیدان جنگ اندر آمد دمان * * * * *
 * یکی خشت ز دبر سرین قباد * * * * *
 * که کشید کمر کاو و بر کشاو * * * * *
 * ز اسب اندر آمد نکون سارمر * * * * *
 * که آن شیر دل پیر سالار فر * * * * *
 * بشد بارمان زدا فرا سیاب * * * * *
 * شکفته دور خسار با جاد و آب * * * * *
 * بیکر

* بر وی نفس بد آن گونه اندر شدم * که بادید کاشش بر اثر شدم *
 * یکی جادوی شناخت با من بجنگ * که بر جسم روشن نماند آب و رنگ *
 * شب آمد جهان مر بر سر تیره گشت * مرا باز داز کوفتن بخره گشت *
 * تو کفنی زمانه پس آید بهی * سوا ز بر ابر اندر آمد بهی *
 * بیا بست بر کشتن از رزم گاه * که کرد سپید بود و شب شد سیاه *
 * بر آسود پس شکر از هر دو سوی * بر فتنه روز دوم جنگ جوی *
 * جنگ نو در وایران با فرا سیاب *

* چه شب بر بیان سپید کرد و خاک * منور شد از پر نور خاک *
 * شیشه انجم از پرده بلاجو رود * یک شیشه انگشت از زر زرد *
 * زده بر کشیدد ایران * جهان چون بود ساز جنگ کبان *
 * بنالید کوس و بغرید مای * تو کفنی زمین اندر آمد ز جای *
 * چه فرا سیاب آن سپهر ابدید * بسیار بر ابر صفتی بر کشید *
 * جهان شد ز کرد سواران جهان * که خورشید کفنی شد اندر بهان *
 * دما ده بر آمد ز هر دو گروه * بیابان بد هیچ مید از کوه *
 * بد انسان سپهر درم آو بختند * چه رود در وان خون همی ریختند *
 * نهر سو که تارن شدی رزم خواه * فرو در بختی خون از ان رزم گاه *
 * گنج خاستی کردا فرا سیاب * همه خون شدی دشت چون رود آب *

* چو شب نبره شد قادن رزم خواہ * * رانندہ ز سالار و روان سپاہ *
 * جدا گشت شکر چو از یک دگر * * سر اسبدر نقشه پر خون بسکہ *
 * ز نور ان سپہ کشته بدلی شہاد * * ز کردان ایران چو بنجہ سہلاد *
 * چو بر گشت قادن ز آورد گاہ * * پیادہ دہش ز میان سپاہ *
 * میر و ذر آمد بہر دہ سرای * * ز خون برادر شد دل ز جای *
 * و رادید نوزد فرورخت آب * * اذان مرگہ سیر نادیدہ خواب *
 * چہین گفت کز مرگ سایم سوار * * ندیدم روارا چہین سوکوار *
 * چو رشید بادار و ان قباد * * تر ازین جان جادوان ہرہ باد *
 * چہانرا چہین است آئین و شان * * یکی روز شا دی و دیگر عثمان *
 * بہ پروردن از مرگ جان چارہ نیست * * زمین را بہر کور گہوادہ نیست *
 * چہین گفت قادن کہ نازادہ ام * * من بہ ہر مرگ را دادہ ام *
 * فریدون نہاد این گلہ بر سرم * * کہ بر کین ابرج زمین بسیرم *
 * ہو ز آن کمر بند کشدہ ام * * ہمان رخ بر لاد نہادہ ام *
 * برادر شد آمر دسک و خود * * ہر اہلجام من بہر این کزارد *
 * او شہ بزی تو کہ آمد ز جنگ * * بہنگ آمد ز آرد و بہر شک *
 * چو از شکرش گفت لئی بہاد * * از آسودگان چاہست جندی بہاد *
 * مرادید با کہ ز گاہ و بہر * * پیادہ یزد یک مرگ جنگ جوی *
 بر ویش

* لنون سوسی را و سپاهان شوید * * وزین شکر خویش پنهان روید *
 * ز کار شما دل شکسته شوند * * برین خستگی نیز خسته شوند *
 * ز تخم فریدون مکر یک دوش * * بر د جان ازین بی شمار انجمن *
 * ندانم که دید او باشد جز این * * یک اسب بگو شیم دست بسین *
 * سب و روزدارید کار آکهان * * بجوید هشیار کار جهان *
 * اگر شکر از بدو باند آکمی * * شود نیر این فرشتا بنشی *
 * شما دل ندارید بس ستمند * * که نابد چنین بود و هر بخ بلند *
 * یکی را بخاک اندر آورد زمان * * یکی با گلاره کئی شد مان *
 * تن گشته با مرد یک جهان شود * * طید بکرمان بس تن آسان شود *
 * بدادش مرا این بند پا چون مرید * * پس آن دست شاهان بیرون کشید *
 * گرفت آن دو فرزند را در کنار * * فرود ریخت آب از مره شهر بار *
 * بشد طوس و کستم و نوز ز هم * * و جان شان بر آب و روان شان دزم *
 * و زان پس یاسود شکر دوز * * سه دیگر چو فروخت کبسنی فروز *
 * بد شاه را روزگار در تنک * * بر میگردگی کرد بایست جنگ *
 * ابا شکر نوز را فرا سیاه * * چو دریای جشان بد و دود آب *
 * خروشین آمد زبرد سرای * * ابا ناله بوق و بندی و رای *
 * نیر بر آه ز درگاه شاه * * نهادند بر سر ز آمن گلاه *

* سرانجام تو در قلب سپاه * * بیامد نزد یک اوزم خواه *
 * چنان نزه بر نزه آویختند * * سنان یک بد بگر بر آیدند *
 * که بر هم نه بجه بران کوه نادر * * مشهان را چنین کی بودگار زار *
 * چنین تا شب نره آمد رنگ * * برو چهره شد دست بود شک *
 * از ابرایان بیش تر خسته شد * * و زان روی پیگار پیوسته شد *
 * بر پیگار کی روی بر گاشته * * بهامون سدر ابرده بکند اشته *
 * دل تو در از غم پر از درد بود * * که تا جش ز اختر پر از کرد بود *
 * چو از دشت شست آواز کوس * * بفرمود تا پیش او رفت طوس *
 * بشه طوس و کستم هر دو بهم * * لبان پر ز باد و روان پر ز غم *
 * بگفت آنکه در در برادر چیست * * بی گفت چندی و چندی کریمت *
 * از اندر ز فرخ پد ریا کرد * * پر از خون بگر لب پر از باد کرد *
 * کجا گفته بودش که از ترک دین * * سپاهی بیاید به ایران زمین *
 * از ایشان شود دل ترا در دمنده * * بسی بر سپاه تو آید کزنده *
 * ز گفتار شاه آمد اکنون نشان * * فر از آمد آرزو ز کودن کشان *
 * کس از نامه نادران نخواهد * * که چندین سپه کس ز ترکان برانده *
 * شمار اسوی بار کس باید شدن * * شبهان بسیار و دن و آمدن *
 * و زانجا کشیدن سوی زاد کوه * * بران کوه البرز بردن کوه *

* بران سوگش پور نشود بود * * پراکند شد مهر به انود بود *
 * نیمی بودش پورنا کشته شد * * سر بخت ایران سپه کشته شد *
 * بسی نامداران ایران سپاد * * چه کشته چه خسته ابر رزم گاه *
 * چو شاه و چو قارن چنان دید کار * * که اخر بنده یاود و کارزار *
 * از انبوه ترکان بر خاش جوی * * بسوی دستان بنادند ووی *
 * دستان گرفتند یک سر حصار * * بنده شان ابر مسج و ای کذار *
 * شب و روز بدید گذرگاه جنگ * * بر آمد برین نیز چندی در کنگ *
 * چو نوذر فرومشت دینی در حصار * * فرو بسته شد جای جنگ استوار *
 * سواران بیاد است از اسباب * * کرفش ز جنگ و درنگی شتاب *
 * یکی نامور ترک و اگر دیاد * * سپید کرد خان و یسه نژاد *
 * سوی پارس فرمود تا بر کشید * * بر او بیابان سواد کشید *
 * گزان سو بد از انیان را بنه * * بجو بد بنه مردیم بد بنه *
 * چو قارن شنید آنکه از اسباب * * کسی کرد شکر و بنام خواب *
 * باشد از رشک جوشان و دل کرد تنگ * * بر نوذر آمد بسان پلنگ *
 * که نوذر آن بنه آن ناجو انمردم * * نگه کن که باش ایران چه کرد *
 * بسوی دوی پوشیدگان سپاه * * فرستاد بی مر سبای بر او *
 * شبستان ما کرد منت آورد * * برین نامداران شکست آورد *

* به پرده سرایِ روا فرا سیاب * * کسی را نیامد سر اندر بوجاب *
 * همه شب همی شکر آرد استند * * همه بیخ و ذو بین به پیر استند *
 * چو بر زد ز دریا درفش سپید * * ستاره شد از بر کی نا امید *
 * نهره زنان از دو پرده سرای * * برفتند با میل و با کر نای *
 * زمین کو تا کوه جوشن و روان * * برفتند با کر ز های کران *
 * ز بد کوه پیدا ندر یک و نه خ * * ز دریا بد و نا کشیده نخ *
 * بیار است قارن به قلب اندرون * * که با شاه باشد سپهر استون *
 * چو شاه که دیلمان بخواست * * چو شاه پور نسو به دست راست *
 * وزان رویِ افرا سیاب دیر * * بر آرد است شکر به مانند شیر *
 * چو شکر شش بار مانم چو باد * * به شست اندرون چو آب آهن به باد *
 * سوی راست کر شب ز پیل من * * با ستاد چون کوه با کوه کن *
 * چو هر دو په صف کشیدند راست * * هر دو شدن نای روئین بخت *
 * رزم دوم نوزد با افرا سیاب *

* ز شبگیر تا خور ز کبک بگشت * * بد کوه پیدا ندر میان دشت *
 * دل به رخ گفتی به باله های * * زمین زیر اسبان با که های *
 * چو شد نزهت بر زمین سایه داد * * شکست اندر آمد سوی شهریار *
 * چو آمد به بخت اندرون بر کی * * که فستق ترکان بران چیر کی *

- * چو شیدوش و کشاد و قادن بهم * * زدند اندران رای بریش و کم *
- * چو نبی گذشت از شبِ دیر یاز * * دیران بر فن گرفتند ساز *
- * بمانک بشد قادن و زم زن * * یکی شکری برد با خویشن *
- * شبانکه رسیدند دل نا امید * * بدان دژ که خواندندی آراسینه *
- * بدین روی د زبان بد کز دهم * * دیران بسیدار با او بهم *
- * و زان روی دز باران با سپاه * * ابا بیل و کردان نشسته بر راه *
- * کز و قادن و زم زن خسته بود * * بخون برادر کمر بسته بود *
- * چو شید قادن سیلج نبرد * * چو بایست کار سپهر راست کرد *
- * سپهر را که ز بود بر باران * * سوی راست شد قادن انکه دمان *
- * بس او بر قشتند کردان اوی * * سوی یار رس نهاد یکباره روی *
- * شد آگاه از و باران دیر * * بر پیش اندر آمد بگردار شیر *
- * حو قادن مر او را چنان تر دید * * بر پیکار دود کرد و خونریز دید *
- * بر آویخت چون شیر با باران * * سوی چاره جستن ندادش امان *
- * سبک اندر آمد بر و بر کشاد * * زبزدان فریاد رس کرد یاد *
- * یکی نیزه ز دیر کمر بند اوی * * که بکشت چنان و پیوند اوی *
- * کون اندر آمد ز پشت سوز * * شد و نبرد و هر رخ تابنده بود *
- * فرود آمد و متریدش زن * * بر آویخت از زمین یل و یل من *

* به تنگ اندرون سر شود ناپدید * * بد تم کرد خان بیاید کشید *
 * بر آفرین نیست و آب روان * * سپاسی به مهر از بر تو توان *
 * بد ستوری شایه ویر و ز بخت * * باز مگر بسزک بد خواست *
 * بانی باشد دل را کن هیچ تنگ * * که آسان شود بر تو بر کار جنگ *
 * بکن شیری آنجا که شیری سزد * * که از شهر یا روان دلیری مرد *
 * که من بر دخواهم سپهر امان * * بد تم کرد خان چو یز از گمان *
 * بد و گفت تو ذر که این رای نیست * * سپهر را چو تو شکر آرای نیست *
 * ز بیره رفت کسبم و طوس * * بد آنکه که بر خاست آوای کوس *
 * بدین زودی اندر ششمان شود * * کند ساز ایشان بنان چون سرود *
 * رسیده اند و ششمان فراز * * بیان و بز رمان کردن فراز *
 * نشسته بر خوانی دخواستند * * زمانی دل از غم به بهر استند *
 * پس آنکه سوی خان قارن شدند * * همه دیزه چون ابر بهمن شدند *
 * سخی را گفتند هر کوه من * * بران بر نهادند یک مرتخی *
 * که مادر اسوی پارس باید کشید * * بناید بدین رای هیچ آرمید *
 * چو بکشید در میان ایران سپاه * * اسیران شوند ازیر بکشد خواه *
 * زن و زاده و زبندگان شوند * * این جنگ دل پر ز بیکان شوند *
 * که بگردید دست نیزه دست * * که باشد آرام و جای نشست *

* هم او ناله و نعت بلند می دهد * * هم او نیر کی و نر می دهد *
 * بدشمن همی مانند دهم بد دست * * که می مغربانی از دکان پوست *
 * صرته کر بساید بر ابر سپاه * * صرا بانام خاک است از و جا بدگاه *
 * نگو ناله بنسب دی دل اندر جهان * * بناشی بد و امین اندر نهان *
 * که کتبی یکی نغز بازی کر است * * که هر دم و در بازی دیگر است *
 * یکی را از مای بهاء آورد * * یکی را از صحرای جهاد آورد *
 * و زان پس بفرمود از اسباب * * که از غار و کوه و بیابان و آب *
 * بگوید تا قارن و زم زن * * و بائی بساید ازین انجمن *
 * بجا رفت ازین سهم کین روزگاه * * که بیشم نیاید بر نی کینه خواه *
 * چه بشنید که بیش ازین رفته بود * * ز کار شبستان دل آشفته بود *
 * بگفتند با باران اوج کرد * * چگونه در آورد ز اسبش بگرد *
 * خمین شد چو از اسباب آن شنید * * همی پشت دستش بدندان گزید *
 * چنین گفت با دلبسته پس نامود * * که دل سخت کردان بر کسر *
 * که چون قارن گاه جنگ آورد * * پدک از ستایش و نمک آورد *
 * نزار رفت باید به پیش سر * * یکی شکر می ساخته بر نیز *
 * بشد و بیه سالار نوران سپاه * * ابا لشکر می نامود کبسته خواه *
 * از ان بیش تر که بقارن رسید * * که از پیش و گذشته اکنده دید *

* ازان پس بر آویخت شکرش را * * نهند از بلان نام آوردش را *
 * سپهر بر سر دل شکسته شدند * * همه یک زد بگر گسسته شدند *
 * سپهر سوی پارس نهاد روی * * ابا نامور شکر جنگ جوی *
 * چو بشید نوزد که کارن برفت * * چو شیر از پیش روی نهادت *
 * چنی ناخت کزد و بد بکند * * سپهرش مگر زیر پی نسپرد *
 * چو افراسیاب آگهی یافت روی * * که سوی بیابان نهاد است روی *
 * سپهر انجن کرد و دیوان برفت * * دمان از پیش روی نهادت *
 * چونک اندر آه پس شهریار * * شمش ناخن دید و هم کار زار *
 * گرفتار شدن نوزد بر دست افراسیاب *

* بران نشان که آمد همی جست راه * * که تا بر سر آرد صری با کلاه *
 * شب تیره باشد بلند آفتاب * * همی گشت با نوزد افراسیاب *
 * ز کرد و لیران جان ناز شد * * سر انجام نوزد گرفتار شد *
 * مگر فتنش مگر بند پیر بشک * * بعد اگر داور از زمین بشک *
 * خود و ناهادان هزار و دو بست * * نوگفتی که شان بر زمین جامی نیست *
 * بسی راه بستند و بگریختند * * بدایم بلا دریا و نختند *
 * چنان شکری را گرفته بربند * * یاور و دبا شهر یاور بند *
 * اگر با تو کردن نشیند به از * * نیایی هم از کردش او جز از *

* همه مر سرباگ در جنگ ماست * * بر ایوانها نقش اورنگ ماست *
 * کجا یافت خواهی تو آرام گاه * * اذن پس بجا شد گرفتار شاه *
 * بویسه چنین گفت قارن که بس * * کجایی زمانه نمر داست کس *
 * زمانه چونک آمدش کار بود * * نذار دغم و در دو بیمار سود *
 * چنین است فرجام کردان سپهر * * نخواهد برید از تو یک روز مهر *
 * اگر شاه بود ز گرفتار گشت * * نه کردون کردنده بیکار گشت *
 * شمار اسیران روز پیش آورد * * وزین بدترین غوی و گیش آورد *
 * بقارن چنین گفت بدخواه بخت * * ربود از شما کج و دیبیم و تخت *
 * زمان وزمین دشمن شاه نست * * ترا بخت بیدار گشتست ست *
 * چنین داد پاسخ که من قارنم * * که سهم اندر آب روان افکنم *
 * نه از بیم رستم نه از گفت و گوی * * بر سوی پست آیدم تنگ جوی *
 * چراز کین اودل به پرداختم * * کنون کین و جنگ را با ختم *
 * نمایم مرا هم یکی دست برد * * چنان چون نمایند مردان کرد *
 * بران بکنند اسبهار از جای * * بر آمد خود شیدن کرنای *
 * بر آمد چپ و راست کرد سپاه * * نه روی مو ماند و دشمن نه ماه *
 * سبک یک بد بیکر بر آویختند * * چو رود روان خون همی ریختند *
 * ابرویسه شد قارن رزم جوی * * از دویسه در جنگ بر گشت روی *

* دلیران و کردان و مردان سپاه * * بسنی یزید با وی کُنده بر آید *
 * دریده و زلفش و نمک و کوس * * چو لاله کفن روی چون سهند و س *
 * چو دبه چنان دید غم ناک شد * * دلش کوئی از غم بد و جاک شد *
 * بیاد یزدید کان آب کرم * * بس قارن اندر همی راند نرم *
 * دلیران و مردان و مردان سپاه * * بس قارن اندر کز فستاده *
 * دوان کنت و بنه چو آب روان * * فدا ده از و شور اندر جهان *
 * زویده بقارن رسید آگهی * * که آمد به فروزی و قسری *
 * سواران نازی سوی نیم روز * * کسی کرد و خود رفت کیتی فروز *
 * ز دود و سر و بنه جنگ جوی * * سوی پارس چون باد بهادر وی *
 * چو از پارس قارن بهامون کشید * * ز دست چپش کردی آمد پدید *
 * بر آمد از انجا و زلفش سپاه * * سپهدار ترکان به پیش سپاه *
 * ز دود بر کشیدند از هر دور وی * * بر فتنه کردان پر خاش جوی *
 * نکه کرد قارن جو و ایان * * همه ساز و آلات ایرانیان *
 * بدانت که ایرانیان را چه شد * * سر آمد همه کاد و جان را چه شد *
 * سر تخت ایران در آمد بچنگ * * جهان کشت بر کام بود بشنگ *
 * ز قلب سپه دبه آواز داد * * که شد ناز و تخت بزرگی باد *
 * ز قنوج نامر ز کابستان * * همان نادر بست وز ابستان *

* دلم شادمان شد به تیمار ادی * بر آنم که هرگز نه بنمش و وتی *
 * زبان خواهم از نامور بهلوان * بدان تا فرستم بیونی دمان *
 * یکی مرد بیسادل پر شتاب * فرستم به نزدیک افراسیاب *
 * مگر کز نهان من آ که شود * سخی های کوبنده کوه شود *
 * نادای فرستم جهان چون مزااست * جز آن بزمهر به از در پادشاست *
 * کرایدون که کوبیده نزد من آی * جز از پیش تختش نباشم پایی *
 * همه پادشاهی سپارم بدوی * دل خویش را شاد دارم بدوی *
 * نین بهلوان را بنیادم برنج * فرستم همه کوزه آکنده کنج *
 * اذن سودل بهلوان را به بست * و زان سو بر چادر یازید دست *
 * نو خدی بر افکند نزدیک زال * که بر ده شو باز کن بر دبال *
 * بدستان بگوی آنچه دیدی ز کار * بگویش که از آدن سر فحار *
 * که دو بهلوان اید را آمد بختک * ز ترکان سپاهی چو دشمنی پلنگ *
 * چو لشکر کشیدند بر پسر مند * بدینارشان پای کردم به بند *
 * اگر ز آدن دم زنی یک زمان * بر اید همه گاه بد گمان *
 * فرستاده نزدیک و سان رسید * بگرداد آتش دلش بر و میرد *
 * چو شنید و سنان سام این پیام * بفرمود بر جرمه ز دین سنام *
 * سدی کرد مهراب بهادردوی * همی ناخت بالشکر جنگ چوی *

* فرادان ز جنگ آوردان گشته شده * * ز آور دگر و بیه بر گشته شده *

* چو بر ویر آمد زان خستد شکن * * ز رفت از پیشش قانون رزم زن *

* بشد و بیه نازد از اسباب * * ز دزد سر دیدگانش بر آب *

* داستان شما ساس و خردوان با مهرباب *

* سپاهی که از شهر اردمان شده * * بر بکنه سوی زابلستان شده *

* شما ساس که پیش همچون رفت * * سونی بستان روی بهاد رفت *

* خردوان ایا بخ زن سی هزار * * ز توکان بزرگان خنجر کزاد *

* بر فستند بیدار تا بزمند * * ایا بخ و با کرز و بخت بلند *

* ز بهر بد و زال یا سوک و درد * * بگوید به اندر همی دخته کرد *

* بشهر اندرون کرد مهرباب بود * * که روشن روان بود و بی خواب بود *

* فرستاده آمد از نزدادی * * بر سوی شما ساس بهاد روی *

* به پیش مرا برد و آمد فرود * * ز مهرباب دادش فرادان درود *

* که بیدار دل شاه نودان سپاه * * بهمانا دانا جاودان با گلا *

* ز ضحاک نازی است مادر اتراد * * بدین پادشاهی نیم صنعت شاد *

* به به بوی سگی جان خریدم همی * * جز این هیچ چاره ندیدم همی *

* اکنون این برای نشست من است * * به زابلستان دست نیست *

* از ایدر چو دستان بند سوکوار * * ز بهر کسند و انسام سوار *

* نواز جنگ اودل مدارج تنگ * * هم اکنون یاد من اود را بچک *

* نمانم در ازده بر پشت زین * * همه نامه اریان ایران زمین *

* جنگ خزدوان با زال *

* چو خورشید تابان ز باو بگشت * * خروش تیره بر آمد ز دست *

* بشهر اندرون کوس باکره نای * * خروشیدن زنگ و هندی درای *

* دمان زال پو کشید سازبرد * * بر اسب اندر آمد بگردار کرد *

* سپاهش نشسته بر پشت زین * * سیری بر زکین اریان پر ز چین *

* پیام سپه را همایون کشید * * سدا پرده دپیل بیرون کشید *

* سپاه اندر آمد بر پیش سپاه * * شد از گرد همایون چو کوه سپاه *

* دوشکری بر کشید نه صفت * * زکین حکم بر لب آورد ده کف *

* خزدوان دمان با محمود و سیر * * یکی ناخن کرد با زال زور *

* محمودی چو در جود و شش * * شکسته شد آن نامور جو شش *

* چو شد نافه شاه زاباسان * * بر فستند کردان گاباستان *

* یکی کبر پو کشید زال و ایر * * بجنگ اندر آمد بگردار شیر *

* بر دست اندرون داشت کر ز پد * * مهرش کشید بر خشم و پرخن حکم *

* خزدوان پیام چنان کیستند خواه * * که شیر خروشان به پیش سپاه *

* چو دستان برانگیخت کرد نبرد * * میا که خزدوان بر آمد چو کرد *

* پیاسه در روز و شب از ناخن * * چنین نابراده برانخن *
 * چه مهربان بر جای دید * * به سرش اندرون دانش و رای دید *
 * بد و کنفت گامون ز لشکر پاک * * چه پیشم خزدوان چه بگشت خاک *
 * پس آنکه سوی شهر بنهاد روی * * چه آید بشهر اندرون نام جوی *
 * به مهربان گفت ای هشیوار مرو * * پسندید و در همه کار کرد *
 * کنون من شوم در شب نیرگون * * یکی دست یازم بر ایشان بخون *
 * شوند آگاه از من که باز آدم * * دل آکند و کینه ساز آدم *
 * گمانی یازد در انداخت * * یکی نیر برسان شاخ و دخت *
 * نکه کردنا جای کردان کجاست * * خد نکش به چرخ اندرون داد است *
 * بیداخت سه جای سه جو به نیر * * بر آید خردشیدن داد و کمر *
 * چه شب روز گشت انخن شه سپاه * * بدان نیر کرد و هر یک نگاه *
 * بر رفتند و آن نیر برداشتن * * بران نیر تا دیده بگماشتند *
 * بگفتند کین نیر زال است و بس * * نیر اند چنین دو کمان هیچ کس *
 * شما ساس گفت این خزدوان شیر * * نکر دی چنین رزم را بر غیر *
 * نه مهربان مانده ز لشکر کوچ * * نه از زال بودی بدین گونه و نج *
 * بودی کارمان چنین رزم کار * * نه دشمن کشیدی بهما بر سپاه *
 * خزدوان چنین گفت کین یک نیست * * نه آس نیست و نه آهر من است *

که از لشکر و بیه بر گشته بود: بخوادی که ایش زان گشته بود:

هم باز خورد آن دوباره سپاه: شماسان باقادران کینه خوا:

بدانست قادن که ایشان که آمد: ز زابلستان تاخته برآمد:

بر دمانی روین و بگرفت راه: بر پیش سپاه اندر آمد سپاه:

بدان لشکر بسته و خسته خورد: بخورشید تابان بر آورد کرد:

بگردان چنین گفت پس پهلوان: که ای نام داران دشمن روان:

ببریزه و در آینه در کارزار: بگردان داد بدو ایشان داد:

سواران سوی برزیده دست: خوشان بگردان بیلان مست:

بنشان شد از نیزه آورد دگاه: ز نیزه خورد رشید پیدانه ماه:

همه بر بد لشکر رک حوار: بکشت و بکشد در رکزار:

گردان شماسان با چند مرد: بر فتنه از ان نیزه کرد و برد:

سوی شاه نرگان رسید آکهی: گزان نامه از ان جهان شد نی:

دشمن گشته بر آتش و درد و غم: دورخ را از خون جگر داد دم:

چنین گفت کین نوزد ناچار: برندان و مردان من گشته حوار:

بر آشفست و گفتا که نوزد کجاست: بگرد و بیه خواهد همی کینه خواست:

بچهاره است جز خون او و بخت: یکی کبسه بود بر اینکین:

بد ز خیم گفتش که او را بیار: بدان تا پیاموز بشیر کارزار:

* دمنده جهان بر مردوان رسیده * * برافراشت آن کرور اچون هرزید *
 * بر و تملد آورد چون از دها * * بر میدان درون تنگ کردش دها *
 * بز در سرشش کر ز کاور تک * * زمین شد ز خون هم چو بخت پلنگ *
 * بیکنده و بسپرد و زور کند ست * * زهش سپاه اندر آمد بدشت *
 * شما ساس را خواست کاید بران * * بناهد بر و ن کشنج شید چون *
 * بگرداند و ن یانت کلباد را * * بگردن بر آورد و ن در را *
 * چو شمشیر زن کر ز دستان دید * * همی کرد از و نچ پیشن باید *
 * کریزان شما ساس و کردان همه * * پراکنده چون روز بادان دید *
 * گمان را بزه کرد ز آل سوار * * ندنگی ندواند و ن را اندوار *
 * ز در کمر بسند کلباد * * بران بند زنجیر بود در *
 * میانش اباسو سه زمین بدوخت * * سپه دایه کلباد بر دل بدوخت *
 * چو این دوسرا کنده شد و در زد * * شما ساس شد بیدل و روی زد *
 * شما ساس بالشکر و زم ساز * * پراکنده از رزم کشند باز *
 * پس اندر دلهران زابستان * * برفتند با شاه کا باستان *
 * چنان شد ز بس کشته آوردگاه * * نو کفتی جهان تنگ شد بر سپاه *
 * سوسی شاه ترکان نهادند مر * * کشاده سیج و کسند کمر *
 * شما ساس چون در بیابان رسیده * * زده قارین گاهه آمد بدید *
 کراز

که چندین سحر افزا ز کرد و سوار است : نه بازگ و جوشن نه و در کار دار :
 که قتل و کشتن نه و بالا رود : شب است چنانی که بالا بود :
 سر و کر نباشد بجان شان نرزد : بسیاری همه شای میزد و نه به بند :
 بر ایشان یکی غارت ندان کنم : که در ایشان نمی مند ان کنم :
 برندان بر ادنی بر آرد و موش : تو از خون بکش دست چندین موش :
 به بخشد و شان جان گفتار ادی : به بکشید ز ادی و به کار ادی :
 بفرموده شان تابشادی بر نرزد : به بفرموده و به سمار و خوازی بر نرزد :
 و زان پس سپه و ادترکان و چین : سپه و اد بر آکند دل بر ز کین :
 و این کرده شد سازد فن گرفت : زمین زیر اسبان نهفتن گرفت :
 زمین و هستان سوی ری کشید : از اسبان بر تیغ و تیغ سوی کشید :
 ز نوران بیامد ایران زمین : چنانی در آورد و در بر بکین :
 کلاه کیانی بر سر بر نهاد : به بنار دادن و در اندر نهاد :
 به شای نشست اندر ایران زمین : سحری بر ز جنگ و دلی بر ز کین :
 آکای باقر ز آل و دهم از مرگ نوزد :
 بکنیم و دهم آمد این آکای : که بر نرزد و بهیمت هشتی :
 به شمشیر نیز آن بر نرزد : به بر نرزد و در کشت گاه :
 بکنند سوی و شمشیر و دوی : از ایران بر آکای و سوی :

سپیدار نو ذوق آگاه شد * بدانست کفش روزگوانا شد *
 سیاهی بر از غفلت و گفت و گوی * سوی شاه نوذر نهادند روی *
 بدست آوردندش از خیمه خوار * برهنه سرویانی و بر کشته گار *
 گرفتند باز و شش باند تنگ * کشیدندش از جای بیش تنگ *
 چو از دور وید شش زبان برکشاد * ز کین تنبها کان همی کردیاد *
 ز سلم و ذوق اندر آمد نخست * دل و دیده از نهرم شایان بشت *
 بدو گفت هر بد که آید روانست * بگفت و بر آشفست و شمشیر خواست *
 چو در کردن نوذر ناج و آرد * تنش را بجا کاند را کند خوار *
 شد آن باد گار منوچهر شاه * نهی ماند ابر ان ز تحت و کلاه *
 ایادانش مرد بسیار و شش * همه جاد را از سندی میوشش *
 که تخت و مکه چون تو بسیار دید * نخواهد بسی با کسی آرد دید *
 ز سپیدی بچنی که بشتافتی * سر آمد کرد آرد و یافتی *
 چو جوی ازین تر و خاک نرفت * کم باز کرد اندت ستمند *
 پس آن بسنگ را کشیدند خوار * بحان خواستند یک یک زمینار *
 چو اعریت بر بر آن دید * دل اندر بر او کی بردید *
 بیاد بر او چو ایامش گری * بیاد است بانام و داری *
 چنین گفت چندین سینه بی کلاه * زنی و در نامد فرمان شاه *

* زبان داد و ستان که نادرست خیز * نه بپسند پیام مرا بنیخ تبسز *
 * همان جرمه در زیر تخت نشست * سنان دار نیزه درخت منت *
 * رکیب است بای مرا جای گاه * یکی ترک نیزه سرم را گلاه *
 * برین کینه آرامش و خواب نیست * نباتد چشم بگری آب نیست *
 * روان چنان شهریار جهان * در خشنده بادا میان مهان *
 * شما را بداد جهان آفرین * روان ناز و بادا آرام و دین *
 * ز مادر همه مرگ را زاده ایم * برانیم و کردن و داداده ایم *
 * چون کردان سوی کینه بشناختند * بسیاری سران آکشی یافتند *
 * که ایرایان راه را ساختند * چونان هر سو بر انداختند *
 * فراز آوردند بدین مرگ راه * ز شادی بریدند آرام گاه *
 * سپهر را همه زال آباد کرد * دل سرفرازان بدان شاد کرد *
 * ز هر سو که بود شهب فسیله یله * بشهر اندر آورد یکسر گله *
 * سلج و درم دادن آغاز کرد * همان را از کردان بر آواز کرد *
 * از ایشان بشد خورد و آرام و خواب * پر از ترس گشتند از فراسیاب *
 * وزان بس باغیرث آمد پیام * که ای پر منش مهنرینک نام *
 * بر کینی ز گفتار نوزده ایم * همه یک یک مر ترا بند ایم *
 * نودانی که دستان بر ابا سنان * بجای است با شاه کا با سنان *

سر سرکشان کشت پر کرد و خاک * همه دید و بر خون همه جامه جاکت *
 سویی ز آبستان نهادند و سویی * زبان شاه گوی و روان شاه جوی *
 بر زال رفتند با سوک و دود * و خان بر خون و سران پرز کرد *
 که داد او دیر ~~آتش~~ ها نوزاد * که انا جسد او را مه داد او را *
 که از ایران و بشت مهاب * سر تا بد او ان و شاه جهان *
 سرت اسیر از خاک جوید همی * زمین خون شاهان بود همی *
 گیاهی که روید از ان بوم و بر * بکون دارد از شرم خورشید سر *
 همه داد خواهیم و زاری کنیم * بخون بد و سوک و داری کنیم *
 تراد فریدون بد و زنده بود * زمین فعل اسب و رانده بود *
 بخوادی و زاری سرش را ازین * بریدند با ناله او آئین *
 همه تیغ زهر آگون بر کشیم * به کین حسن آئیم و دشمن کشیم *
 همه ما برین سوک بر ناسپهر * ز دید و فرو بار دی خون به مهر *
 شد نیز دید و بر از خون کیند * زن جامه ناز بیرون کنسد *
 پوشید جوشن همه کیند را * کنون ناز شد کین دیرینه را *
 آبا کین شاهان نباید که چشم * نباشد بر از آب و دل پر ز شرم *
 همه انجن ز ابرو گر بیان شد * جو بر آتش نیز بر بیان شد *
 بدید جامه برین ز زال ذر * چو پود و نشست بر خاک بر *

آگای یافتن دستان از گارد بزرگان

ایران و فرس دادن کشور و شهر آمل

بیاه بزد یک دستان سام : بیاورد از ان ماه ارن پیام :
 که بخشود بر ما جهان دار ما : شد اخسیر ث پر هریار ما :
 یکی سخت پیمان کند بم بن : برین برهادیم یک سر سخی :
 که ایران اگر دستان را دورود : بسایند و جویند باوی نبرد :
 کران باید اغریر ث بنک بی : سپه را از آمل گذارد بری :
 که زنده از دست این اژدها : تن یک جهان مردم آید و ما :
 چو بویزد و در زابلستان رسید : ضرایده در پیش دستان رسید :
 بزرگان جنگ آوردان را بخواند : پیام یلان پیش ایشان براند :
 و زان پس چنین گفت بایاوردان : پانزگان جنگی و نام آوردان :
 که ام است کرد کنا دنگ دل : مردی سپه کرده در جنگ دل :
 خریدار این جنگ و این ناخن : بخوردشید کردن بر افراختن :
 که یک ده نام اوان سهران : شود رسته از غل و بند کران :
 به بر زود و دین کار کشور و دست : منم گفت یازان بدین داد دست :
 بر د آفرین کرد فرخنده زال : که خرم بزی تا بود ماه و سال :
 سپاسی ذکر دان پر حاشیجوی : از زابل به آمل نهادند روی :

* چو بر زین دهن فادن دزم زن * چو خرا دو کشو او لشکرشکی *
 * یلانند با جنگ های دراز * ندانند از ایران چنین جنگ باز *
 * بیاهند بر کین نو ذره چشم * هم اکنون که بر هم زنی زود چشم *
 * چو ناله کردان ازین سوحان * بر چشم اندر آرد نوک سنان *
 * اذان یز کرد در دافرا سیاب * دلش کرد از بسنگان پر شتاب *
 * سر یک دره مردم بی گناه * بخاک اندر آرد ز بهر گناه *
 * اگر بیند اغریثت موثر مند * مر این بسترگان را کشاید ز بند *
 * بر اکنده کردیم کرد جان * زمان پر کشایم پیش همان *
 * بر پیش بزرگان سنایش کنیم * همه پیش بزان نیایش کنیم *
 * چنین گفت اغریثت پر خرد * کزین گونه جاوده اندر خود *
 * ز من آشکارا شود دشمنی * بخوشد سر مرد آه سر می *
 * یکی چاره سازم در کون ازین * که با من نکر دد برادره کین *
 * بکراید و نکه دستان شود تیز جنگ * یکی لشکر آرد بر ما بچنگ *
 * چو آرد برزد یک ساری دره * بدیشان سپارم شهاد همه *
 * بپردازم آمل نیایم بجنگ * سرم و از نام اندر آدم به شک *
 * بزرگان ایران بگفتارادی * بروی زمین بر نهاد روی *
 * چو از آفرینش یزداختند * فویدی ز سادی برون ناخند *

بدانش نباید سر جنگ جوی نباشد بچنگ اندرون آبروی
 سر مرد جنگی خسر و نسیرد که هرگز نیابخت کین باخسرد
 چنین داد پاسخ با فرا سیاب که لختی نباید شد از شرم آب
 هراکله کت آمد بدست رَس زیزدان برس و کن بد بکس
 که تاج و کمر چون تو بند بسی نخواهد شد ندام با هر کسی
 اگر دادده باشی ای تاجبوی شوی بر همه آرد و کامجوی
 ز خود داد دادن بهر نیک و بد بر اندهر چه کوئی به زرد خرد
 در دستگیری ز دیو پلید بکم داد خوبی بیاید پدید
 چو بشنید افرا سیاب این سخن نه سر دید پاسخ مرا آزار نه بین
 یکی بر ز آتش یکی به شعله خرد با سحر دیو کی در خورد
 سپهد بر آشت چون یل مست با سخ به شمشیر یا زیا دست
 میان برادر بدو نیم کرد چنان بی وفا ناسزا دار مرد
 بوازگار عزیرت نامدار بر شد سوی زال سام سوار
 چنین گفت کاکون سر بخت اوی شود تار و دیران شود تحت اوی
 وزان پسر یار است بکجه گاه که تا چون بسازید کار سپاه
 رفتن زال بچنگ افرا سیاب و زود را پادشاه نمودن
 بز دمای رویین و بر بست کوس یار است لشکر چو چشم فروس

* که از دبر و ن شده ز پیش سپاه * * فر شد با غریب ث نیک خواه *
 * همه بستگان را بسادی بماند * * بزدنای روی و لشکر براند *
 * چو کشواد فرخ بسادی رسید * * پدید آمد آن بندهارا کلید *
 * بر همه بند از پای شان بر کشود * * ز سادی بیاد و در گشت زود *
 * یکی اسب مهر یکی را بساخت * * از آمل سوی زابستان پناخت *
 * چو آمد بدستان سام آکی * * که کشواد بر گشت با فسی *
 * یکی کج و بزه بدر و بیش داد * * سراینده را جامه پوش داد *
 * چو کشواد نزدیک ز ابل رسید * * بزمی ز شد شش زال ز چون بدید *
 * بدان سرتکان زار بگر بست دیر * * کجا بسته بودند در جنگ شر *
 * پس از نامور نوزد شهر یار * * بسرخاک بر کرد و بگریست زار *
 * بر شهر اندر آوردشان از حمد * * بیاراست ایوانهای بلند *
 * چنان جسم که هنگام نوزد بدند * * کباب تاج و با نخت و انفسر بدند *
 * بیاراست دستان چنان درگاه * * شد از خواسته بی نیازان سپاه *
 * * کشن از اسباب اغریب را *

* چو اغریب آمد ز آمل بری * * ازان کارا و آکی با نسته کی *
 * بد و گفت کین چیست کاینختی * * که با ششده حنظل بر آ میختی *
 * نغمه و دست کین بدان را بکش * * که داشتی شان نشاید زمش *
 * بدانش

❖ ز تخم فریدون بجستد چنه ❖ ❖ یکی شاه زیبای تخت بنامند ❖
 ❖ ندیدند جز پور طماسب زو ❖ ❖ که زورکیان داشت فرهنک گو ❖
 ❖ بشد قادن و موبد مرزبان ❖ ❖ سبای زکردان کند آوران ❖
 ❖ یکی مرده بر دند زویک زو ❖ ❖ که تاج فریدون بنوگشت نو ❖
 ❖ سپه دار دستان و یکسر سپاه ❖ ❖ ترا خواستند ای سرادار گاد ❖
 ❖ سر آمد همه کار نو زو زو بود ❖ ❖ کنون گاد زو را بیاید شنود ❖
 ❖ پادشای زو طماسب پنج سال بود ❖

❖ بر دژهایون زو نیک بجست ❖ ❖ بسامد بر آمد برافراز تخت ❖
 ❖ پشای بر و آفرین خواندند ❖ ❖ نثارشی بروی انشانند ❖
 ❖ پشای بر و آفرین خواند زال ❖ ❖ نشست از بر تخت زو پنج سال ❖
 ❖ گشتن بود در سال هشمار مرد ❖ ❖ داد و بخوبی جان تازه کرد ❖
 ❖ سپه را ز گاردی باز داشت ❖ ❖ که بایاک یزدان یکی را زد داشت ❖
 ❖ که فن نیارست و گشتن کسی ❖ ❖ و زان پس ندیدند کشته بسی ❖
 ❖ همان بد که تنگی بد اندر جان ❖ ❖ شد خشک خاک و کیار ادهان ❖
 ❖ نیامد همنی ز آسمان آب و نم ❖ ❖ همی بر کشیدند نان بادوم ❖
 ❖ دولشکر بران کوه بر پنج ماه ❖ ❖ بروی اندر آورده روی سپاه ❖
 ❖ بگردند هر دو ز جنگی کران ❖ ❖ که زور بیان بود و در زم سدران ❖

جو از هم دگر باز کشت آن سپاه : به فرمان دارنده بود و ماه :
 پراز غلغل رده شد کوهسار : زمین شد پراز رنگ و بوی و نگار :
 جهان چون عروسی رسید و جوان : پراز چشمه و باغ و آب روان :
 جو مردم ندارد دهنها دپایک : نگر دد زمانه بر د تار و تنک :
 همان راهمه انجمن کرد زو : به داد ابر بر آفرین خواند تو :
 فراخی که از تنگی آمد بدید : جهان آفرین دانست آنرا کلید :
 بهر سو یکی جشن که ساختند : دل از کین و نفرین بهرداختند :
 چنین ناب آید برین پنج سال : بود مد آن که زرنج و ملال :
 زمانه همانا شد از داد و سیر : همی خواست گاید بهنگال شیر :
 چو سال اندر آمد بهشتاد و شش : به بزم مرد سالار خود شب نشین :
 چو شد بخت ایرانیان کشته رو : شد آن داد کسز جهاندار زو :
 سر به مراورایکی خویش گام : بهدر کرده بودیش کرشاسب نام :
 پادشاهی کرشاسب زو نه سال و باز آمدن افراسیاب به ایران :
 بیاه نشست از بر تخت گاه : سر بر نهاد آن کیانی گلاه :
 چو نشست بر تخت گاه بهدر : جهانرا همی داشت با ذیب و فر :
 فرشتد بزرگان که زد و در کشت : بدان منان که بدتخت بی شاه کشت :
 چو آمد بخواروی افراسیاب : به بخشید کنی و بکذاشت آب :

ز تنگی چنان شد که چاره نماند * ز لشکر می بود و تار نماند *
 ز تنگی رفت شان یک یک همزبان * که از ماست بر مایه آسمان *
 ز هر دسپه خاست آواز غوغا * فرساده آمد بنزد یک ز د *
 که از بهر مازن سرای سپنج * نیامد بجز در و داند و درنج *
 بیاتاب بخشیم و دی زمین * سدایم بر یک دگر آفرین *
 سر نامداران نهی شد ز جنگ * ز تنگی بند و ز کار درنگ *
 بران بر نهادند هر دو سخن * که در دل نهادند کین کهن *
 به بخشند کینی بر رسم و بداد * ز کار گذشتند یار ند باد *
 چو زین گونه آمد سخن در میان * بر رگان ایران و تورانیان *
 نشستند با صبح و گفتند باز * که از کینه با همت کبر هم ساز *
 ز رودابه شهر مامر ز تور * از ان بخش کینی ز نزدیک و دور *
 روار و چین ناپیچن دختن * سپردند شای بدان انجمن *
 ز مرزی گنج مرز خسر گاه بود * از و ز ال دادست کوناه بود *
 و زین روی ترکان بخوبی راه * چنین بخش کردند تخت و کلاه *
 بسوی مادرش لشکر برودن دادند * که کهن بود لیکن جهان کرد نو *
 بسوی زابلستان بشد زال زور * جهانی گرفتند هم یک به بر *
 همان لشکر ترک رفتند نیز * بدل خسرم از موبد با تمیز *
 چو از

چو شد تخت ایران ز شاهان نهی * نذیرند کس روزگار و بهی *
 بر آمد همی گوی و بر زن بجوشش * ذایران مرا امر بر آمد خوشش *
 بسوی زابلستان نهادند روی * جهان شد مرا امر بر از گفت و گوی *
 بگشتند با زال چنه بن درشت * که کیش بس آسان گرفتی بهشت *
 پسرانم مانوشدی به توان * نبودیم کرد و زروشن روان *
 چو زد در گذشت و پسر شاه بود * بدان را از بد دست کوتاه بود *
 کنون شد جهانجوی کرشاسب شاه * جهان گشت بی شادابی سر بهاد *
 سپاهی ز حیون بر من سو کشید * که شد آفتاب از جهان ناپدید *
 اگر چاره دانی تو این و بساز * که آمد سپهر به تنگی فسر از *
 چنین گفت با مهران زال زور * که نام من به بستم بمردی گر *
 سواد می به من پای بر زمین نگاشت * کسی تیغ و کمر مرا بر نداشت *
 بجائی که من پای بفتادم * عمان سواران بدی باردم *
 سب در روز جنگ یکسان بدم * ز میری همه سال ترسان بدم *
 بر دزدجویی زد و دو پای * چو باز بران حسنی من ز جای *
 کنون چنبری گشت بهشت بی * نسا بم همی خنجر گابی *
 سپاسم بر یزدان کرین پنج دست * بر آمد یکی شاخ فرخ دوست *
 که از وی همی سحر بگردون کشد * بمردی به بینی هم او چون رشتد *

نیاد و یک تن دور و دشتک : سرش بر ز کین بود و دل بر ز جنگ :
 دلش خود ز تحت و کله کشته بود : به بیمار اغریث آهسته بود :
 بد و دی نمود هرگز بشک : شد آن تیغ روشن بر از تیره زنگ :
 فرستاده رفتی نزد یک او : بسال و بهم هیچ نمود روی :
 همی گفت اگر تحت را مریدی : چو اغریثش یار در خود بدی :
 تو خون بر آرد و بریزی همی : ز هر دود و دگر بزی پی :
 ترا سوی دشمن فرستم جنگ : همی بایر ادر کنی و زنگ :
 مرا با تو ناجا و دان کار نیست : بر نزد منت راه دیدار نیست :
 چنین تا بر آمد برین روز کار : درخت بلا خصل آورد بار :
 بر آواز شد کوشش ازین آکهی : که بگام شد تخت شامش پی :
 پیامی پیام بگردار سنگ : با فرا سیاب از دلاور پنگ :
 که بگذار چون و برکش سپاه : ممان تا کسی بر نشیند بگاه :
 یکی لشکر آرد است از فرا سیاب : ز دشت پنجاب تار و دآب :
 که گفتن زمین شد سپهر روان : همی بار داد تیغ بندی روان :
 به سال این لشکر نامه آرد : پیام روار و سوی کارزار :
 بگامک بایران رسید آکهی : که آمد خسری در تخت نمی :
 بدان سال که شامسب زد و در کدشت : ز کینی همان بدو بد ا بکشت :

* کنون گر نرسم ز بود بشک * * * نماند سخن در جهان بوی و رنگ *
 * کنون گاه در زم است و آدینخت * * * ز نمانم شک است و بگریختن *
 * ز افکندن شیرش زده است مرد * * * بهمان جستن دزم و شک نبرد *
 * زمان را از ان زدم ناید باند * * * که پوسته در خوردن و خفتن اند *
 * بد و گفت ز آل ای دل جوان * * * سر نماند اران و پشت کوان *
 * ز کوه سپند و ز پهل سپید * * * سرودی و دادی دلم را نوید *
 * بدانکه آن دزم آسان مدی * * * دلم زان تن کی هراسان بدی *
 * و ایکن ز کردار افراسیاب * * * شب یزید رفتن نیارم بخواب *
 * گویند فرستم ترا پیش ادوی * * * که شاه دایر است و پر خاشجوی *
 * ز راهم بزم است و آدای رود * * * کشیدن می و پهلوانی سرود *
 * ز نمانم دزم است و شک نبرد * * * بر آوردن از خاک بر باد کرد *
 * چنین گفت دسمنم بدستان سام * * * که من نیستم مرد آرام و حام *
 * چنین یال و این چنگهای دراز * * * زوال بود پروردیدن باز *
 * اگر دست کین است و کرجک سخت * * * بود بار یزدان و سر و زحمت *
 * هر آنکه که حاجی بزه دد کشم * * * سواره فرو برد از کشم *
 * بدیسی که در جنگ من چون شوم * * * چون اندر صف روبرو شوم *
 * یکی ابر دارم بچنگ اندرون * * * که هر یک ابر است و بارانش خون *

کتون گشت رستم چو مردوشن : بزمید بر و بر کلاه می :
 یکی اسب جنگیش بایده می : گزین نازی اسبان نشاید همی :
 یحییم یکی بار و پیل تن : بخوانم زهر سو که هست انجمن :
 بخوانم بر رستم بر این داستان : که هستی برین کار هم داستان :
 که بر کینه تخمه ز ادشتم : به بندی میان و نباشی دژم :
 همه شهر ابران بکنار اوی : بودند شادان دل و ناز و روی :
 زهر سو هیونی زکار و بناخت : سلج سواران جنگی ساخت :
 پهلوانی دادن زال بر رستم و طلب اسب کردن :

بر رستم بگفت ای کوریل تن : ببالاست بر ترا از انجمن :
 یکی کار و بیش است و رنج دراز : کرد و بکشد خواب و آرام و ناز :
 ترا نو ز پورا کرد زم نیست : چه سازم که نازگاهم بزم نیست :
 هنوز از لب شیر بود همی : دولت ناز و شادی بخوید همی :
 چه کوز رستم بدست نبرد : ترا نزد شیران پر کین و درد :
 چه کوئی چه سازی چه ماسخ دی : که بخت تو بادا می و بهی :
 چنین پاسخ آورد و رستم بدوی : که ای نامور و مهنر نام جوی :
 همانا فراموش کردی زمین : دلیری نمودن بهرا انجمن :
 ز کوه سپند و ز پیل زبان : کمانم که آگاه به پهلوان :
 کنوا...

جهان شد ز گفتار او بهلوان   که کوئی برافشاند خواهد روان  
 به آخ چنین گفت دستان سام   که ای سیرکشته ز آردام و جام  
 بیارم برت کر ز سام سوار   که دارم زوی در جهان یادگار  
 نکلندی بدان کر ز بیل زبان   که جاوید بادی ایاهلوان  
 بفرمود تا کر ز سام سوار   بیارند ز می بهلواند ار  
 بهمنی چو کر ز بیار ابدید   دو لب کرد خندان و شادی گزید  
 یک آفرین خواند بر ذال زو   که ای بهلوان جهان سر بسر  
 کی اسب خواهم گنجی کر زین   کشد با چنین فره و بر زمین  
 سپهبد ز گفتار او خیره ماند   بدو هر زمان نام یزدان بخواند  
 گله بر جبهه دشمن بزاستان   بیادرد و بهری ز کابلستان  
 همه پیش رستم های راندند   برو داغ شایان همی خواندند  
 هراسی که رستم کشیدش پیش   بر شناس بینشادی دست خویش  
 ز نیروی او پشت کردی خم   نهادی بروی زمین بر شکم  
 چنین نایامد یکبار یک به تنک   فسیله همی ناخت از تنک و تنک  
 کر قن و رستم و خوش را  

یکی مادیان نیز بگذشت تنک   برشش چون بر شیر و کوناهنک  
 دو کوشش چو دو خنجر آید از   بروبال فسرلی میانش نزار

❦ همی آتش افروزد از کوهش ❦ ❦ همی مغز پیلان بساید سرشش ❦
 ❦ هرا نکه که چو شش یزد و کشم ❦ ❦ زمانه بر آرد سر از ز کشم ❦
 ❦ هرا ن باره که زخم کوبال من ❦ ❦ بر بیهوده بازوی و بال من ❦
 ❦ نه ترسد ز عر او و منجنیق ❦ ❦ نکه بان نباید و راجا ثلیق ❦
 ❦ چو سر پیش دارد سنانم بچنگ ❦ ❦ بگرد ز خوش دل سلف رنگ ❦
 ❦ یکی باره باید چو کوه بلسند ❦ ❦ چنان چون من آدم نم کند ❦
 ❦ که زور مراناب دارد بچنگ ❦ ❦ شتابش نباشد بجای درنگ ❦
 ❦ یکی که ز خواهم چو یک لغت کوه ❦ ❦ که آید به پیشم ز توران کوه ❦
 ❦ صرا ن شان گویم بدان که ز بر ❦ ❦ نیاید برم هیچ بر خاشخو ❦
 ❦ شکسته کنم من بد و پشت پیل ❦ ❦ ز خون رو در انم جود ریای نیل ❦
 ❦ کجا او بود که ز صد منی ❦ ❦ بخشش رسد زخم آهر منی ❦
 ❦ یکی دروغ خواهم زهر بیان ❦ ❦ که از آب و آتش نباشد زبان ❦
 ❦ ز نیز و نیزه که از آیدش ❦ ❦ برو هیچ زخمی نگذارد آیدش ❦
 ❦ با و رود ز می کنم با سپاه ❦ ❦ که خون باره از ابر آوردگاه ❦
 ❦ نباشد خدنگ مرا باید ار ❦ ❦ کجا ز انبی کرده باشد گذار ❦
 ❦ کنم روی کشور همه بی سپاه ❦ ❦ سنانم که ز کبر دانه رخ و ماه ❦
 ❦ همه راه و رسم پانک آدم ❦ ❦ سر سه کشان ز بر چنگ آدم ❦

چو مادرش یمند کبند و سوار : چو شیر اندر آید کند کار زار :
 ندانیم ای پهلوان جهان : چو از است باین هم اندر نهان :
 هر پیر تو ای هشیوار مرد : بگرد چنین از دماغ بر کمر د :
 که این مادیان چون در آید بچنگ : بدرد دل شیر و جرم بپنک :
 چو بنشیند رستم بدان سان سخن : بدانست گفتار مرد کهن :
 یمند احت و ستم کیانی کند : سدا برشش آورد ناکه به بند :
 بیامد چو شیر زبان مادرش : بهی و است کردن بدان مرش :
 از یزد و ستم چو شیر زبان : ز آواز او بفر شد مادیان :
 یکی مشت زو بر سر کردنش : بخاک اندر افتاد لرزان تنش :
 سر اسیمه چون باد بر گشت از وی : به سوی گاه نیسیر نهاد دوی :
 بنشرد دران رستم زور مند : بر و شک بر کرد خشم کند :
 بیازید چنان کردی بزور : یمنشاد دیکه دست بر پست بود :
 بگرد این پشت از فشردن نهی : تو گفتی نه اورد نهی آکی :
 بدل گفت کین بر نشست منت : کنون کار کردن بدست منت :
 بر آمد چو باد دمان از برشش : بشد نیز گلرنگ زیر اندرشش :
 ز چو مان پیر رسید کین از دماغ : بچند است و این را که داند بها :
 چنین داد باج که کور ستمی : بر و راست کن روی ایران ز می :

* بگی که از پس بیالای او * * * * *
 * سر چشم و بورا برش و کاودم * * * * *
 * تنش بر دگار از کران تا کران * * * * *
 * منان گوش و سازش و چرخ کرد * * * * *
 * که ازنده از پیش و بر ز پس * * * * *
 * از اندیشه دل سبک پوی تر * * * * *
 * چو بر آب بودی چو بر خشک راه * * * * *
 * بی موردی بر پلاس سیاه * * * * *
 * به نیروی پسل و به بالایون * * * * *
 * چو رستم بدان مادیان بنکرید * * * * *
 * که کند کیانی نمی داد خسم * * * * *
 * بر رسم چنین گشت چو بان بر * * * * *
 * به پر سید رسم که این اسب کیست * * * * *
 * چنین داد باخ که داغش مجوی * * * * *
 * می خوش خوانیم و بورا برش است * * * * *
 * به خداوند این را ندانیم کس * * * * *
 * سه سال است تا این برین آمده است * * * * *

✽ بنیرہ زندی ہی چند جایی ✽ جہان دانہ مر بود پیدانہ پای ✽
 ✽ بہ ہمدگام بشکوٰۃ کسان ✽ بیاورد لشکر ز زابلستان ✽
 ✽ ذوالآکھی یافت افراسیاب ✽ برآمد ز آرام داز خورد و خواب ✽
 ✽ بیاورد لشکر سوی خوار ری ✽ بدان مرغزاری کہ بد آب دنی ✽
 ✽ وز ابران دما دم بیامد سپاہ ✽ ز راہ بیابان سوی رزم گاہ ✽
 ✽ ز لشکر بہ لشکر دو فرسنگ ماند ✽ سپہبد جہان دیدگان را بنچاند ✽
 ✽ بدیشان چنین گفت کافراسیاب ✽ بیاورد لشکر اذین روی آب ✽
 ✽ چنین گفت از گاہ گاہی بگردان ✽ جہان دیدہ و گاہ کردہ گردان ✽
 ✽ ہم اید رہی لشکر آراستم ✽ بسی سردری دمی خواستم ✽
 ✽ ہر اکندہ شدہ امی بل تحت شاد ✽ ہمہ گاہی روی دنی سر سپاہ ✽
 ✽ چو بر تخت نشست فرخندہ زو ✽ ز کیتی یکی آفرین خواست نو ✽
 ✽ کسی باید اکون ز تخم کیان ✽ بہ تخت کی بر کمر بر میان ✽
 ✽ نہی کو با و دہم دارد زمی ✽ کہ کی سر نہا شد نہ آدمی ✽
 ✽ نشان داد مو بد بامفرخان ✽ یکی شاہ با فرو بخت جوان ✽
 ✽ ز تخم فریدون بل کی قباد ✽ کہ با فرو بر زارت و بارسم و داد ✽
 ✽ فرستادن ذال دستم را در فن او ✽
 ✽ بالہر ز کور و آور دن کی قباد را ✽

* بفرمود نازد او شد قتلون * * ز ترکان دلیری گوی بر فسون *
 * بدو گفت بگزین دلشکر سواد * * و زاید و روتاد و شهرباد *
 * دلیر و خرومند مشیاد باش * * پیاس اندرون سخت بیدار باش *
 * که ابر ایان مردم و یمنند * * همی ناکهان بر ظایر زینند *
 * برون آمد از نزد خسرو قتلون * * بر پیش اندرون مردم در نمون *
 * سر داده بر نامه ادان به بست * * بردان جنگی و پیمان مست *
 * و زان روی و کسم دلیر گزین * * به بهبودی شاه ایران زمین *
 * ز یک میل و تا بالبر ز کوه * * یکی جای که دید بس باشکوه *
 * و درختان بسیار و آب روان * * نشستن که مردم نوجوان *
 * یکی تخت نهاده نزد یک آب * * بر درخته مشکاب و کلاب *
 * جوانی که داد تا بنده ماه * * نشسته بران تخت در سایه کاه *
 * و ده بر کشیده بسی پهلوان * * بر رسم بزدگان کمر بر میان *
 * بیار استه مجلسی شاموار * * بسان بهشتی بر یک و نوار *
 * چو دیدند مر پهلوان را بر او * * پذیره شدند شش اذ انجای کاه *
 * چو نزدیک رسنم فراز آهند * * به پیش همه در نماز آهند *
 * بگفتند گای پهلوان را * * نشاید ازین جات کردن گزار *
 * که ما میزبان و نو همان ما * * فرود آی این جا بفرمان ما *

برستم چنین گفتم فرخنده زال : که بر گیرم گویاں و بفر از یال :
 بگزین کن یکی لشکری هم کرده : برو تا زبان نایاب بر زکوه :
 ابر کی قباد آفرین کن یکی : بمن پیش او در درنگ اندکی :
 بدو بپایه باید که اید و بوی : که و بی که از ناخن ننوی :
 بگوئی که لشکر ترا خواستند : همی تخت شاهی به پیراستند :
 که در خور دناج کیان جز تو کس : نه بینم شایان تو فریاد رس :
 چون زال ز داین داستانها بگفت : نهمن زمین را بزرگان برفت :
 برخش اندر آدم هم افکاه شاد : بیاید که از آن بر کی قباد :
 ز نرگان بسی بد طایه بر او : رسید اندر ایشان یل صفت پناه :
 بر آویخت با مادران بچنگ : یکی کوز و کا و سپر بچنگ :
 دلیران نوران بر آویختند : سرانجام از رزم بگر بختند :
 یکی جمله آورد در دستم چو کوه : به تنهانش خویشتن بی کرده :
 به یک جمله از جای بر کند شان : پراکنده از هم دور افتد شان :
 بهر سو که جمله بر آورد او : فرود آوردی بسی جنگجوی :
 فراوان ز نورانیان کشته شد : بسر بر سپهر یلان کشته شد :
 نهادند سرسوی افراسیاب : همه دل بر از خون و دیده بر آب :
 بگفتند او را همه پیش و کم : سپید شد از گدایشان دژم :
 بفرمود

* سر تخت ایران یار است * * * بزرگان بشای و را خواستند *
 * پدرم آن کزین مهان سر بر * * * که خوانند او را همی زال زر *
 * مرا گفت و دنا با بر ز کوه * * * قباد دلاور به بین باکر و *
 * بشای بر و آفرین کن یکی * * * مکن پیش او در درنگ اندکی *
 * بگویش که کردان ترا خواستند * * * سر تخت ایران یار است *
 * نشان ارتوانی و دانی و را * * * و بشای رسانی و را *
 * ز گفتار دستم دایر جوان * * * بخندید و گفتش که ای سلوان *
 * ز تخم نسریدون منم کی قباد * * * پدر بر پدر نام دارم بسیار *
 * چو بشنید رستم فرو برد سر * * * بخت فرو آمد از تخت زر *
 * که آن خسر و خسران جهان * * * پناه دایران و پشت مهان *
 * سر تخت ایران بگام تو باد * * * تن زنده بیلان بدام تو باد *
 * نشست تو بر تخت شامشاهی * * * بخت سرکشی باد و سم فری *
 * دور و دی رسام بشاه جهان * * * ز زال کزین آن کو سلوان *
 * اگر شاه فرمان دید بنده را * * * که بکشیم از بسند کوینده را *
 * پیامی بگویم ز جنگ آوردان * * * به نزدیکی شاد و دشمن روان *
 * قباد دلاور بر آمد ز جای * * * برستم سپرد آن دل و دوش و رای *
 * نهتنی همانکه زبان بر کشد * * * پیام سپه دار ایران بداد *

* بدان نامه دست شادی بریم * * * بیاد رخ ناصوری خوریم *
 * تهنیت بدیشان چنین گفت باز * * * که ای نامه داران کردن نسر از *
 * مرادست باید بالبر ز کوه * * * به کاری که بسیار دارد شکوه *
 * نشاید بماندن ازین کار باز * * * که بیش است بسیار رنج و آزار *
 * سر سخت ایران این شهریار * * * مراباده خوردن نباید بکار *
 * نباید نشستن بآرام و ناز * * * کزین غم ندارم نشیب و فراز *
 * نشانی دهم سوی کی قباد * * * کسی که شما دارد او را بباد *
 * مهر آن دلیران زبان بر کشاد * * * که دارم نشانی من از کی قباد *
 * که آئی فرود اندرین خان ما * * * به فروزی از روی خود جان ما *
 * گویم بر این نشان قباد * * * که او را پیکون است رسم و نهاد *
 * تهنیت ز رخسار آمد چو باد * * * چو بشنید زیشان نشان قباد *
 * بیامد دمان مالک و دبار * * * نشنید در زیر آن سایه دار *
 * جوان از بر تحت زین نشست * * * که فتنه یکی دست رسم بدست *
 * بدست دگر جام پر باد کرد * * * و زو یاد مردان آزاده کرد *
 * دگر جام باد و رسم سب کرد * * * بد و گفت گاهی نام برد کرد *
 * هر سیدی از من نشان قباد * * * تو این نام را از که داری بیاد *
 * بد و گفت رسم که از پهلوان * * * پیام آوردیدم بروشن روان *

* چه دوری بکشت ازمی ارخوان * * برافروخت رخسار شاه جوان *
 * چنین گفت ادگار با پهلوان * * که خوابی بدیدم بروشن روان *
 * که از سوی ایران دو باز سپید * * یکی ناج رخشان بگردار شید *
 * خرامان و تازان رسیدی برم * * نهادندی آن ناج را بر سرم *
 * چو میداد کستم شدم بر امید * * از آن ناج رخشان و باز سپید *
 * بیار اسنم مجلسی شاه سوار * * بدین سان که غنی بدین چو بیار *
 * تمنی مرا شد چو باز سپید * * رسیدم ز ناج و ایران نوید *
 * تمنی چو بشید آن خواب شاه * * ز باز و ز ناج فروزان چو ماه *
 * چنین گفت با شاه کند آوران * * نشانت خوابت ز بهیامران *
 * کنون یزنا سوی ایران شویم * * بیاری بزد و ایران شویم *
 * قباد اندر آمد و آتش ز جای * * بهر راند اندر آورد دای *
 * کمر بر میان بست و اسنم چو باد * * بیامد که از آن ابای قباد *
 * شب و روز از ناخوش ننوید * * چنین تا به نزد طلایه رسید *
 * قتلون دلاور شد آکه ز کار * * پذیرد بیامد سوی کارزار *
 * شهنشاه ایران چو زان گونه دید * * برابر می خواست صف بر کشید *
 * تمنی بد و گفت گای شهر یار * * ترا دزم حسن بسیار *
 * پس و رخسار و کوبال و بر کسوان * * بهمانا اندازد با من توان *

* سخن چون بگو مش سببها رسید * * ز شادی دل اندر برشش بر طمید *
 * بیار بد بسر گفت حام نبیند * * بیاد نمنن به لب در کشید *
 * نمنن سمب و ن یکی حام می * * بخورد و آفرین کرد بر جان کی *
 * بر آمد خروشر از دل زیر و بم * * فراوان شد و شادی اند و کم *
 * ز شسته غویان بر بط نواز * * یکی خود سوز و یکی خود ساز *
 * بس اینده این خزل ساز کرد * * نف و جنک و ن و ا هم آواز کرد *
 * که امر و زرد زبست باز و داد * * که در سم نفست است باکی قباد *
 * به شادی زمانی بر آردیم گام * * ز چشمه کوئیم و ن ششم حام *
 * به و ساقی نوشش لب بازم می * * بنوشم بیاد شسته یک بی *
 * به و ساقی نوشش لب حام جم * * که بر زاید از دل ز می زنبک غم *
 * ازین پنج شین روی رغبت متاب * * شب و شاید و شهد و شمع و شراب *
 * فلک نشاهی است با هر کس * * تو با او کن تند خوئی باسی *
 * می لعل خود خون دل با مرید * * تو خاک می چو آتش مشو شد و نیزه *
 * بی لعل کون خسته است ای سلیم * * ز خوانا به اندرون نیم *
 * اگر دامن آلوده کرد و بی * * عوام است نمنی دارد و بی *
 * ازان آب دکنی به نزد یک من * * به از آنکه نفرین کند به رزن *
 * از ابر به شمش جنگ و آواز دود * * مرا ایند و این بیت نامی سرود *

چو شب تیره شد بهلوی پیشین * بر آرد است با شاد ایران زمین *
 بزد یک زال آوردش بشب * بآمدن هیچ کشاد لب *
 نشستند یک هفته بارای زان * شد اندران موبدان انجمن *

بر مآثرین این کتاب سسر با اختلاف پوشید و نباشد که قطع نموده
 از اختلاف اشعار کشش من حیث الالفان کم تر شعری از شوا لب *
 آن منزه و مبراست ایات بهر داستان نیز با اختلاف مذکور اختلاف *
 تقدیم و تاخیر وقت و کثرت دار چنانچه این داستان در بیان این که *
 زال در کسم را فرو دنا بگوید و در دغا بوق و مواعج را دغا ساخته *
 یکی قباد را ز دشش آورد در بیست و دو هفته چنان است *
 که مذکور شد و در دو هفته چهار صد ساله چنین است که بطریق *
 نسخ بزرگ می در آید *

برستم چنین گفت فرخند زال * که بر کی کویا ل و لغ از بال *
 که زین کن یکی لشکری هم کرده * بر دنا زبان تا با لبر ز کوه *
 ابر کی قباد آفرین کن یکی * کن بهش او در درنگ اندکی *
 بد و هفته باید که اندوه می * که کی که ازین ناخن فتوی *

بگفت این و از جای بر کرد رخسار : بزمی سوار می همی کرد بخش :
 یکی را کوفتی زدی بر دگر : ز بنی فرو ر بختی منز سر :
 یکایک بودی سواران ز زمین : بسر نیمه و بر زدی بر زمین :
 بر وینداختی شان ز دست : سر و گردن داشت شان می شکست :
 ققون دید دیوی بخته ز بند : بدست اندرون کر زو بر زمین کند :
 بر و تمله آورد ماسنه باد : بر و نیزه و بند جوشن کشاد :
 تهنس بر و دست و نیزه گرفت : ققون از ایرش کشته شکست :
 سبزه نیزه از دست او نماند : بخرید چون شد را از کوهسار :
 بر و نیزه و بر بود کش ز زمین : نماند آن بر نیزه را بر زمین :
 ققون گشت چون مرغ به باب زین : بدیدند لشکر نیمه من بین :
 بر اندازد رخسار سپهر دور : بر آورد رخسار از مغز اسیر دام :
 سواران همه روی بر گشته : ققون را بدان گونه بگذاشتند :
 هرست شد از دی سپاه آفرین : یکبارگی بخت بد را از بون :
 تهنس که گشت از غلام سوار : بیامد کشتن بایان سوی کوهسار :
 کجا به طفت زار و آب روان : فرود آمد آنجای که به طوان :
 چنین نمانب بر و آمد فسر از : تهنس همی کرد هر گونه ساز :
 ز آرا بخش جامه به طوی : همان ناچ و آن باره خسروی :

کهن بیامد به نزد یک شاه * کسی آتش خواند بر تاج و کلاه *
 و باد شش چنین گفت جامی بگیر * توئی شیر و دشمن چو روباه *
 هفتین چنین گفت با آن کرد * که در پیش من هست کاری چو کوه *
 و در تحت ایران این شهر یار * هر اجام هرگز نیاید یار *
 و نشانی و بیدم سوی کی قنادر * کسی که شما دارد این را برادر *
 و آید دل و در بر اهل جای * بد و در او موش و دل و جان درای *
 و برستم چنین گفت آنکه قباد * که این نام را از که داری بیاد *
 و چنین گفت رستم که ای شهر یار * رستم بیل تن و رستم نام دار *
 و در دنا گزیده بیل نام و در * که خوار کردان و دال ذر *
 و مرا گفت و دنا بالبر ز کوه * و قباد دلا و بین باز کوه *
 و بگویش که لشکر ترا خواستند * و هرگاه و افسر یار استند *
 و کنون خیزناسوی ایران شویم * بزد و دیران و شیران شویم *
 و نمودش نشانی که اندر نژاد * و دیران پشایان از اند شاد *
 و برستم تا نیک گفت شاه کیان * که خواهی بدیدم بر و شن روان *
 و که از سوی ایران و دواز سفید * یکی تازی نشان بگردار شهید *
 و خرامان و شادان شدند بر دم * و هاندی آن تاج فرد بر سرم *
 و چنین گفت گاهی شاه کند آوران * و نشانت خوابست ز پینا مران *

* بگوئی که لشکر ترا خواستند * * همی تاج شاهی به پیرا بستند *
 * کمر بر میان بست رسم چو باد * * بیامد که اذان بر کی قباد *
 * بیامد چو نزد طایه رسید * * یکی نعره از جگر برکشید *
 * نزد خویش را بر سپاه سرک * * پراکنده گشته خرد و بزرگ *
 * بر فتنه نزدیک افراستاب * * تن از رخ جاک و دودیده بر آب *
 * سخی های و رسم بکنند چند * * بر آشفست اذان مشهر را بلند *
 * قتلون نام کردی بدش در سپاه * * مرا فراز و گردن کش و رزم خواه *
 * دود و دوزخ از دایران کرد * * بدان پهلوان دلاور سپهر *
 * طایه نگه دار و بیدار باش * * پیاس اندرون تخت هشیار باش *
 * بیامد قتلون و سرور گرفت * * بمانده و نکردار کیستی شکست *
 * بهمتی بیامد به البرز کوه * * یکی جای گردید بس با شکوه *
 * درختان بسیار و آب روان * * نشستی که مردم نوجوان *
 * یکی تخت بنهاد نزدیک آب * * بر و در بنجینه شکتاب و کاس *
 * بر و در نشسته یکی شهریار * * مرا سپهر از بوی و رنگ و زور *
 * دود برکشید و دود پهلوان * * بر نزدیک آن شاه روشن روان *
 * چو او را بدیدند برخواستند * * یگایک همه خواستش آراستند *
 * که همگان ما آمدی مرغبار * * قدح بگرو بست زره برکشای *

* ازان پس بگفتند گاهی شهر یار * سوی رزم زرگان بر آرای کار *
 * قباد از بزرگان سخن چون شنید * بیامد بر ابر صفی بر کشید *
 * دگر روز برداشت لشکر ز جای * خود شنیدن آمد ز پرده سرای *
 * پوشید رستم سیلج بنزد * چو مل ژیان شد که بر خاست کرد *
 * روه بر کشیدند ایرانیان * بر بستند خون ریختن را میان *
 * یکدست نهرا بکابل ندای * یکدست رستم جنگی پهای *
 * در قلب اندرون دزدان رزم زن * ابا کرد کشود لشکر شر *
 * بر پیش اندرون رستم باخوان * پس پشت او سال خورد دگوان *
 * پس پشت شان زال باکی قباد * یکدست آتش یکدست باد *
 * بر پیش اندرون گویانی درفش * جهان زدوشد زرد و سرخ و بخش *
 * چو کشتی شد آرمیده زمین * با موج خیز و زرد ریای چمن *
 * سپهر در سپر بافته دشت و راغ * درفشیدن تیغ با چون چراغ *
 * جهان مر بر سر کشته دریای قار * بر افروخته شمع از و صد هزار *
 * ز نالیدن بوق و مانک سپاه * تو گفتی که خود شنید کم کرد راه *
 * دزدان سو بر آراست افراسیاب * ابا نام داران بنشتم و آب *
 * چو اخباس با و بسه در میمه * سر افرازد هر یک کو یک تنه *
 * شما ساس و کر کشید و از میهره * بر هر آب داد و نمان یکسره *

* ازان بازم ای شاه فیروز بخت * * رسا نم ترا من بناج و به تخت *
 * بهمانکه قبا و اندر آمد ز جای * * باسب صمده اندر آورد پای *
 * نهمین چون زو طلا به رسید * * عیان بر زو و سدره صحر اکشید *
 * فرو د آمد آن جای که بهلو ان * * که خویش علف بود و آب و دان *
 * چون یک بهر از تیره شب برگزشت * * نهمین یکی کرد آن دشت گشت *
 * طلا به ندید و نه آوای زنگ * * همه خفته بودند مردان جنگ *
 * نهمین چنین گفت با شهسوار * * همی خواب امشب نیاید به کار *
 * بهمانکه نشسته بر اسب جنگ * * ز پیش طلا به گز گشتند تنگ *
 * چون خورشید بر چرخ لشکر کشید * * نهمین به نزدیک لشکر رسید *
 * بیاوردش در آیه پیش پدر * * نهادند بر تارکش تاج زر *
 * بزودیک زال آوردش بشب * * بر آمدش در هیچ گشتاد *
 * نشسته یک هفته بارای زن * * شه ندانند ان موبدان انجن *

* پادشاهی قباد صد سال بود *

* به هشتم بیاراستند تخت عاج * * بسیار بختند از بر عاج تاج *
 * بشاهی نشست از برش کی قباد * * بمان تاج شاهی بسر بر نهاد *
 * همه نامداران شدند انجن * * چون دستان و چون قارن رزم زن *
 * چون کشاد و خراد و بر زمین کوه * * فشاندند کوهر بران تاج نو *

* دوزان بسمه رفت تا سیر * * * چو شیری که باشد شگارش بره *
 * کهی سوی چپ و کهی سوی راست * * * بگردید و از هر کسی کینه خواست *
 * هر حمله قارن سهر فراز * * * بیکنند ده کورد کردن فراز *
 * بگردید و برینخ و سمان دراز * * * همی گشت ز ایشان بل سهر فراز *
 * ز کشته زمین کرد ماتد کوه * * * شده زود ایران ز کان ستوه *
 * سپیدار قارن چو میل دمان * * * به کف بنخ تیز و بجا زد گمان *
 * شناسا کس را دید کرد دایر * * * که بر می خرد شبید چون زه شیر *
 * بیاد دمان تا بر آورد سید * * * سبک بنخ نیز از میان بر کشید *
 * بز و بر سرش بنخ زهر آیدار * * * بگفتا منم قارن نام دار *
 * نگویند اندر آمد شناسا کس کرد * * * بیفتاد بر جای و در دم بمرد *
 * چنین است کردار کردن بر * * * کهی چون گمان است و گاهی چو بر *
 * چو درستم بدید آنگه قارن چو کرد * * * چو کوه بود ساز جنگ و نبرد *
 * به بهش پادشاه بر رسید از وی * * * که با من جهان پهلوانا بگوی *
 * که از اسباب آن پادشاه مرد * * * کجا جای گیر دیر و زبرد *
 * چه پوشد کجا بر فرازد و نقش * * * که مید است نابان و نقش نقش *
 * نشان ده که پیکار سازم بد * * * میان بلان سهر فرازم بدو *
 * اگر یاد باشد مرا بود و ماه * * * کشانش بیادم نیز دیک شاه *

* بر قلب اندرون شاه توران سپاه * * ابا چند تن نام و در کینه خواہ *
 * بر آمد یکی ابر بر سان قیصر * * سبیه کشت بر جرخ بهرام و تیر *
 * دو لشکر بر آمد ز یک ره بجای * * ز سر بود پید اسپه روان پای *
 * بر آمد زهر دو سپه بوق و کوس * * ز مین کرد با آسمان دست بوس *
 * ز فعل ستوران بولاد سای * * ز مین چون فلک خواست رفتن بجای *
 * میر نوک نیز کسند و بزد * * سر تیغ تاب از شراد و ببرد *
 * ز خون خاک میدان کین کشت سیر * * ز شمشیر شیران نمی دست شیر *
 * کند از کین بر جان می گرفت * * ز گرمی روان دادوان می گرفت *
 * ربک قادن و زم زن کان بدید * * چو شیر زبان نعره بر کشید *
 * میان سپاه اندر آمد دلیر * * سپه دار قادن بگردار شیر *
 * ز مانی دران دشت جولان نمود * * ز بازو هنرهای مردان نمود *
 * همی گفت بشت دلیران منم * * یکی پهلوانی ز ایران منم *
 * یکی مرد خوام سوار دلیر * * که با هم بر میدان بگردم دلیر *
 * بر میدان نیامد کسی در جوشش * * که در پهلوانی نیابد سرشش *
 * چرا بگفت از کین افراسیاب * * سری بر ز کین و دلی پر شتاب *
 * بشد تازیان تا به توران سپاه * * ز کردش بشد تیر و خورشید و ماه *
 * کر از ان یار جو میمند * * بکشتنش فراوان در میمند *

* بدان گونه بادی بر آیم * که بر دی بگرید سیاه * بشک *

* جنگ رستم با فراسیاب *

* و در مانی یافتن او از دست رستم *

* بر انگیخت آن رخس رو بر رستم * بر آمد خردشیدن کاو دم *

* و مان رفت تا سوی توران میاه * یکی نعره زد شیر لشکر پیاه *

* چو افراسیابش بهامون دید * شکفتید ازان کودکی نارسید *

* ز کردان پرسید کین از دلا * بدین گونه از بند گشته دلا *

* که است کین را ندانم بنام * یکی گفت کین بود دستان مقام *

* بود رستمش نام و بس سر گشت * که جنگ چون آب و چون آشت *

* نه بینی که با گرد سام آمده ست * جوانست و جوای نام آمده ست *

* بر پیش سپه آمد افراسیاب * چو کشنی که موجش بر آرد ز آب *

* چو رستم در آید بفشار دران * بگردن بر آورد کرد ز کران *

* چو تنگ آمد را آورد با او زمین * فرو کرد کرد ز کران را بر زمین *

* چو افراسیابش بدان گونه دید * بر د جنگ و تیغ از میان بر کشید *

* زمانی بکوشید با و در زال * تهن بر افراخته جنگ و بال *

* بر بند گمزش اندر آوخت جنگ * جد اگر دش از پشت زمین حدنگ *

* همی خواست بر دین بر پیش فاد * دید و در جنگ تخمینش یاد *

* فراجہ بد و نیست امروز جنگ * من و کرز و میدان و پور و بشک *
 * من امروز بند کمر گاه اوی * بکرم شانش بیارم بروی *
 * بفراوان جان آفرین یک خدای * اگر گواه باشد بر آدم ز جای *
 * به بندم با رستم بر کی قباد * مر آن به کنش مردی راه و داد *
 * به و گفت زال ای بسد گوش دار * یک امروز با خویشش موش دار *
 * که آن ترک در جنگ نازد باست * دم آهنج و در کینه ابر بلاست *
 * در نقش مہ است و نغان سیاہ * ز آتش ساعد و ز آس کلاہ *
 * ہمہ روی آس گرفتہ بزر * در نقش سید سہ بر خور *
 * بہ ہما کہ کرد دلاور بود * بہ رزم اندر شش دہ برابر بود *
 * یک جای ساکن نباشد بچنگ * چنین است آئین پور و بشک *
 * نمک او ز دریا بر آرد بہم * ز ہشتاداد ش نیست بالاش کم *
 * از دوزخ بشتن را نکند از سخت * کہ مرد دلیر است و پیر و سخت *
 * شود کہ آس جو در بای آب * اگر بشود نام افرا سیاب *
 * بہ و گفت رستم کہ ای بہلوان * تو از من ہار ایچ و نجروان *
 * چنان آفریند دیار من است * دل و تیغ و باز و حصار منست *
 * اگر از دلا باشد و دیونر * بیارمش بکمر فتنہ کمر *
 * بہ بینی کون در صفت کارزار * کہ از ان شاہ جنگی برارم دمار *

* کوفتش گمربند و افکند خوار * * خوشی بر آمد ز ترکان بزار *
 * کوفند کردش دل و دسبران * * پیاده پیردندش آن مردوان *
 * سپیدار ترکان بشد زیر دست * * یکی باوه نیز تک بر نشست *
 * بر آمد و راه بیابان گرفت * * سپیدار ما کرد و خود جان گرفت *
 * چون این مرد بکشید از وی قباد * * بغر مو و نالشکر من هم چو باد *
 * یک باره بر خیل توران زدند * * برویخ ایشان زمین بر کند *
 * ز جای اندر آمد چو آتش قباد * * بجند لشکر چو دریا ز باد *
 * ز دست دگر زال و مهرباب شیر * * بر قند پر خاشش جوی و دلیر *
 * بر آمد خورشیدن داد و کبر * * در خشدن خنجر و زخیم یر *
 * بران ترک زوبین و زین سپر * * غمین شد سر از چاک چاک نهر *
 * تو گفتی که ابری بر آمد ز کنج * * ز شکر من نیز تک زد بر ترنج *
 * و و لشکر بهم اندر آویفتند * * تو گفتی یک دیگر آویفتند *
 * زمین گشت جهان ز نعل سوار * * در افناد بس لرزه بدست و غار *
 * غریویدن مرد و غرند کوس * * همی گرد خرد خران قوس *
 * ز آسب شبران بولاد جنگ * * دوید و دل شیر و چهره بدمک *
 * زمین کرده بد صرخ و ستم بجنگ * * یکی کرد ز کاه و یک بر چنگ *
 * هر صو که مرکب بر او بگفتی * * چو بر ک خزان سرفرو و بختی *

* زینک سپهبد از جنگ سوار * بناط دو ال کمر پا به از *
 * کست و بناک اندر آمد سرش * سواران گرفتند کرد اندر شش *
 * تهنن فرد کرد جنگ دو از * و بود از سرشش ناج آن سر فراز *
 * یکست و ستم کمر ما به بود * بدست در کناجش از سر بود *
 * سپهبد چو از جنگ رستم بخت * بناید رستم بی بشت دست *
 * چرا گفت که قمش زیر کش * همی بر کمر ختم بنجه بشش *
 * چو کردان ایران همه تن بین * بر فتنه نزدیک آن میل تن *
 * چو قارن چو کشاد و کردان همه * بر ستم شده اند آفرین خوان همه *
 * تهنن یکی را بر خویش خواند * همه کار و فتنه بد و باز را ند *
 * بکننا کمر ستم کمر بند شاه * بدان تاییارم بایران سپاه *
 * کسته شده از هم کمر بند او * بیفاد از دست یو و او *
 * چو بر خاست از خاک آن یکرش * چو خورشید ز شند ناج مترشش *
 * و بودم بوفیق جان آفرین * بر ددی برش نزد شاه کزین *
 * که ناب رستم تیغ نیز از میان * کنم دست قبری چو و انسیان *
 * چو آواز زنگ آمد از پشت میل * خورشیدن کوس از چند میل *
 * یکی مرده بر دند نزدیک شاه * که رستم بداید قلب سپاه *
 * بنزد سپهبد از توکان رسید * دو فتنش سپهبد ارشد نا به به *

همه بهنو آنان ایران سپاه : زده باز گشتند نزدیک شاه :
 همه هر یک از کنج کشته سنوه : گرفته ز نرگان گردها کرده :
 بجای آمدند آن سپاه مهان : شدند آفرین خوان بشاه جهان :
 وزین سو نهمین چو برگشت باز : بیامد بر شاه ایران فسر او :
 چو شاه آنچنان دید برهای جمعت : گرفتش مرد دست و رسم بدست :
 نشاندهش بیک دست خود نامور : بدست و کر نامور ذال زور :
 و زان سو که بگریخت افراسیاب : همی نازبان نابدان روی آب :
 یکی بفته بنشست نزدیک رود : بهشتم بر آواست باخشم و دود :
 برقت از لب رود نزد شک : زبان پر ز گفتار و کوتاه چنگ :
 بد و گفت گای نام بر دار شاه : ترا بود این خنک جستن کنه :
 یکی آنکه پیمان شکن ز شاه : بزندگان بهشین ندادند راه :
 ندانی که مردان پیمان شکن : ستوده نباشند در انجمن :
 نه از تخم ایرج زمین پاک شد : نه ز مهر گزاینده نریاک شد :
 یکی کم شود دیگر آید بجای : جهان را نمایند که خدای :
 قباد آمد و تاج بر سر نهاد : به کینه یکی خود را اندر کشاد :
 سواد می پدید آمد از پشت سام : که دستانش رسم نهاد است نام :
 بیامد بسان نهنگ و زرم : که گفتی زمین و آب و زور و بدم :

به شمشیر بران چو بکذاشت دست : سر سر فرازان همی گرد بست :
 اگر بر زدی بر سر آن شرفراز : بدو نیم کردیش با اسب و خا :
 چو شمشیر بر کردن افراختی : چو کوه از سواران سر انداختی :
 اگر بر زدی بر میان سوار : دود نیمه زدی هر دو را چون خیار :
 ز خون و لیران بدشت اندرون : چو دریا ز بین موج زن شد زخون :
 همه روی صحرا فرو دست و بامی : بر رسم اسب جنگ آزمای :
 زخم سواران دران پس دشت : ز میانشش شده و آسمان گشت هشت :
 فرود رفت و بردفت روز نبرد : بهای نیم خون و بر ماه کرد :
 بر روز نبرد آن یل او بخت : به شمشیر و خنجر بگرد و کند :
 برید و درید و شکست و بربست : بیلان را سر و سینه و پا و دست :
 هزار و صد و شصت کرد و لیر : بیک زخم شد کشته در جنگ شیر :
 نگه کرد فرزند را زلال زر : بدان نام بردار باز و رو فر :
 ز شادی دل اندر رخ بر طمید : که دستم بدان سان همرمند دید :
 بر فست ترکان ز پیشتر مغان : کشیدند لشکر سوی دامغان :
 و زانجا به همچون نهادند روی : غایده دل و با غم و گفت و کوی :
 شکسته سلج و کسته کمر : ز بوق و نه کوس و نه پای و نه پر :
 سر روز آن سپهر بر لب رود ماند : بر روز چهارم از آنجا برانند :

* همی ناخت یک سان چو روز شکار * * بازی همی آمدش کارزار *
 * چو کردی سام را دست برد * * ز ترکان نامی سرافراز کرد *
 * چراز آشتی حسنت را می نیست * * که با او سپاه را بامی نیست *
 * چو ناخوی دشت پاست سم * * بدشواری اندو پاست سم *
 * نهاده است با او را نادمیچ * * بر و رای زن آشتی را بسیج *
 * همان بخش ایرج ز ایران زمین * * که دادش فریدون با آفرین *
 * زمینگی آفریدون کرد * * بد آنکه بنود دلاور سپرد *
 * بمن داده بودند و بخشیده راست * * زرا کین پیشین نبایست خواست *
 * ازان کر بگردیم و جنگ آوریم * * چو مان بر دل خویش تنگ آوریم *
 * نو دالی که دیدن به از آکهی ست * * میان شنیدن همیشه نهی ست *
 * ازا مرد زکاری به فردا ممان * * که داد که فردا چه کرد و زمان *
 * ترا جنگ ایران چو بازی نمود * * ز بازی سپهر را درازی نمود *
 * گلستان که امر و ذکر دو بهار * * نو فردا چنی کل نباید بکار *
 * مگر تا چه مایه سنایم بزور * * همان ترک ز دین و دین سپر *
 * همان نازی اسبان بزورین لکام * * همان تیغ بندی بزورین بام *
 * ازان پیش نهاده اوان کرد * * که با داند و آه بخواری برد *
 * چو گلاب و چون بادمان دلیر * * که بودی شکارش همه زه شیر *

* همی ناخت اندر فراز و نشیب * * همی زد بگر و ز بونخ و و کبک *
 * نیز زید جانم یک مشت خاک * * ذکر دشواری باشد بر از چاک چاک *
 * همه لشکر ما ز مسمم بر درید * * کس اندر جهان آن شکنج ندید *
 * درفش مرا دید بر یک کران * * برین اندر افکند کر ذکران *
 * پیاده گرفتار کمر بند من * * تو گفتی که باکست بوند من *
 * چنان بر کمرم ز زین حد تک * * که گفتی ندادم یک بشه سنگ *
 * کمر بند باکست و بند قبای * * ز جانش فداوم نکون ز بر پای *
 * بدان ز دور هرگز نباشد هرز بر * * و و پایش بخاک اندرون مر بار *
 * سواران جنگی همه مسمم کرده * * کشیدندم از جنگ آن تخت کوه *
 * نو دانی که شای دل و جنگ من * * بختک اندرون ز دور آهنگ من *
 * بدست وی اندر یکی بشه ام * * و زان آفرینش پر اند بشه ام *
 * یکی پیل بن دیدم و شیر جنگ * * نه سوس و نه دانش نه دای و نه سنگ *
 * عنانش برود بدان پیل مست * * هاشم گو و هم غار دم را پست *
 * دلیران و شیران بر دیده ام * * همان بیچ زان کوه نشیده ام *
 * همانا که کوبال صد هزار * * ز دندش بران تاد که ناهار *
 * تو گفتی که از آهنگش کرده اند * * بروی و سنگش بر آورده اند *
 * هر دو پایش همیش و چه بیر بیان * * و زده شیر و چه پیل زیان *

سپیدار تور آن دو دیده بر آب ❖ شکفتی فروماده ز افرا سیاب ❖
 که چندان سخن با من یاد آمدست ❖ مهرش را اکنون رای داد آمدست ❖
 یکی مرد با سوسن دل بر گزید ❖ بایران فرستاد چون می سزید ❖
 که دایسه بدش نام آن ناسور ❖ براد ز مراد را ز نام و پدر ❖
 ویر نویسنده را گفت شاه ❖ که پیش آر قرطاس و شک سیاه ❖
 یکی نامه نوشت از رنگ دار ❖ بر دو کرد صد که نه رنگ و نگار ❖
 نامه فرستادن بشک ❖

به کی قباد و آشتی خواستن ❖

بنام خداوند خورشید و ماه ❖ که او داد بر آفرین و سه ماه ❖
 خداوند بی یار و نیاز و جنت ❖ از و نیست پیدا و پنهان نهفت ❖
 جهان آفرنده و بی نیاز ❖ بفرمان او دان نشیب و فراز ❖
 روان شد بفرمان او سود و ماه ❖ و زود دارد آرام خاک سیاه ❖
 فرازنده طاق فروزه قام ❖ بر آرد نه صبح زایوان شام ❖
 شب عبهرین هند و بام او ❖ شفق و ردنی آشام از جام او ❖
 خور از راه خلی جو خبان چین ❖ پرستانه عباد بالش نشین ❖
 نه نوز راه سر افکند کی ❖ بکوشش اندرون حلقه بند کی ❖
 یکی را بر آرد و بخرخ بند ❖ یکی را بخاک افکند ستمند ❖

* فرودان بگزال بخت خود * * نمودش بکر زکران دست برد *
 * شما ساسکان بود لشکر یانه * * که قارن بکشتش به آورد گاه *
 * قلون دلاور که رسم بکشت * * کنون یادان هست ازین بار مست *
 * جز این نامه اران در کرده هزار * * فرون کشته آمد برین کارزار *
 * نر زین همه نام و تنک شکست * * شاسنی که هرگز نیایدش بست *
 * که از من سر نامور کشته شد * * که اعریر ث نامور کشته شد *
 * حسدای بد یکی روزگار * * در امر و زو فردا که فتن شمار *
 * بدینش آمد دم همان مرگشان * * بس بشت هر یک درفش کوان *
 * بسی یاد داد دم از روزگار * * دمان از پس و من دوان زار و خوار *
 * همانکه بشمالی آمد به پیش * * پیر از غم شد دل ز کوه و خوش *
 * بسی کشم آزرده از روزگار * * به نخلد کت و مرا شهر یار *
 * کنون از گذشته کن هیچ یاد * * سوی آشنی باز با کی قباد *
 * کورت دیگر آید کی آرزوی * * بگرداند آید سپه چار سوی *
 * بیک دست رسم که نایند مور * * که در زم با او ناید بزور *
 * بدست و کز قارن و زم زن * * که چشمش ندید است هرگز شکن *
 * سپه دیگر جو کشود ازین گاه * * که آمد به آمل بر دآن سپاه *
 * چهارم جو مهراب کابل خدای * * که سالار شاهست با فرورای *

* دگر آرد وی است اندوه ورنج * * شدن تنگ دل در سرای سنج *
 * دگر باز لشکر بجنگ آوریم * * سر خود بدام نهنگ آوریم *
 * بقتنم که یکی به از کار بد * * بگویم ما دیگر آزار خود *
 * مگر رام گردد بدین کی قباد * * سپهر مرد بخرد مگر دزد داد *
 * کس از نامه بیند جیخون خواب * * و ز ایران نیاید ازین روی آب *
 * مگر باد رود و سلام و پیام * * و کشور بود زین سخن شاد کام *
 * چونامه به مهر ادر آورد شاه * * فرستاد نزد یک ایران سپاه *
 * که از کویر و تحت و تاج بزر * * هم از خور و یان زمین کمر *
 * از اسپان تازی بزرین ستام * * هم از تیغ هندی بهمین نیام *
 * زهر مایه پتزار کران بوم حاست * * ابانامه آن پدما کرد راست *
 * پیر و ندنامه بر کی قباد * * سخن نیز ازین گوهر کرد یاد *
 * جو بکشید شه کی قباد آن همه * * بر آورد دسر از میان رده *

* پاج نامه کی قباد بحاسب بشنک *

* که در خواست آشتی نموده بود *

* چنین داد پاج که دانی درست * * که از مانبد پیش دستی نخست *
 * ز تو را اندر آمد نصین ستم * * که شای جو ابرج شد از تحت کلم *
 * بدین روز کار اندر افراسیاب * * پیاده بایران و بگذشت ز آب *

* و زو بر روان فریدون درود * * کز و دارد این نغم مانار و بود *
 * کنون بشنوی ناموور کی قباد * * سنجی گویم از رای شای و داد *
 * که از خود بر ایرج بیک بخت * * بد آمد پدید ازلی تاج و تخت *
 * که این کینه از ایرج آمد بد * * منوچهر سرناسر آن کین کشید *
 * بران بر همی داند باید سخن * * بناید که بر خاشش ماند زین *
 * بران هم که کرد آفریدون تخت * * کجا راستی را بر بخش بخت *
 * سزد که بنامیم ما هم بران * * نکردیم ز آئین دراه سران *
 * ز خسرگاه ناما و دالهرد * * که همچون میانسنش اندر گذر *
 * بر و بوم ما بود هرگام شاه * * نکرد داندین مرز ایرج نگاه *
 * بمان بخش ایرج بدایران زمین * * که از آفریدون بد و آفرین *
 * اذان کر بکردیم و جنگ آوردیم * * جهان بر دل خویش تنگ آوردیم *
 * بود زخم شمشیر و خشم خدای * * نیابیم بهره بهره و سرای *
 * و کریم جهان چون فریدون کرد * * بسلم و بتود و به ایرج سپرد *
 * بر بخشیم ازان پس نجویم کین * * که چندین بلا خود بر زد زمین *
 * سر زنده زال چون برف گشت * * ز خون بلان خاک شکرت گشت *
 * ستر انجام هم جز بپای خویش * * نیابد کسی بهره از جای خویش *
 * بمانیم با آن رشی و نج خاک * * سرو پای کرباس و بای مفاک *

* وزین روی کابل به هراب ده * * سر اسر سناست بزهر آب ده *
 * کجا باد شامیست بی جنگ نیست * * و کرچه روی زمین تنگ نیست *
 * بسی خلعت آراست شاه رده * * بر پلوانان سپرد آن همه *
 * بر ستم بسی جامه واسب داد * * بد انسان که مدد خود کی قباد *
 * مهرش را پیاد است از تاج زر * * بهمان کرد کاشش بر زمین کمر *
 * ذیکر وی کینی مرا در اسپرد * * یو سید روی زمین مرد کرد *
 * از این پس چنین گفت فرخ قباد * * که بی زال تحت برز کی مباد *
 * یک سوئی دستان برزد عمان * * که او ماندمان باد کار از همان *
 * یکی جامه کشید یاری بر * * و زیادت ویر و ز تاج و کمر *
 * نهادند اند از برنج طلا * * و از میر و ز درخشان ترا ذاب نیل *
 * بکسر دزد رفت بر همد بر * * یکی کنج کشش کس ندانست مر *
 * فرستادند یک دستان سام * * که خلعت مرا ازین فزون بود نام *
 * و کردار و زین بهتر ادایت * * و در کنج ها میش بکش است *
 * اگر باشم زندگانی در اند * * ترا من کنم در جهان بی نیاز *
 * همان قارن میر و کشته ادرا * * جو بر زمین و خرا و دو باد ادرا *
 * بر افکند خلعت چنان چون سزید * * بسی را که خلعت مرا وار وید *
 * ورم داد و دینار و شیخ و سپر * * کرا بود در خور کلاه و کمر *

بشنیدی کبانشاه نوذره کردی: دل دادم و دوشه پر از داغ و درد:
 ز کینه به اغریثت پر خردی: نه آن کرد که مردمی در خوردی:
 ز کردار بد که بشیمان شویدی: بنوی ز سر باز بهمان شویدی:
 مرا نیست از کینه آزار و درنج: بسجید و ام دو صرای سنج:
 شما را سپارم از آن روی آب: مگر باده آدامش افراسیاب:
 بنوی یکی باز بهمان به بست: بی باغ بزرگی درختی بکشت:
 فرستاده آمد بسان پلنگ: در ساند نامه به نزد پلنگ:
 نه بر نهاد و سپه را بر اند: همی کرد در آسمان برفشاند:
 ز جیون گذر کرد مانند باد: و زان آکشی شد هر کی قباد:
 چنان گشت شادان دل شهریار: که دشمن شد از پیشانی کارزار:
 بدو گفت و شنیدم که ای شهریار: بجوی آشنی در که کارزار:
 بعد آشنی پیش از آوردشان: بدین روز که زن آوردشان:
 چنین گفت بانامور کی قباد: که جیسی ندیدم نگور زداد:
 پیر و فریدون فرخ بشتک: به شیری همی سرب بهم زد جنگ:
 هر دو که هر اکس که داد و خرد: بگوشی و نار راستی نسزد:
 ز زابلستان تا به ریای سند: بنشینم عهد مرا بر هند:
 تو شو تخت با افسر نیم روز: به دار واهی باش کنی فروز:

* نشست از بر تخت با موبدان * * سناره شناسان و کینه آوران *
 * صراسر یاور دگردان خویش * * بدیشان نکه کرد دل کرده بیش *
 * اذان رفته نام آوران یاد کرد * * بداد و دشش گیتی آباد کرد *
 * برین کو صد سال شادان برست * * نگر تا چنین در جهان شاه کیست *
 * بسر بد مرا در اختر و مندر جار * * که بودند از دور جهان یادگار *
 * تخمین چو گاو س با آفرین * * کی آرش دوم بدسوم کی بشین *
 * جمادم کی ارمین کجا بود نام * * سبردند گیتی به آرام و کام *
 * چو صد سال بگذشت باناج و تخت * * سرانجام ناب اهر آید به تخت *
 * چو دانست کاه بترد یک مرگ * * بزم مردوخ اید همی سبز بر کس *
 * سر ماه گاو سس کی را بنخواند * * ز داد و دشش چند با او برانند *
 * بد و کنت ما بر نهادیم رخت * * تو بکنه از تابوت و بردار تخت *
 * چنانم که کوئی ز البرز کوه * * کنون آدم شادمان با کرده *
 * چو تختی که بی آکمی بگذرد * * هر سنده و او ندارد و خرد *
 * نو کرداد گر باشی و پاک رای * * بیای بر شش و ابد بگر صرای *
 * و کر از کرد سرت را بدام * * بر آدمی یکی تیغ بفر از بنام *
 * بدان خویشش و بجهاد می همی * * پس آنرا بدشمن سپاری همی *
 * در آن جای جای نو آتش بود * * بدینا دلت نماند و ناخوش بود *

و ز انجا سوی پادشاه اندر کشید * که در پادشاه سر بد کنج ها را بکشد *
 نشستن که آنکه به اصلح بود * کیان را بد آن جا بکه فرمود *
 جهانی نهادند رخ سوی ادوی * که او بود سالار دایم جوی *
 به تخت کیان اندر آورد پای * بداد و به آئین فرخنده رای *
 چنین گفت بانامور بگردان * که کبھی مرا از کران تا کران *
 اگر بیل بامش کین آورد * همه رخنه در داد و دین آورد *
 نخواهم به کبھی جز از راستی * که خشم نه آورد و کاستی *
 تن آسانی از داد و رخ منست * کجا آب و خاکست کنج منست *
 همه پادشاهان مرا شکر اند * سپاهی و شهری مرا بکسر اند *
 نه در پناه جهان دار بید * خردمند بید و بی آزار بید *
 هر آنکس که دارد و خورد و دیند * سپاسی ز خوردن مرا بر نهید *
 در آنکس کجا باز ماند ز خورد * نیابد همی توشه از کار کرد *
 چراگاه شان بارگاه من است * هر آنکس که اندر پناه من است *
 سپاهی ازان پس برد آوری * بگر و دید بکسر جهان را بید *
 چو ده سال بر گشت کرد جهان * همه داد کرد و آشکار و نهان *
 بس شهر خرم بنا کرد کی * چو صد ده بنا کرد بر کردی *
 سوی پادشاه نهاد آگاه روی * بچو چنگ ز مانده رسید اندوی *

* اگر شاخ بدخیزد از بیخ نیک * تو باغ نندی بجای زود بک *
 * پدر و چون به فرزند مانده جان * کند آشکارا بر او برهان *
 * کوه او بشکند فرو نام پدر * تو بیکانه خواهش نموانش بسر *
 * اگر کم کند راه آموزگار * سرزد کوه جانمند از روزگار *
 * چنین است رسم سرای کس * سرش هیچ پیدانه بینی زین *
 * چو رسم بدش با زیاده کسی * نخواهد که ماند بد و در بسی *
 * چه کاو کس بگرفت گاه پدر * مراد را جان بند شد سر بسر *
 * زهر کو نه کسج آکند دید * جهان سر بسر پیش خود بند دید *
 * هم از طوق و هم تحت و هم کوشوار * همان تاج ز زمین زبرد نگار *
 * همان نازی اسپان آکند یال * به کتی نه است کس را امال *
 * چنان بد که در گلشن زردگار * همی خورد روزی می خوش کوه او *
 * یکی تحت زمین بلوریش پای * نشسته بر دوبر جهان که ندای *
 * ابا پهلوانان ایران بهم * همی رای زد شاه بر بیش و کم *
 * چنین گفت اندر جهان شاه گیت * زهره جز آنچه ندانیم چیست *
 * مرا از یبدا اندر جهان برتری * نیارد ز من جست کس و ادوی *
 * همی خود داده همی گفت شاه * در دویغره مانده سران و سپاه *
 * چو را شکری دیو زی برده دار * بیاید که خواهد بر شاه باد *

* بد این ای کراری بگو نهاد * * چاه که گشایی به دل و دود *
 * ترا دادم این تاج شاهی و گاه * * چو ابدونش بی و سپار راه *
 * بگفت این دشته دین جهان فراخ * * کزین گرد صندوقی بر تحت و کاخ *
 * چنین آمد این کینی از غوی و ساز * * بدارد باز آورد و رنج باز *
 * درختی است با شاخ بسیار بار * * برشش تازه گل شاخ یکسر نگار *
 * تخمین به گل شاد خوارت کند * * بس آنکه دل از کار حارت کند *
 * بسی پادشاهان کردن فراز * * که رفتند ازین جا به کرم و کداز *
 * کز ایشان کنون مانده نامست و بس * * به کینی نماید است جاوید کس *
 * همان را چنین ست رسم و نهاد * * بیاورد ز خاک دود و شان بباد *
 * ز کناره فرزانه دل مردیر * * سخن بشنود یک یک باد بکر *
 * سرشته کنون قصه کی قناد * * ز کا و کس باید کنون گردیاد *

* پادشاهی کا و کس *

* صد و بیست سال بود *

* درخت رو مندره چون بلند * * کز آید ز گردون رو در گزند *
 * شود بر که بر مرد و بیخ بست * * برشش سوی بسنی کز ابد تخت *
 * چو از جای که بکشد بای خویش * * بشاخ نو آئین دهد جای خویش *
 * مراد و اسرار دکل و برک و باغ * * بهار می بگرداد و روشن و مراغ *

* کسی کا ندان بوم آید و نیست * * بگام از دل و جان خود شاد نیست *
 * چو کاوس بشید از داین سنی * * یکی تازه اندیش انگذ بن *
 * دل دزم جوش بر بست اندران * * که لشکر کشد سوی ما ندان *
 * چنین گفت با صر فرازان دزم * * که ما دل نهادیم یکسر به دزم *
 * اگر کا بی پیشه کیس دد بر * * نگر دد ز آسودن و گاه سیر *
 * سن از جم و ضحاک داز کی قباد * * فرو د نم بر بخت و به فرد نژاد *
 * فرون بایدم نیز از ایشان نمر * * جهان جوی باید سرنا جور *
 * نخی چون بکوش بزگان رسید * * از ایشان کس این رای فرخ ندید *
 * همه زرد کشند و بر چین بروی * * کسی دزم دیوان نکر دآرزوی *
 * کسی راست با سخنیاد ست کرد * * غنیمت شد دل و لب پر از باد سرد *
 * چو طوس و جوکو و رز و کشواد و کیو * * چو خسداد و کرکین و بهرام یو *
 * به آواز گفتند ما کس نریم * * زمین جسد بفرمان تو سپریم *
 * و زان پس یکی انجمن ساختند * * ز کفتار او دل پر داختند *
 * نشند و گفتند با یک دگر * * که از بخت ما راه آمد سر *
 * اگر شهر یار این نخی ما که گفت * * بهی خوردن اندر خواهد نهفت *
 * ز ما و ز ایران بر آرد و لاک * * نماند ازین بوم ویر آب و خاک *
 * که جمشید باناج و انگشتری * * بفرمان او دیو و مرغ و پری *

* چنین گفت که شهر مازندران * * یکی خوش نوازم زراشکران *
 * اگر در غم بد کی شاه را * * کشاید بر تخت او را *
 * برفت از دور پرد ساور باد * * بیاد خسران بر شهر یار *
 * بگفتش که را مشکوی بر دواست * * ابا بر باد و تن را مشکراست *
 * بفرمود تا پیش او ناختند * * بر و د سازانش بشا خند *
 * بر باد چو بایست بر ساخت رود * * بر آورد مازندانی سرود *
 * که مازندران شهر مایاد باد * * همیشه بر و بوش آ باد باد *
 * که در بوستانش همیشه گلست * * بکوه اندرون لاله سبیلست *
 * موافقش کوارد زمین بر دگار * * ز سرد و نه گرم و همیشه بهار *
 * نوا زنده بیل باغ اندرون * * که از زنده آمو بر باغ اندرون *
 * همیشه نیاساید از جست و جوی * * همه ساله هر جای رنگست و بوی *
 * کلاهست کوئی بویش روان * * همی شاد گردد و بویش روان *
 * دی و بهمن و آذر و فور دین * * همیشه بر ازاله بی زمین *
 * همه سال خندان لب جوی بار * * بهر جای باز شکاری بکار *
 * سه امر همه کشود آراسته * * ز دیار و دیار از خواسته *
 * بنان پر سنده باناج زود * * همه ناهادان زمین کمر *
 * بنان پاک و داد کوئی دوست * * به کلان شان روی و خوان بشت *

* چنین دادش از نامدادان پیام * که ای نامور با کمر بود سام *
 * یکی کار پیش آمد اکنون شکفت * که از دانش اندازد توان گرفت *
 * برین کار اگر تواند بندی کمر * نه تن ماند ایند زده بوم و نه بر *
 * یکی شاد او در دل اندیشه حاست * به پیچدش آهر من از داده راست *
 * برنج نیاکانش از باستان * نخواهد همی بود سم داستان *
 * همی کنج بی رنج بگزاید شش * همی گاه مازدوان باید شش *
 * اگر مسیح سرخاری از آمدن * سپید همی زود خواهد شدن *
 * همه رنج تو داد خواهد بباد * که بر ذی ز آغاز بر کی قباد *
 * تو بار ستم شیرنا خورده سیر * میان را به بستی چو شیر دیر *
 * کنون آن همه باد شد پیش او * به پیچد جان به اندیش او *
 * چو بشید دستان به پیچد سخت * که شد زود بر کیانی درخت *
 * همی گفت گاو س خود گاه مرد * نه کرم آزموده ز کینی نه سرد *
 * سخن از جهان دیدگان نشود * شب بیره بارای خود نشود *
 * کسی گو بود در جهان پیش گاه * برو بگذرد سال و خورشید و ماه *
 * که ماند است از تیغ او در جهان * نمرزید یکسر کهان و مهان *
 * نباشد شکفت از برین کرد * شوم خسته از بند من نشود *
 * و در این رنج آسان کنم بر دلم * از اندیشه شاه دل بکسم *

* زمانه زان یاد هرگز نکرده * * * * * * *
 * فریدون پر دانش پر فسون * * * * * * *
 * اگر شایدی بردن این ره سر * * * * * * *
 * منوچهر کردی بدین پیش دست * * * * * * *
 * بدین چاره باید کنون دست یاخت * * * * * * *
 * یکی چاره باید نمودن برین * * * * * * *
 * چنین گفت بس طوس با مهران * * * * * * *
 * بر این بند چاره اکنون یکی ست * * * * * * *
 * بهونی زگار بر زال سام * * * * * * *
 * که کمر بره کل داری اکنون مشوی * * * * * * *
 * بگوید ابر شاه گادس کی * * * * * * *
 * که آخر بشیمانی آید از وی * * * * * * *
 * مگر گوشتاید یکی بسند منت * * * * * * *
 * بگوید که این اهرمن دادیاد * * * * * * *
 * مگر زالش آرد ازین گفته باز * * * * * * *
 * سنی گاه هرگونه بر ساختند * * * * * * *
 * دونه همی تاخت تا نیم روز * * * * * * *

به آواز گفتند ما با تو ایم : ز تو بگذرد پند کس نشویم :
 همه بکمره پیش شاه آمدند : بر نامور تاج و گاه آمدند :
 بهی رفت پیش اندرون زال زود : پیش او بزرگان زودین کمر :
 چو گاو کس را دید دستان سام : نشسته بر او تنگ بر شاد کام :
 نو کنتی سو چهر باز آمدست : تاج اندرون سرفراز آمدست :
 بکش کرده دست و سرافکنده بست : نای دست تا جایگاه نشست :
 ازان پس شاه خواند بر شهریار : چنان چو بود در خور نامدار :
 چنین گفت گامی که هدای جهان : سرافراز تر متر اندر جهان :
 چو تو تخت نشیند و افسر ندید : به چون بخت تو خرج کردان شنید :
 سزاوار تخی و ماج جهان : بیامد باشد چو تو در جهان :
 همه سال ویر و زبادی و شاد : دلت پر ز دانش سرت پر ز داد :
 کی نام بر دار و بنواختش : بر خویش بر تخت بنشاختش :
 به پرسیدش از رنج راه دراز : ز کردان و از رستم هر فراز :
 چنین گفت مر شاه را زال زود : انوشه بزی شاه ویر و زود :
 سرت سبز باداق و جان درست : مبادا کیانی کمر گاه سست :
 همه شاد و روشن به بخت تواند : بر افراشته مهر به تخت تواند :
 ازان پس یکی داستان بر کشاد : سخن های با سته را در کشاد :

* نه از من بسند جهان آفرین * نه شاه و نه کردان ایران زمین *
 * شوم گویمش هر چه آید ز بند * ز من گر پذیرد بود سودمند *
 * و گریز کردد کشاده است راه * تخمین هم آید رجو دبا سپاه *
 * پر اندیشه بود آن شب دیر یاز * چو خورشید بسوزد ناز از فراز *
 * کمر بست و بنهاد سر سوی شاه * بزرگان بر فتنه با او براد *
 * خبر شد به طوس و بکودوز و کیو * به بهرام دگر کین دگردان یو *
 * که دستان بزد یک ایران رسید * ددش هما بوشش آمد بدید *
 * پذیرد شدندش سران سپاه * سزی کو کشد بهلوانی گلاه *
 * چو دستان سام اندر آمد به تنک * پیاده شدندش همه بید و تنک *
 * برو سر کشان آفرین خواندند * سوسی شاه با وی همی رانندند *
 * بدو گفت طوس ای کوهر فراز * کشیدی چنین رنج راه دراز *
 * ز بهر بزرگان ایران زمین * بر آسایش این رنج کردی کزین *
 * همه مرتضی بنک خواندیم * سبزه ده بهر گلاه تو ایم *
 * بدان نامدادان چنین گفت زال * که هر کس که او را بفرسود سال *
 * همه پذیرانش آید یاد * از آن بس دیدم چرخ گردانش داد *
 * نشاید که بگرم از دین باز * که از بد ما نیست خود بی نیاز *
 * ز بند خود دگر بگردم سرش * شبانی و درنج باشد برش *

* فریدون نکر داین چنین گاریاد * که خود تخت ضحاک دادش بیاد *
 * ز توبیش تر پادشاه بود اند * مرا این راه هرگز نه بموده اند *
 * سسر بر مراد و جندی گذشت * سپهر از بر خاک جندی بگشت *
 * منوچهر شد زین جهان فراخ * و ز دانه ایدر بسی گنج و کاخ *
 * بهمان ز دایا نوذر و کی قباد * چه مایه بزرگان که داریم یاد *
 * ابالشکر کشن و کر ز کوران * نکردند آملک ما زندان *
 * که آن خانه دیر و آفسونگر است * ظلم است و در بند جاد و دست *
 * مرا آزاره شمشیر توان شکست * به گنج و بد انش نیاید بدست *
 * مرا آن بند را هیچ توان کشاد * هر مرد و گنج و درم را بیاد *
 * بهمایون داد کس آنجا شدن * و زایه و کنون دای و فن زدن *
 * سیه را بدان سو نباید کشید * ز شاهان کس این دای فرخ ندید *
 * که این نامه امان ترا کهنر اند * چو توبندگان جهان داد اند *
 * تو از خون چندین سر نام دار * ز بهر فرونی و دختی مکار *
 * که بار و بلند بش نفرین بود * نه آئین شاهان پیشین بود *
 * چنین پاسخ آورد دگادوس باز * که از اهل بشه تو بنم بی باز *
 * ولیکن مرا از فریدون و جسم * فرون ست مردمی و فردوم *
 * بهمان از منوچهر و از کی قباد * که مانده و ان را نکرده یاد *

بند دادن زال گاد کس را *

چنین گفت گای بادشاه جهان * سزاوار تا جی و تخت مهان *

تو از آفریدن شهی یادگار * مبر ادمه را از نواین روزگار *

شبنم یکی نو سخی بس کران * که شده دارد آهنگ مازندان *

سخن بشنوی نامور شهر یار * برادی یکی بند آموزگار *

که رادی سر نبی و مهر بست * ز رادی فرونی دم بهتری ست *

جوانی خود مند بر رانش * بر یکی ز کس نشود سرزنش *

همه سال حرم ز کردار خود * پسندیدم مردم پر خرد *

بدان کیش پیش بزدان پاک * ز کردار بد بودش ترس و پاک *

اگر بر دباری سر مرد نیست * بنابر دبازان باید گریست *

خود مند پیروز باهنگ و سنگ * برینک و بد خود شناسد درنگ *

هوش و باندیش و هنگ و رای * در آرد زمین و زمان زیر پای *

یکی بندد بکر بگویم ترا * ز دل نیر کی تابش و بیم ترا *

ترا اباد خوبی و شادی و کام * ز کینی به نیکی بر آورده نام *

تو دانی نیای تو جشید بود * که تا جش چو خشنده خورشید بود *

همه دیو و دد به فرمان او * مرا سر جهان بدید به میان او *

نکر دشمن بدین کار او سر کران * نبودش بدل یاد مازندان *

* پنهان نهادی در کار داشت * * * یاد و پیشانی و دهن و گیس *
 * سر و کمر بر نهادی گفت من * * * که از یک پایم *
 * سبک شاد از آل پدر و کرد * * * دل از غمش به غم و دود کرد *
 * بدون آمد از پیش کاوس شاه * * * شده بر به چشم او دور و ماه *
 * بر فستد با او بر دکان یو * * * چو طوس و چو کور و دهرام و کیو *
 * بزال انکی گفت کیو از خدای * * * همی خواهم آن کو بود و نه نهای *
 * بجائی که کاوس داد دست دس * * * نباشد خدایم من او را به کس *
 * ز نود و در باد آزد و مرک و نیاز * * * مبادا نبود دست دشمن در آزد *
 * بهر سو که آییم داد و رویم * * * جز از آفرینت سنی نشویم *
 * پس از کردگار جهان آفرین * * * بتو داد و میدا بران زمین *
 * زهر کوان و نخ برداشتی * * * چنین راه و شوار بگذاشتی *
 * کون چاد و مامین ست و بس * * * که جز بهلوان شاه مایست کس *
 * چنین گفت و سان که دانایکی ست * * * به نقد بر او راه ندیر نیست *
 * شما گوش دادید فرمان شاه * * * بیکدیگر یک تن ازین و زم گاه *
 * امیدم چنان ست بر بی نیاز * * * که بستم شمارا همه شاد باز *
 * بگفت این بگرفت شان در کنار * * * به پنهان را بر آراست گار *
 * چو زال سپید ز بهلو برست * * * و دانم سببه روی بنهادت *

* بنیاد دل و کبیم افزون برست * جهان زیر شمشیر تیز اندوست *
 * چه برداشتن شد کساد و جهان * از آسن چه داریم کبکی نهان *
 * شوم شان یک بدام آورم * که آئین شمشیر و نام آورم *
 * اگر کس نمانم بماند زان * و که بر نهم باز و کوان *
 * چنان خوار و زار ندید چشم من * چه جاد و چه دیوان آن انجن *
 * بگوشت تو آید خود این آگهی * که از ایشان شود روی کتی نهی *
 * و لیکن بسی رنج باید کشید * بدان تا بدین کام شاید رسید *
 * تو بار ستم آن جهاندار باش * نکه بان ایران ویدار باش *
 * جهان آفریننده یار منست * سر زده دیوان شکار منست *
 * که ایدون که یارم نباشی بجنب * مغرایی برگاه کردن در تک *
 * چو از شاه بشنید زال این سخن * ندید اینج پیدامرزش را زین *
 * بد و کنت شایسته ایمن * بدل سوز کی بانو گوینده ایمن *
 * اگر داد کوئی نمی یاسم * برای تو باید زدن کام و دم *
 * از اندیشه من دل پر دانستم * سخن می دانستم انداختم *
 * نه مرگ از تن خویش توان سپوخت * ز چشم زمان کس بسوزن بدوخت *
 * بهر هیزم کس نخست از نیاز * جهان جوی ازین سه نیاید جواز *
 * که روشن جهان بر تو فرخنده باد * مبادا که پند من آید تباد *

* برو نادر شهر مازندران * * * نمی نابه شمشیر و گردن کران *
 * هرا نمکس که بینی ز پیر و جوان * * * نمی کن که او دانا باشد روان *
 * دور و هر چه آباد بینی بسوز * * * شب آورد هما نجا که باشی بروز *
 * چنین نابد جوان رسد آگهی * * * جهان کن سر اسر ز جاد و نهی *
 * کمر بست و رفت از در شاه کیو * * * ز لشکر کزین کرد گردان یو *
 * بشد نادر شهر مازندران * * * بیاید شمشیر و گردن کران *
 * زن و کودک و مرد باد سوار * * * ندیدند از بیخ او زین سار *
 * نمی کرد عادت همی سوخت شهر * * * پناو دیر جای نریاک زهر *
 * یکی چون بهشت برین شهر دید * * * که از حرمی ز داو بهر دید *
 * بهر کوی و بر زن بزون از شمار * * * پر سار با طوق و با کوشوار *
 * پر سنده زین بیشتر با کلاه * * * بهر تهره بگردان نایده ماه *
 * بهر جای کنجی پراکنده زر * * * بیک جای دینار و جانی کهر *
 * بی انداز کرد اندر رخس چادر پای * * * بهشت ست کنجی نمیدون بجای *
 * بهر کا و س رود از آن آگهی * * * بدان حرمی جای و آن فری *
 * همی گفت خرم زیاده آنگه گفت * * * که مازندوان دا بهشت جت *
 * همه شهر کوئی مکر بنده است * * * ز دیبای پین بر کل آذین بهرست *
 * بان بهشتند کوئی درست * * * بهر کل نادشان روی رضوان بهشت *

✽ بر طوس و بگودرز فرمود شاه ✽ ✽ کشیدن سپهر سر نهادن بر او ✽

✽ رفتن کاوس شاه بماند ران ✽

✽ چو شب روز شد شاه دکنه آوردان ✽ ✽ نهادند سر صوی ماند ران ✽

✽ بر میاد بسپرد ایران زمین ✽ ✽ گلبه در کشج و ناج و مکن ✽

✽ بد و گفت اگر دشمن آید پدید ✽ ✽ ترا اینخ کینه باید کشید ✽

✽ زهر بد بزان و بر ستم بنام ✽ ✽ که پشت سپاهند و زیبای گاه ✽

✽ دگر دوز بر خاست آدای کوس ✽ ✽ سپه را بپی و آمد کودرز و طوس ✽

✽ همی رفت کاوس لشکر فروز ✽ ✽ بزد گاه بر پیش کوه اسپروز ✽

✽ بجائی که پنهان شود آفتاب ✽ ✽ بدان جای که ساخت آرام و خواب ✽

✽ کج جای دیوان در خیم بود ✽ ✽ بدان جای که دیور ایم بود ✽

✽ بگسزد ز رفت بر پیش سار ✽ ✽ موا پر ز بوی می خوش کو ادر ✽

✽ همه پهلوانان فرخنده بی ✽ ✽ نشسته بر تخت کاوس کی ✽

✽ همه شب همتی مجلس آداستند ✽ ✽ بشبگیر که خواب بر خاستند ✽

✽ پراکنده نزدیک شاد آمدند ✽ ✽ کر بسته و با گله آمدند ✽

✽ بفرمود پس کیوا اشریار ✽ ✽ دوباره ز لشکر کریں کن هزار ✽

✽ کسی کو که دید بکر زکران ✽ ✽ کشانید و شهر ماند ران ✽

✽ چنین گفت با کیوا کاوس کی ✽ ✽ که بکشی گال و بکنداری ✽

چو شاه اندر ان جای خرم رسید : سر ابرو در دشت و هامون کشید :
 ز بس خیمه و حرکه سرخ و زرد : همی چشم بیند و اخیر کرد :
 چو بر خیمه با نافتی آفتاب : شدی روی کشور چو دریای آب :
 ز اسبان و مردان آراسته : زمین چون بهشتی پراز خواسته :
 درون سراپرده نخی بلور : تو گفتی همی نابد از چرخ سحر :
 نشسته بران تحت کاوس شاه : به سر بر نهاده کیانی کلاه :
 بزرگان لشکر نشسته بجای : که بودند بانیک و بدیده نمای :
 چنین گفت کاوس بامتران : که ای سر فرازان کند آوران :
 شما یک یک بنک خواه مید : بر آئین فرمان و راه مید :
 کنون شاه مازندران را بدست : بیارم بر آرم بدیوان شکست :
 نخواهم که در پیش آن مر زبان : به پیغام و نامه کشایم زبان :
 چو فردا بر آید خود از خاوران : بر آئیم کسر بمازندران :
 نه شامش بمایم و نه لشکرش : بگیریم سرتابه سرکشورش :
 بگویم سرشان ؛ نعل ستور : بدیوان نمایم بکدست زور :
 همه مرز را زیر پا آوریم : مراد دل خود بجای آوریم :
 بزرگان نهادند سر بر زمین : نخواهند بر جان شاه آفرین :
 که دست به از شاه کوتاه باد : زمین دزمانت نگو خواجه باد :

چو یک بنه بگذشت ابر اینان * ز قارت کشاد یک یک میان *

آگای یافتن شاه مازندران از آمدن گاو سر *

خبر شد بز شاه مازندران * دلش گشت پر درد و مرشد کران *

زدیوان بر پیش اندرش سنج بود * که جان و دلش زان سخن رنج بود *

بد و گفت و نزد دیو سپید * چنان رو که بر چرخ کردند شید *

بگویش که آمد بما ز دوان * بغارت از ایران سپاه کران *

همه شهر مازندران سوختند * بجنگ آتش کینه افروختند *

چو آنجوی گاو سرشان پیش رو * ز لشکر بسی جنگ سازان نو *

کنون کر ناشی تو فریاد رس * نه بینی بما ز دوان زنده کس *

چو بشنید پیغام سنج بر رفت * ابا نامه شاه و پیغام رفت *

چو آمد به نزدیک آن سر فراز * بگفت آنچه بشنید از آن دزم ساز *

مراسر بگفت آنچه شنیده بود * همان نیز از آن کو بر آشفته بود *

چنین پاسخ داد دیو سپید * که از روزگار آن مشو نا امید *

میندیش از شاه ایران سپاه * که اید ابا لشکر کینه خواہ *

بیایم کنون با سپاهی کران * بی او بر مازندران *

بگفت این و چون که بر پای خاست * سرش گشت با چرخ کردند است *

و زان سوی گاو سر تا زان براہ * رسیدش بما ز دوان با سپاہ *

* تا در یک شد چشم گدس شاه * * بد آمد ز کردار او بر سپاه *
 * نه نیج تا و اج و لشکر اسیر * * جوان دو لقی نیز بر کشته پیر *
 * نه دستان باد باید گرفت * * که خیره بماند شکفت از شکفت *
 * سپهبد چنین گفت چون دید رنج * * که دستور بداد بهتر ز کنج *
 * درینا که بند جمالی کبر ز آل * * نه پذیر فتم و آدم بدسکال *
 * به سختی چون یک هفته اندر کشید * * بدیده اذیر ایان کس ندید *
 * به هشتم بغرید دیو سپید * * که ای شاه بی بر بگردارید *
 * ثانی بر تری را بیاراستی * * چراگاه ما زندان خواستی *
 * نه بر روی خویش چون پیل مست * * بدیدی و کسر اندادی تو دست *
 * تو باناج بر تخت نشکینی * * خرد را بدین گونه بغرینی *
 * بسی برده کردی زما زندان * * بکشتی بسی را بگر زکران *
 * نبودت زد دیو سپید آکهی * * که کردون کند از سواره نهی *
 * کنون آنچه اندر خور کار نست * * دلت یافت آن آرزوها که نست *
 * اگر بودی بد آموز کار * * بر آوردی من ز جانست دمار *
 * نمی ماندم یک تن از لشکرت * * بهم بر زدم سر بر سر کشورت *
 * ولیکن ذکر شاسب لشکر شکن * * بود عهد و پیمان ز بیرنگ من *
 * که بر ملک ایران نیامد سبیز * * ز کوه بر آوردی دست خیز *

همه بند گانیم و فرمان پذیر * خداوند کوبال و شمشیر دیر *
 برج از کجا باز ماند سپاه * که هستند پروردگار کج شاه *
 همه جان فدای شهنش کنیم * یکی رزم شاهانه داده کنیم *
 ولیکن ستم کاره دیو سپید * نکرده بد آن جایکه او پدید *
 که او دیو بسیار جادو کرست * بدیه ان مازندران او سرست *
 که او در نیاید درین کارزار * بر آریم از جان دیوان دمار *
 یو دندنا شب درین گفت و گوی * نمی لاف زد مرد پیکار جوی *
 بد نیکو ز آن روز تا وقت شام * نمی بخت کاؤس سودای خام *
 که در گردن دیو سپید کاؤس و لشکر یانش راه

شب آمد یکی ابر شد با سپاه * جهان گشت چون روی زکی سپاه *
 جو درمیای قارست گفتی جهان * همه روشنائیش کشته نهان *
 یکی خیمه زد بر سر از دود قار * سپه شد جهان چشم ها گشت تار *
 ز گردون بسی سنگ بارید و خشت * هر اکنده شد لشکر ایران بدست *
 و ز ایشان فراوان تیر کرد نیز * نبود از بد بخت مانده بحر *
 بسی راه ایران گرفتند پیش * ز در دشمن شاه دل کشته ویش *
 چون بگذشت شب روز نزدیک شد * جهان جوی را چشم تار یک شد *
 ز لشکر دو بهر دست تیر چشم * هر نامه اوان از ویر ز چشم *
 ...

✽ این کرد بر کشت دیو سپید ✽ ✽ سوی خان خود رفت برستان شای ✽

✽ بماند زان ماند کاوس شاه ✽ ✽ همی گفت کاین بود از من گناه ✽

✽ ازان پس چنانجوی خسته بگر ✽ ✽ برون کرد کردی چو مرغی بر پر ✽

✽ که بود اوز شاه و ز لشکر جدا ✽ ✽ بیاد دمان تا بر پادشاه ✽

✽ بیغام فرستادن شاه بزال زر ✽

✽ سوی زابستان فرستاد زود ✽ ✽ بزد یک و ستان بماند دود ✽

✽ بکشش که بر منوچ آمد ز بخت ✽ ✽ بخاک اندر آمد سر ناج و تخت ✽

✽ زر و کج و آن لشکر نامدار ✽ ✽ بیاراسته چون گل اندر باد ✽

✽ به جسم خردان بدیوان سپرد ✽ ✽ نوکختی که باد اندر آمد ببرد ✽

✽ کنون چشم نبردش و بخره بخت ✽ ✽ نمکون سار کشته مر ناج و تخت ✽

✽ چنین خسته در دست آبر منم ✽ ✽ همی بکسلاند روان از تنم ✽

✽ چو از بند بای تو یاد آیدم ✽ ✽ همی از جسکر سر و باد آیدم ✽

✽ نبودم بفرمان تو خوشش مند ✽ ✽ ز کم نبردی بر من آمد کز مند ✽

✽ اگر نونه بدی بدین در میان ✽ ✽ به سود و مایه باشد زیان ✽

✽ فرسته زما زندان رفت زود ✽ ✽ چو مرغ پر نه بگردار دود ✽

✽ چو بویزه نزدیک دستان رسید ✽ ✽ بگفت آنچه دانست و دید و شنید ✽

✽ چو شنید بر تنش بدوید دوست ✽ ✽ ز دشمنان داشت آن هم زد دوست ✽

بدادم شمار ابرنج و تخمان * که تا خود شمار اسیر آید زمان *
 ای گفت آن دیو بدروزگار * به خشم و سیزه ابا شهریار *
 وزان نره دیوان خنجر کذار * کزین کرد جنگی ده و دو هزار *
 بر ابر ایوان بر نگه دار کرد * سر سرکشان پر ز تیار کرد *
 مران را همه بند با ساختند * چو از بند و بستن پیرداختند *
 خورش دادشان اندکی جان سپوز * بدان تا که اندروز روز *
 وزان پس همه گنج شاه و سپاه * چو از تاج یا قوت و پیر و زکاه *
 سپرد آنچه دید از کران تا کران * به از رنک سالار مازندران *
 بر شاه بر گفت داوود ابکوی * کز آهر من اکنون بهانه مجوی *
 که من هر چه بایست کردم همه * بخاک آوریدم سر اسیر همه *
 همه پهلوانان ایران شاه * نه خورشید بیند روشن نه ماه *
 همان شاه کاوس گشت ست کور * نه فرما نه باوی نه مردی نه زور *
 بکشتن مکر دم بر و بر شیب * بدان تا بداند فراز و نشیب *
 بزاری و سنجی بر آیدش موش * کسی نیز نه نهد برین کار کوش *
 چو از رنک بشید گفتا اوی * بماندند ان شاه بهادر وی *
 همی رفت بالشکر و خواسته * اسیران و اسبان آراسته *
 سیرد آن بشاه و سبک باز گشت * بران برز که آه از من دشت *

* و زان بس بگرد جهان را من تو * * بگرزند دیوان هم از نام تو *
 * چنین داد یا بخش رسم که راه * * در ازست و من چون شوم کینه خواه *
 * بر شش ماه رفت شاه اندران * * از ان بس رسیده به ازندان *
 * چو من و از رسم کی بماند نژاد * * چو نازک از تخم شاه قباد *
 * افرین پادشاهی بدان گفت زال * * دور است هر دو برج و دیال *
 * یکی دیر باز آ که کا دوس رفت * * و دیگر که بالاش باشد دو بهفت *
 * هر از شبر و دوست و بریر کی * * بماند برو شست از خیر کی *
 * تو کو تا به بگزین شاکر بین * * که یاد تو باد اجمان آفرین *
 * اگر چه بر تخت هم بگذرد * * بی رخسار و اسیر د *
 * شب تیره تا بر کشد روز چاک * * بیابش کنم پیش بر دان پاک *
 * مگر باز بنم بر و یال تو * * سر و بازوی و چنگ و کوبال تو *
 * و که موکش تو نیز بر دست دیو * * رسانند یزدان کبمان خدیو *
 * تواند کسی این سخن باز داشت * * کجا چون که آید بیاید گذاشت *
 * نخواهد بی ماند ایدر کسی * * بخواند سخن از چند ماند بسی *
 * کس که جهان را بسام باند * * بگرد نباشد بر فن نراند *
 * چنین گفت و رسم بفرخ بدر * * که من بسته دارم بفرمان کمر *
 * ولیکن بد و نازخ و تیرن پای * * بزدگان پیش ندیدند رای *

بر دشمن دل از دور بد بایدید * برو از زمانه بهر خواهد رسید *
 برستم چنین گفت دستان سام * که شمشیر کوه شد اندر نیم *
 نشاید کزین بسر جیم و جریم * و کوهش نماند راج را پروریم *
 کشت دهمان دردم از دهاست * برابر ایان بر چه مایه بلاست *
 کنون کرد باید ترا و خوش زین * بخوای به تیغ همان بخش کن *
 همانا که از بهر این روز کار * ترا پروردان سپید پرورد کار *
 مرا این کار بار تو ز بی کنون * مرا سال شد از دو صد برزون *
 ازین کار یابی تو نام بلند * و بائی دی شاه و از کزند *
 نشاید بدین کار آهر منی * که آسایش آری و کردم زنی *
 برت و ابره بریان سخت کن * سراز خواب داند بشه بر دخت کن *
 همران زن که چشمش مستان نودید * که گوید کزان بس روانش آرمید *
 اگر جنگ دریا کنی خون شود * از آواز تو کوه با خون شود *
 بناید که از زنگ و دیوسید * بجان از تو دارند بر کز امید *
 همان کردن شاه مازندران * همه مهره بشکن بگرزگران *
 ازین زیستی که بر آری تو نام * هر اکنده کرد د نام تو کام *
 پس از رفت نام ماند بجای * بهمازندران بوی و اید و میای *
 که دشمن کنی نام سام سوار * به کیتی بوده چو او نام دار *

بد و گفت کسی مادر یک غوی : که بکنیم این راه بر آرد و می :
 چنین آدم بخش از روزگار : تو جان و تن من بر شمار داد :
 بر پدر و دگر دشمن رفتی پیش : که دانست کس باز بیند پیش :
 زمانه برین سان همی بگذرد : پیش مرد و انا همی نشرد :
 همان روز دگر تواند گذشت : بران نه کردی کسی آباد گشت :
 رفتن رستم بماند زان از راه هفت خوان :

برون رفت آن پهلوانم روز : ز پیش پدر گرد آیدم فروز :
 دو روز و یک روز بگذشتی : شب نره را روز بیداشتی :
 مدین سان بن رخسار بیداد : بنا بده روز و شبان سیاه :
 تمش چون غورش هست و آمد شور : یکی دشت پیش آمدش پر ز کور :
 یکی رخسار اینر نمود در آن : نمک کور شد با نیک او کران :
 گمده ولی رخسار رستم سوار : نیامد از دایم و دوزخ زار :
 گمده کیانی بیند اخت شیر : ز آتش آید و آورد کور و یار :
 کشید و بپایند کور از زمان : بیامد بر کس چون پیر زبان :
 ز بیگان نیر آتشی بر فروخت : برو خاد و خاشاک و میزم بسوخت :
 ازان پس کبی نوش و بی جان کرد : بر آن آتش نیز بر یانش کرد :
 بخورد و نیز اخت دور استخوان : همین بود دیکه و همین بود خوان :

* ایمان از تن خویش نابود و ببر * * نیاید کسر پیش و در نه و شب *
 * کنون من گریسته و در فتنه گیر * * تو احم جز از داد کرد و سبگیر *
 * من و جان فدای سپید کنم * * طسم بن جاد و ان بشکنم *
 * هران کسر که زند دست از ابرایان * * بیارم به بندم کمر بر میان *
 * زار و زنگ مانم ز دبو سپید * * ز سنجند بود و غنچه ی نه بد *
 * بنام جهان آفرین یک خدای * * که رسم نگرداند از رخساری *
 * بگردست از رنگ بسته چو سنگ * * بگذرد بگردش بر با لعلک *
 * سرو مغرب و در آید بر پای * * بر رخسار دوزین و از حای *
 * چو خورشید بر ز دهر از پشت زان * * به جهان گشت از و هم چو نر و زباغ *
 * چو کشید بر و بر آورد و ال * * بر و آفرین کرد بسیار زان *
 * که گامت به کبکی خزانید و باد * * من دشمنانت که از ناله باد *
 * همیشه بهر جای گسترده نام * * بنامده از هر رخ و رخسار تو کنم *
 * ترا پشت یزدان داد و باد * * سرو دشمنانت که گرسار باد *
 * چو پیل بر رخسار آور و پای * * رخسار رنگ به جای و دل هم پای *
 * پیاده از آب رود و ابر روی * * بی زار بگریست و سنان روی *
 * چنین گفت و دانه ماه روی * * بر رسم که داری سوی را روی *
 * مراد در غم خود که داری نمی * * به یزدان چه امید داری نمی *

سرم کر ز خواب خوش آگوشدی ❖ ترا جگم با شیر کونه شدی ❖
 بگفت و برخت و بر آسود دیر ❖ کونام بردار کرد و لیر ❖
 چو خورشید بر زد سر از تیره کوه ❖ نمن ز خواب خوش آمد سئوه ❖
 تن رخس بسزد و زین ر نهاد ❖ زیزدان یکی دمش کرد یاد ❖
 نشست از بر رخس رخشان چو کرد ❖ بخوان دوم بهلوان روی کرد ❖
 بخوان دوم نشنه شدن رستم ❖

یکی راه پیش آمد شش ناگزیر ❖ همی رفت بایست بر خیره خیر ❖
 بیابان بی آب و کرمای سخت ❖ کرد مرغ کشتی برین لخت لخت ❖
 چنان کرم گردید نامون و دشت ❖ تو کفتی که آتش بر د بر کدشت ❖
 تن رخس کو یازبان سوار ❖ ز گرمی داذ تشنگی شد زکاد ❖
 پیاده شد از اسب و زو بین بدست ❖ همی رفت بویان بگردار مست ❖
 نمی دید بر چاره جستن روی ❖ سوی آسمان کرد روی انگهی ❖
 چنین گفت گای داود داد کرد ❖ همه دنج و سنجی نو آری بر ❖
 کراید و که خشنودی از دنج من ❖ بدان کیتی آکنده شد کنج من ❖
 یویم همی تا کر کرد کار ❖ دهد شاه گاو س را زیهار ❖
 هم ابرایان و از خکال دیو ❖ کشاید بی آزاد کیهان دیو ❖
 کنه کار و افکندگان خواند ❖ پرستند و بندگان خواند ❖

* لگام از سر اسب برداشت خوار * * چرا دید بکذاست در مرغزار *
 * یکی نیشان بسز خواب ساخت * * در بیم را جای ایمن شناخت *
 * خوابد شمشیر در زیر سر * * بار ام نهاد چون شیر سر *
 * دران نیشان ببید شمشیر بود * * که پیل یارست ازان نی درود *
 * چو یکبار بگذشت درنده شیر * * به سوی کتاف خود آید دبیر *
 * به نی بر یکی پیل تن خفته دید * * بر او یکی اسب آشفته دید *
 * * خوان اول کشتن رخس شیر *

* نخست اسب را گفت باید شکست * * چو تو ام خود آید سوارم بدست *
 * سوی رخس رخشان بیامد مان * * چو آنش یوحشید رخس ازمان *
 * دو دست اندر آورد و زد بر سرش * * همان نزدندان به پشت اندوش *
 * همی زدش بر خاک تا پاره کرد * * و دی را بدان چاره بی چاره کرد *
 * چو بیدار شد رستم نیز جنگ * * جهان دید بر شیر تار یک و تنگ *
 * چنین گفت گای رخس ناموشیار * * که گفت که با شیر کن کارزار *
 * اگر نوشدی کشته بر دست اوی * * من این بر و این مغر جنگ جوی *
 * چه گونه کسیدی بماند ان * * کسند و گمان نیخ و کز کران *
 * نه بنم چو تو باره نیز یک * * به تنیدی و نیزی و نرمی و درک *
 * چرا تا دی نزد من باخوشش * * خودش تو ام چون رسیدی بکوش *

* بیفتاد رستم ران کرم خاک * * زبان کشته از نشکی جاگ جاگ *
 * هما که یکی بیش بیکو سر برین * * به پیسود پیش تهنن ز مین *
 * ازان رغن میش اندیشه عاست * * بدل گفت آشتوز این جاگ است *
 * هما نا که بخشش کرد * * فراز آمدست اندوین دوزگار *
 * میشد دشمن بر دست راست * * بزور جان داو بر پای عاست *
 * بشه بر بی' میش و تینی بچمک * * کر متسه بدست و کر بالهک *
 * بره بر یکی چشمه آمد به دید * * که میش سرا فراز آبخا و سبه *
 * تهنن سوی آسمان کرد روی * * چنین گفت گامی داو در است کوی *
 * برین چشمه جای' میش نیست * * همان غم دشتی مرا خویش نیست *
 * بجائی که تنگ اندر آید کنی * * پناست بجز ما که بز دان کن *
 * که هر کس که از داد کر یک نه ای * * به پیچد خرد را اندا و بجای *
 * بران غم بر آفرین کرد چند * * که از خرگ کردن مبادت کز نه *
 * یکبار دودشت نو بسز باد * * مباد از نو بر دل یوز باد *
 * نو هر که باز چو به نبرد گمان * * شکسته گمان باد و نبرد و ان *
 * که زنده شد از تونی میل تن * * و کز نه بر اندیشه بودا و کنی *
 * که در سبه از دهای بزرگ * * نه کجده بماند به چکان کرک *
 * شده پاره پاره کتان و کتان * * ز رستم بدشمن رسیده نشان *

در بانی تو شایسته پاک و بهت من ۰ که دادم بایشان کنون جان و من ۰
 تو گفتی که من داد کرد اودم ۰ به سختی ستم دید و رایا و دم ۰
 اگر داد بیتی همی کار من ۰ کردان بی تیره باز ادم من ۰
 درین کار کردی مرا دست کبر ۰ مسوزان بمن بر دل زال میر ۰
 چکن رنج این لشکر مرا بیا ده ۰ من و لشکر و کشته دم داد شاد ۰
 حسرت و دوری رخ خور دن رستم و بی چاره ۰

۰ شدن و بد لالت میش بر چشمه رسیدن ۰

۰ هر گشت با خورشید من ۰ کجایا دشمن آمد ز کور و کفن ۰
 ۰ که بودی اگر به سپاهم کار ۰ شد آورد و شان و فتنی شیر و اوت ۰
 ۰ بیک شیر زبرد زمر کردی ۰ دم از جان ایشان را آوردی ۰
 ۰ ز آنکه بر سر آمد و کوه گنبد ۰ بیک حمله من مکر و درنگ ۰
 ۰ بگر ز کران کردی کوه بست ۰ بنویسمی بر روی مرا در اشکست ۰
 ۰ و کر زانکه در یای جیون بدی ۰ که کشنی ز دریا نه بیرون بدی ۰
 ۰ بد نیروی دارند و زدان پاک ۰ بیا کند می در زبانشر نجاک ۰
 ۰ ولیکن چه سود دست مردی و زور ۰ که کشد بخت سازند و رایشم کور ۰
 ۰ بر این بر و آن تشنگی چون کنم ۰ بر کر روان بر چه افسون کنم ۰
 ۰ تن پیل و ارشش به این گفته شد ۰ شد از تشنگی سست و آشفته شد ۰

* پراندیشه شد ناله آمد بدید * * که یار و ددین بجایکه آرد مید *
 * تختین صوی رخس بنهاد روی * * دوان رخس شد پیش دبیم جوی *
 * همی گفت بر خاک زد بر نسیم * * چو تند و خورشید و افشاند دم *
 * نهمن چو از خواب بیدار شد * * سر بر خرد بر ز پیکار شد *
 * بگرد بیابان همی نسکرید * * شد آن از دهای دزم ناپدید *
 * ابا رخس بر خیره پیکار کرد * * بدان که سر خفته بیدار کرد *
 * دگر باره چون شد بخواب اندرون * * ز نار یکی آن از دها شد برون *
 * بیالین رستم نک آورد رخس * * همی کند خاک و همی کرد بخش *
 * دگر باره بیدار شد خفته مرد * * بر آشت و رخسار گلرنگ کرد *
 * بیابان مرا سر همه بسکرید * * جز از بزرگی شب بید و ندید *
 * بدان مهربان رخس بیدار گفت * * که نار یکی شب توحای نرفت *
 * همی باز داری سرم را از خواب * * بر بیداری من گرفت شتاب *
 * که این بار سازی چنین دست جز * * سرت و ابرم بر نمشر نیز *
 * پیاده شوم صوی مانند ران * * کنم خود و نمشیر و کز کزان *
 * ترا کنم از شربت آید بچنگ * * ز بهر تو آرام من اورا بچنگ *
 * نگفتم که امشب بمن بر شتاب * * همی باش تا من ز جهم ز خواب *
 * سوخوم را بخواب اندر آمد سرش * * زیر بیان دانست و شش برش *

* ز بانشر چو بر دخته شد ز افرین * ز رخسار دگاور جدا کرد زین *
 * به نرسشش بد آن آب پاک * بگرداورد خورشید شد تابناک *
 * چو سیراب شد ساز تنجیس کرد * سجید و ز کس بر اذیر کرد *
 * بینکه کردی جو بیل زبان * با کرد از دیای و حرم و میان *
 * چو رشید نیز آشی بر فروخت * بر آورد از آب و در آتش سوخت *
 * بر دخت از آن پس بخوردن گرفت * بچنگ استخوانش فشرودن گرفت *
 * صوی چشمه و دشن آمد بآب * چو سیراب شد گرد آهنگ خواب *
 * نهمین بر رخ سبز ده گفت * که با کس مگوش و مشو نیز جفت *
 * اگر دهم آید صوی من یوی * نو باد بود شیران مشو چنگ جوی *
 * بجفت و بیا سود و نکش دلب * بمان و حرا رخسار نیم سب *

* خان سیرم کشتن رسم از دها را *

* ز دشت اندر آمد یکی از دها * که زد و بیل کفنی نیا بد را *
 * بگویم از آن از دهای دزم * که ماشاد که بود از دم بدم *
 * بدان جای که بود دش آرام گاه * مگر دی ز بیش برود و راه *
 * نیارست کردن کس آنجا کذر * ز بیلان و دیوان و شیران تر *
 * همین نیا که نیا بد را * ز جنگ به اندیش ترا از دها *
 * بیا د جهان جوی را خن و دید * بر او یکی اسب آشفه دید *

* به بینی ز من دست برد و برد * * سرت را ام اکنون در آورم بگرد *
 * بر آویخت باد بخت از دها * * بیا به فرجام مسم زور را *
 * بد آن سان بیا و بخت با پیل تن * * تو کنی به رسم در آمد شکن *
 * چو زور تن از دها دید و خش * * کز آن سان بر آویخت باناج بخش *
 * بمالید کوشش و در آمد شکست * * بکند از دها را بدندان و گفت *
 * بد دید چرخش بد آن سان که شیر * * دور و غره شد پهلوان دیر *
 * بز و تیغ و انداخت از تن سرش * * فرو و بخت چون رود خون از برش *
 * زمین شد بزر اندر شش ناپدید * * یکی چشمه خون از و بر و مید *
 * چو رسم بد آن از دهای دزم * * بر آن یال و بقوز و آن یزدم *
 * نگه کرد آن سهم او را بدید * * شکنی نمی اندر و بس کردید *
 * بیابان همه زیر او دید پاک * * روان خون کرم از بریره خاک *
 * نهمن از و در شکنی بماند * * همی پهلوی نام یزدان بخواند *
 * بآب اندر آمد سر و تن بشت * * جهان جز بزد و جهان بان بخت *
 * بزدان چنین گفت گای دادگر * * تو دادی مرادانش و زور و فر *
 * که بشتم چو شیر و چو دیو و چو پیل * * بیابان بی آب و در بای پیل *
 * بداندیش بسیار و کر اندکی ست * * چو خشم آورم بیش بشتم یکی ست *
 * چو اند آفرین کشت بر داخته * * بیا و در دکل و خش را ساخته *

* بنرید باز از دای دژم * * همی آتش افروخت کنتی بدتم *
 * چراگاه بکف است رخس آزمان * * یار دست رفتن بر پهلوان *
 * دلش زان شکنج بدو نیم بود * * کش از رستم و از دایم بود *
 * هم از مهر مهر دلش نادمید * * چو باد دمان سوی رستم دودید *
 * خروشید و جوشید و بر کند خاک * * ز غاش زمین شد همه خاک چاک *
 * چو بیدار شد رستم از خواب خوش * * بر آشت با باره دست کش *
 * جهان کرد و دلش جهان آفرین * * که پنهان نگردا ز دای از زمین *
 * بدان بر کی رستم اورا بدید * * سبک تیغ نیز از میان بر کشید *
 * بنرید بر سان ابر بهار * * زمین کرد پر آتش کارزار *
 * بدان از دای گفت بر کوی نام * * کزین بس نه بینی نو کیتی بگام *
 * نباید که بی نام بر دست من * * روانست بر آید ز نادیکان *
 * چنین گفت دژخیم ز از دای * * که از جنگ من کس نیاید راه *
 * صد اندر صد این دشت جای نیست * * بلند آسمانش هوای نیست *
 * یار دهریدن بر سر بر عقاب * * سار و نه بیند ز میش بخواب *
 * بد و از دای گفت نام تو چیست * * که ز اینده و ابر تو باید کوبست *
 * چنین داد پاسخ که من رستم * * زدستان و از جام و از بر تم *
 * به تنهایی کنه و رکنم * * بر رخ دلاور زمین سپرم *

* بگوئش زن جادو آمد شرود * * همان جامه رستم و زخم رو د *
 * بیار است درخ را بسان بهار * * و گر چند زیبا نبودش زگار *
 * بر رستم آمد هر از رنگ و بوی * * پر سید و منشست نزدیک اوی *
 * تهنیت بر یزدان بیايش گرفت * * جهان آفرین را ستایش گرفت *
 * که در دشت مازندران یافت خوان * * می و رود بامی کسار جوان *
 * ندانست که جادوی زمین است * * نهفته بر نمک اندر اهریمن است *
 * یکی با سس می بر کنش بر نهاد * * ز دادا دار نیکی دشمن کرد یاد *
 * چو آواز داد از خداوند مهر * * دگر گونه بر کشت جادو به مهر *
 * روانش کمان ستایش نداشت * * ز بانشر توان بیايش نداشت *
 * سیه کشت چون نام یزدان شنید * * تهنیت سبک چون بد و بگریید *
 * بپنداخت از باد خشم گم کند * * سر جادو آورد و نا که به بند *
 * به پرسید و گفتش چه چیزی بگویی * * بران گونه کت هست بنمای روی *
 * یکی کند و میری شد اندر گم کند * * پیر آژنگ و برنگ و بند و گزند *
 * میانش نغمه و نیم کرد * * دل جادوان را هر ازیم کرد *
 * و ز آنجا سوی راه نهاد روی * * چنان چون بود مردم راهجوی *
 * همی رفت پویان بجائی رسید * * که اندر جهان روشنائی ندید *
 * شب تیره چون روی زنگی سیاه * * سارده نه پیدانه تابنده ماه *

✽ خان چهارم کشتن رستم زن جادو را ✽

✽ نشست از بر رخس و در بر گرفت ✽ ✽ عثمان منزل جادو ان در گرفت ✽
 ✽ همی راند بویان بر او در از ✽ ✽ چو خورشید تابان بکشت از فراز ✽
 ✽ درخت و کبادید و آب روان ✽ ✽ چنان چون بود جای مرد جوان ✽
 ✽ چو چشم نذران بکی چشمه دید ✽ ✽ یکی جام چون خون کبوتر نیند ✽
 ✽ یکی غرم بریان و نان از برش ✽ ✽ نمک دان و به حال کرد اندرش ✽
 ✽ چو رستم چنان جای بایسته دید ✽ ✽ خداوند را آفرین کسرید ✽
 ✽ خور جادو ان بد چو رستم رسید ✽ ✽ از آواز او دیو شد ناپدید ✽
 ✽ فرود آمد از اسب و زین بر گرفت ✽ ✽ به خرم و بیان اندر آمد شکفت ✽
 ✽ نشست از بر چشمه فرخنده ای ✽ ✽ یکی جام یا قوت پر کرده می ✽
 ✽ ابامی یکی نذر غنور بود ✽ ✽ بیابان کجا خانه سور بود ✽
 ✽ تهمین مرا ترا بر در گرفت ✽ ✽ پرورد و و آنکه ده اندر گرفت ✽
 ✽ که آواره بد نشان رستم ست ✽ ✽ که از روز شادیش بهره کم ست ✽
 ✽ همه جای جنگ ست میدان اوی ✽ ✽ بیابان و کو هست بستان اوی ✽
 ✽ همه جنگ باد بوزن را زد ✽ ✽ ز دیو و بیابان نیابد را ✽
 ✽ می و جام و بویا کل و مرغزار ✽ ✽ نگر دست بخشش مرا روزگار ✽
 ✽ همیشه بجنگ نهنگ اندرم ✽ ✽ و کر با پسرکان بجنگ اندرم ✽
 بکوشش

بنفشه دو بر کند هر دو زین نکنت از بد و نیک با او سخی
 سبک دشتبان کوشا بر گرفت غریوان از و ماند اندر شکفت
 بدان مرزا اولاد بد پهلوان یکی نامداری دلیری جوان
 بشد دشتبان زدا و باخروش پراز خون برودست و کنه دو کوش
 بد و گفت مردی چو دیو سیاه پانیکنه جو ششن از آسن گلا
 ز بهشت سر تا سر اهرمین ست و کراندها خفته در جوشن ست
 بر فتم که اکش بر اتم ز گشت مرا خود به اسب و بکشته نهشت
 مراد بد و برجست و یافد گفت دو کوشم بکند و هم آنجا خفت
 ز پشید اولاد بر حسبیت زود برون آمد از سوز دل هم چو دود
 آنگاه دکان به فر دست خود ابا او ز بهر به کرد دست بد
 تنی گشت اولاد در مرغزار ابا نامداران خنجر کنار
 عنان راه به یکد با سر کشان بدان سو که بد از تهن نشان
 چو از دشتبان این سخی هاشمند به تهنیسر که بر پای شیر دید
 چو آمد تنک اندرون جنگ جوی تهن سوی رخس بهنا در وی
 نشست از بر زین و برند تیغ کشید و بیامد چو غرزه مرغ
 رسید چون یک بد یگر فراز ابایک بد یگر کشا و ندر از
 بد و گفت اولاد نام تو چیست چو مردی و شاه و پناه تو کیست

* تو خورشید گفتی به بند اندر است * * * * *
 * نه از آید از دید از سیاهی نه جوی * * * * *
 * و ز انجا سوی روشنائی رسید * * * * *
 * زمانی ز پیری شده نوجوان * * * * *
 * همه جامه بر تنش چون آب بود * * * * *
 * برون کرد بر بیان از برشش * * * * *
 * بکشد آن هر دو بر آفتاب * * * * *
 * لگام از سراسر برداشت خوار * * * * *
 * پوشید چون خشک شد خود و پیر * * * * *
 * خوان پنجم بر کندن رسم هر دو کوش *

* و سنت بان و ظلم نمودن او پیش اولاد *

* سپردن بر سرینخ بهناد بیش * * * * *
 * چو در سبزه دید اسب را دشتبان * * * * *
 * سوی رسم درخش نهاد روی * * * * *
 * چو از خواب بیدار شد میل زن * * * * *
 * چرا اسب در خواب بکذاشتی * * * * *
 * ز کفتار او تیز شد مردوحش * * * * *
 * برفتد

* به اولاد چون رخس نزدیک شد * * بگردار شب روز نادر یک شد *
 * بچنگد رستم کند در از * * بخم اندر آمد سر سر فراز *
 * نذا سب اندر آمد دودش به بست * * به پیش اندر افکند و خود بر نشست *
 * بد و گفت اگر است کوئی منی * * ز کرمی نه سر یا بم از تونه بن *
 * نمائی را جای دیو سپید * * همان جای بود دغدغی و مید *
 * بجائی که بسته است کاوس شاه * * کسی کین بد بها نمود است راه *
 * نمائی و بید کنی راستی * * نیامی بد ادا ندرون گاستی *
 * من این تاج و این تخت و گردگران * * بگردانم از شاه ماندن ان *
 * تو باشی برین بوم و بر شهریار * * کراید و نگه کرمی نیامی برار *
 * ز کرمی آری بخت اندرون * * روان سازم از چشم نوجوی خون *
 * بد و گفت اولاد مغزت زختم * * پرواز و بکشی بکبار و چشم *
 * ز منم از غیره ز جان * * بیابی ز من هر چه برسی نشان *
 * بجائی که بسته است کاوس شاه * * نمایم ترا بیک یک شهر و راه *
 * ترا حان بید و دیو سپید * * نمایم من این را که دادی نوید *
 * بد ان ای ستوده بل دیو دل * * که از دسرسنت از من مایه کل *
 * کنون مایه نزدیک کاوس کی * * بدهد کند و فرسنگ بخشد و بی *
 * دوزخا سوی دیو فرسنگ صد * * بپاید یکی راه دشنوار و بد *

* بنایست کردن برین سوکند * * * ده نره دیوان بر خاشخ *
 * چراکش این دشتبان کند * * * همان اسب در گشت افکند *
 * بمیدون جهان بر نوسازم سیاه * * * ابر خاک آدم ترا این کلاه *
 * چنین گفت رسم که نام من ابر * * * اگر ابر باشد بزور هر بر *
 * همه نره و نیغ بار آورد * * * سر ابر اسر اندر کنار آورد *
 * بکوشش تو که نام من بکند * * * دم و جان و خون دلت بفشرد *
 * بنامد بکوشش بهر انجمن * * * کند و کمان کو بیلش *
 * هر ان نام که چون تو زاید بسر * * * کفن دوزخ آتش از سوی کر *
 * تو با این سبب پیش من راندی * * * نمی گوید بر کنسند افشاندی *
 * جنگ رسم با اولاد و گرفتار شدن او بدست رسم *
 * نمک بلا بر کشید از نیام * * * یا و بخت از پیش زین خم خام *
 * یک زخم دود و یکنه خوار * * * یک تن مدان آسن آبدار *
 * شیر اند آمد میان و * * * بکشت آنکه بودند پیشش همه *
 * مرا از زخمش های آورد * * * سوی بندشان من برای آورد *
 * شکسته شد آن لشکر از پهلوان * * * که یزای بر فتنه ویر روان *
 * در دشت بد پر زکر دسوار * * * پراکنده گشتند بر کوه سار *
 * نمی رفت رسم چو بیل درم * * * گمهی بیاز و درون شصت خم *

* بنجدید رستم ز کفتار اوی * بد و گفت کر با منی و آه جوی *
 * بر بینی گزین یک تن بیل تن * چه آید بدان ناهد ادا نمین *
 * بر نیزوی بزوان ببرد زکر * به تخت و به شمشیر و نیز و مهر *
 * چو بیسند تا دبر و یال من * بچنگ اندرون زخم گویال من *
 * بد و دلی و پوست شان از نهیب * عیان داند اند با زرد کیب *
 * بدان سو کجاست گاو سس کی * کنون راه بهمای دبر داد ولی *
 * بگفت این و نشست بر رخ شاد * دوان بود اولاد مانند باد *
 * بیا سود نیزه شب و پاک روز * همی داند تا پیش گواه سب روز *
 * بدانجا که گاو سس لشکر کشید * ز دیو و ز جادو بد و بد رسید *
 * بویک نیمه بگذشت از تیره شب * خروش آمد از دشت و بانک جلب *
 * بماند زان آتش افروختند * بهر جای شمع می سوختند *
 * تمنن با واد گفت آن کجاست * که آتش بر آید ز چپ و ز راست *
 * دو شهر ماند زان ست گفت * که از شب دو بهره یارندخت *
 * سپید چو پولاد و از زنگ و مید * همه پهلوانان دیو سپید *
 * درختی که مردار داند و سحاب * سواره زده بر کشیده طناب *
 * بدان جای که باشد از زنگ دیو * که هر زمان بر آرد خروش و غریو *
 * بهخت آن زمان رستم جنگ جوی * چو خورشید تابنده بنمود روی *

* میان دو کوه است بر مول جای * * نیر و بران آسمانش همای *
 * میان دو صد چاه ساری شکفت * * به پیمایش اندازد توان گرفت *
 * ز دیوان جنگی ده و دو هزار * * شب پاسبانند بر کوهسار *
 * چو بولا دغندی سپیدار اوی * * چو بید و چو سنجم نمیدار اوی *
 * سر ز دیوان دیو سپید * * کز و کوه قرزان بود دم و بید *
 * یکی کوه یابی مرا و را بن * * بر و کنت و یالش بود دد و سن *
 * تر ابا چنین شاخ و دست و عمان * * کز ارند و تیغ و کز دوسمان *
 * چنین بر ز و بالا و این کار کرد * * نه خوب ست باد و یو پیکار کرد *
 * چو قرزان بگذری سنگ رخت و دشت * * که آمو بران بر یار د کدشت *
 * و زان بگذری رود آبست بیش * * که پهنای او از د و فرسنگ میش *
 * کنار سنگ دیوی تکه بان اوی * * همه زه دیوان بفرمان اوی *
 * و زان روی بز کوشش تا نرم پا * * چو فرسنگ سه صد کشید و شرا *
 * ز بز کوشش تا شهر مازندران * * روزشت و فرسنگ های کران *
 * پراکنده در پادشاهی سوار * * بر ما که هستش هزاران هزار *
 * چنان لشکر می باسای و درم * * نه بینی یکی را از ایشان درم *
 * ز بیلان جنگی هزار و دویست * * کز ایشان بشیر اندرون بای بیست *
 * تو تنهاتی واکر ز آهی * * بسائی بسو بان آهر منی *

* ز اولاد بکشد خشم کند * نشسته زبرد رخت بلند *
 * نهمین ز اولاد پرسید راه * بشهری کجا بود کاوس شاه *
 * جو بشنید از ویرانه دودی * پیاده دوان پیش او راه جوی *
 * چو آمد بشهر اندرون ناخ بخش * خروشی بر آورد چن رعد رخس *
 * چو بشنید کاوس آواز او * بدانست آغاز و انجام او *
 * بایرانیان گفت پس شهرباد * که مادر اسر آمد بدروزگار *
 * خروشیدن و خشم آمد بگوش * زردان و دلم نازده زان خروش *
 * بگاه قباد این چنین شیهه کرد * کجا کرد با شاه ترکان نبرد *
 * همی گفت لشکر که کاوس شاه * ز بند کرا نشسته جان ناه *
 * خرد از سرش رفته و موش و فر * تو کوئی همی خواب کوید مگر *
 * ندانم چاره دین بند سخت * همانا که از ما بگردید بخت *
 * دین گفته بودند ایرانیان * کجا، هلو ان تنگ بسته میان *
 * بیاد هم اندر زمان پیش او * بل آتش افروز بر حاشجوی *
 * چو نزدیک کاوس شد پلن * همه سرفرازان شده انجن *
 * چو کو در زو چون طوس و کیودیز * چو کسشم و شبیدوس و بهرام شیر *
 * خروید بسیار بدش نماز * پرسیدش از رنج های دواز *
 * که گفتش با خوش کاوس شاه * ز زالش پرسید و از رنج راه *

* به پیچید او را در آبر درخت * * به بند کندش بیا و بخت سخت *

* خوان ششم کشتن رستم از زنگ دیورا *

* چو خورشید بر زد صرا زیره کوه * * جهان را بیفزود فرو شکوه *

* ز خواب اندر آمد کورتاج بخش * * وز آنجا برفت او بنزدیک رخس *

* بزین اندر افتد کرد زینا * * همی رفت بکند ل بر اند کیمیا *

* یکی منفرد روی بر سرش * * حوی آورد به بیان در برش *

* به او از زنگ سالاد بهاد روی * * چو آمد به لشکر که جنگ جوی *

* یکی نعره زد در میان گروه * * که گفتی بدرید دریا و کوه *

* برون جست از آن خیمه او زنگ دیو * * چو آمد بکوشش از آنسان غریو *

* رستم بدیدش بر آن بخت اسب * * بیامد بر او چو آذر کشتب *

* صرد کوش بگرفت و یالش دایر * * سرازین بکندش بگردا ر شیر *

* پرا از خون سرد بکند زتن * * بیداخت زان سو که بد آنجن *

* چو دیوان بدیدد کویال او * * بدرید دلشان ز چنگال او *

* نکرند یاد از بر و بوم و دست * * پدر بر سر برهی راه جست *

* بر آن بخت شمشیر کین پیلتن * * ز دیوان به پرداخت آن آنجن *

* رفتن رستم سوی کاوس شاه *

* چو بر گشت خورشید کیتی فروز * * پیاده دمان نابکوه اسپروز *

به ابر ایان گفت بیدار بیدار ۰ که من کردم آنک دیو سپید ۰
 که او ییل جنگی چاره کرست ۰ فراوان بگرداندش لشکرست ۰
 که ایدون که بشت من آرد به خم ۰ ششما دیر مانید خوار و دژم ۰
 و گریار باشد خدا و مد سور ۰ دیدم مرا اختر نیک زور ۰
 همه بوم و بر باز یابید و تخت ۰ بیار آید آن خسر دانی درخت ۰
 بزرگان برو خوانند آفرین ۰ که بنی تو مباد اسب و کوهال و زمین ۰
 از ان جایکه تنگ بسته گیر ۰ بیامد پرازیکنه و جنگ سر ۰
 ابا خویشتن بردا و لاد را ۰ همی راند مرخش چون باورا ۰
 نیا سود در ده کو نیک خواه ۰ نماینده اولاد بودش بر اه ۰
 چو رخش اندر آمد بران هشت کوه ۰ بدان نره دیوان کرد ها کرده ۰
 بتر دیک آن غازی بن رسید ۰ بگرداندش لشکر دیو دید ۰
 به اولاد گفت آنچه پرسیدمت ۰ نامه برده راستی دیدمت ۰
 یکی کار سخت است اید مرا ۰ سرزد کرد بگوئی تو نیک اخرا ۰
 چنان چون که رفتن آید فراز ۰ مراد او بهنمای و بکشی راز ۰
 بد و گفت اولاد چون آفتاب ۰ شود گرم دیواند و آید بخواب ۰
 برایشان تو میر و زبانی بنمیک ۰ کنون یک زمان کرد باید درنگ ۰
 ز دیوان نه بینی نشسته یکی ۰ جز از جادوان پاسبان اندکی ۰

* بدو گفت پنهان اژدر جادوان * * همی رخس را کرد باید بهان *
 * چو آید بدیو سبید آکسی * * گزار ز کف شد روی کینی تہی *
 * بنزدیک کاوس شد پیل تن * * همه ز دیوان شوند انجمن *
 * همه ز بجہای قوی بر شود * * ز دیوان جہان پر ز لشکر شود *
 * تو اکنون وہ خانہ دیو کیسر * * برنج اندر آوردن و تیغ و تبر *
 * مکر بار باشدت بزبان پاک * * ہر جادوان اندر آوی بخاک *
 * کفر کرد باید ابر ہفت کوہ * * ز دیوان ہر جا کرد ہا کردہ *
 * یکی عار ہمیش آیدت مول ناک * * چنان چون شہدم پراز ترس و باک *
 * کندارش پراز زہ دیوان جنگ * * ہمہ رزم را ساختہ چون ہلک *
 * بباراندرون گاہ دیو سپید * * کز ویند لشکر بہیم و امید *
 * توانی مکر کردن اورا تباہ * * کہ او بست سالار و پشت سپاہ *
 * سپہ را زخم چشم ہائیرہ شد * * مرادیدہ از نیر کی خورہ شد *
 * پز شکان کہ دیدند کردند امید * * بخون دل و مغز دیو سپید *
 * چنین گفت فرزادہ مردی پز شک * * کہ چون خون اورا بسان تر شک *
 * چکانی سہ قطرہ بہ چشم اندرون * * شود بترکی پاک با خون برون *
 * امیدم بہ بخشایش کردگار * * کزان دیو جنگی بر آردی دمار *
 * سکو پیل تن جنگ را ساز کرد * * وزان جایکہ رفتن آغاز کرد *

برستم بگفتا که ای خرد سسر : بدین جایکه از بهر کوه دی کذر :
 بهمانا که از جان تو سر آمدی : که زدی جان دیوان دلیر آمدی :
 بگو تا بدانم که نام تو چیست : چو کشته شوی مویند کر بر تو کبیت :
 بهبادا که بی نام کشته شوی : بجا که و نجن در سرشته شوی :
 چو بشنید رستم باواز سخت : بگفتش که ای بدر ک نیر بهجت :
 منم وستم زال سام سوار : زک شاسب سن مانده ام یاد کار :
 فرستاد از ان رود را زال زرد : که بودش زخمش تو خون پر بگر :
 که با شاه ایران کنی داوری : بهمان تاج و تختش بغادت بری :
 فرستاد از انم به پیگار تو : که بدستم مگافات آن کار تو :
 چو دیو لعین نام سام سوار : شنیدش بر بهجید بر خود و مار :
 زرادش رجودانست آن تن من : برون شد و دانش تو گفتی زن :
 چنان آسبا سنگ از روی کین : بیند اخت بر بهلو ان زمین :
 چو دید آن چنان بهلو پر خرد : بگرد آن چنان سنگ از خویش رد :
 روان گشت رستم به یو سپید : بید دیوان جان خود نا امید :
 بر رستم آمد چو کوی سیاه : از آهش ساه از آسن کلاه :
 از و شد دل بیل تن پر نمیب : بر سید کاید به تنی نشیب :
 بر آشفست برسان شیر زیان : یکی تیغ تیزش بر در میان :

* بد آنکه تو پیر و زبانی کمر * * اگر باد باشدت پیر و زکر *
 * نکر و این رسم بر قدر شتاب * * بدان تا بر آمد بلند آفتاب *
 * صرو پای اولاد محکم به بست * * رخسار کند آنکسی بر نشست *
 * بر آینه خنکی نهنگ از نیام * * بهرید چون دود و بر کشت نام *
 * میان سپاه اندر آمد چو کرد * * سران را به خیمه می دور کرد *
 * به نیردی او چون بد تاب شان * * ز تیش مانند دود بیم خان *
 * ناستاد کسر پیش او در بخت * * بختند با او یکی نام و شک *
 * خوان بنام کشتن رسم دیوسید و اید

* و زان جایکه سومی دیوسید * * بیاید بگردا و تا بندد شدید *
 * بگردا و دوزخ یکی غار دید * * تن جاد و از تیر کی نامید *
 * زمانی همی بود در چنگ رخ * * بند حای دیدار و راه کربخ *
 * چو مرگان بمالید و دید و بست * * در غار تا یک چندی بخت *
 * بتاد یکی اندر یکی کوه دید * * سر اسر شد غار از و ناپدید *
 * برنگ شب و روی و چون شرموی * * جهان پر ز بالای و بهمای اوی *
 * بنار اندرون دید و فتنه خواب * * بکشتن نکر و این رسم شتاب *
 * بهرید غریبی چون بخت * * چو میداد شد اندر آمد بخت *
 * یکی آسمان را در بود * * نیز و یک رسم در آمد چو دود

همه غار یک مرن کشته بود: جهان هم چو دریای خون کشته بود:
 چو دیوان بدیدند کردار ادوی: هزیمت گرفتند از کار ادوی:
 نمائند یک تن در انجا رگه: بیامد برون رستم کیسه خواه:
 کشاد از میان آن کیانی کمر: بردن کرد خنان و جوشن زبر:
 ز بهر نیایش سر و تن بست: یکی پاک جای پرستش بخت:
 ازان پس نهاد از بر خاک مر: چنین گفت گای داد و دادگر:
 ز هر بد توئی بندگان را پناه: نو دادی مرا کردی و دستگاه:
 توانائی و مردی و فرد زور: همه کامم از کردش ماه و سوره:
 تو بخشیدی از نه ز خود خواهر: نه ینم به کیتی یکی زادر:
 غم دانه و درنج و تیار و درد: زینک دزد هر چه آید بمرد:
 کمی و فرزونی و نیک اختری: بلند می و هستی و کند آوری:
 ز داد تو ینم همی هر چه هست: دگر کس ندارد درین کار دست:
 ز داد تو هر زره مهری شود: ز فرات پیشیزی سپهری شود:
 سنایش چو کرد آن بل سرفراز: به تن باز پوشید هر کونه ساز:
 بیامد از اولاد بکشا و بست: به فراک بست آن کیانی کند:
 با اولاد داد آن کشیده بکمر: سوی شاه گاو کس بهاد مر:
 بد و گفت اولاد گای نه شیر: جهان را به تیغ آو ویدی بزیر:

* بر نیروی دستم ز بالای اوی * * بیند آخت یگوان و یکپای اوی *
 * بریده بر آویخت با او بهم * * چو پیل سرافراز و شیر دژم *
 * بیک پا بگو شید با نامور * * همه غار را کرد زیر و زبر *
 * گرفت آن برویال کرد دیر * * که آرد کمر پهلوان را بزیر *
 * در آمد باو دستم نامدار * * گرفت بر ویال او استوار *
 * همی گوشت کند این ازان آن ازین * * همی کل شد از خون صراسر زمین *
 * بدل گفت دستم گرامر و زجان * * هماند بمن زده ام جاودان *
 * همیدون بدل گفت دیو سپید * * که از جان شیرین شدم ناامید *
 * گراید و ن که از چنگ این اژدها * * بریده پی و پوست یا بزم را *
 * نه کمتر نه مهتر ز نام آوردان * * به بیست رویم بماند روان *
 * همی گفت ازین گونه دیو سپید * * همی داد دل را بد انسان نوید *
 * بدین گونه بایک دگر دژم جوی * * زن تا خوی و خون روان مدجوی *
 * تهنیت بر نیروی جان آفرین * * بگو شید بسیار بادرد و کین *
 * صراجهام ازان کینه و کارزار * * به بیست پند برخود کوی نامدار *
 * بز چنگ و برداشتش زده شیر * * بگردن بر آورد و افکند زیر *
 * زدش بر زمین هم چو شیر زیان * * چنان کز تن دی برون کرد جان *
 * فرو برد و خنجر دلش بر درید * * بگوشش از تن تیره بیرون کشید *

چنين گفت گاهي شاه دانش پذير: * بمرک بداندش را امش پذير *
 دو يدم بگرگاد ديو سپيد: * ندارد بد و شاه از اين پس اميد *
 ز پهلوش يرون کشيدم بگر: * هم فرمان دهد شاه پير و زگر *
 برو آفرين کرد گادس شاه: * که بي تو باد اگلا و سپاه *
 بران مام کو چون نو فرزند زاد: * نشايد جز از آفرين کرد ياد *
 مرا بخت از اين هر دو فرخ ترست: * که ميل ميزبر انکرم کمترست *
 کنون خوش آورد در چشم من: * همان نيز در چشم اين انجن *
 مگر باز ببينم و يدار تو: * که باد اجمان آفرين يار تو *
 نهنم دل ديو پيش آوريد: * از دخن به چشم شد اندر کشيد *
 هم اندر زمان رسم پر مهر: * کشيد اندر ايشان زخون بگر *
 همه ديد هاشان بشد و شنا: * جواني بشد سر بسر گلشنا *
 بچشمش چو اندر کشيد زخون: * شد آن ديد تيره خورشيد کون *
 نهادند زير اندرش تخت عاج: * بيا و بختند از بر عاج تاج *
 نشست از بر تخت مازندان: * اباد ستم و نامور مهران *
 چو طوس و چو کور زو کشواد و کيو: * چو دهم و کرکين و بهرام نو *
 بدین گونه يك هفته بار و دوبي: * همي را امش آراست کاوس کی *
 به هشتم نشاند بر زين همه: * جهان جوی و کردن کشان در همه *

* بما زندان کس نباشد دگر * که بر خاش جود ز نو نامور *
 * بهر کار باشی تو بیروز بخت * سزاوار هستی تو بر تاج و تخت *
 * مرزدگر به بینی یکی کار من * کجا با تو بد راست گفتار من *
 * نشانهای بند تو دار و دتم * بزرگمندی ت همی بشکنم *
 * به چیزی که دادی دلم را نوبد * همی باز خواهد نوبدم امید *
 * به پیمان شکن نه اندر خوری * که شیر زیانی و کی نظری *
 * بد و گفت رسم که مازندان * سپارم ترا از گران تا گران *
 * یکی کار بیش است و رنج دراز * که سم باشیب ست و هم با فراز *
 * مان شاه مازندان را از گاه * بیاید و بودن کندن بجاه *
 * سردیو جادو هزاران هزار * بینگند باید به خنجر ز باد *
 * وزان بس مگر خاک را بسیرم * و کمر نه به پیمان تو مکنم دم *
 * بهتر ازین سپس بی نیازی دهم * بما زندان سرفرازی دهم *
 * وزان سود و چشم بزرگان بر او * که کی باز کرد دیل و ز م خواه *
 * به بیروزی از زرم آن دیونر * به خنجر ز حشمش جدا کرده سر *
 * بشادی برآمد ز کردان فغان * که آمد سپیدار و روشن روان *
 * سنایش کنانش دویدند پیش * بر دوا فرین بود ز اندازد پیش *
 * رسید انگهی نزد کا و سس کی * که بهلوان شیر فرخته ملی *

ز در یای نثرت بر انداخت موج : به گلک اندر آورد در فوج فوج :
 تخت آفرین کرد بر داد کر : کز و کشت پیدا به کیتی همنر :
 خرد داد و کردان سپهر آفرید : در شتی و خندی و مهر آفرید :
 به نیک و بد دادمان دستگاه : خداوند کردنده خورشید و ماه :
 و کر کنت کین نامه با فرین : ز کا و کس کی شاه ایران زابین :
 به نزد سپهر از مازندران : که بادیو و جادو بود هم زبان :
 بدان ای گرفتار بند خرو و : که این هست رسم سرای سرور :
 که کرد داد کر باشی و پاک دین : ز هر کسریابی جز از آفرین :
 و کر به نمان باشی و بد کنش : ز هر خرخ بند آیدت سر زنش :
 جهان دارا کرد داد کر باشی : ز فرمان او کی گذر باشی :
 سرای کنه بین که یزدان چه کرد : ز دیو و ز جادو بر آورد کرد :
 کنون کر شدی آ که از روزگار : روان و خرد بودت آموزگار :
 هم آنجا بهمان تاج مازندران : بدین بارگاه آی چون کنران :
 چو با جنگ رسم نداری تو تاو : بده باز ناچار و بجز ارساو :
 اگر گاه مازندران بایت : کم زین نشان راه بکشایدت :
 و کر نه چو از ملک و دیو سپید : دولت کرد باید ز جان نا امید :
 ندانی چو رسم کند رای جنگ : ز قینش بدریا بسوزد نهنگ :

* همه بر کشیدند که ذکر آن * * برانند و در شهر مازندران *
 * بر قندیک صربفرمان کی * * چو آتش که بر خیزد از خشکی *
 * ز شمشیر نیز آتش افروختند * * همه شهریک مرهمی سوختند *
 * بکشتند چندان از آن جادوان * * که از خون همی رفت جوئی روان *
 * بدانکه که تیره شب آمد به تنک * * کوان آرمیدند یک سرز جنگ *
 * به لشکر چنین گفت گادوس شاه * * که اکنون مگافات کرده کنه *
 * چنان چون سزاید بدیشان رسید * * ز کشتن کنون سر بیاید کشید *
 * برستم چنین گفت گادوس کی * * که ای کورد فرزانه یک بی *
 * بیاید یکی مرد با موش و سنگ * * گجا باز داند شتاب از درنگ *
 * شود نزد سالار مازندران * * کند دلش بیدار دلفرزش کران *
 * بدان کار خوشنود شد پور زال * * بزرگان که بودند با او همال *
 * فرستادن نامه نزدیک اوی * * برافروختن جان تار یک اوی *

* نامه گادوس به شاه مازندران *

* دکر روز کین کبند نیز کرد * * بکستند بر چرخ دیبای زرد *
 * یکی نامه بر حصیر سپید * * بدو اندرون چند بیم و امید *
 * دبیر خردمند نوشت خوب * * پدید آوید اندران زشت خوب *
 * چو مشکین زبان مرغ شیرین سخن * * بقرطاس بر درفشاند از دهن *

یکی دست بگرفت و فشار دهنش : بی واسنخوا آنها یا زاردش :
 نکشت ایچ فرهاد را دوی زرد : بیامد برورنک و بندی زرد :
 بردند فرهاد را زردشاه : زکاوس پرسید و از رنج واه :
 پس آن نامه بنهاد پیش دبیر : می دشتک بد آخته بر حصیر :
 مر آن نامه بر خواند موبد دوی : به پیچید از آن نامه بر خاش :
 چو آکه شد از رسم و کار دیو : پر از خون شدش چشم و دل پر غریو :
 بدل کنت پنهان شود آفتاب : شب آید بودگاه آرام و خواب :
 ز رسم نخواهد جهان آرمید : نخواهد شدن جان او ناپدید :
 خمین شد زار زنک و دیو سپید : که شد کشته بولد غندی و بید :
 چو آن نامه شاهد یک مرخواند : و دید و بخون دل اندر نشاند :

بها سخ نامه کاوس از شاه مازدران :

سه روزش همید است نهمان خویش : بر مهر فرازان و یاران خویش :
 بر روز چهارم بد و گفت و و : بنزد یک آن بی خرد شاه تو :
 چنین کوی پاسخ بگا و سس کی : که در جام تیر است بی آب می :
 تو در کار تندی ندانی که من : بر آورده ام سر زهر انجن :
 من آنم که کوئی بر و بوم و گاه : در لاکن بیاسوی این بارگاه :
 سر اباد که زان تو بر ترست : هزاران هزارم فزون شکرست :

* چو نام بسود برد فرخ دبیر * * نهاد از برش مهر مشک و عیبر *
 * بخواند آن زمان شاه فرماد را * * کز اینست که ز دیو لاد را *
 * کزین بزدگان این شهر بود * * ز بیگاری و رنج بی بهره بود *
 * بد و گفت کین نامه پند من * * بر نزد آن دیو بسته ز بند *
 * چو از شاه بشنید فرماد کرد * * زمین را بوسید و نامه برد *
 * بشهری کجا نرم پایان بدند * * سواران پولاد حایان بدند *
 * کسی را که بنی توپای ازدوال * * لقب شان چنین بود بسیار سال *
 * بدان شهر بد شاه مازندران * * هم آنجا دایران و کده آوران *
 * یکی را فرستاد فرهاد پیش * * و را کرد آکه ز کردار خویش *
 * چو بشنید کز زکا و کس شاه * * فرستاده بافش آمد ز راه *
 * پذیره شدن را سپاهی کران * * دایران و شیران مازندران *
 * ز لشکر یکایک همه برگزید * * از ایشان هر خواست گاید پدید *
 * چنین گفت کار و زمره انگلی * * جدا کرد باید ز دیوانگی *
 * همه راه و رسم پانک آوردید * * سرموش مند ان بچک آوردید *
 * چنان چون فرستاده پرتان شود * * ز دیدارتان تخت ترسان شود *
 * پذیره شدندش پراز چین بروی * * سخن ما رفت هیچ بر آردوی *
 * چو رفتند نزدیک فرهاد کرد * * ازان نامه ادا ان بادست برد *

یکی از بزرگان مازندران: کجا اودی پیش رو بر صران:
 یکی دست بگرفت و بنفشه ریش: همی آزمون را بیا زار دوش:
 بخندید از درستم بیل تن: شده خیره زو چشم آن انجمن:
 بدان خنده اندرینش در چنگ: بیرونش رک از دست و از روی دنگ:
 بشد زور از آن مرد زور آزمای: ز بالای اسب اندر آمد پای:
 یکی شد بر شاه مازندران: بگفت آنچه دید از کران تا کران:
 سواری که نامش کلامور بود: که مازندران زو پرا ز شور بود:
 بسان پلنگ ژیان بد بخوی: نگردی جز از جنگ هیچ آرزوی:
 پذیره شدن را بر خویش خواند: بمردیش بر چرخ کردن نشاند:
 بدو گفت پیش فرساده شو: هنر ما پیدا کن تو بهو:
 چنان کن که کرد درخش بر زهرم: ز چشم اندر آرد برخ آب کرم:
 بیا مد کلامور چون زه شیر: به پیش جهان جوی مرد دلیر:
 پرسید پرسیدنی چون پلنگ: دژم روی واکه بدوداد چنگ:
 بنفشه در چنگ سرافراز بیل: شد از درد چکش بگردار بیل:
 بر پیچید و اندیشه زود داشت: بمردی ز خورشید مشور داشت:
 بنفشه در چنگ کلامور سخت: فرورخت ناخن چو برک از درخت:
 کلامور بادست آویخته: بی و پوست و ناخن فرورخته:

چو آید به میدان بل کنیه ساز: * ندانند دیگر نشیب از فراز: *
 که او پهلوانی ست دور و زجنگ: * بدر دول شیر و جرم پلنگ: *
 روان بداندیش دیو سید: * دیدگر کسان را به معزت نوید: *
 چو نامه به مهر اندر آورد شاه: * جهان جوی رسم بر پیود راه: *
 بزمین اندر افکند کر ز کران: * چو آمد بنزد یک مازندران: *
 بشاه آکهی شد که دوس کی: * فرستاده و نامه افکند بی: *
 فرستاده چون مسز بر دژم: * کند ی به فراک بر شست خم: *
 بزمیر اندر شش باره کام زن: * یکی زنده و بیل ست کوئی تن: *
 چو کوی روان ست آن نامه ار: * نو گفتی که شیر ست گاه شاد: *
 چو بشیند سار مازندران: * ز لشکر کزین کرد چند می سران: *
 بفرمودشان تا جبره شدند: * مسز بر زیانرا پذیر شدند: *
 بر آراسته لشکری چون بهار: * بر رفتند نزدیک آن نامه ار: *
 چو پشم نمنش بدیشان رسید: * بره بر درختی کشن شاخ دید: *
 که گفتش هم آنکه دو شاخ درخت: * زندی مرا را به میجده سخت: *
 درخت ازین و بج بر کنه زودید: * که او را به تن بر زیانی نبود: *
 بکنه و چو روهین به گفت در گرفت: * بماند لشکر همه در شکفت: *
 بنمیداخت چون نزد ایشان رسید: * سواران بسی زیر شاخ آوردید: *
 یکی

به تنها یکی نامور لشکرست : پیام آوری رانه اندر خودست :
 ولیکن مرا اود فرساده است : بگویم پیامی که اود داده است :
 همیکو بدت رستم نامدار : که کر عاقلی تخم زشتی مکار :
 تو بسیار تخم بدی کاشتی : ز ره مردمی خو ار بکنه اشتی :
 چه کردی تو با شاه ایران زمین : ابا لشکر و پهلوانان ز کین :
 مگر گوشت از نام رستم تنیست : که هر خ نیک کمتر بنش ریست :
 اگر رخصت شاه بودی که من : بیایم به نزد یک این انجمن :
 نمی ماندی زنده از لشکرست : همی بر سر نیزه بودی سرت :
 بد و داد پس نامور نامه را : پیام جهان جوی خود گامه را :
 بگفت آن که شمشیر بار آورد : سر مریشان در کنار آورد :
 چو بشنید پیغام و نامه بخواند : دژم کشت و اندر شکفتی بماند :
 برستم چنین گفت کین جست جوی : چه باید همی خیره وین گفت کوی :
 بگویش که سالار ایران تویی : اگر چه دل و چنگ شیران تویی :
 منم شاه مازندران با سپاه : برادر منک زرین و بر سر گلاه :
 مرا بیده خواندن پیش خویش : نه راه کیان باشد و رسم کیش :
 بر اندیش و تحت بزرگان مجوی : کزین در ترا خواری آید بروی :
 سوی شهر ایران بگردان عمان : و گرنه سر آرد ز مات سنان :

* بیاورد و بنمود و با شاه گفت * که بر خویشش دردتوان نهفت *
 * ترا آشتی بهتر آید از جنگ * فزاینی مکن بر دل خویش تنگ *
 * ترا با چنین پهلوان تاو نیست * اگر رام کردد به از ساو نیست *
 * پذیریم بر شهر مازندران * به بخشیم بر کهنه و مهتران *
 * چنین رنج دشوار آسان کنیم * به آید که جان و اهراسان کنیم *
 * غمین گشت بد کوهر نابکار * ز گفت کلا سود بر کشته کار *
 * نهمن بیامد هم اندر زمان * بر شاه برسان پیل دمان *
 * نکه کرد و بنشاند و خورشش * ز کاوس پرسید و از لشکرش *
 * سخن را اندازد رنج راه دراز * که چون راندی اندر نشیب و فراز *
 * و زان پس بدو گفت رسم تویی * که دادی برو بازوی پهلوی *
 * سپید یواز تو ملاک آمده است * ز تو مر مرا مر بجا که آمده است *
 * چنین داد پاسخ که من چاکرم * اگر چاکری را خود اندر خورم *
 * گجا او بود من نیایم بکار * که او پهلوانست و کرد و سوار *
 * جهان آفرین تا جهان آفرید * چو رسم سرافراز نامد پدید *
 * یکی که باشد بر زم اندرون * از ان رخس و گردش چاکیم که چون *
 * چو او در زم سازد هم پاید کرد * کند کوه دریا و دریا چو کوه *
 * بر زشش هم پیل و هم شیر و هم دیو * چو آورد و بگردید بر آرد و غریو *

* بنزد دست بکر نیت و پیش کشید * * از انجا که پیش خویش کشید *
 * در انداخت و بکر نیت مرپای او * * همان پای خود بر دگر پای او *
 * نهاد و بیک دیگرش بر درید * * کسی در جهان این شکنجی ندید *
 * با آواز گفتا بس آن نامه ار * * که کرد ختم بودی از شهریار *
 * که با لشکرت کردی کارزار * * ترا کردی این زمان جوارزار *
 * بگفت این و از بار که شد برون * * دو چشمش به مانند دو طس خون *
 * بلر زید بر خویش شهریار * * زد دست و زبان مل نامه ار *
 * یکی خلقی ساختش شاه وار * * بیاورد نزدیک دستم سوار *
 * پذیرفت از دجامه و اسب وزر * * که تنگ آمدش زان گلاهِ و گمر *
 * بیامد دژم از برگاه ادوی * * بنی تیره دید آخر و ماه ادوی *
 * برون آمد از شهر ماند ران * * سرش کشته بد زان سخن ها کران *
 * چو آمد بر نزدیک شاه اندرون * * دل کینه داشت پر از جوش خون *
 * زمانه دران هر چه دید و شنید * * همه کرد بر شاه ایران پدید *
 * وزان پس ورا گفت سدیدش هیچ * * دلیری کن و دژم دیوان بست *
 * دلیران و کردان آن انجن * * چنان دان که خواهد بر چشم من *
 * که نزد من نیز ندید یک ذره خاک * * بدین کر ز ایشان بر آرم ملاک *
 * بر بینی که کام تو کرد و وا * * که من دانم این در دل را دوا *

* اگر با سببه من بخنم از جای * تو بیدانه بنی سرت را ز پای *
 * تو افتاده یکمان در کمان * یکی رای پس آرد و بکن کمان *
 * چون تنگ رواند آرم بروی * سر اید ترا تیزی و گفت و گوی *
 * ز من نیز بر پیش رستم پیام * بگویش که ای پهلویک نام *
 * به جزنت ز کا و کس کی میرسد * اگر ز بود یک ز من صد رسد *
 * میان یلان سر فرازت کنم * ز سیم و درم بی نیازت کنم *
 * سرت بگذرانم ز خود شید و ماه * ترا سر فرازی دهم بر سپاه *
 * نکه کرد رستم بروشن روان * بکا و سپاه و در پهلوان *
 * بنامش با منزگنار اوی * سرش نیز نشد به آزار اوی *
 * چنین گفت گای بی خر دهریار * بهمانا که شد نیرات روزگار *
 * مگر پهلوان رستم سر فرازی * به کنج و سپاه تو دار و نیازی *
 * شه نیم روزست فرزند زال * کسی را به کیتی نداد بهمال *
 * ازین باب دیگر بنبان زبان * که آرد زبانت برون از دهان *
 * بشد تافته شاه ازین گفت و گوی * بخون ریز به کوه سر آورد روی *
 * بکیر این فرستاده را پیش من * ز تختش فرود آرد و کردن بزن *
 * بشد نیز در خیم تا پای تخت * که بگرد مرد دست آن نیک بخت *
 * * فرود آورد او را ازین جا زیر * که رستم بنزد چون نر و شیر *

* که جو یا بدش نام و جو بنده بود * * که اینه کوز و کوبنده بود *
 * بدستوری شاه جو یا برفت * * به پیش سپه دار کاوس رفت *
 * همی جوش اندر تنش بر فروخت * * همی آب بنش زمین را بسوخت *
 * بیامد بایران سپه بر گذشت * * بنوید از آوازا و کوه و دشت *
 * همی گفت با من که جوید نبرد * * کسی کو بر انگیزد از آب کرد *
 * همی کشت غران میان دو صفت * * خردشان و بر لب بر آورده کف *
 * ز رفت از دیران کسی بیش اوی * * بهی بود بر جای پر خاش جوی *
 * بایر اینان گفت کاوس شاه * * که سران یا بدسوی جنگ راه *
 * نشد هیچ کس پیش جو یا برون * * ز رک شان به مجید کوئی نه خون *
 * با و از گفت آزمان شهر یار * * چه بودای دیران و مردان کار *
 * گرین دیو دلتان چنین خیره شد * * از آوازا و دوی نان نبره شد *
 * ندادند ماسخ دیران بشاه * * ز جو یا بزم زد گفتی سپاه *
 * یکی بر کر اید و ستم عنان * * بگردن بر آورده رخشان سان *
 * که دستور باشد مرا شهر یار * * شدن پیش این دیونا ساز کار *
 * چنین گفت کاوس کین کارست * * از ایران نخواهد کس این دزم جست *
 * برو کار خیزد یار تو باد * * همه دیو و جاد و شرکار تو باد *
 * چو بشنید ستم ز شاه زمان * * همانکه دمان شد چو شیر زیان *

✽ چو رستم ز مازندران کشت باز ✽ ✽ شش جادوان رزم را کرد ساز ✽
 ✽ سرافرده از شهر یروان کشید ✽ ✽ سپه را همه سوی نامون کشید ✽
 ✽ چو کرد سپاه از میان بردمید ✽ ✽ بمان و نک خویشید شد ناپدید ✽
 ✽ نه نامون پدید نه صحرا و کوه ✽ ✽ زمین کشت از پای پیلان ستوه ✽
 ✽ جهان سر بر زوشه و تیره کون ✽ ✽ ز کرد سپه آسمان تیره کون ✽
 ✽ همی راند لشکر چو باد دمان ✽ ✽ نخست ایچ برنگام رفتن زمان ✽
 ✽ چو آگای آبدیگار و سشاه ✽ ✽ که تنک اندر آمد ز دیوان سپاه ✽

✽ رزم کاووس با شاه مازندران ✽

✽ بفرمود تا رستم زال زور ✽ ✽ به بند و تختین بدان کین کمر ✽
 ✽ بطوس و بکودر زو کشوادگان ✽ ✽ به کیو و به کرکین آزادگان ✽
 ✽ بفرمود تا لشکر آراستند ✽ ✽ سنان و سپر تا به پیراستند ✽
 ✽ سرافرده شهریار و سران ✽ ✽ کشیدند بر دشت مازندران ✽
 ✽ سوی میمنه طوس نوذر پای ✽ ✽ دل کوه پرنا که کرده نامی ✽
 ✽ چو کودر زو کشواد بر میسره ✽ ✽ شد کوه آسن همه یکسره ✽
 ✽ سپهدار کاووس دز قلب گاه ✽ ✽ زهر سوره بر کشید و سپاه ✽
 ✽ به پیش سپاه اندرون پیل تن ✽ ✽ که در جنگ هرگز ندیدی شکن ✽
 ✽ یکی ناهداری ز مازندران ✽ ✽ بگردن بر آورده کرد کران ✽

* دلیران و کردان نازند * به خیره فرومانند *
 * سپه شسته دل و زرد روی * برآمد ز آورد که گفت *
 * بفروم و سالار نازند * بیک مر سپاه از کران تا کران *
 * که سر بر فرازید و جنگ آوردید * همه راه و رسم پلنگ آوردید *
 * شنیدنا کردان همه سر بسر * بر آن گفته شاه پر حاش خر *
 * به کینه ازان لشکر بی شمار * فرادان بیامد سویی کارزار *
 * سپه دار ایران چو زانگونه دید * ز جاندار آمد چنان چون سزید *
 * برآمد زهر دوسپه بوق و کوس * موایل کون شد زمین آبنوس *
 * همه یکسره تیغ کین آختند * بهم دیگران انداختند *
 * چو برق درخشند از تیره میخ * همی آتش افروخت از کز و تیغ *
 * سوا کشت مرخ و سیاه و بنفش * ز بس نیزه و کوه کوه و درفش *
 * زمین شد بگردار دریای قیر * همه موجش از خنجر و کز و تیر *
 * ز آواز دیوان و از تیره کردید * ز غریدن کوس و اسب نبرد *
 * شرکافید کوه و زمین برورید * بدان کوه پیکار کین کس ندید *
 * پر آواز مدست کفتی چنان * دیار و زود تیره شب شد نهان *
 * چکا چاک کرد آمد و تیغ و تیر * ز خون یلان دشت کشت آبگیر *
 * جهان یکسره هم چو دریامود * نهنگ اندر و کز و شمشیر بود *

* بر انکینت و خش و لا و زجایی * * چنگ اند و آن نیز همدگر ای *
 * باد و که رفت چون بیل مست * * بلکی بزیر از دمائی بدست *
 * عیان را به پیچید و بر حاست کرد * * ز با نکش بلر ز بد دشت نبرد *
 * بجو یا چنین گفت گامی بد نشان * * پیفکند نامت ز کردن کسان *
 * کنون بر تو بر جای بخشایش ست * * نه هنگام آرام و آسایش ست *
 * بگرید ترا آنکه ز اینده بود * * فرا اینده بود از گزاینده بود *
 * بد و گفت جو یا که ایمن مشو * * ز جو یا و از خنجر سرد و *
 * که اکنون بد زد جگر مادرت * * بگرید بدین جوشن و مغفرت *
 * چو رستم شنید این سخن با تمام * * بر آورد یک نعره و گفت نام *
 * زجای اندر آمد جو کوی روان * * هم آورد او گشت نیر و روان *
 * عیان بر گرائید و بر کاشت رومی * * بند جنگ و رسم و را آرزوی *
 * کر بزان شد از نامداد دلیر * * تمنی بشیرید مانند شیر *
 * پس پشت او اندر آمد چو کرد * * سنان بر گمربند او راست کرد *
 * بر دیزه بر بندد رخ و زره * * زره را نماید ایچ بند و کره *
 * چنان زد ابر کرد و گامش صنان * * که دیگر بدیدند بدش چمان *
 * ز زینش جدا کرد و برداشش * * چو بر باب زن مرغ بر گاشش *
 * بیند اخبت از پشت اسبش بجاک * * دمن بر زحاک و زره چاک چاک *

* برین نمره دیوان بی نرس و باک * * ز نو آفرینند آب و خاک *
 * مراده تو فروزی و نرس می * * بس نازه کن تحت شام نشی *
 * پوشید از ان پس به منفر مرش * * بیا بهر نامور لشکرش *
 * خروش آمد و ناله کره نای * * بجنبید چون کوه لشکر و جای *
 * سپهد بفرمود ناکیو و طوس * * ز پشت سپاه اندر آورد کوس *
 * چو کور ز باز نکه شاوران * * چو دهم و کر کین جنگ آوردان *
 * کرازه بیا بهر سان کرازه * * در قشای بر افراخته هشت باز *
 * چو فرهاد و خداد بر زین و کیو * * سر افرازه بهرام و کستم یو *
 * دهنده بدان روزگاه آمد * * بوی همی کینه خواه آمد *
 * نهمن بقلب اندر آمد تخت * * زمین را بچون دیران شست *
 * چو کور ز و کشواد بر میمنه * * سلج و سپه بر دو کوس و بده *
 * ازان میمنه تابان میره * * بشد کیو چون کرک بیش بره *
 * ز شبگیر نایره کشت آفتاب * * همی خون بجوی اندر آمد جواب *
 * ز پهره بشد شرم و آئین مهر * * همی کر ز بادید کفنی سپهر *
 * ز کشته بهر جای بر توده کشت * * کیا بهر منفر سر آلوده کشت *
 * ازان سو که بد شاه مازندران * * بشد میل تن با سپاهی کران *
 * چو رده خرد شده شد بوق و کوس * * خور اندر کس پرده آبنوس *

* * * سواران چو کشتی روان اندر و * * * بروی اندر آورده از کینه روی * * *
 * * * همی گریز بارید بر خود و ترک * * * چو باد خزان بار دازید بر ک * * *
 * * * فراوان سدا فاد مانند گوی * * * دل واسینه با چاک و خون بد بجوی * * *
 * * * دمان باد پایان چو کشتی بر آب * * * سوی غرق دارند کشتی شتاب * * *
 * * * سپندار دستم بل صفت شکن * * * ابا جان سستان تیغ دشمن فکن * * *
 * * * نشسته بر خشن اندرون هم چو کوه * * * در افکنده تن را بدیوان کرده * * *
 * * * ز باره چو بگذارد وی تیغ تیز * * * ز دیوان بر آردی او دست خیز * * *
 * * * بیک زخم ده سر فکندی زد و شش * * * به نعره بکندی دل شیر و شش * * *
 * * * ز کز شش دل آسمان چاک شد * * * ز کز دوش فلک روی بر خاک شد * * *
 * * * نه نکش چو از شست کردی گذر * * * مغرول شندی زان دل شیر نو * * *
 * * * بکشدش چو تن راست کردی نغم * * * چو از در کشیدی بلان را بدم * * *
 * * * ز پا و درگاهش جهان خزه ماند * * * ز تینش زمین دیده در خون نشاند * * *
 * * * بدین گونه زان لشکر نامدار * * * فراوان بیگند و در کار زاد * * *
 * * * بیک بخته دو لشکر نام جوی * * * بروی اندر آورده زیگنه روی * * *
 * * * به هشتم جامه اردک و سن شاه * * * ز سر بر گرفت ان کیانی گلاه * * *
 * * * به پیش جهان داور ده نمای * * * بیا به همی بود کربان پهای * * *
 * * * وزان پس بمالید بر خاک روی * * * چنین گفت گای داد و راست گوی * * *

* چو تند رخ و شان شده هر دو ان * * شش جادوان رستم پهلوان *
 * ازان پس تهن یکی نیز خواست * * سوی شاه مازندران تاخت راست *
 * چو بر نیزه رستم افکند چشم * * نماذج با او دیری و خشم *
 * دل رستم از کینه آمد بجوش * * بر آورد چون شیر شریزه خوش *
 * یکی نیزه زد بر کمر بند او می * * ز کبر اندر آمد به پیوند او می *
 * شد از جادوی تنش یک لخت کوه * * از ایران نظاره بر و بر کرده *
 * تهن فرو ماند ازان در شکفت * * سنان دار نیزه بگردن گرفت *
 * رسید اندران جای کاوس شاه * * ابابیل و کوس و درفش و سپاه *
 * بر رستم چنین گفت گامی مرفراز * * چه بودت که ایدر بماندی دراز *
 * چنین گفت رستم که چن رزم سخت * * بود و بر افروخت پیدار سخت *
 * مرادید چون شاه مازندران * * بگردن بر آورده کر ذکران *
 * عنان تافت بر کین بر آمد ز جای * * بدان سنان که پر داذ کبر دهمای *
 * بر خش دلا و سپردم عنان * * ز دم بر کمر بند کبرش سنان *
 * گمانم چنان بد که اوسر نکون * * کنون آید از کومه زین برون *
 * برین کونه شد سنگ در پیش من * * نبود آ که از کم و ازیش من *
 * چنین سنگ خارا یکی کوه گشت * * ز جنک و ز مردی بی اندوه گشت *
 * به لشکر کشش برد خواهم کنون * * مگر گاید از سنگ خارا برون *

* زمانه نگر د اویده جای خویش * * بیفتد و بر کینه که پای خویش *
 * خود و دیو و دیلان پر خاش جوی * * بروی اندر آورد یکاره روی *
 * سپهد چنین گفت با سروران * * که ای نامه داران جنگ آوردان *
 * یک امر و زور کار چستی کنید * * بمر داغی بس در سنی کنید *
 * کشیدند شمشیر و کز آن سران * * بر آینهخت با هم سپاه کران *
 * یکی کرد بر خاست در دشت جنگ * * که بگرفت از آن روی خورشید رنگ *
 * جهان جوی کرد از جهان دایاد * * سنا د از نیزه بد ارنده داد *
 * بر آینهخت کز زور آورد جوش * * هوا گشت از آواز او پر خروش *
 * به شمشیر از آن لشکر نامه دار * * به کرد بسیار در کار زار *
 * از آواز آن کرد سالار کش * * نه باد و جان و نه بایل مش *
 * فتنه همه دشت خرطوم پیل * * همه کشته دیدند بر چند میل *
 * از آن پس همی نامور پهلوان * * ای نامه داران و کت آوردان *
 * بر آینهخت باشه مازندران * * همی لشکرش خیره گشت اندران *
 * بیامد روان نزد آن بد کمان * * خورشید مانند پیل دمان *
 * بد و گفت گای بد رک نابکار * * به میدان کینه کنون پایدار *
 * چو دید آن سپهدار کرد سرک * * خروشان بیامد چو دنده کرک *
 * روان چون بر نزدیک رسیده * * ز زمین کومه کز کران بر کشیده *
 چو نند و

* بد ز خیم فرمود نایب نرسد * * بگردانش ز انگشت دریندیز *
 * بنفرمان آن خسر و کام کار * * بگرداند از آن پس در آباد و باد *
 * چو شکر کشته آن شاه بیداد کرد * * که در خور نبودش کلاه و کمر *
 * به لشکر کش کس فرستاد زود * * بفرمود تا خواسته هر چه بود *
 * ز کنج و ز نایب و ز تحت و کسر * * ز اسب و زین و سیاح و کمر *
 * نهادند هر جای چون کوه کوه * * بر فتنه لشکر همه هم کرد *
 * سرا و دار هر کس به بخشید کنج * * بویزد کسی کش فرون بود رنج *
 * بنزد دیوان هر آنکس که بدنامیاس * * و زیشان دل انجمن بر هر اس *
 * بفرمودشان تا بر مدد سر * * بکنند ند جائی که بدر بکنند *
 * از آن پس یار بجای نماز * * همی گفت باداد و پاک راز *
 * که ای داد و داد کرد کار ساز * * تو کردی مرا در جهان بی نیاز *
 * نو دادی مرا دست بر جادوان * * سر بخت پیرم تو کردی جوان *
 * همه فرد ویر و زنی از فرست * * باخ تو بودی توئی هم نخست *
 * یک هفته بر پیش بر دان پاک * * همی با نیایش به پیود خاک *
 * به هشتم در کنج ها کرد باز * * به بخشید بر هر که بودش نیاز *
 * همی گشت یک هفته زین کوه نیز * * به بخشید بر هر که بایست چر *
 * بسم هفته چون گاه گشت راست * * می و جام یا قوت و یغاده خواست *

* بفرموده شاه تا از آن جایگاه * * بر مدتش به نزدیکی پایگاه *
 * ز لشکر هر آنکس که بد زورمند * * بسو و ند و سنگ آرمودند چند *
 * نه بر حاسق از جای سنگ کران * * میان درون شاه مازند و ان *
 * کوپیل بن کرد جنگال یاز * * بران آزمايش نمودش نیاز *
 * بران گونه آن سنگ و ابر گرفت * * کران ماند لشکر سر اسر شکفت *
 * بهاده بهی رفت بر کشف کوه * * فروشان پس پشت او در کرده *
 * ابر کردگار آفرین خوانند * * بر وزر و کوه سر بر افشاندند *
 * به پیش سر اچوده شاه برد * * بینگند و ابر انبان را سپرد *
 * بد و گفت ار ایدون که بید اشوی * * بگردی ازین تنبل و جادوی *
 * و کر نه به پود دینخ و نسر * * برم همه سنگ را سر بسر *
 * بشنید شد هم جو یکبار و ابر * * بسر برش بود و در تنش کبر *
 * کشتن و ستم شاه مازند و ان را *

* همین گرفت از آن دست اوی * * بنجه بدوزی شاه بنهاد روی *
 * چنین گفت کاد و دم آن تخت کوه * * زیم نبر شد به جنگم ستوه *
 * بد و در نگه کردگار و سس شاه * * بدیدش سر سزا و ادخت و کلاه *
 * یکی زشت و بود و با و در از * * سر و کردن و شک هم چون کر از *
 * و زان و نخبهای کهن یاد کرد * * دلش خسته بد لب پر از باد سرد *
 بد زخم

* چو گاو مس در شهر ایران رسید * * ذکر دسپه شد مو اناهدید *
 * بر آمد همی تا بخور شید جوشش * * زن و مرد شدند میش او باخوش *
 * همه شهر ایران بیار اسند * * می و رو دورا شکر ان خواسند *
 * جهان سر بسر نوشد از شاه نو * * ز ایران بر آمد یکی ماه نو *
 * چو بر تخت نشست پیروز شاد * * در کنج های کهن بر کشاد *
 * ز هر جای روزی دهان را بخواند * * بد یوان دیار دادن نشاند *
 * بر آمد خردش از در پیل تن * * بزرگان لشکر شدند انجین *
 * همه شادمان نزد شاه آمدند * * بدان نامو ر تخت گاه آمدند *
 * تهنیت بسیار بر سر بر گلاه * * نشست از بر تخت نزدیک شاه *
 * همی خواست دستوری از تاجور * * که تا باز کرد دسوی زال زور *
 * سزاوار او شهریار زمین * * یکی طاعت آراست با آفرین *
 * یکی تخت پیروزه میش سار * * یکی خسروی تاج کوهر نگار *
 * یکی دست در بفت شاهنشاهی * * ابا یاره و طوق با فرسی *
 * صد از ماه دیوان بزرین کمر * * صد از شک مویان با زیب و فر *
 * صد اسب کرانمایه ز دین ستام * * صد اشتر سیه موسی ز دین لجام *
 * همه پادشان دیه خسروی * * ز رومی و چینی و از بهلوی *
 * بر دند صد بد و دیار نیز * * ز دینک و زبوی و زهر کوه چیر *

بیک هفت با جام می پر بچک * * * بمازندران گردان پس در یک *

دادن دستم تخت *

بمازندران به اولاد *

نهمین چنین گفت با شهریار * * * که هر کوه مردم آید بکار *

مرا این مهرها ز اولاد حاست * * * که هر سه مراد از بهود راست *

بمازندران دارد اکنون امید * * * چنین دادش راستی را نوید *

سزد که شهنشاه کهنه نواز * * * در این انجمن سازدش صرناز *

کهنون خلعت شاه باید تخت * * * یکی عهد و مهری بر و بر دست *

که او شاه باشد بمازندران * * * پرستش کندش همه مهران *

یکی چاکری بنک باشد ترا * * * فرستد ترا باج اندر خوراک *

چو بشنید گفتار خسرو پرست * * * بر ز د جهان دار بدار دست *

بمازندران مهران را بخواند * * * ز اولاد چند می سخن ها براند *

چنین گفت کز رای او نگذرد * * * مبادا که از کرده کیفر برید *

یکی ویژه خلعت بدو داد و گفت * * * که پیوسته نیکی کند در نهفت *

سپردا کهگیخت شای بدوی * * * و ز انجاسوی پادشاه در وی *

باز آمدن کاوس از *

بمازندران بایران زمین *

* تو انگر شد از داد و از ایمنی * ز بد بسته شد دست اهریمنی *
 * بروز و شب بار و برک درخت * همی آفرین خواند بر تاج و تخت *
 * بهر ساعتی صد هزار آفرین * بران شاه باد از جهان آفرین *
 * که آباد دارد جهان را بداد * آباد او بخشش کند نیز باد *
 * به کتی خبر شد که کاوس شاه * ز ماندن دران بستد آن تاج و گاه *
 * بهمانندیکسر بدین در شکفت * که کاوس شاه آن بزرگی گرفت *
 * همه پاک باده و با نثار * کشیدند صفت بر در شهریار *
 * جهان چون بهشتی شد آراسته * پر از داد و آکنده از خواسته *
 * شنید می همه جنگ ماند دران * کنون کوشش کن رزم با ما دران *

* نمیداد استان شاه با ما دران دیان احوال *

* کشتن کاوس در جهان و جنگ او با شاه بر بر *

* از آن پس چنان کرد کاوس رای * که در پادشاهی بخشید ز جای *
 * از ایران بشد تا توران و چین * کز کرد از آن پس به کمران زمین *
 * ز کمران شد آراسته تازده * میانها ندیدند بسند و کوه *
 * پذیرفت هر مهری با ژوسا و * نگردد آزمون کاو با شیر تا و *
 * چنین همم کز آن به بر بر شدند * جهان جوی با تخت و افسر شدند *
 * شه بر برستان بیاد است جنگ * ز مانده که کوه تر نشد برنگ *

* ز باقوت جانی بر از مشکاب * * ز پیروزه دیگر یکی بر گلاب *
 * نبشته یکی نامه بر حصه بر * * ز مشک و می و خود و غیر حیر *
 * سپردش به سالار کیتی فروز * * بونی همه کشور نیم روز *
 * جهان کز بس عهد گاو س شاه * * نباشد بران تخت کس با گاه *
 * وزان بس بر و آفرین کرد شاه * * که بی تو مینا د کس سور و ماه *
 * دل نامه ازان بنو کرم باد * * روانست بر از شرم و آذر م باد *
 * فرو برد رسم بوسید تخت * * بسج گذر کرد و بر بست وخت *
 * خود شش تیر بر آمد ز شهر * * ز شادی بهر کس رسانید بهر *
 * به بسند آ زین و بانک و رای * * بخرید و کوس و دگر گز نامی *
 * بشد رسم زال و نشست شاه * * جهان کرد و دشن بآئین و راه *
 * بشادی ابر تحت زین نشست * * همه جور و بیداد را در بست *
 * زمین را به بخشید بر مهران * * به باز آمد از شهر مازندران *
 * به دادش بطوس انکه اسپیدی * * بهد گفت از ایران بگردان بدی *
 * بس انکه سپاهان بکود ز داد * * و را گاه و فرمان آن مرز داد *
 * وزان پس شادی و می دست برد * * جهان را نمود او بسی دست برد *
 * بزد کردن خصم به شمشیر داد * * نیامد همی بر دل از مرگ یاد *
 * زمین گشت پر سبزه و آب نم * * شد آراسته هم به باغ ارم *
 نو نکر

* چو طوس آبخنان دید از قلب گاه * * * * *
 * چو طوس آبخنان دید از قلب گاه * * * * *
 * یزداسب با ناداری هزار * * * * *
 * یزداسب با ناداری هزار * * * * *
 * بر آویخت و بدرید قلب سپاه * * * * *
 * بر آویخت و بدرید قلب سپاه * * * * *
 * زکردان ایران و کاوس شاه * * * * *
 * زکردان ایران و کاوس شاه * * * * *
 * تو گفتی ببر بر سواد می نماید * * * * *
 * تو گفتی ببر بر سواد می نماید * * * * *
 * بشهر اندرون هر که بد سال خود * * * * *
 * بشهر اندرون هر که بد سال خود * * * * *
 * همه پیش کاوس شاه آمدند * * * * *
 * همه پیش کاوس شاه آمدند * * * * *
 * که ما شاه را چاکر و بنده ایم * * * * *
 * که ما شاه را چاکر و بنده ایم * * * * *
 * بجای دردم زرد کو هر دهمیم * * * * *
 * بجای دردم زرد کو هر دهمیم * * * * *
 * به بخشودگان و بنواخت شان * * * * *
 * به بخشودگان و بنواخت شان * * * * *
 * و زان جای که بانگ سنج و درای * * * * *
 * و زان جای که بانگ سنج و درای * * * * *
 * تو فیه کیستی چو لشکر بر آمد * * * * *
 * تو فیه کیستی چو لشکر بر آمد * * * * *
 * چو آمدش از شهر بر بر کف * * * * *
 * چو آمدش از شهر بر بر کف * * * * *
 * چو آگهی آمد بدیشان ز شاه * * * * *
 * چو آگهی آمد بدیشان ز شاه * * * * *
 * پذیرد شدندش همه مهتران * * * * *
 * پذیرد شدندش همه مهتران * * * * *
 * چو فرمان گزیدند و بستند راه * * * * *
 * چو فرمان گزیدند و بستند راه * * * * *
 * سپه را سوی زابلستان کشید * * * * *
 * سپه را سوی زابلستان کشید * * * * *

* سپاهی بیامد ز بر بر زم * که از لشکر شاه بر خاست بزم *
 * مو کفتی از نیر چون بیشه کشت * خور از کرد اسپان پر اندیشه کشت *
 * کس از خاک دست و عنان را ندید * ز کرد سپه پیل شد نا میدید *
 * بزخم اندر آمد الهی فوج فوج * بدان سان که بر جزو از آب موج *
 * چو کود در کیستی بدان گونه دید * ز کومه نمودی کران بر کشید *
 * چو طوس و خر بر زد کستم شیر * چو خراد و کوبین و کیو دایر *
 * چو با سینه میسر و کشت راست * فرخوش از سواران جنگی نجاست *
 * ز هر دو سپه بر فلک شد خروش * ز مین هم چو دریا بر آمد بجوش *
 * ز بس کرد و باران الماس تیر * ز تاب سواران بادار و گیر *
 * نو کشتی جهان گام نراند و راست * ز کردان روان بر زمانه بلاست *
 * ز کرد سواران هوا بست میخ * دم کوس تند ر بد و برق تیغ *
 * بدش تیر باران و خنجر تکرک * روان کشته از برق و باران شرک *
 * سپه دار کود و ز لشکر شکن * بدست اندرون تیغ دشمن فکن *
 * خروشان و جوشان چو پیل دمان * یکی تملک آورد بر بد کمان *
 * ز بازو چو بکند اردی تیغ تیسر * بر آوردی از بر بری دست خیر *
 * ز سوی دگر کیو بر خاشخو * ز بازو نمودی بگردان هنر *
 * بیک زخم ده مهر کندی مگون * زمین کرده از تیغ در بای خون *

بدست چش مصر و بر بر است : زرد در میان بدان سو که خاست :
 به پیش اندرون شهر با ماوردان : بهر کشوری در سپاسی کران :
 بخرشد بدیشان که کاوس شاه : بر آمد آّب زره با سپاه :
 هم آواز کشند بایک دگر : سپه را سوتی بر بر آمد کذر :
 سپه بود چندان یل تیغ زن : به بر برستان بر شه ندانجن :
 به سپاهی که صحرا و دریا و کوه : شد از نعل اسبان ایشان سوز :
 به شیر در نه دایای کاو : نه کورثیان یافت بر دست داد :
 به ملک از بر سر واهی در آّب : هم اندر هوا بر پران عتاب :
 به راه بستند و کی بود راه : دود ام و ابر چنان جایگاه :
 به جو کاوس شکر بخشای کشید : کس اندر جهان کوه و صحرا ندید :
 به جهان کنی از درخ و از جوشن مست : ستاره زنوک سنان روشن ست :
 به زبس خود زرین و ز تو بر سپر : بگردن بر آورد در خشان تبر :
 به تو کفتی زمین گشت زرد و ان : همی بار و از تیغ بندی روان :
 به ز کردش هوا گشت چون سدره : زمین سر بسریره چون آب و نس :
 به بدید کوه از دم کاو دم : زمین آمد از سم اسبان به خم :
 به ز بانگ تیره به بر برستان : نو کفتی زمین گشت لشکر سنان *
 به دوشگر پو بر هم رسیدند تنگ : دل از کینه آکنده و نهر ز جگر :

بیدشاد یک ماه دز نیر و ز : کهی دو دومی خواست که باز ویوز :
 بزین برینا مد بسی روزگار : که بر کوشه گلستان دست خار :
 کس از آزمایش نیابد جواز : نشیب آیدش چون شود بر فراز :
 چو قند کار کیتی بدین راستی : بدید آمد از نازیبان کاستی :
 ز گاو کس کی روی بر گاشتنند : وز کهر می خوار بکذاشتند :

رزم شاه گاو کس پاشا با ما و دان :

یکی با کهر مرد با کسج و کام : در فشی بر افراخت از مصر و شام :
 چو آمد بشاه جهان آکسی : که اینا ز دار و دشت بنشهی :
 بز د کوس و برداشت از نیر و ز : شده شد و دل شاه کیتی فرو ز :
 جهان بهلوان را اینا و دیش : بماندش بدان شهر و ماوای خویش :
 صران و کریمان ایران زمین : همه بردشان از منی رزم و کین :
 سببه بر سبزه بنشند نام : بکوشید شمشیر با در نیام :
 زمین گشت جهان چو کشتی بر آب : ز کوه و سبزه نیر و شد آفتاب :
 سپه را از با منی بد ریاکشید : بدان سان کجا دشمن او رنذید :
 بی انداز کشتی و زورق بساخت : بیاد است لشکر بدو در شناخت :
 بهمانا که فرسخ بودی هزار : اکو پای زار او کردی شمار :
 همی راند تا در میان سه شهر : ز کیتی برین گونه جو بند بر :
 بدست

ز بس نیزه و تیغ زهر آید ار : ای تیره بد چشم خنجر گزار :
 بر پوست کردی چرا بر سیاه : که تار یک شد روی خورشید و ماه :
 هوا گشت از نیزه چون بیشه : دل هر سوار می در اندیشه :
 ز بس خون که شد ریخته بر زمین : یکی لاله زاری شد آن دشت کین :
 ز پیکان الماس و پر حجاب : تا بید رحشان رخ آفتاب :
 فلک را ز کرد سواران سار : گرفت هوا کر کس گوشت خوار :
 ز بس دست بی نامی و بی پایی دست : تو گفتی کز آن رز که کس نیست :
 ز کشته هر جای بر توده بود : بخون دشت یک سریا لوده بود :
 شکسته شدند آن سه شاه و سپاه : همه یک یک کشته ز نهار خواه :
 نخستین سپه دار با ما و ران : بی ممکن شمشیر دگر ز کز آن :
 غنیمت گشت از شاه ز نهار خواست : بد آنست گان روز روز بلاست :
 بر پیمان که از شهر با ما و ران : سپید دید باژ و سا و کز آن :
 ز اسب و سیاح و ز تحت و کلاه : فرادان فرستد به کاوس شاه :
 چو این داده باشد از و بگذرد : سپاهش بر و بوم او سپرد :
 بمیدون شد بر برو مصر و شام : بدین گونه دادند هر دو پیام :
 ز کوبیده بشنید کاوس کی : برین گفته با پا سخ افکند بی :
 که یک مهر شهادت پناه منسید : نه جویند تاج و کلاه منسید :

زهر و دِوِطَرَف بر کشیدند صفت : بکف خنجر و بر لب آورده گفت :
 بر آمد ز ایران سپه بوق و کوس : برون رفت بهرام و در کین و طوس :
 و زان سو که کور ز و کشتوا بود : چو کیو و چو شید و ش و ز باد بود :
 فکندند بر یال اسپان عمان : بر هر آب دادند نوک سنان :
 چو بر کوه زمین نهادند سر : خرد نس آمد و چاک چاک بر :
 تو گفتی همی سنگ و آس کند : و کر آسمان بر زمین بر زنند :
 بنسید کاوس و دِوِ قلب کا : سپاه اندر آمد بر پیش سپاه :
 چنان شد که تاریک شد چشم مرد : پیارید شکر ف بر لا بود :
 تو گفتی و اثر الی بار دهمی : بسنگ اندرون لاله کردی :
 ز چشم سان آتش آمد برون : زمین به بگرداد دریای خون :
 سه لشکر چنان شد از ابرانیان : که سر باز شناختند از میان :
 یکی نعره زد کیو و گفت ای سران : بگوشید در وزم بد کوهران :
 و روانیست بر کشتن از کارزار : اگر جان سپاریم در کارزار :
 ز کردان ایران سپه بر که بود : بر اکیختند اسب مانند دود :
 یکی اژدها کشت و دیگر پلنگ : یکی میل نامی یکی شیر چنگ :
 نهادند بر دشمنان تیغ کین : با سر که افکند شد بر زمین :
 بر آمد خردش ده و دار و گیر : چو باران بهارید و زمین و تیر :
 زبس

پس پرده تو یکی دختر است * شنیدم که تحت مراد در خور است *
 که پاکیزه چهره است و پاکیزه تن * ستوده بهر شهر و بهر انجمن *
 تو داماد یابی چو پور قباد * چنان دان که خورشید داد تو داد *
 بشمار دیدار چهره زبان * بنزد یک سالار با و روان *
 زبان کردگویا و دل کرد کرم * بیاد است لب را بگفتار نرم *
 ز کا و س دادش در دو سلام * و زان بس بگفت آنچه بودش پیام *
 چو شنید سالار با و روان * دلش گشت پر درد و مرشد کران *
 بدل گفت هر چند که باد شاست * جهاندار و پیروزه و فرمان رواست *
 مراد در جهان این یکی دختر است * که از جان شیرین کرامی ترست *
 فرستاده را اگر کنم مرد و خوار * نذارم بی و مادر کارزار *
 همان به که این درد را نیز چشم * بخوابم و بر دل پوشم خشم *
 ازان پس که بسیار اندیشه کرد * خردمندی و رای را همیشه کرد *
 چنین گفت با مرد شیرین سنی * که سر نیست این آرزو را نه بن *
 همی خواهد از من کرامی دو چیز * که آنرا سه دیگر ندانم نیز *
 مرا پشت گرمی بد از خواسته * بفرزند بودم دل آراسته *
 بمن زین سپاس جان نمائدهی * و کوشاه ایران ستاندهی *
 سپارم و را هر چه خواهد بدوی * تا بم سرازرای و فرمان اوی *

✽ خواست کاری نمودن شاه کاوس ✽

✽ سودابه دختر شاه با ما و ران را ✽

✽ و زان پس بکاوس گویند گفت ✽ ✽ که او دختری دارد اندر نهفت ✽

✽ که اذ سر و بالاش زیبارست ✽ ✽ ز مشک سیه بر منرفش انورست ✽

✽ بیابا بلند و به کیسو گم کند ✽ ✽ ز بانفش چو غنجر لبانش چو قند ✽

✽ فرو هشته کیسو ز سر بر زمین ✽ ✽ ز ایزد بران ماه باد آفرین ✽

✽ بهشتی ست آراسته پر نگار ✽ ✽ چو نور شید تابان بحریم بهار ✽

✽ نشاید که باشد جز او بخت شاه ✽ ✽ به یگو بود شاه و اجت ماه ✽

✽ بحسبید کاوس را دل ز جای ✽ ✽ چنین داد باح که بیک ست رای ✽

✽ من ادر اکرم از پدر خواستار ✽ ✽ که زبید به مشکوی ما آن نگار ✽

✽ گزین کرد شاه از میان کرده ✽ ✽ یکی مریدیدار دانش پژوه ✽

✽ که آرمایه اش سر و کوفتش کران ✽ ✽ بفرمود تا شد به ما و ران ✽

✽ چنین گفت کور اهن نازد کن ✽ ✽ بیار این منوش به شیرین تن ✽

✽ بسویش که میوند من در جهان ✽ ✽ بجز به کار آرموده همان ✽

✽ که خدشید دوش ز تاج منست ✽ ✽ زمین پایه تحت حاج منست ✽

✽ هراکس که در سایه من بناه ✽ ✽ نیا به از دم شود پایگاه ✽

✽ کنون با تو میوند جویم بهی ✽ ✽ رخ آتش و ابشویم بهی ✽

بس

* عمار سی باده نو آراسته * * پس بهشت آواز درون خواسته *
 * یکی لشکر آراسته چون بهشت * * تو کفنی موا بر زمین لاله گشت *
 * چو آمد بنزدیک کاوس شاه * * دلارای و آن خوب چهره سپاه *
 * زمود جبر آمد یکی ماه نو * * آراسته شاه برگاه نو *
 * ز مشک سیه کرده بر کل زکار * * فرو هشته بر خالیه کوشوار *
 * دو یاقوت رخشان دوز کس دژم * * ستون دوا بر دو چو سیمین قسّم *
 * دو ابرو به مانند حاجی کمان * * کز دهنه گشتی دل مردمان *
 * نگه کرد کاوس خیره به مانند * * به سودابه بر نام یزدان بخواند *
 * یکی انجن کرد با بگردان * * ز بیدار دل پیر سر مو بدان *
 * مرا دید سوداوه را بخت خویش * * از و کام بست به آئین و کیش *
 * وزان پس بدو گفت چون دیدمت * * به مشکوی زربین پسندیدمت *
 * خمین بد بدل شاه با دوران * * ز هر گونه چاره جست اندران *
 * چو یک به نهمه بگذشت به ششم نگاه * * فرستاد بنزدیک کاوس شاه *
 * اگر شاه بیند به نهمان من * * بسباید حرامان سوی خان من *
 * شود شهرها و دران از جسد * * چو بسند رخسار شاه بلند *

* حیلۀ کردن شاهها و دران *

* و گرفتن کاوس را *

غنیمت گشت و سودا به را پیش خواند : ز کا و سس چند ی سنی ها بر اند :
 بد و گفت کز مهر سر فراز : که بست از مهی و بهی بی نیاز :
 فرستاده بحر بگو آمد ست : یکی نامه باد استا نهاد ست :
 مهی خواهد از من کبی گام من : ببرد ز دل خواب و آرام من :
 به کوئی تو اکنون موای تو چیست : بدین کار کبار و رای تو چیست :
 بد و گفت سودا به کر چاره نیست : از و بهتر امد و ز غم تو آره نیست :
 کسی کو بود شهریار جهان : هر و بوم خواهد می از جهان :
 به پیوند با او چسبائی درم : کسی نشمرد شادمانی به غم :
 بد انست سالارها و دران : که سودا به را آن نیامد کران :
 یکی داستان برزد آن شهریار : ز کار خود و کردش روزگار :
 کرا در پس پرده و خرابود : اگر تاج دارد ددا خرابود :
 فرستاد شاه را پیش خواند : و زنان نامه را انش با لاشاند :
 به بستند بندی بر آئین خویش : بدان سان که بود آن زمان دین و گیش :
 بیک بنفیه سالارها و دران : همی ساخت آن کار با احترام :
 بیاورد پس خرد و خسته دل : پرستند سه صد عمار و چهل :
 هزار اشتر و اسب و استر هزار : ز دیبا و دینار کردند بار :
 ز سودج فروخته دیبا جلیس : سپاه ایستاده رده خیل خیل :

بنمی بود یک هفته بامی بدست * خوش و خرم آمدش جای نشست *
 شب و روز در پیش چون که تران * میان بسته بد شاه با مادران *
 به بسته همه لشکرش را میان * پرستند در پیش ایران *
 همه گشته بودند آراسته * سکا لیده و از جای برخاسته *
 بدین گونه تا یک سرایمن شدند * ز چون و چرا و ز بیم و کردند *
 ز بر بر همه لشکر آک شدند * سرکاش چنین بود در ره شدند *
 شش بانگ بوق آمد و تاخت * کسی را بند آرزو ساختن *
 ز بر برستان چون بیامد سپاه * به مادران شاد دل گشت شاه *
 گرفتند ناگاه کس را * همان کی و کود در زوم طوس را *
 چو کرکین و چون زنگه شاوران * همه نامداران کند آوران *
 گرفتند و بستند در بند سخت * بکون سار گشته همه فروخت *
 چه گوید درین مردم ز رفتن * به دانی نوای گاردان اندرین *
 چو پیوسته خون نباشد کسی * نباید برودن ایمن بسی *
 بودند نیز پیوسته خونی که مهر * بر دژ و تاج بگردش چهر *
 زناد وستی را ز پیداکند * همان کود و روغ ست رسوا کند *
 * چو مهر کسی را بجای بسود * باید بسود و زیان آرمود *
 بود که بجای از تو کم تر بود * هم از رشک مهر تو لاغر بود *

* بران کوه باو همی چاره جست * * نهایش بد بود و رایش درست *
 * مکر شهر و دختر بماند و می * * نباشد مکر بر سرش با زادی *
 * بد است سودا به رای مدد * * که با سود پر خاش دارد بسد *
 * بگاوس کی گفت کاین رای نیست * * ترا خود به مهمان اد جای نیست *
 * ترابی بهانه به چنگ آورد * * نباید که با سود جنگ آورد *
 * ز بهر من است این همه گفت و گوی * * ترا زین نباید جز اندوه روی *
 * ز سودا به گفتار باور مگرد * * نمیداشت زایشان کسی را ببرد *
 * بشد باد لیران و کند آوران * * به بهر مهمانی شاه نام و ران *
 * یکی شهر بد شاه را شامه نام * * همان از دسود و جشن و خرام *
 * بدان شهر بودیش جای نشست * * همه شهر مرا سر آذین به بست *
 * چو در شامه شد شاه کردن فراز * * همه شهر بر و ند بهش نماز *
 * همی گوهر و زعفران ریختند * * بدینار و عنبر بر آینه کنند *
 * بشهر اندر آدای و دد و سرود * * بهم بر کشیدند چون تار و پود *
 * چو دیدمش سپیدار با ماوران * * پیاده شدش پیش با مهران *
 * از ایوان سالار تا پیش در * * همه در و یا قوت بارید و زر *
 * بزربین طبق تا فرو ریختند * * بر مشک و عنبر همی ریختند *
 * بکاخ اندرون تخت زرین نهاد * * نشست از بر تخت کاوس شاد *
 * همی بود

جدائی تو اسم ز کاوس گفت : اکبر و در خاک باشد نهفت
 چو کاوس را بند باید کشید : مرا بی کمر باید برید
 بگفتند گفتار او باید : پر از کین شدش سر پر از خون جگر
 به حشش فرستاد نزدیک شوی : بگرختند از غم بخون شسته روی
 نشستش بیک جای باشه یار : پرستند او بود و دم غم کنار

آدم را فراسیاب بایران

مرا که شد در جهان آکهی : که کم شد ز پالیز سر و سی
 چو بسته شد آن شاه دیهیم جوی : سپاسش بایران نهادند روی
 چو بر تخت زرین نیدند شاه : به حسن کمر فتند هر کس کلاه
 ز ترکان و از دشت یزدوران : ز هر سو بیامد سپاهی کران
 گشت لشکری ساخت از سیاب : بر آمد مر از خور و آرام و خواب
 از ایران بر آمد به هر سو خروش : شد آرام کیتی پر از جنگ و جوش
 بجنگ اندرون بود لشکر سه ماه : بدادند سرها ز هر کلاه
 بستند از سیاب از میان : بر آویخت با شکر تا زیان
 سپهبد سوی کرز کین دست برد : بهر کس که می زدای کرد خرد
 سپاهش بدین سان همه هم کرده : همه تملک کردند مانند کوه
 به شمشیر از آن لشکر نامدار : بینگند بسیار در خاک زار

چوین ست کیهان ناپاک را می: بهر باد بخره مجسبه ز جای:
 چو کاوس بر بخر کی بسته شد: بهما و دران را می پیوسته شد:
 یکی کوه بودش سر اند و سحاب: بر آورد و ایزد از قرآب:
 یکی دژ بر آورد و در کوه سار: نو کفتی سپهر ستش اندر کنار:
 بدان دژ فرستاد کاوس را: همان کیو و کودر ز دم طوس را:
 همه مهران و کور ایه بند: ابا شاه کاوس و دژ کند:
 ز کردان نکه بان دژ شد هزار: همه نامداران خنجر گزار:
 سر اورد و آب را ج داد: پیرما بکان بد و ناج داد:
 بر قند پوشیده و میان دخیل: عمادی یکی دو میان جایل:
 که سودابه را باز جای آورد: سر اورد و از برهای آورد:
 چو سودابه پوشیدگان را بدید: بن جامه خسروی بردید:
 به مشکین کند اندر افکند چنگ: به فندق کلان را بخون داد رنگ:
 بدیشان چنین گفت کیس بند و درد: ستوده ندارد مردان مرد:
 هر از و ز جنگش نگر دید بند: که جامه زره بود و نقش سمند:
 سپه دار چون کیو و کودر ز طوس: بدید دل تان ز آدای کوس:
 همی تحت ز زین کین که کتبند: ز پیوستگی دست کوه کشید:
 پرسندگان را مکان کرد نام: سمن بر ز خون و پر آواز گام:
 جدائی

و کز نه زن و کز دکان مان اسیر به چنگال دیوان بودی خیر
 کنون چاره باید انگشتن دل خویش ازین رنج پرداختن
 بیاید رستم ز چشم آب زرد دلش کشت پرتاب و جان پر زدرد
 چنین داد پاسخ که من با سپاه میان بسته ام جنگ را کینه خواه
 چو یابم زکا و سس کی آکسی کنم شهر ایران ز ترکان نهی
 آکاسی یافت رستم از عذر شاه پادوران
 و کز فتن شاه کاوس را و نامه نوشتن رستم به پادوران
 پس آکاسی آمد زکا و سس شاه ز بند و کین گاه و کار سپاه
 سپه را از کابل بزال بخواند میان بست و بر جنگ لشکر براند
 کز دار آتش بی بر و مید چو باد دمان لشکر اندر کشید
 یکی مرد بیدار و جو بند راه فرستاد نزدیک کاوس شاه
 که من آدم با سپاه کران سوی رزم سالار پادوران
 بدان تا نایم بد و داوری مران کس که بودست از لشکری
 تو دل شادمان دارانده خود که اینک رسیدم بدان بوم و بر
 همان نزد سالار پادوران بشد نامداری ز کند آوران
 یکی نامه نوشت با کبر و دار پر از کر زو شمشیر و از کار زار
 نخست از جهان آفرین کرد یاد در دانش و داد اهر کشاد

چو دریای الماس شد کان لعل ❖ تن کشته فرسود در زیر نعل ❖
 بایشان بتارید کوهال و تیغ ❖ شد ندان دلیران بر او کویغ ❖
 چو غرم دوند ز چکان کمرک ❖ برفت آن دلاور سپاهی بزرک ❖
 سپاه اندر ایران پراکنده شد ❖ زن و مرد و کودک همه بنده شد ❖
 چنین تست رسم سرای سیج ❖ همه از وی آزاد و دورج ❖
 مرا انجام بگو بدشش بکزد ❖ شکار یست مرکش همی بشکزد ❖
 همه در گرفتند ایران سیاه ❖ بر ایرانیان کشت لیتی سیاه ❖
 شکست آمد از ترک بر تازیان ❖ ز جست فرونی سر آمد زیان ❖
 دوبره سوی زابسان شدند ❖ بخواشش بر پورستان شدند ❖
 که ما را ز بد با تو باشی پناه ❖ چو کم شد کنون فرکا و س شاه ❖
 بگفتند هر کس که شود بد بخت ❖ بر پیش اندر آمد کنون کار سخت ❖
 دروغ ست ایران که ویران شود ❖ گنام پانگان و سیران شود ❖
 همه جای جگی سواران بدی ❖ نشستن که شهر یاران بدی ❖
 کنون جای سخنی و جای بلاست ❖ نشستن که نیز چنگ از دست ❖
 کسی که پنهان نخورده ست شیر ❖ بدین رنج مارا بود دست گیر ❖
 اگر رای بنید جهان پهلوان ❖ ببرد از دایران ز ترکان کوان ❖
 نشیند باز ام بر تخت کاه ❖ همه بنده باشیم و او پادشاه ❖
 و کمره

* تو بر خواند نامه سرش خیره شد * * * * *
 * از آن نامه روشن دلش شد بجوش * * * * *
 * چنین داد پاش که کا و کس کی * * * * *
 * تو مهر که که آئی به بر برستان * * * * *
 * همین بند و زندانت آراستست * * * * *
 * بیایم بجنگ تو من با سپاه * * * * *
 * فرستاده را خواور کرد و براند * * * * *
 * هم اندر زمان لشکری کرد کرد * * * * *
 * سپاهی همه نیزه و کمر و دار * * * * *
 * و زمین سو فرستاده سر فراز * * * * *
 * ز کشتار و کردار آن بد نهاد * * * * *
 * چو بشنید پاش کوهیل تن * * * * *
 * هر از خشم و کین کرد سو کند یاد * * * * *
 * که من زان سک بدر ک تیره جان * * * * *
 * بر زمش در آورده بیجان کنم * * * * *
 * بفرمود تا بر نشیند سپاه * * * * *
 * آمدن رستم بهاماوران * * * * *

* در گفت گای شاه با واران * * یقین شد که هستی ز بد کوهران *
 * ز بد کوهری بر فوس این نشان * * که بر تنک سازی بگردن کشان *
 * ز بی دانشی بسته بر تری * * تو بد کوهری و زسک کم تری *
 * بدین سان بیایدت از خویش شرم * * بر کتی ندانی پی سرد و گرم *
 * که بر شاه ایران کین ساختی * * به یوستگی در به انداختی *
 * نه مردی بود چاره جستن بجنگ * * ز رفتی بر سم دلاور نهنگ *
 * که در جنگ هرگز نزد کین * * و گر چند باشد دش پرز کین *
 * ترا کردم آکه کزین بر تری * * به پیچی و پوئی ره کهنری *
 * اگر شاه کاوس یابد و با * * تو دوستی ز چنگ بد ارث دها *
 * و گر سر بانی ز اندر زن * * سرت را بی دور و اسی زن *
 * ندانی که چون من گم و ای جنگ * * ز تیغم بسوزد بد و یا نهنگ *
 * به کشور به بخشای و بر خویش سم * * بدان تا نگردی پریشان بغم *
 * و گر نه بیار ای جنگ مرا * * بگردن به میسای نهنگ مرا *
 * بداد ای کیمان و هر مزو شید * * بر زم و به بزم و به یم و امید *
 * که من کین کاوس و ایران سپاه * * بخوام ز تویی خرد پادشاه *
 * بنمانا شنیدی تواز مهران * * که چون کرده ام جنگ ما زدران *
 * فرستاده شد تا به با واران * * بدادش پیام جهان پهلوان *
 چو بر

چو دید لشکر بر ویال ادوی ۰ بدست اندرون کرز و کوپال ادوی ۰
 همان نامه اران زایل کرده ۰ که بانیزه بود ندانند کوه ۰
 تو کفنی که دل شان بر آمد زن ۰ ز موشش پراکنده شد انجن ۰
 کریزان بیامد بهامو و ران ۰ ز پیش تهنن سپای کران *
 چو بنشست سنالار بارای زن ۰ دو مرد جوان خواست از انجن ۰
 بدان تا فرستد سم اندر زمان ۰ به مصر و به بربر و چو باد دمان ۰
 یکی نامه هر یک بچنگ اندرون ۰ نوشته بدرد دل از آب خون ۰
 کریز پادشاهی بدان دور نیست ۰ به نیک و بد هر دو ان را یکی ست ۰
 که ایدون که باشید با من یکی ۰ ز دستم ترسم بچنگ اندکی ۰
 از ان سو شما و ازین سوی ما ۰ بگردیم در جنگ با اردما ۰
 و گرنه ازین بر بگم بدرسد ۰ و از دست بر هر سوی دست بد ۰
 چو نامه نزد یک ایشان رسید ۰ که دستم بدان دشت لشکر کشید ۰
 همه دل پر از بیم برخاستند ۰ سپاه و و کشور بیار استند ۰
 نهادند سر سوی ماموران ۰ زمین کوه گشت از کران نا کران ۰
 سپه کوه ناکوه صف بر کشید ۰ پی پیل شد از زمین ناپدید ۰
 چو دستم چنان دید نزدیک شاه ۰ بهانی بر افکند کردی بر او ۰
 که شاه سه کشور همی جنگ جوی ۰ به یکم و سوی من نهادند روی ۰

✽ در زم او با شاه با ماوران ✽

✽ سوی ژرف دریا بیا مد بجنک ✽ ✽ که بر خشک بر بود ره بادرنک ✽
 ✽ بکشتی و زورق سپاهی کران ✽ ✽ رسیدند نزدیک ماوران ✽
 ✽ بتاراج و کشتن بیاراستند ✽ ✽ از آرزوم دل با بری راستند ✽
 ✽ خورشید بشاه هموار ازین ✽ ✽ که رستم نهاد دست بر رخس زین ✽
 ✽ بر آشفته و زان مژ بر شد خروش ✽ ✽ همان آمد از غارت و خون بجوش ✽
 ✽ بباست ناگام آمد بجنک ✽ ✽ بند مودار و زکار درنک ✽
 ✽ چو بیرون شد از شهر خود با سپاه ✽ ✽ بر و روز هم چون شب آمد سپاه ✽
 ✽ چپ در است لشکر بیاراستند ✽ ✽ بجنک اندرون نامور خواستند ✽
 ✽ کو بیل تن گفت جنگی منم ✽ ✽ به آورد که بر درنگی منم ✽
 ✽ پوشید پس جوشن کارزار ✽ ✽ بر رخس دلاور بر آورد بار ✽
 ✽ بگردان چنین گفت پس پهلوان ✽ ✽ که ای نامداران فرخ کو ان ✽
 ✽ به نیزه بکوشید و کارزار ✽ ✽ بر آید یک سر از ایشان دمار ✽
 ✽ سواران سوی نیزه بردند دست ✽ ✽ خروشان بگردان پیلان مست ✽
 ✽ میستان شد از نیزه آورد دگاه ✽ ✽ ز نیزه زخو رشید پیدانه ماه ✽
 ✽ بر قلب اندرون تاخت رستم چو باد ✽ ✽ نبودش زیبا و روان هیچ یاد ✽
 ✽ بر آورد دگر ز کران را بدوش ✽ ✽ برانگیخت رخس و بر آمد بجوش ✽

* ز خون دشت کفتی کرد و دزم مست * * نر دزم کو بیل تن و ستم ست *
 * فراوان ازان مردمان کشته شد * * بسر بر سپهر بلا کشته شد *
 * ز کمر دار سالار ناموشیار * * بد آمد سپه را بدان گادزار *
 * ز کشته در و دشت کشته چو کوه * * کر یزان بهر کوشه شد کرده *
 * بسی سرفاده به میدان چو کوی * * ز خون یلان بد روان جوی جوی *
 * بریده زهر سوستر که ار * * بر آکند هفتان همه دشت و غار *
 * نهمن مران رخس را نیز کرد * * ز خون فرومایه پر نیز کرد *
 * نمی تاخت اندر ملی شاه شام * * پنداخت از یال او خم خام *
 * میانش به حلقه در آورد کرد * * تو کفتی خم اندر میانش نشد *
 * ز زین بر کوفتش بگردار کوی * * که چو کان بزخم آندر آید بروی *
 * بیفکنند و بهرام دستش بست * * بر فدا شد نام بردار شست *
 * بخون کشته آغشته نامون و کوه * * ز بس کشته آمد زهر دو کرده *
 * پشه بر برسان بجنگ کر از * * کر فدا شد با چهل سرفراز *
 * ز واره بگردار شیر زیان * * بر شاه بر برد و آردمان *
 * بر آویخت با شاه جنگی سوار * * بز د بر سرش تیغ زهر آیدار *
 * ز سر تا میانش بد و نیم کرد * * دل دزم جو یان پرازیم کرد *
 * چو در دزم کشته شد نادر * * بدست ز واره دلاور سوار *

❖ سوی مسره نام بردار شیر ❖ زواره که بود از دلائی دلیر ❖
 ❖ بقلب اندرون پور دستان سام ❖ ابر کوه زین درون خم حام ❖
 ❖ چو ناموران شاه از دور دید ❖ که رسم بدان سان نامی برد مید ❖
 ❖ غنیمت گشت و آهنگ آویز کرد ❖ ازان پس که در جنگ پریز کرد ❖
 ❖ بیاورد لشکر زچپ و زر است ❖ همه لغز کردان ز نعره بگاست ❖
 ❖ بقلب اندرون شاه ناموران ❖ بگردش یکی لشکری بی کران ❖
 ❖ بار زید کینی ز بار کران ❖ ز سر کوه آسن کران تا کران ❖
 ❖ ز بس کرد لشکر جهان تار شد ❖ مگر مهر رخشان گرفتار شد ❖
 ❖ سپهد چو لشکر بهامون کشید ❖ سپاه سه شاه سه کشور پدید ❖
 ❖ چنین گفت با لشکر سر فراز ❖ که امر دژ مژگان بدید باز ❖
 ❖ بشش و یال سیند و اسب و عنان ❖ دو دیده نهاده بنوک سان ❖
 ❖ اگر صد هزار اندوگر یک سوار ❖ فرزندنی لشکر نیاید بکار ❖
 ❖ چو ما را بود یار یزدان پاک ❖ سردشمنان اندر آرم بخاک ❖
 ❖ بفرمود رسم که تا کوه نامی ❖ زنند و بجنبند لشکر ز جای ❖
 ❖ سرکاش بدین سان در انداختند ❖ به پر و باختند و برون تا خند ❖
 ❖ چکا چاک یخ آمد و کرد ویر ❖ ز خون یلان دشت گشت آبگیر ❖
 ❖ هر آمد در خشیدن یخ و خشت ❖ تو گفتی موابر زمین لاله گشت ❖
 ز خون

* ز پیل و ز پروزه و تخت عاج * * ز دیبای و دیبم و از در تاج *
 * هم از تیغ هندی و کز کران * * ز پر مایه اسببان و از کوه ران *
 * همان خود بر کستوان بی شمار * * زیلان جنگی فردن از هزار *
 * سپهد جز این خواسته هر چه دید * * به کنج سپهدار ایران کشید *
 * بیار است گاه و سحرشید فر * * بدیبای رومی یکی مهد زو *
 * زیاقوت تاج و ز پروزه گاه * * کهر بافته بر جلیل سیاه *
 * یکی اسب و مواد زیر اندوش * * لگامی بزرگ آ زده بر سدرش *
 * همه چوب بالاش از خود تر * * بر و بافته چند گونه کهر *
 * بسودابه فرمود گاند نشین * * همان رو چو خورشید زیر زمین *
 * به بخشود بر شاه باوران * * بدل و دنیا و دبد کران *
 * هم او رفت و بس کار سازی گرفت * * همی خویش را سرفرازی گرفت *
 * یکی تحت پیر دزه چون آسمان * * بگوهر در خشنده چون اخزان *
 * دو صد جامه دیبا بران بر فرود * * بزرگ و کهر بافته تار و پود *
 * صد و چهل کنیزک ابا طوق زر * * دو صد و یک خوب زرین کمر *
 * ز اسب و ز اشتر قرون از شمار * * همه فرشت و دینار کردند بار *
 * فرستاد نزدیک گاه و سحرشید * * شکوفید از ان شاه ایران سپاه *
 * پس آنکه به لشکر که آمد ز شهر * * ز کیتی برین گونه جو بسند بهر *

* هر خواهی تاخت چون بیل مست * * کز وی بکشت و کردی بخت *
 * زکشته زمین گشت با کوه راست * * همی گفت هر کس که روز بلاست *
 * نکه کز دپس شاه لا ما و ران * * همه کشته دید از کران تا کران *
 * کز وی ز نام آوردان خسته دید * * کز وی به بند کران بسته دید *
 * کوه بیل تن دید با تیغ نیز * * کفنده بران روز که رست خیز *
 * بدانست کان روز روز بلاست * * برستم فرسناد و زهار خواست *
 * به پیمان که کاوس کی با صران * * برستم آورد ز لا ما و ران *
 * سرا پرده و تاج و کنج و کهر * * پرستند و تحت و زوین کهر *
 * پذیرفت دیگر همه ساو و باج * * که بدید بگاوس با کنج و تاج *
 * فرسناد و مرشاه را آورد * * بد و داد کاوش چنان چون سزید *
 * سپاه سه کشور امان خواستند * * بدان گفته لا و ل یار استند *
 * برین بر نهادند یکسر سپاه * * کزان پس نباشد کسی کینه خواه *
 * کوه بیل تن نیز پیمان به بست * * که آن بسکان را کشاید و دوست *
 * یکایک برین گاه بر ساختند * * سپاه سه کشور بر داجتند *

* باز گشتن کاوس بایران زمین *

* چو از دژرها کرد کاوس را * * همان کبر و کدور ز دم طوس را *
 * سیاح سه کشور سه کنج سه شاه * * سر ابرو لشکر و تاج و کلاه *
 ز بیل

* دلبری بختد کوه سوار * * * * * *
 * نوشتند یک نامه شاه سوار * * * * * *
 * که شاه را سر بسر جا کوبیم * * * * * *
 * چون از کساران بیام سپاه * * * * * *
 * دل باشد از کار ایشان بد رود * * * * * *
 * همی تخت او خواست از اسباب * * * * * *
 * بر قتم بایزه های دراز * * * * * *
 * از ایشان و از مایی کشته شد * * * * * *
 * کنون آمد از کار وی آکهی * * * * * *
 * همه نامه دادان شش زن * * * * * *
 * او بر کرایه ز بر بر عنان * * * * * *
 * زمین کو تا که پر خون کنیم * * * * * *
 * فرساده باد بر انگذ و رفت * * * * * *
 * چون نامه بر شاه ایران رسید * * * * * *
 * از ایشان پسند آمدش کار کرد * * * * * *

* نامه کاوس با فراسباب *

* یکی نامه نوشت کاوس شاه * * * * * *

✽ بر آد است گاید بایران زمین ✽ ✽ ز کشور طلب کرد کردان کین ✽

✽ سپاهش فرون شد ز سه صد هزار ✽ ✽ زره دار و بر کسوان و سوار ✽

✽ ایلمی فرستادن کاوس ✽

✽ شاه روم ✽

✽ پیامد کران لشکر بربری ✽ ✽ سواران جنگ آورد و لشکری ✽

✽ بر و انجن شد ز بربر سوار ✽ ✽ ز مهر و زها و دران صد هزار ✽

✽ فرستاده شد نزد قیصر شاه ✽ ✽ سوادری که اندر نور دید راه ✽

✽ بفرمود که نامه اران روم ✽ ✽ کسی کو بتا ز دیر یا بوم ✽

✽ فرستاد باید به نزد یک من ✽ ✽ برافروختن رای نارک من ✽

✽ جهان دیده باید عنان دار و بس ✽ ✽ عنان و سپر باید شش یار و بس ✽

✽ که اینداید همه ساخته ✽ ✽ سنانها بابر اندر افراخته ✽

✽ چنین لشکری باید از مرز روم ✽ ✽ که آیند با من به آباد بوم ✽

✽ باندازد خویشن هر کسی ✽ ✽ همی نیکوئی با نمودی بسی ✽

✽ نهان دلاور اماخت زر ✽ ✽ بر شاه رفتند بسته کمر ✽

✽ پس آگای آمد زها و دران ✽ ✽ بدشت سواران نیزه و دران ✽

✽ که دستم به مهر و به بربر کرد ✽ ✽ بران شهر یاران بر و زبر و ✽

✽ کنون سوی ایران بویده می ✽ ✽ ز توران سپهر زم جوید می ✽

* کوراید و نگه باین سپه بگذرم * * سر و انصرت ز جوی بسپرم *
 * نر اباد لیران آن انجن * * ندارد به کس رستم پیلن *
 * نر توران زمین کرشدهی شهریار * * اباشاه و شهرد ایران به کار *
 * چو آن نامه یکسر پریان رسید * * فرستاد نامه و برگزید *
 * فرستاد نزدیک افرا سیاب * * همی تاخت جویان چو کشتی بر آب *
 * چو آمد به نزدیک توران سپاه * * بر دنداد و آید نزدیک شاه *
 * چو آن نامه بر خواند افرا سیاب * * مهرش کشت بر کین و دل پر شتاب *
 * فرستاد پاسخ که این گفت و گوی * * نه زید جزا ز مردم زشت حوی *
 * نر اگر سزا بودی ایران بدان * * نیازت بودی بهامادران *
 * نودانی که چون من کنم رای جنگ * * ز تیغم بسوزد بد و یا نهنگ *
 * کنون آدم جنگ را محتاجه * * درفش در نشان بر افراخته *
 * بیار است لشکر گران تا گران * * بگز و به تیغ و به تیر و سنان *
 * ندارد و کمی تاب من روز جنگ * * نه در بیشه شیر و بد و یا نهنگ *
 * منم شیر دل ناهاد و مهان * * بمردی همی باشم اند و جهان *
 * چو آئی بمیدان کین مای دار * * بدان نامه بی تو مردان گار *
 * چنانست بفرستم ای به نهاد * * که ناری دگر باره ایران بیاد *
 * دگر گفت که ایران دور و بر است * * باید شنیدن سخن های راست *

* که ایران پردازد و بیشی مجوی * * سر باشد از تو بر از گفت و گوی *
 * ترا شهر نودان بسند ست خود * * چرا خیره می دست یازی بر بد *
 * فرزونی مجوی ارشد می بی یاز * * که زود آردت پیش رنج و دوا *
 * ترا کهنری کار بستن نکوست * * نگهداشتن بر تن خویش پوست *
 * ندانی که ایران نشست منت * * جهان سر بسوزر دست منت *
 * پلنگ زیان کز چه باشد دلیر * * یار دشمن پیش چنگال شیر *
 * ازان رزم مادل پردازختی * * همه کار بر آرد و ساختی *
 * که از نو دگر لشکر آورد * * درفش بزرگی بر آورد *
 * ازاها بدی همه نیک و بد * * کنون آن کزین کت بسندت خود *
 * پشیمانی آنکه نیاید بر کار * * چو بر خزد از بوم و کشور دمار *
 * چنین گفت شیر زیان با پلنگ * * کز بر غم چون روز شد نار و تنگ *
 * به نیک و به بد کار خود نگر * * بیاید دمان پیش ما بگذرد *
 * ترا هم بدان گونه داغ می * * خود در سر نونه بینم همی *
 * بس اندیشه باید درین کار کرد * * به پاسخ خود بایدت یار نکرد *
 * گراید و نکه رزم آدم با سپاه * * جهان را کنم پیش چشت سیاه *
 * ز بس کرد و نمشیر مردان مرد * * ز ابر اندر آدم سرت را بگرد *
 * بگر ذکوان و به نمشیر تیسر * * نه آورد دابی نه راه کریر *

بهر خمله از نیز گجان سنان * سر آورد و بر نامداران زمان *
 فراوان تیر کرد مرد و ستور * هر آورد از لشکر تو رشور *
 بهر بخت کردان افرا سیاب * دران روز که اندر آمد بخواب *
 سپه دار چون کارزان گونه دید * بی آتش بجوشید هم چون نمید *
 با و از گفت ای دلیران من * کزیده بر رکان و شیران من *
 شمار از بهر چنین روز کار * بهمی پرور اندم اندر کنار *
 که باد ششم یخ بازی کنید * بدین گونه در جنگ نازی کنید *
 بجوشید و دم بشت جنگ آوردید * جهان را بگوس تنگ آوردید *
 یلان را بر وین و خنجر زبید * سر سرکشان را زن بر کنید *
 همان سگزی بدر ک شیر دل * که از تیغ او کشت کردون خجل *
 بود کز دلیری به بند آوردید * سرش را بدام کند آوردید *
 هر آنکس که او را بدشت نبرد * ز زین پلنگ اندر آرد بگرد *
 بد و پادشاهی و دختر دهم * همش نام اسپهبدی بر نهم *
 همان شهر ایران سپارم و را * بگردن کردان بر آدم و را *
 چو ترکان شنیدند گفتار اوی * سر امر سوی جنگ کردند روی *
 دید آتشی اندران کارزار * که شعلش سنان بود و خنجر شمار *
 همان کرد بر رخت مانند دود * ز آسیب رخسار گاه شخود *

* که نو د فریدون نیای منست * * همه شهر ایران سزای منست *
 * و دیگر بازوی شمشیر زن * * نهی کمر دم از نازیان انجمن *
 * بر شمشیر بستانم از کوه نیخ * * عفتاب اندر آرم ز تار یک میخ *
 * فرساده بر کشت بدستان باد * * بر کاوس گفت آنچه او کرد یاد *
 * باز آذن کاوس از جریر *

* و جنگ کردن با افراسیاب *

* چو بشنید کاوس گفتار ادی * * بیاد است لشکر به پیکار ادی *
 * ز بر بر بیاد سوغی نازیان * * یکی لشکر بی کران و میان *
 * ز مردان کردار دگر زاد * * برون کرد لشکر دور و صد هزار *
 * خو کوس کرد دلیران جنگ * * زمان کرد تار و زمین کرد تنگ *
 * بیکش بیاد است افراسیاب * * بگردون همی خاک بر زرد آب *
 * ز نو دایان لشکری کرد کرد * * که شد روز روشن شب لاچورد *
 * تو گفتی بتوران سوار می نمایند * * که افراسیاب اندر ایران بخواند *
 * جهان پر شد از ناله بوق و کوس * * زمین آهین شد سپهر آهوس *
 * بر کینه در آدو بختند از دوسوی * * ز خون دلیران روان کشت جوی *
 * ز خم هر زمین و از بس زخم * * همی موج خون خاست از دشت جنگ *
 * نهمن بریدند و قلب گاه * * بیک حمله بدید قلب سپاه *

* چو ایمن شد از دشمن و تاج و تخت * * بکزی بیک لغت بر گشت بحث *
 * مگر تا چه کرد آن شه خویش کار * * چو او بر منش کم بود شهریار *
 * یکی جای کرد اندر البرز کوه * * که دیوان ازان رنج باشد ستوه *
 * بفرمود تا سنگ خار اکشند * * و دو خانه در و هدر یکی ده کند *
 * بیار است آخر بسک اندرون * * ز پولاد میخ و ز خار استون *
 * بر بستند اسپان جنگی در وی * * هم اسیر غماری کش و راه جوی *
 * و دو خانه دگر ز آئینه ساخت * * ز بر جد بهر جای اندر ساخت *
 * چنین ساخت جای خرام و خورش * * که تن یابد از خوردنی پرورش *
 * ز جرع بمانی یکی کنبزی * * نشستن که نامور موبدی *
 * از ایر چنین جای که در است * * که دانش از انجای هرگز نکاست *
 * و دو خانه ز بهر سیل نبرد * * بفرمود از نقشه خام کرد *
 * یکی کاخ زرین ز بهر نشست * * بر آورد دبالاش را بر دوشت *
 * ز بهر وزه کرده بر و بر نگار * * در ایوانش یا قوت برده نگار *
 * چنان جای که ساخت بر خط راست * * که روزی نیفزود هرگز نکاست *
 * بودی تو ز ایچ پیدا زدی * * موعبرین بود و بارانش می *
 * همه ساله روزش بهاران بدی * * گلان چون رخ گل عذاران بدی *
 * ز درد و غم و رنج دل دور بود * * بدی راتن دیو ز بخور بود *

* دلبران ابران سر اسر نمران * بدست اندرون گردهای کران *
 * برکشند چندان ز نوران کرده * که بیدار بند دشت و دریا و کوه *
 * دوبره ز نوران سپه کشته شده * ز خون شان زمین چنان گل آغشته شده *
 * سر بخت ترکان در آمد بخواب * کریزان شده از رستم افزایاب *
 * بشد تیر با لشکر غور یان * بدان سود حسن سر آمد زبان *
 * چو روشن زمانه بدان کونه دید * ز غور ان سوی شهر توران کشید *
 * دشت خسته و کشته لشکر دوبره * بهمی نوش جست از جهان یافت زهره *

* آمدن کاوس پیادس *

* پیاده سوی پیادس کاوس کی * جهانی بشادی نو افکند پی *
 * پیاد است تخت و بکسر داد * بشادی و خوردن در اندر کشاد *
 * فرستاد هر سو یکی پهلوان * جهاندار و بیدار و در دشت روان *
 * بمرودنشا پور و بلخ و هری * فرستاد بر هر سوی لشکری *
 * جهانی را داد شد یکسره * بهمی روی بر گاشت کرک از بره *
 * ز بس گنج و زیبایی و فری * پری مردم و دیو کشته ری *
 * همه پیش کاوس گهتر شدند * همه تاج دار انش لشکر شدند *
 * جهان پهلوانی برستم سپرد * همه روزگار بی ز و شمرد *
 * نمودد اسنان گمراهی کاوس *

یکی کارمانده ست تا در جهان * نشان تو هرگز نکند و در جهان *
 چه دارد همی آفتاب از نور از * که چون گردد اندر نشیب و فراز *
 چه گونه ست ماه و شب و روز چیست * برین کردش چرخ سالار کیست *
 دل شاه از آن دیوبلی راده شد * روانش ز اندیشه کوتاه شد *
 کمانش چنان بد که کرد آن سپهر * بر کیتی مرا و رانمود دست چهر *
 ندانست کین چرخ را پایه نیست * ستاره فراوان و ایزد یکی ست *
 همه زیر فرمانش بی چاره اند * که با سعد و نحس اند و پیاره اند *
 جهان آفرین بی نیازست ازین * ز بهر تو باید سپهر و زمین *
 پر اندیشه شد جان آن پادشاه * که تا چون شود بی براند ر هوا *
 رفتن کاوس بسوی آسمان *

و حائب و خاسر باز آمدن *

ز دانشندگان پس پرسید شاه * کزین خاک چند ست تا چرخ ماه *
 ستاره شمر گفت حسد و شنید * یکی کز و ناخوب چاره کردید *
 بفرمود تا پس به هنگام خواب * برفتند بسوی نشیم عقاب *
 از آن بچه بسیار برداشتند * بهر خانه در دو بکند داشتند *
 همی پروراند شان سال و ماه * به مرغ دکباب و بره چند گاه *
 چون نیر و گرفتند هر یک چو شیر * بدان سان که نغم اندر آوند ویر *

خواب اندر آمد سر و ز کار * ز خوبی داد آموزگار *
 بر بخش گرفتار دیوان بدند * ز باد افرو وی خریوان بدند *
 فریفتن ابلیس کاوس را *

چنان بد که ابی سر و زوی بگاه * یکی انجن کرد پنهان ز شاه *
 بدیوان چنین گفت کارم روزگار * برنج و به سختی ست با شهریار *
 یکی دیو باید کنون چرب دست * که داند همه رسم و راه نشست *
 شود جان کاوس بی ره کند * به دیوان بر این رنج کوته کند *
 بگرداند شر سر زیزوان پاک * فشانند بران فرزیاش خاک *
 شبنم ند دیوان گرفتند یاد * کس از بیم کاوس پاسخ نداد *
 یکی دیو در خیم بر مای خاسب * چنین گفت گاین ز کار وی مراست *
 بگردانمش سر ز دین خدای * کس را این را از جزم نیارد بجای *
 غلامی بر آراست از خویشش * سخی کوی و شایسته انجن *
 بهی بود ناما مور شهر یار * ز پهلوی برون رفت هر شکار *
 بیامد به پیش زمین بوس داد * یکی دهنه کل بکاوس داد *
 چنین گفت کین فر زیبای تو * بهی هر خ گردان سزد جای تو *
 بکام تو شد روی کیتی همه * شبانی و کردن فراوان همه *
 پری آدمی دیو پیشت بیای * جمشید کشتی جهان که خدای *

* ز خود قمار دی یکی تحت کرد * * سر تحت هار ابرو سخت کرد *
 * بر پهلوش بر نیزه های دراز * * بر بست و بران گونه بر کرد ساز *
 * بیا و بخت بر نیزه ران بر * * بمبت اندر اندیشه دل بکسره *
 * وزان پس عقاب دلاور چهار * * بیاورد و بر تحت بست استوار *
 * نشست از بر تحت گاوس کی * * نهاده بر پیش اندرون جام می *
 * چو شد کرسنه نیز بران عقاب * * سوی گوشت کردند هر یک شاب *
 * ز روی زمین تحت برداشتمند * * ز هامون به ابر اندر افراشته مند *
 * بدان حد که شان بود نیر و بجای * * سوی گوشت کردن آهنگ و رای *
 * شنیدم که گاوس ازان بر فلک * * همی رفت تا بگذرد از ملک *
 * دگر گشت ازان رفت بر آسمان * * که تا جنگ زد به نیر و کمان *
 * ز هر گونه هست آواز این * * ندانند بجز پر خرد از این *
 * پریدند بسیار و ماندند باز * * چنین باشد آن کس که گیردش آزار *
 * چو بام رخ پرند و نیر و نماد * * غمین گشت و پر بانجوی در نشاند *
 * گون سار گشتند از ابر سیاه * * کسان از موایزه و تحت شاه *
 * سوی بیشه شهر چین آمدند * * بآمل بروی زمین آمدند *
 * مگردش تپه از شکستی جهان * * همی بودندنی داشتند رنهان *
 * سیادش از و خواست آمد بدید * * بباست لختی حمید و جسد بدید *

* چهل روز در نزد یزدان پیاپی * به پیمود خاک و پیرداخت جای *
 * ز شرم از در کاخ بیرون رفت * همی پوست کفتی بر و بر بگفت *
 * همی ریخت بالا به از دیده خون * همی خواست آمرزش از ده نمون *
 * پشیمان شد و در دگر بگزید و رنج * نهاده به بخشید بسیار کنج *
 * ز شرم دلیران منش کرد پست * خرام و در بار دادن بر بست *
 * همی رخ بمالید بر تیره خاک * نیایش کنان نزد یزدان پاک *
 * چو بگذشت یک چند گریان چنین * به بخشود بر وی جهان آفرین *
 * بر آینه آمد زهر سو سپاه * بنزد یک درگاه کاوس شاه *
 * بر افروخت ز امرزش داد کرد * بدانست کز رنج های یافت بر *
 * نشست از بر تخت زر با گلاه * یکی کنج بکشد و در بر سپاه *
 * یکی کار نو ساخت اندر جهان * که تابنده شد بر کمان و مہان *
 * جهان کفتی از داد و بیا شد ست * شهنشاه بر گاه زیبا شد ست *
 * ز هر کشوری نامور و مہتری * که بر سر نهادی بلند افسری *
 * بد درگاه کاوس شاه آمدند * و زان سر کشیدن براه آمدند *
 * زمانه چنان شد که بود از نحت * به مهر و وفاتاج خسرو بشت *
 * مہتران کسرا و شدند * پرستند و چاکر او شدند *
 * نشست از بر تخت کوهر نگار * اباج و باکر ز گاه و بار *

* باد چنین رنج و سختی فتاد * * * سرت ز آتش نکشت او سواد *
 * کشیدی سپهر را بماندگان * * * نگر تا چه سختی رسید اندران *
 * دگر باره هممان دشمن شدی * * * منم بودی او را بر همس شدی *
 * به کینی جز از پاک یزدان نماند * * * که منشور تیغ ترا بر تخواند *
 * بچنگ زمین سربسرهاختی * * * کنون با سمان نیز پرداختی *
 * ز یکدست چون بر ترائی همی * * * بر ابر بچنگ اندر آئی همی *
 * نکه کن که تا چند کوه بلا * * * به پیش آمد و یافتی زورها *
 * پس از تو بدین داستانها زدند * * * که شاسی بر آمد بخرخ بلند *
 * که تا ماه و خورشید را بگرد * * * ستاره همی یک بیک بشمرد *
 * چنان کن که بیدار شاهان کنند * * * ستانیده و نیک خواهان کنند *
 * جز از بندگی تا توانی مجوی * * * مرن دست در نیک و بد جربدوی *
 * چنین داد پاسخ که از راستی * * * نیاید بداد اندرون کاستی *
 * همه داد کننی و بیداد نیست * * * زوام تو جان من آزاد نیست *
 * فروماند کاوس و نشویر خورد * * * از ان بماند اران و مردان مرد *
 * همی رنجت از دیدگان آب زد * * * همی از جهان آفرین یاد کرد *
 * سپید و اندر عماری نشست * * * پشیمانی و درد بودش بدست *
 * چو آمد سوی تختگاه بلند * * * دلش زان چنان کار ماند نه زنده *

✽ خرد را و دین را درسی و بکر است ✽ ✽ سخی های بنکوبه بدانند دست ✽
 ✽ مرا عمر بر شست شد سالیان ✽ ✽ برج و بسنخی به بستم میان ✽
 ✽ کمر و فن آمد بد بکر سراسی ✽ ✽ مگر نردیزدان به آیدم جای ✽
 ✽ چنانم که کوئی ندیده جهان ✽ ✽ همه کرده های گذشته همان ✽
 ✽ چو می بگذرد روزگار بسی ✽ ✽ همان به که رنجی بخود بر نهی ✽
 ✽ کنون از درستم جنگ جوی ✽ ✽ یکی داستانست بارنگ و بوی ✽
 ✽ بحیر کردن دستم با پهلوانان ✽

✽ بشکارگاه افرا سیاب ✽

✽ شنیدم که روزی کوپل من ✽ ✽ یکی سوز کرد از در انجن ✽
 ✽ بجائی گمانام او بد نوند ✽ ✽ بد و اندرون گاهای باند ✽
 ✽ همه گاهاسر بسر پر نگار ✽ ✽ بدشت اندرون جایگاه شکار ✽
 ✽ گما آذ ز بر زین کنون ✽ ✽ بدان جافروزد همی ده نمون ✽
 ✽ بزرگان ایران بدان بزم گاه ✽ ✽ شوند انجن نامور یک سپاه ✽
 ✽ چو طوس و چو کورد و کوشادگان ✽ ✽ چو بهرام و چون کیو آزادگان ✽
 ✽ چو کرکین و چون زنگه شاداران ✽ ✽ چو کستم و خراجنگ آوران ✽
 ✽ چو بر زین کردن کشینغ زن ✽ ✽ کرازه که بود افسر انجن ✽
 ✽ ابا هر یک از نهتران مرد چند ✽ ✽ یکی لشکر نام دارا و حمید ✽

* بکام دل خویش برداشت کام * * شده شاد دل بافته کام و نام *
 * همه داد کرد و همه داد دید * * از بر ا که گیتی همه باد و دید *
 * کجا پادشاه داد کرد و دو بس * * نیازش نبود بی بریاد و رس *
 * همه کام خود بر گرفت از جهان * * ایا نامداران و فرخ مهان *
 * همه بزم و میدان بدی کار او * * چو طوکس و چو رستم بدی بار او *
 * فریدون منش بود جشید جا * * نه بیند چو او پادشاه و کام *
 * کراکنون بدی بندگی را کر * * به رستی بر شاه محمود بر *
 * مرا این داستان گفتم آن کم شود * * چنین یاد هرگز کسی را بود *
 * چنین بود آئین شاه جهان * * چنین بود رستم سر پهلوان *
 * نذکار و کس کی باز پرداختم * * کنون رزم کردن کسان ساختم *
 * تمهید داستان شرکاء کردن رستم برز توران *

* باد ایران ایران و رزم او با افراسیاب *

* چه گفتم آن سراینده مردد ایر * * که ناکه بر آویخت باز و شیر *
 * که کر نام مردی بجوئی بهی * * رخ تیغ هندی بشوئی بهی *
 * ز بد با بایدت پر هیز کرد * * چو پیش آیدت روزگار بر د *
 * زمانه چو آید به تنگی فراز * * همانا نکر دد بهر هیز باز *
 * چو همره کنی ترک را با خسر د * * دلیرت ز جنگ آوردان نشمر د *

می و جام و نجس بر هم ز نیم : د مادم نبیند و مادم ز نیم :
 بود ندیک سر برین یک سنی : کسی رای دیگر نبیند بن :
 سحر که چو از خواب برخاستد : بران آرزو رفتن آراستد :
 برفتند بایوز و بازان و مهد : کر ازان و تازان سوی دود شهید :
 به نجس گاه و دافرا سیاب : ز یک دست کوه و در رود آب :
 دگر سو سرخس و بیابان به پیش : گله کشته بردشت آمو و میش :
 فرد آمدند از لب رود بار : چنان سرخوش از باد خوش گوار :
 همه دشت پر خر که و خیمه کشت : از ابو آمو سرا سیمه کشت :
 برفتند از ان پس به نجس گاه : همه بزم جوی و همه رزم خواه :
 که و دست نجس برداشتند : ز کرد و نهمی نره بکذاشتند :
 زد و نده شیران زمین شد همتی : به پر نده مرغان رسید آکمی :
 تلی هر سوی مرغ و نجس بود : اگر کشته کر خسته تیر بود :
 ز شاخ کوزان دمه در دمه : زمین بیشه کشت عاجین همه :
 ز بازان مواهم جو ابر بهار : ز خون ندوان زمین لاله زار :
 دمان بازو و زان بر آمو بره : کیس شناخته بر که و بر دوه :
 بناورد و هر جای خرکوش و سبک : ستوران بجوی غرق باند و نمک :
 گرفته سوی کبک شاهین شتاب : ز خون کرده چرخل عقیقین عقاب :

* بر آست دسّم یکی جشن گاه * * که بزم آرزو کرد خورشید و ماه *
 * بناسود لشکر زمانی ز کار * * ز چو کان و تیر و نسب و شکار *
 * چو چندی بدین سان گذرد روز * * بشادی و رامش همه دل فروز *
 * بر مستی چنین گفت یک روز کیو * * بر ستم که ای نام بردار یو *
 * که ایدون که رای شکار آیدت * * چو یوزد و نده بکار آیدت *
 * به نجیسه گاه و دافرا سیاب * * پوشیم تابان رخ آفتاب *
 * ز کرد سواران و از یوز و باز * * فرا زیدن نیزهای دراز *
 * بگورنگ و در مسند افکنیم * * به شمشیر بر شیر بند افکنیم *
 * به نجیسه کردن بدشت و دوفوی * * ابا باز و یوزان نجیسه جوی *
 * بر دین کراژ و تدر و ان بیاز * * بکیریم بکسر بروزد و راز *
 * بدان دشت توران شکاری کنیم * * که اندر جهان یادگاری کنیم *
 * چنین رای بینم من ای پهلوان * * اگر در پذیری بروش و روان *
 * که از خسروان هر که این بنکر د * * بدین کام ما آفرین کسر د *
 * بدو گفت دسّم که با کام تو * * جهان باد و یکی سرانجام تو *
 * سحر که بدان دشت توران شویم * * ز نجیسه و از تاختن ننویم *
 * همین ست رای ای کونامدار * * جهان را بمانیم یک یادگار *
 * چو فردا شود پاک روز آشکار * * سر زد کرد ان جای جوی شکار *

* نباید که آن درین بد نشان * * زند زای بانامور صد کشان *
 * یکی چاره سازد بیاید بجنب * * کند دشت نجر بر بو ز تنک *
 * بساید غلام بره بر یکی * * که چون آکشی باید اواندکی *
 * بیاید دهد آکشی از سپاه * * نباید که گیرد بداندیش راه *
 * کرازه سرخمه کیوگان * * بیاید بدان کار بسته میان *
 * چنین گفت بانامور پهلوان * * که من رفت خوام بروشن روان *
 * بدو گفت رستم که ای نامدار * * برو تا زیان تالبار و دبار *
 * پاس اندران راه بیدار باش * * سپهر را همی خود نگهدار باش *
 * کرازه شه آن نام بردار شیر * * ابا چند نامی سوار دلیر *
 * سپهر را که چون او نگهدار بود * * همه چاره دشمنان خوار بود *
 * به نجی سرگردن نهادند روی * * نکردند کس یاد پر جاش جوی *

* آگاهی یافتن از اسباب از آمدن *

* ایرانیان به بهانه شکار بر زمین توران *

* پس آگاهی آمد با فراسیاب * * از ایشان شب تیره نیگام خواب *
 * ز لشکر جهان دیدگان را بخواست * * ز رستم بسی داستانها برآید *
 * وزان هفت کرد سوار دلیر * * که بودند هر یک بگردا و شیر *
 * وزان پس به لشکر مرا بتر گفت * * که ما را افتاده سیت کاری شکفت *

* فتاده فوطیل قمرل برابر * * گریزان زکر دسواران هزبر *
 * زگر دیده بان نعره برداشته * * کین آوردان کوش بفراشته *
 * نهاد با موسیه کوش چشم * * رجان چون درخش از کین که خشم *
 * بهر سویی نامدار از سران * * کند می ز کوروز آمو سران *
 * سپیدار با حمله با شیر و کرک * * ز پیکان همی ریخت الماس مرک *
 * که افکند نجبر بدست دراغ * * کهی زد بنادک ابر میخ ماغ *
 * سر کور بود از کندش بدام * * دل شیر شمشیر او را نیام *
 * بینکند بس کور جنگی زیر * * دل نشنه ها مون ز خون کرده سیر *
 * بر از خرمی بد روان همان * * از آواز مرغ و تک آسمان *
 * بودند روشن دل و شادمان * * ز خنده نیاسو و لب یک زمان *
 * موسی بز که باز رفتند شاد * * ز بزم و زنجیر دادند داد *
 * نشسته و دانش بر آراستند * * ز دل ها غم و درخ دو گاستند *
 * بگفت جام و در کوش بانک و باب * * بر آتش سرون کوزمان کباب *
 * چو یک هفته زین کونه بامی بدست * * بودند شادان دل و می پرست *
 * به ششم نهتن بسیار پگاه * * یکی و ای شایسته زد با سپاه *
 * چنین گفت با نامور مهتران * * بزرگان دگردن کشان و مران *
 * که از ما با فرا خباب این زمان * * همانا شده آکر بی گمان *

درفش بخت از آسباب ❖ همی نابد از گرد چو ن آفتاب ❖
 چو بشنید رسم بخندید سخت ❖ بد و گفت با ماست پیروز بخت ❖
 تو از شاه ترکان به ترسی چنین ❖ زکر دسواران توران زمین ❖
 سپاهش قزون نیست از صد هزار ❖ عنان پیج و برکستوان و ر سوار ❖
 بدین دشت اگر ویژه تنها نم ❖ که با کر ز و بار خش و با جو ششم ❖
 بدین دشت کینه کرا از مایکست ❖ همه شهر توران بچنگ اندیکست ❖
 چنین کینه گاهی باید مرا ❖ از ایران سپاهی نباید مرا ❖
 شده هفت کرد سوار انجمن ❖ چنین نامه اران شمشیر زن ❖
 یکی مرد با پانصد و دو هزار ❖ سواران اسب افکن و نیزه دار ❖
 اگر نامور سرور از آسباب ❖ همی رای جوید بدین روی آب ❖
 همانا که برگشت از دور و ز کار ❖ که آید باید در مر آن نامه دار ❖
 تو ای می کسار از می ز ابله ❖ به پیمای تا سر یکی بلبل ❖
 به پیسود ساقی می و داد زود ❖ تهنش شد از داد نش شاد زود ❖
 بگفت بر نهاد آن در خنده جام ❖ نختین ز کاوس کی برد نام ❖
 که شاه زمانه مرا یاد باد ❖ همیشه تن و جانش آباد باد ❖
 دگر باره بستند زمین داد بوس ❖ چنین گفت کین باده بر روی طوس ❖
 مرا این جهان داد بر خاستند ❖ ابر بهلوان خواش آراستند ❖

* باید کنون چاره ساختن * * بناگاه بردن یکی تا خن *
 * کراین بغت بل را بچنگ آوریم * * جهان بیش کاوس تنگ آوریم *
 * چنین گفت بانامداران جنگ * * که مار اکنون نیست جای درنگ *
 * بگر ذار نجیبر باید شدن * * سپه دانا که برایشان زدن *
 * روان و سواران نودان سپاه * * بدان رای کشند همراهی شاه *
 * کزین کرد شمشیر زن سی هزار * * همه نامداران در گذار *
 * چنین گفت کز راه یکسو شوید * * شب در و زار تا خن ننوید *
 * بر راه بیابان برون تا خستند * * همه جنگ را کردن افراختند *
 * هر سو فرستاد بی مر سپاه * * بران سرکشان تا بگیرند راه *
 * چون نزدیک نجیبر گاه آمدند * * شنایان همه کینه خواه آمدند *
 * کرازه چون کرد سپه را بدید * * بیام سپه راه همه جنگرید *
 * نگه کرد بکسر بدید آن سپاه * * سپاهی که بد همهجو ابر سپاه *
 * بدیدش که بر حاست از دشت کرد * * در فشی پدید آمد از لاجورد *
 * کرازه چون باد دمان باز گشت * * ابانعه و بانک و آواز گشت *
 * چون آمد به نزدیک نجیبر گاه * * نهمتن همی خوردی با سپاه *
 * چنین گفت گای دسمن شیر مرد * * از اید بدین خرمی باز کرد *
 * که چندان سپاهست گدازه نیست * * ز لشکر بلندی و هامون یکیست *

* بشد پیش توران سپه او بجنگ * * بنزدیمم چون دمنده نهنگ *
 * چو در جوشن افراسیابش بدید * * تو کفتی که موشش از تن او رمید *
 * ز چنگ و بر و بازو دیال اوی * * بگردن بران سول کوبان اوی *
 * چو طوس و چو کور ز نیزه گذار * * چو کرکین و چون کیو کرد سوار *
 * چو بهرام و چون زنگه شاوران * * چو برزین و فرهاد جنگ آوردان *
 * چنان لشکر سمرقرازان بجنگ * * همه نیزه و تیغ هندی بجنگ *
 * همه یک صراز جای برخاستند * * بسان پلنگان برآراستند *
 * بفرمود تا بوق و کوس نبرد * * زدند و بر زم اندرون حمله کرد *
 * کشیدند شمشیر و زوین و کز * * دلاور سواران با فرد برز *
 * دلیران ایران بکوشش درون * * بر دیال و باره همه خرق خون *
 * بدان گونه شد کیو در کارزار * * چو شیرینی که کم کرده باشند شکار *
 * هس و پیش هر سوئی گفت کز * * دوتا کرد بسیار بالائی برز *
 * ز توران فراوان سپه کشته شد * * ز نام آوردان بخت بر کشته شد *
 * رمیدند از ورزم سنازان چین * * شده خیره سالار توران زمین *
 * بدان سو که کرکین سیلا بود * * که باکر ز و با تیغ فولاد بود *
 * یکی پهلوان بود نامش کرزم * * ز توران سپه پیش آمد برزم *
 * بنسبید که کرکین چو او را بدید * * همانکه ز قربان کمان بر کشید *

* که مادر بدین جام می حای نیست * * بمی با تو ابلیس را پامی نیست *
 * می و کوز یکزخم و میدان جنگ * * نیامد جز از تو کسی را بچنگ *
 * می ز ابلی سرخ در جام زرد * * تهنن بروی زو از زب خورد *
 * زو از زو ساغر بکف بر نهاد * * همان از شش نامور کرد یاد *
 * زب خورد و بسید روی زمین * * تهنن برو بر گرفت آفرین *
 * که جام برادر برادر خورد * * هر بر آنکه او جام می بشکرد *
 * زبکما زور امش نکرد هیچ کم * * بشادی بیفزود و کا بهد غم *
 * چنین گفت پس کیو با پهلوان * * که ای نازش شهریار و کوان *
 * شوم را بکرم برافرا سیاب * * نمانم که آید بدین روی آب *
 * سر بل بکرم بدان بد کمان * * بدار مش ازان روی بل یکزمان *
 * بدان تا پوشند گردان سیاح * * که بر ماسر آمد نشاط و مزاح *
 * شد نازیان تا سر بل دمان * * بزه بر نهاده دو زاغ کمان *
 * چنین تا بنزدیکی بل رسید * * چو آمد درفش جفا پیشه دید *
 * که بگذشته بودش اذین روی آب * * به پیش سپاه اندر افرا سیاب *
 * فرساده کورد کیوسرک * * با کای پهلوان بزرگ *
 * دزم دسهم با افرا سیاب *
 * تهنن به شید بر بیان * * نشست از بر زنده بل زبان *

سپید ارچون رستم و طوس شیر* چو کوه دزد و کمر گین سوار دیر*
 بهم برزند این سپاه ترا* بجاک اندر آرد گاه ترا*
 وزان سوتهمن چو شیر زیان* بنخیرد و گفت ای بدب نشان*
 چرا تا زیان پیش من تاختی* چنین رزم با انجمن ساختی*
 بجائی که رستم بود کینه خواه* نه لشکر بماند نه تحت و نه شاه*
 مرا خود نباید بدین جنگ کس* من و کیو و تو را بیان جمله بس*
 ز توران نخواهم یک تن برد* که یکسر زناستد اندر برد*
 بگفت این و بفراحت برنده تیغ* بنخیرد برسان غرند و بیغ*
 وزان پس دگر باره آواز داد* که ای ترک شورید و بدتر داد*
 تو در جنگ مردان بسنده نه* که بر مرد و هیچ زنده نه*
 برو چون زمان بنه و دوک گیر* پس پرده باد خزان سوک گیر*
 که کار تو اکنون بجائی رسید* که از جنگ چنگت بیاید کشید*
 به بینی کنون تیغ مردان مرو* که زین پس بیادت نیاید نبرد*
 بدین تیغ بندی برم سرت* بگرد تو جو شن و مغفرت*
 چو افرا سیاب این سنی هاشنید* دلش کشت پرورد و دم در کشید*
 ز رستم ترسید افرا سیاب* نگر دایج بر جنگ حسن شتاب*
 پس لشکر اندر همی راند نرم* مهان را ز هر سو همی خواند گرم*

* بران پهلوان تر باران گرفت * * سوارا چو ابر بهاران گرفت *
 * کرزم دلاور چو زان کوندید * * سپهر بر سر آورد و پیش دوید *
 * یکی نیزه ز در سر اسب اوی * * پیشتاد کرکین بر خاش جوی *
 * همانگاه کیو دلاور رسید * * نکه کرد و او را پیاده بدید *
 * بر آشت برسان خرنده شیر * * یکی بانگ زد بر کرزم دلیر *
 * کر بند او را گرفت و زجای * * بکند ان بنر مند فرخنده رای *
 * میانش به خنجر بد و نیم کرد * * دل سرفرازان پرازیم کرد *
 * همی دهن سپیدش نوذران * * ثنی کوفتی سر بگز کران *
 * کرازه بسان کرازی دزم * * همی حمله آورد با تیز دم *
 * ثنی دزم ازان کوه کورد کرد * * که از جان ترکان بر آورد کرد *
 * زواده بسیار بگرداد شیر * * باز و گمان از دهای بزر *
 * همی تاخت چون باد کرکین کو * * ابا نامداران کردان نو *
 * چو فرهاد و برزین نام آوردان * * کشیدند شمشیر و کوز کران *
 * یکی نعره زد کیو در کار زار * * با فرا سیاب آن شه نامدار *
 * که ای ترک بد بخت کم بوده نام * * چو از نجه کشتی بدین گاد خام *
 * فراموش کردی تو دزم سران * * که باز آمدی با سپاهی کران *
 * مگر آ که از پهلوانان نی * * ازین نامداران ایران دمی *

* بر انگشت اسب و بر آمد خروش * * بران سان که در یاد آید بوش *
 * سپهر بر سر و تیغ هندی به مشت * * ازان نامداران دو برده بکشت *
 * نگه کرد افراسیاب از گران * * چنین گفت با نامور مهران *
 * که کرتاشب این جنگ هم زین نشان * * میان دلبران و گردن کشان *
 * بماند نماید سوار می بجای * * بایست کردن بدین رزم رای *
 * کجا نماید اری که با خشم و کین * * شود سوی گردان ایران زمین *
 * بخاک آورد و در ستم بد کهر * * بدو بخشم این تاج و تخت و کمر *
 * آغاز داستان پیسم *

* چه بر گفت اذین گونه افراسیاب * * درم کشته از نخت و سر پر شتاب *
 * دلیری که بد پیسم نام اوی * * کوی کی نژادی یلی نام جوی *
 * که ویر بدشش نام نسر خ پدر * * برادرش پیران ویر و زکر *
 * در ایران و توران هم آورد اوی * * بودی بجز در ستم جنگ جوی *
 * چه بشید یل پیسم این چنین * * در آورد برابران بر زمین *
 * بیاید نر و یک افراسیاب * * سرشش پرز جنگ و دلتش پر شتاب *
 * چنین گفت با شاه ترکان که من * * دلیر و جوانم اذین انجمن *
 * چه خاک ست پیسم چه طوس دلیر * * چه کیویل آن نام بردار شیر *
 * چه پیرام و چه زنگه شادان * * کرازه که هست او ز جنگ آوردان *

* سبک روان بچنگ اندرون تیز کرد * * بر آشفست و آهنگ آویز کرد *
 * چو رستم چنان دید که زکران * * بگردن بر آورد و بشارد روان *
 * بر پیش سپاه اندر آمد دلیر * * بفرید برسان غرزد شیر *
 * پس پشت او پود کشواد بود * * که با پوشش و کر ز پولاد بود *
 * سوادان و کردان ایران دمان * * بچنگ اندرون کر ز و تیر و کمان *
 * بر آمد در خشیدن تیغ تیز * * ز مین از نهیب آمد و گریز *
 * چو شه تیر در چشم نوران سپاه * * بگردون بر افراخت رستم کلاه *
 * ز ایران بر سید افراسیاب * * که این دشت جنگ ست یا جای خواب *
 * که در جنگ جستن دلیران بدیم * * سگالش گرفتیم و شیران بدیم *
 * کنون دشت و باده بنیم همی * * سراز و زم کو ماه بنیم همی *
 * ز شیران نوران خنیده توئی * * جمانجوی دهم رزم دیده توئی *
 * عمان را به تندی یکی بر کرای * * برو تیر از ایشان پرداز جای *
 * چو پیروز کرباشی ایران تراست * * تن میل و چنگال شیران تراست *
 * ایران را افراسیاب این شنید * * چو باد دمان از میان برد مید *
 * سپید بانامورده هزار * * ز ترکان دلیران شجر کنده ار *
 * چو آتش بیا مد بر میل تن * * کرد و بود و روی جنگ و شکن *
 * تهنیت بر لبها بر آورده کف * * تو گفتی که بستند ز خورشید نف *
 بر انگشت

* چو آن دید کس هم رزم آزمای * بگر دار آتش بر آمد ز جای *
 * شیر زیان شد بر پیاسم * بر آوخت با آتش نیز دم *
 * یکی نیزه زد بر کمر بند اوی * کزندی یاهد به پیوند اوی *
 * بدست اندرش نیزه چون زد شکست * بیند اخش چوب نیزه ز دست *
 * چو آن دید بس بیسم تیغ نیزه * کشید و در آمد دلی پرستیز *
 * یکی تیغ زد بر سر زک اوی * ر بود از سرش زک بر سان کوی *
 * بر نه سحر و نیزه اسند و نوار * فرو ماند بی چاره در کارزار *
 * چو از میمنه ز کشته روان * بدید آن دل و زور کند آوران *
 * بساری یاهد بر کس هم * و را دید از ان گونه کشته دزم *
 * یکی حمله آورد بر پیاسم * چو پیل مرافسر از شیر دزم *
 * پذیرفت حمله دلاور نهنگ * و در آمد یکی تیغ بندی بچنگ *
 * بزد تیغ و بر کس توان کرد چاک * سربار کی اندر آمد به خاک *
 * دلاور بغداد و دامن زره * بر آورد دزد بر کمر که کوه *
 * پیاده بر آوخت با نامدار * بگرداند در شش هم چو شیر شکار *
 * یکی کرد تیره بر انگیختند * بدانکه که با هم در آوینند *
 * ز قلب سپه کیو چون بگردید * جان بیش چشم یلان تیره دید *
 * بنزد چون دزد کوهسار * و یا شیر جنگی که کارزار *

* بمان سگزی بد و کنیر و جان * * که شاش سناید همی هر زمان *
 * اگر شاه فرمان دیدم چو شیر * * میان یلان اندد ایم و ایر *
 * همه سروران و اسرا زن به تیغ * * بیرم کنم ماهشان زیر تیغ *
 * کنم انسر نامداران بگرد * * سرانشان بیرم به تیغ ببرد *
 * بد و گفت شاه ای دلیر جوان * * سر نامداران و بهشت کوان *
 * تو میر و ژبادی دین کارزار * * همه دشمنان ترا کارزار *
 * بدین دزم فرزند باید شدن * * به بیردزی و نام باز آمدن *
 * که زدن یکی دست یار باد * * سربد کمان تو بردار باد *
 * چو پوئی سوی رستم نامور * * ابرکین ادبست خواهی کمر *
 * نکه کن که در کار دین بود * * بد اندیش و خو نیز و پرفتن بود *
 * مکر دست یابی بدان نابکار * * کز وی ست این پیش کارزار *

* دزم یاسم باد ایران ایران *

* چو بشنید گفتار شه یاسم * * نغزید مانند و نیکه خشم *
 * نشست از بر اشقری هم چو باد * * تو گفتی ز دشمش بند بهم یاد *
 * سوی قلب ایران سپه ش چو کرد * * چپ و راست ز تیغ و کمر زبرد *
 * چو باد اندر آمد به کوه کین رسید * * خرد و شی چو شیر زیان بر کشید *
 * یکی تیغ ز دهر بر اسب ادوی * * ز کار و ز درد اندر آمد بروی *

* پر مید کا لگوس جنگی کجاست * که چندین همی رزم شیران بخواست *
 * به منستی همی کیوردا خواستی * همه رزم بارسم آراسنی *
 * همیشه از ایران بدی یاد اوی * کجا شد کنون آنش و باد اوی *
 * با لگوس شد آکهی زین سخی * که سالار نرگان پراکنند بن *
 * برانکشت لگوس شبرنگ را * بخون شسته بدیکمان چنگ را *
 * بیامد دمان نابه قلب سپاه * بر شاه توران به میود راه *
 * باواز گفتا که جنگی منم * به پیش صف اندر درنگی منم *
 * چو فرمان دهد مرا شهریار * بر تهنادوم سن بدین کارزار *
 * چو بشید از شاه توران زمین * بگفتش ز لشکر صران بر کزین *
 * برون رخت باو ز لشکر سوار * ز مردان جنگی فرون از هزار *
 * همه باسان صرافشان شده * چو نایید و هر مزد درخشان شدند *
 * چو آمد به نزد یک ایران سپاه * پوشید از کرد خورشید و ماه *
 * زوارید دیدار بد جنگ جوی * بدو نیز لگوس نهاد روی *
 * گمانی چنان برد کورستم ست * بدانست کز عجمه نیرم ست *
 * زوارید بر آویخت باو بهسم * به نیزه بگرداد شیر دژم *
 * سان دار نیزه بدو نیم کشت * زوارید ز لگوس پریم کشت *
 * بز دوست و آن تیغ بران کشید * ز کرد سواران جوان ناپدید *

* بیامد بیاری بر هر سه یار * * بر آویخت با یاسم هر چهار *
 * دلا در نشد هیچ گونه زرنگ * * میان دیران در آمد بجنگ *
 * کهی تیغ زد گاه کر ذکران * * چنین تا فرو ماند دست سران *
 * چو پیران ز قلب سپه بگریید * * برادر بدان جای بی چاره دید *
 * بیامدی بیامد بر شش تا زیان * * خروشان و جوشان و نعره زنان *
 * چنین گفت با کبوتر گاهی نامه ار * * شمارا نفر نیست در کارزار *
 * که با نامادی بگردار شیر * * شده جنگ چو چادر کرد دلیسر *
 * بنزد یک مردان که کردار * * یکی بایکی خوب در کارزار *
 * بگفت و برایشان یکی حمله کرد * * که بر پرخ کردان بر آورد کرد *
 * وزان روی رستم بگردار شیر * * میان سپاه اندر آمد دلیسر *
 * به تیغ و بگو مال و کر ذکران * * بیامد نودان سپه و احترام *
 * چو دید آنگنان بپاسم جنگ جوی * * بر درخش و آمد بنزد یک اوی *
 * بر آویخت با یاسم نامه ار * * نیت امید با او دلاور سوار *
 * که بر نده شد بپاسم زار دها * * که دانست کردی شب بذر دها *
 * دلبران ایران سرا سران * * بدست اندرون کرد و نیز و گمان *
 * بگشتند چنه ان ز نوران سپاه * * که از کشته شد بگشته تا مرغ ماه *
 * نگه کرد دافرا بپایب آن بدید * * یکی با دسر داز بگو بر کشید *
 میر رسید

* بدین هم نشان هفت کرد و لیر * کشیدند شمشیر برستان شیر *
 * پس پشت ایشان دلاور سران * نهادند ابر کف کرد ز کوران *
 * چو افراسیاب آن شگفتی بدید * بسوی دیران یکی بشکودید *
 * چنین گفت افراسیاب آزمان * که بر جنگان چسره شد بد گمان *
 * بکشید و رای پلنگ آوردید * یکا یک بدین کین درنگ آوردید *
 * چو لشکر شنیدند آوازادی * برستم نهادند یکباره روی *
 * چو آن دید رستم ابا هفت کرد * به تندی برایشان یکی حمله برد *
 * چنان بر گرفتند لشکر ز جانی * که پیدا نیامد همی سر ز پای *
 * بکشتند چند آن ز کند آودان * که شد لعل خاک از کران تا کران *
 * بکندند چندان هر جای بر * چه با صر چه از تن جدا کرده سر *
 * به آورد که جای کشتن نماند * سپه رازد بر کند شتن نماند *
 * کر بخش افراسیاب از رستم *

* سپه دار توران چو زانگونه دید * سبک سر از آن جنگ بیرون کشید *
 * عنان را به پیچید و گرفت راه * همی شد به تیزی چو ابر سیاه *
 * نهمن برانکشت رخس از شتاب * پس پشت جنگ آورد افراسیاب *
 * چنین گفت بار خش گای موش یار * مکن سستی اند که کار زار *
 * که من شاه را بد تو بی جان کنم * ز خون دشت را هم چو مرجان کنم *

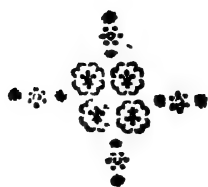
* بر کین اندرون بنخ بر هم شکست * * سوی گرد بر دغ چون باد دست *
 * بیند اخت الگوس گردی چو کوه * * که از دغم او شد زواره سوده *
 * برین اندر از دغم بی موش گشت * * بجا که اندر افاد و خاموش گشت *
 * فرود آمد الگوس نیز از برش * * همی خواست ازین بریدن مرش *
 * چو رستم برادر بدانگونه یافت * * بگردار آتش سوی او شناخت *
 * رزم رستم با الگوس *

* با الگوس برزد یکی با یک تند * * بکجا دست شد سست و شمشیر کند *
 * چو الگوس آواز رستم شنید * * دلش کفتی از پوست آمد بدید *
 * برین اندر آمد بگردار باد * * ز مردی بدل در نیامدش یاد *
 * بیامد بدو گفت رستم توئی * * گمانم بدو رفت ازو کم توئی *
 * بدو گفت رستم تو چنانال ستیر * * نه پیموده زان شدستی دلیر *
 * زواره بدرد از برین نشست * * پر از خون دل آزرده از گرد پست *
 * بر آوینخت الگوس بایمل من * * پوشید بر زمین تو زی کفن *
 * یکی نیزه زد بر کمر بند اوی * * ز جوشن نیامد بر پیوند اوی *
 * همتن یکی نیزه زد بر سرش * * بخون جگر غرقه شد منفش *
 * بر نیزه بمیدون ز زمین گرفت * * دو لشکر بدو ماند اندر شکفت *
 * زدش بر زمین همچو یک لخت کوه * * پر از بزم شد جان نودان کوه *

* نوشتند نامه بکاو و س شاه * * ز پیکار و از دشت نجیرگاه *
 * و زان کزد ویران شد کشته کس * * ز واره زاسب اندر افاد و بس *
 * بگر کین چنین گفت پس پهلوان * * کز ایدر بر و شد و روشن روان *
 * به بر نامه نزدیک گاو س کی * * بگو آنچه دودان میکند بی *
 * همان بدید و از فرستاد نیز * * بگردان و کردن کشان داد و میر *
 * بدان دشت فرخنده بر پهلوان * * دو هفتنه می بود و دشمن روان *
 * سوم هفتنه نزدیک شاه آمد * * بدید از فرسخ گلاهد آمد *
 * چنین ست و رسم صر ای سنج * * یکی ز و تن آسان و دیگر برج *
 * جهان را چنین ست بازی بسست * * ز هر رنگ و رنگ سازی بسست *
 * نه زو شاید ایمن شدن روز ناز * * نه نوید کشتن بر و ز نیاز *
 * برین و بران روزم بکند و * * خرد مستم مردم چراغم خورد *
 * سخن مایدین داستان شد بهین * * چنان چون در آمد ز بالا سخن *
 * تمام شد جلد اول از کتاب شاه نامه با ریخ یازدهم *

* جولائی سنه ۱۱۸۱ هجری مطابق نو زدهم *

* جمادی الثانی سنه ۱۲۲۶ هجری *



* چنان گرم شد رخس آتش کهر * که گفتم بر آمد ز بهلوشش بر *
 * چون تو دیکه شاه ترکان رسید * بدین گفت گاه ز مانس پدید *
 * ز فراک بکشاد رسم کند * همی خواست کار و میانش بر بند *
 * بترک اندر افتاد خشم دوال * سپید او ترکان بدو دید بال *
 * و دیگر که زیر اندر رخس باد پای * بگرد او آتش بر آمد ز جای *
 * بخت از کند کوپیل تن * پرا از آب رخ شک ماند و دمن *
 * یکایک سواران پس اندر دامن * شکسته سلاح و کشته روان *
 * همی تاخت چون باد اتراسیاب * شتابند و بگذشت از روی آب *
 * دلش خسته و کشته لشکر دوهر * همی نوش جست از همان یانت زهر *
 * ز لشکر هراکس که بد خنک ساز * دوهره نیامد به خسر گاه باز *
 * همه کشته بودند یا خسته تن * گرفتار در دست آن انجمن *
 * ز کنج و ز تخت و گلا و کمر * زین و ز خنجر و خود و کمر *
 * زهر مایه اسپان زمین سنام * ز ترک و ز شمشیر زمین نیام *
 * جز این هر چه مایه تر بود نیز * با بر اینان ماند بسیار چیز *
 * همه کرد کردند ایران سپاه * بدل شادمان کشته زان رزم گاه *
 * میان باز نمشاد کس کشته را * نخست مردان بر کشته را *
 * هر آن دشت تجیر باز آمدند * زهر کوه با اسب و ساز آمدند *

خاتمة الطبع

حمد بی انداد و نذ صمد و اک پش بارگاه عظمت دستگاه جروش طهه جاء
و جلال سلاطین نامدار و طمطراق خواقین ذوی الاقدار سرابی ست *
و وجود جمیع کمکات از این و آن و عیان و پنهان در جنب بحر موج قدرتش
جبابی * شاهنامه اکامره عالی شان خری ست از داستانهای ایجاد و ابداع
او * و کارنامه فیاض بر نر نشان اثری ست از آثار اصطناع و اختراع او *
اما بعد مرجب نصیح این کتاب و سبب طبع این نامه مستجاب این بوده که هرگاه
صاحب عالی منزلت * والا قدر بند بهمت * میز نیک و بد * مرآه پاداش و خرد * مائل
بالطبع به معارف و معانی * نافر بالذات از مخرجات و مالا یعنی * نیک اندیش
نیک بسند نیک کردار * معروف به رضات حضرت آفریدگار * یعنی مدرک
حر و وفادار سی * جناب میرزا حسین مدظله العالی را پس از فراغت و مهارت
کتاب فارسیه و پیشانیان و پسینان و مطلع شدن بر و طب و یابس مصنفات
آنان و ایمان و بعد تنبیه کشتن بر اغراض اصلی و مهم و اثنی عشر متقدمین و متأخرین
که نظر اکثری از قدما بسوی تهذیب و تنقیح معانی بوده * و فکر اکثری از متأخرین در پی
تزمین و ترمیم الفاظ رفته * چنانچه بهمت یکی اکثر به تشبیه مبانی معانی و بحثی
خیالات معروف * و بهمت دیگری اغلب به تمهید و بکینی الفاظ و استخوان بندی

طوسی در فصاحت زبان و بلاغت بیان و سلاست الفاظ و در خوشی صفاتی
 و بر جسکی تشبیهات و استعارات و بر شکی خیالات و اشتقاقات کالبد
 بین النجوم نمایان تر و تابان تر بوده همت بر طوبیت ایشان بطرف
 تصحیح و ترویج این نسخه بدیع منتطف گشت و اراده چنان فرار گشت که تمام
 کتاب در شش جلد چنانکه اکثر نسخه نیز برین عنوان یافته میشود تقسیم یافته در تحت
 طبع در اید تا هر کس را دیدنش و مطالعه کردنش سهل گردد و چنانچه به مساجی
 ایشان چند کس از ارباب اسناد و ذمین سلیم ممیز کلام صحیح از سبتم
 برای امداد و اعانت تصحیح از حضور حاکم معین شدند و از اطراف و جوانب
 بیست و چهار نسخه از عین و جدید که بعضی از آن چهار صد ساله و سه
 صد ساله و اکثری از آن ایرانی الاصل و شیرازی النسب اند چنانچه بیان هر یکی
 در آخر خاتمه جداگانه خواهد آمد کرد آمدند و لیکن و اشتباه بهیچ که عین آسان
 نمود اول ولی افتاد مشکل ها بهیچ بعد مقابله نسخ و ملاحظه اختلاف و دومی
 که دابی و نهی اضطراری افتادیم چنانکه هیچ شمری که از شایبه اختلاف
 به جمیع وجه مبرا باشد کم تر یافتیم و با این همه بعضی شعر از معنی محصل دور تر و
 بمن سبب تر و خف تر که از رتبه کلام مصنف خیالی فرو تر و در بعضی مقام با
 اختلاف الفاظ شعر هم اختلاف ترتیب و هم اختلاف قلت و کثرت اشعار و چون
 نمک نمک بستم چنین اختلاف را چند سبب یافتیم یکی آنکه در او اهل حال چنانکه

فقرات معلوف • یکی در صد و پنجاه و توفیح مطالب سر کرم نامه کس در دنیا نقش
 سبقت نمایند • و دیگری در ملی اقبال و اعلاق مآرب الوالعزم نامه شخص
 بادد اکس نشانند • بنای عبادت یکی بر تشبیهات واضح که به مجرد شنیدنش
 بوجوه و غرض تشبیهی برند • و بنای کلام دیگری بر استعارات و کیمیه که خود
 تمام بزره علاقه پیدا کردن فیما بین حیران و پریشان بمانند • سخن یکی چون بسته
 اندکی پوست و سر ایا نغز و بهی • و کلام دیگری هم چو پیاز سر اسر پوست
 و از مغز نهی • یکی بر کرمی ایجاد و اختراع نشسته • و دیگری با قناعت تقلید و منع کمر بسته •
 یکی در ایراد تشبیهات و استعارات مرغوبات و نجوایات عتلی و آبیش
 و ونهاده • و دیگری در خیالات باریک و استعارات و کیمیه فردر فته
 محبوبات و منتقبات روحی را بس پشت گذاشته • مطالب یکی در قوالب
 الفاظ چون کرم شب تاب لعان و درخشان • و مقاصد دیگری در تراجم
 کثرت الفاظ و تراکم فقرات چون کرم شب تاب نمایان و پنهان • بیت •
 کرم شب تاب از کجا و کجا هر درخشان کجا • هر دو شب تابند لیکن این کجا و آن کجا
 رغبت دلی و میلان قلبی صاحب مدوح بسوی کتب پیشیان بیش تر کثمت
 و از کتب سبیلان پس تر بدولت ایشان اکثری از نصایف قدما پیاده
 رواج در راه و خواهد در راه • بیت • این مرانب که دید و جزو بست •
 کار کلی نمود در قد رست • و چون در میان کتب قدیمی فارسی شاهنامه فردوسی
 طوسی

و مباحات بدست آرد چنانچه بدولت ایمان هزاران نسخه غلط از نامشان
 ماسخ منقول گشته و صحیح نشده تمام تکلف در آنها راه یافته و شاید صادق برین
 مقال ملاحظه حال اکثر نسخ کتب خانه امرا و سلاطین است که وصف عنوانی
 آنهاست *ع* نسخه معتبر و خوش خط و بسیار غلط *العرض چون درین بحر اختلاف
 : فتادیم نفس از ان جزا ازین ندیدیم که در بعضی جا بشهادت لنت قدیم
 و مراعات مناسبت معنوی یکی را بر دیگری ترجیح دادیم و در بعضی مقام
 که با وجود کثرت اختلاف باعتبار افاده همگی نسخه متساوی الاقدام بودند کثرت
 اتفاق نسخه را بکار بردیم و در بعضی جا مراعات مناسبت اسلوب و طرز
 محکام مصنف را بیش نموده نسخه دیگر را با آنکه بکثرت بود ترک نمودیم
 و هم چنین در بجاداشتن و ترک کردن بعضی اشعار چنین طریق برگزیدیم که اگر
 شعری فصیح و بلیغ و در خود مقام و مشابه به کلام مصنف یافتیم اگر چه در یک
 نسخه بوده بحال داشتیم و اگر شعری غیر چسبان و سست مضمون که احتلا
 به کلامش نمی یافت و با این همه بجز یک نسخه در دیگر نبوده آنرا ترک نمودیم
 مگر آنکه چنین شعور در نسخه مستعده یافتیم غیر از بحال داشتند جار دهندیم
 چه امانت و بیانت در چنین مقام چنین رخصتم نمیداد که کلام دیگری را
 کلام خود بنداشته بدون وجهی در روابط و صلوات تغییر و تبدیلی
 کنیم چه جای این که در جملات و مصاریح و ابیات نصرانی بکار ببریم اسی کاش

مگر در مشهور است چون مردمان با اشعار مصنف شغفی گمان پیدا داشته اند
 هر قدر که تصنیف می کرد نقاشی گرفت باطراف و جوانب برده اند و چون
 بعد از تصنیف مدت میداد دست مصنف بوده و مکرر در جز اصلاح و تغییر و
 تبدیل و نحو و اثبات در آمده موجب اختلاف فراوان گشته دوم
 آنکه در اکثر اشعارش از لغات باستانی بوده که برود از محاورات جدید
 افتاده پس اکثری به کنهش نرسیده و حسب مذاق خود بجایش لفظی تراشیده
 یا آن بیت را حذف نموده سیوم آنکه اکثر اشعارش تعقید لفظی
 داشت چنانچه اکثر در اشعاره ماکر و دی ایشان بسوی منی بوده نه بسوی
 الفاظ واقع است بنابراین بعضی اشخاص آنرا نادانست دانسته
 برای رفع تعقیدش به تغییر یا بجزف گمر بستند و اختلافات کثیر
 پیدا آوردند چهارم آنکه در اکثر مقامش غلط و ربط که قیامین اشعار می باید
 بسیار منی بوده که سواهی ماهر کامل بتدوینش نمی برد چنانکه در کلام قصه و
 بنا چنین معمول است و چون آنرا بعضی کسان بگمان خود نامربوط دانستند
 اکثر اشعار از طرف خود الحاق کردند چنانچه از پستی مرتبه و سستی مضمون
 اصلا به کلام مصنف نمی ماند پنجم آنکه اکثر امرا و سلاطین کم استعداد
 موسی که صورت پرست منی یزار در انتهایش موسی تمام بهم رسانیدند
 تا آنرا مقلاد و مدسب ساخته و مبالغه خطیر و تباری آن و بخت بهر پایه افتاد
 و مبالغات

و آسیبی نرسیده بس اگر چنین بر دگان زبان ملاحت بر ما گرفتار نماند
 بکشایند که چنین کار آسان و چندین امتداد زمان و این چو بکالت
 است و این چو کسالت باشد که نبرد و راغ و حق بجانب خود دارند
 وَلِلَّهِ ذَرَّمَن حَكَا عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى

حکایت شهری بار وستانی که دیر اباغ خود برده

* شهری شد زده دشت بده * * تا کشاید ز دلش گشت کرده *
 * دید ز آبای دیش و هفتالی * * بردش از راه سوی بستانی *
 * باغی آراسته چون باغ بهشت * * بل کر آراسکی داغ بهشت *
 * میوه با تازه و تر شاخ شاخ * * روزی از باغ روان کرد فراخ *
 * سبب و امر و دهم منت زده * * فتنه از خرمی انگشت زده *
 * نار بستان منی شاخ امان * * سرکش از بوسه دای ز کنار *
 * تا کها کرده و زویر پایه * * هم چو عالی کهران بر ماه *
 * بخشی بای وی از کوهر پاک * * کرده یا قوت تر آو بزه تاک *
 * هر که از فخری وی کرده صفات * * دهنش گشته بر از حسب نبات *
 * شهری القه چو آن باغ بدید * * کا و نقشن بحر اکاه و سید *
 * می نکرد از بس داز بیش نگاه * * هم چو کرکی که فتنه در رده کاه *
 * هم چو بادی که ز دشت آید سخت * * میوه با شاخ شکستی ز درخت *

من اندر بی پروای خبر مالی را محکوم بودی و خفت خرد این اصلا ده
دل یاد روی نام کتاب ذابرات تمام در اند که روزگار طریق مشر
بی مهار دیده و دست کردی و چون نمودن تفصیل چنین جزئیات غیر منهای
بته و صد چند شاهنامه می رسد از بیان آن اعراض نموده و ال بر فطن لیسبو
منصف متصفح ناظر نسخه های مختلف گذاشتم آری خوشحال کسانی که دل
بی پروای فارغ المال دارند و فقط با استماع چند اشعار آبدار که زبان زد همه
ضار و کبار است خرسند شده تمام شاهنامه را بران قیاس فرموده اند بل که بخمال
خود بر تمام و کمال آن بی برد و یا ایشان را گاهی دیدن حسن خط و خوبی
جدول و نقاشی جلد و رنگ آمیزی نقاد و برش اشفاق افتاده پس محاسن
عمومی را بران خود فرموده بکنه و حقیقت و فصاحت و بلاغت
جمیع اشعار شش در و سبده اند با گاهی به تکلیف و اجزام زمان
ایشان را ملا حظت بنی مقام مثل و اسنان سبرخ و ذال سام
مستور و کشته و ازان بر حائق آ و د قائق تمام ابیانش بخمال خود
اطلاع بهم رسانیده اند و دل خود را بران خرسند داشته و گاهی از موافقت
و مخالفت چرخ سازگار که دلگفت کثرت اختلافش و دعت و تنقید اشعارش
و دشواری فهمش و فکر و خود در تفهم و تفهیم ابیانش کرد و خاطر حاضرشان
نمکنه و اصلا از این امور نا ملائم مو لم در دل فرحت منزل ایان و نجی

نیت بطریق تمثیل با علامت تعداد نسخ بر سر هر بیت تا اذان معلوم
 شود که از نسخ بیست و چهار موجود در چند نسخه است و در چند بیت شش میگردد
 که اندکی دلیل بسیاری باشد و مثنوی نمونه خرداری تا اذان سخن سرودن هر
 و بنا خان کلمات صحیح و سقیمه خدمت کز ادب سخن مزاج شناس کلام نو
 و کهن که هر آن روی سخن بسوی ایشان است مقام جراتی و سرکردانی
 را ملاحظه فرموده انصاف کنند و اگر در چنین صورت خطا و نسیان که اند

و از آن انسان است اتفاق افتد معذور دارند

فهرست اختلاف ابیات داستان

آگاهی یافتن از اسباب از آمدن

ایرانیان به بهانه شکار بر زمین خوران

۴ پس آگاهی آمد از اسباب از ایشان شب نبرد هنگام خواب

۱۸ ز لشکر جهان دید کار انجامند ز دستم بسی داستانها براند

۱ ز لشکر جهان دید کار انجامند ز دستم بسی داستان باز راند

۱۱۱ اذان هفت کرد سوار دلیر که بودند هر یک بگردانده شیر

۱۱۲ اذان هفت کرد سوار دلیر که بودند هر یک بگردانده شیر

• دذان هفت جنگی سوار دلیر که بودند هر یک بگردانده شیر

۱۱۳ اذان هفت جنگی سوار دلیر که بودند هر یک بگردانده شیر

* کند ی آن سان ز درختی نیسی * که دستاندی بذ رخت آبیسی *
 * و دران سبب نه دشتش بودی * کردی از سنگ کلوخ امرودی *
 * به سونی تارچو دست آوردی * خفته لعل شکست آوردی *
 * وریکی خوشه زناک اکنندی * تاک را پایه بخاک اکنندی *
 * بی خودیهاش چو دهمنان می دید * برخودا از غصه آن می بچید *
 * شهرش گفت دهن این ملک دپوی * که نه بد و نه حق مرادست بکوی *
 * گفت من با تو به گویم آخسر * و ز تو انصاف به جویم آخر *
 * نه یکی دانه به کل کاشته * نه نهالی ز کل افراشته *
 * نه زمین ز تو آراسته گشت * نه درختی ز تو پیراسته گشت *
 * نه شد از بیل گفت آبله دار * نه شدی خرق بخون آبله دار *
 * آبیاریست شبی خواب نبرد * راحت خواب را آب نبرد *
 * و در دلت نیست حرا این اندیشه * کین بخود رسد چو کوه ویشه *
 * یکی ز دهنم شود آ که دل تو * نیست جز بی خری حاصل تو *
 * رنج هم درد که داند هم درد * شرح آن هست بری درد ان سرود *
 * و چون مسیح دهمی بی دلیل فروغ ندارد دل که از شایه فروغ نبرد *
 * بنا بران برای اثبات کثرت اختلاف کتاب و شیت رنج و گفت نصیحتش
 * در این جا اختلاف کو بک داستان را که زیاده از نهجاه و سه پست

۲۴ چنین گفت بانامداران جنگ که مار اکنون نیست جای در تنگ

۸ بگردار نجبر باید شدن سپه را بنا که بر ایشان زدن

۳ بگردار نجبر باید شدن سپه را بر ایشان بنا که زدن

۱ بگردار نجبر باید شدن بناگاه خود را با ایشان زدن

۱ بگردار نجبر باید شدن بناگاه لشکر بد ایشان زدن

۱ بگردار نجبر باید شدن بناگاه لشکر بیاید زدن

۱ بگردار نجبر باید شدن بنا که سپه را بر آنها زدن

۱ بگردار نجبر باید شدن بناگاه لشکر بر آنها زدن

۱ ردان و سواران توران سپاه بدان رای کشند هم رای شاه

۱ ردان از بزرگان توران سپاه بدان کار کشند همراه شاه

۱۱ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه نامداران در کار زاده

۵ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه جنگ جویان در کار زاده

۱ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه نامداران در کار زاده

۱ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه نامداران در کار زاده

۱ چنین گفت کرد ایک سوشویم شب و روز از تاخن ننویم

۵ چنین گفت کرد ایک سوشوید شب و روز از تاخن ننوید

۳ کرد از چنین گفت یک سوشوید شب و روز از تاخن ننوید

۴ و زان هشت گرد و دود سوار که بودند هر یک صری نام دارد

۱ و زان هشت جنگی سوار دایر که بودند هر یک بگردا و شیر

۳ و زان پس به لشکر سراسر بگفت که مار افتادست کاری شکفت

۴ کزیده هم آنکه بایشان بگفت که مار افتادست کاری شکفت

۱ کزید و هر یک هم آنکه بگفت که مار افتادست کاری شکفت

۵ از ابد و نه آنکه هر یک بگفت که مار افتادست کاری شکفت

۲ کزید و بهما آنکه هر یک بگفت که مار افتادست کاری شکفت

۶ بیاید کردن چاره ساختن بناگاه بردن یکی تا خن

۳ بیاید کنون کار ساختن بناگاه بردن یکی تا خن

۴ که مار بیاید کنون ساختن بناگاه بردن یکی تا خن

۱ بیاید کنون چاره ساختن بناگاه بردن یکی تا خن

۱ بیاید یکی چاره ساختن بناگاه بردن یکی تا خن

۱۳ کران هفت بل را بچنگ آوریم جهان بیش گاو سگ آوریم

۵ کران هفت بل را بچنگ آوریم جهان برده اندیش سگ آوریم

۳ کران هفت بل را بچنگ آوریم جهان برده اندیش سگ آوریم

۲ کران هشت بل را بچنگ آوریم جهان بیش گاو سگ آوریم

۲ کران هفت یک را بچنگ آوریم جهان را بگو و سگ آوریم

۵. مکه کرد و یکسر بدید آن سپاه سپاهی که بدیم چو ابرمی سپاه

۳. نکه نکر و یکسر بدید آن سپاه که از گردنار یک شه سوز و ماه

۱. نکه کرد و یکسر بدید آن سپاه درفش سپهدار نوران سپاه

۴. بدید آنکه شد روی کیتی سپاه ز کرد سپهدار نوران سپاه

۳. بدیدش که برخاست از دشت کرد درفش بدید آمد از دور مرد

۱. بدیدش که برخاست از دشت کرد درفش بدید آمد و کرد مرد

۱. بدیدش که برخاست از دشت کرد درفش بدید آمد از دور مرد

۳. بدید آنکه از دشت برخاست کرد درفش بدید آمد از لاجور و

۱. بدید آنکه شد روی کیتی سپاه درفش سپهدار نوران سپاه

۷. ز داره چو باد دمان بر کدشت ابانمره و بانگ و آواز گشت

۴. کرازه چو باد دمان باز گشت ابانمره و بانگ و آواز گشت

۱. پس آنکه چو باد دمان باز گشت ابانمره و بانگ و آواز گشت

۱. چو باد دمان ازمان باز گشت ابانمره و بانگ و آواز گشت

۲. اذ آنجا چو باد دمان باز گشت ابانمره و بانگ و آواز گشت

۱. ز داره چو باد دمان گشت باز تو کتی برخم اند و آمد کرازه

۱۷. چو آمد بنزد یک نجبرگاه همتن همی خورد می با سپاه

۱. چو آمد کرازه به نجبرگاه همتن همی خورد می با سپاه

۵ چنین است با نام ازان جنگ که ما را اکنون نیست جای و رنگ

۱ که ازان چنین گفت بکوشید شب و روز از ناخن نگوید

۱ بگردان چنین گفت بکوشید شب و روز از ناخن نگوید

۲۳ راه یابان برون ناخند همه جنگ را کردن افراختند

۲ بهر سو فرستاد بی مر سپاه بران سرکشان تا گیرند راه

۲ بدو سو فرستاد بی مر سپاه بدان سرکشان تا گیرند راه

۳ بهر سو فرستاد بی مر سپاه سپاهی که بد همچو ابری سیاه

۱ بدان سو فرستاد بی مر سپاه درفش سپید از توران سیاه

۲ زهر سو فرستاد بی مر سپاه سپاهی که بد همچو ابری سیاه

۴ بدش که بر خاست از دست برد درفش بدید آید از کرد مرد

۵ چون زد یک نجبرگاه آمدند شتابان که کینه خواه آمدند

۶ چون زد یک نجبرگاه آمدند پراز کین دل و کینه خواه آمدند

۴ چون زد یک نجبرگاه آمدند که از کین دل و کینه خواه آمدند

۶ شتابان همه کینه خواه آمدند به نزدیک نجبرگاه آمدند

۱ شتابان همه دزم خواه آمدند به نزدیک نجبرگاه آمدند

۹ ز دانه چو کرد سپه را بدید بیاد سپه را همه بنگرید

۷ که از دانه چو کرد سپه را بدید بیاد سپه را همه بنگرید

- ۱ سپاهش فرون نیست از صد هزار
هر چند باشد ز نور آن مواد
- ۲ سپاهش فرون نیست از صد هزار
عنان بیج و اسب افکن و نامداد
- ۳ سپاهش فرون نیست از صد هزار
عنان بیج و بیدار و کرد و سواد
- ۴ سپاهش فرون نیست از صد هزار
زده دارد و بر کستوان در سواد
- ۵ سپاهش فرون نیست از صد هزار
عنان بیج بر کستوان در سواد
- ۶ سپاهش فرون نیست از صد هزار
عنان بیج بر کستوان بر سواد
- ۷ سپاهش فرون نیست از صد هزار
سپه چند باشد ز نور آن مواد

- ۹ برین دشت اگر ویژه تنها منم
که با کر ز و بار خش و با جو ششم
- ۱۰ برین دشت اگر ویژه تنها منم
که با کر ز و بار خش و با جو ششم
- ۱۱ برین دشت اگر ویژه تنها منم
که با کر ز و بار خش و با جو ششم
- ۱۲ برین دشت اگر ویژه تنها منم
که با کر ز و بار خش و با جو ششم
- ۱۳ برین دشت کینه کرازا مایکیست
همه شهر نوران بجنگ اندکیست
- ۱۴ برین دشت کینه کرازا مایکیست
همه ملک نوران بجنگ اندکیست
- ۱۵ برین دشت کینه کرازا مایکیست
همه خیل نوران بجنگ اندکیست
- ۱۶ برین دشت کینه کرازا مایکیست
همه خیل نوران بجنگ اندکیست
- ۱۷ برین دشت کینه کرازا مایکیست
همه ملک نوران بجنگ اندکیست
- ۱۸ برین دشت کینه کرازا مایکیست
همه خیل نوران بجنگ اندکیست

- ۶ چنین گفت گای رستم شیر مرد بد اندیش آهنگ پنجبر کرد
 ۵ چنین گفت گای رستم شیر مرد از اید و بدین خرمی باز کرد
 ۷ چنین گفت گای رستم شیر مرد که بر خیز و از خرمی باز کرد
 ۱ چنین گفت گای رستم شیر مرد ازین خرمی بکرمان باز کرد

- ۱۳ که چندان سپاهست کاغذ از نهیست ز لشکر باندی و هامون یکمست
 ۴ که چندی سپاهست کاغذ از نهیست ز لشکر باندی و هامون یکمست
 ۲ که چندی سپاهست کاغذ از نهیست به پیش باندی و هامون یکمست

- ۱۷ درفش جانیته افرا سیاب همی آید از کرد چون آفتاب
 ۱ درفش جانیته افرا سیاب بناید از کرد چون آفتاب
 ۱ درفش جانیته افرا سیاب بناید از کرد چون آفتاب

- ۲۱ چو بشنید رستم بخندید سخت بدو گفت باماست یزد ز جنت
 ۱ چو بشنید رستم بخندید و گفت بدو گفت باماست یزد ز جنت

- ۲۵ نواز شاه ترکان به ترمسی چنین ذکر دسواران توران زمین
 ۱ نواز شاه ترکان به ترمسی چنین هم از نامدادان توران زمین
 ۱ نواز شاه ترکان به ترمسی ز کین ذکر دسواران توران زمین

- ۴ سپاهش قزاق نیست از صد هزار عمان بیخ و مرداکن و نامداد
 ۷ سپاهش قزاق نیست از صد هزار عمان بیخ و بر کستوان و دسوار

- ۱ یکی باشد از ما و ایشان هزار سپه را چه باید کرد قن شما
- ۲ یکی باشد از ما و ایشان هزار قزوینی لشکر نیاید بگازد
- ۳ یکی باشد از ما و ایشان هزار سپه چند باید از ترکان شما
- ۴ یکی با صد و دویست با هزار سواران کرد نکش نماید
- ۵ سواران کرد نکش نماید یکی صد هزارند در کارزار
- ۶ یکی کرد با پانصد و دویست هزار سواران اسب افکن و نیزه داد

۷ اگر نامور سرور افراسیاب همی دای جوید بدین دوی آب
 ۸ همانا که بر گشت از در و ز کار کر آید باید در آن نماید

- ۱ تو ای میسار از می زابی بفرمای تا بر یکی گابی
- ۲ تو ای میسار از می زابی به پیمای تا سر یکی بایی
- ۳ تو ای میسار از می زابی به پیمای تا بر یکی بایی
- ۴ تو ای میسار از می زابی به پیمای تا بر یکی بایی
- ۵ تو ای میسار از می زابی به پیمای تا سر یکی بایی
- ۶ تو ای میسار از می زابی به پیمای تا سر یکی بایی

۷ به پیود ساقی دمی داد زود . تهنش شد از دادش شاد زود

۸ به پیود ساقی دمی داد زود . تهنش شد از دادش شاد زود

۱ سواران کرد و نگش نام دارد یکی صد هزارند و در کارزار

۲ همانا که بر گشت از و کارزار گرامه باید و مردان کار

۳ چنین کینه گاهی بباید مرا زیرا ان سپاهی نباید مرا

۴ چنین و ز مکی بباید مرا زیرا ان سپاهی نباید مرا

۵ چنین و ز مکی باید مرا ز توران سپاهی نباید مرا

۶ چنین کینه گاهی باید مرا ز توران سپاهی نباید مرا

۷ شده هفت کرد سواران بخش همه نام دارد ان شمشیر زن

۸ شده هفت کرد سواران بخش چنین نام دارد ان شمشیر زن

۹ در گشت کرد سواران بخش همه نامبر دارد شمشیر زن

۱۰ چنین هفت کرد سواران بخش چنین نام دارد ان شمشیر زن

۱۱ فند هفت کرد سواران بخش چنین نام دارد ان شمشیر زن

۱۲ شده هشت کرد سواران بخش چنین نام دارد ان شمشیر زن

۱۳ شده هشت کرد چنین بخش چنین نام دارد ان شمشیر زن

۱۴ از یک سوار و ز ترکان هزار سپاهی لشکر نباید بکار

۱۵ یکی مرد با پانصد و دویست هزار سواران اسب افکن و نیزه دار

۱۶ سواران کرد و نگش نام دارد یکی صد هزارند و در کارزار

۱۷ یکی با صد و ده نام با هزار سواران کرد و نگش نام دارد

۱۰ که مادر ابدین جام می جای نیست بمی با تو ابلیس را پای نیست

۲ که مادر ابدین جام می رای نیست بمی با تو ابلیس را پای نیست

۱ که مادر ابدین جام می جای نیست بمی با تو نام آوردان پای نیست

۱ که مادر ابدین جام می جای نیست بمی با تو نام آورد پای نیست

۱ که مادر ابدین جام می رای نیست بمی با تو اینش سرا پای نیست

۱۳ می گرد یک زخم میدان جنگ نیامد جز از تو کسی را بچنگ

۵ می گرد یک زخم میدان جنگ جز از تو کسی را نیامد بچنگ

۲ تو اگر یک زخم میدان جنگ نیامد جز از تو کسی را در یک

۱ می و گرد یک زخم میدان جنگ نیامد جز از تو کسی را بچنگ

۱۳ می ز ابلی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۱ می بلی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۱ می و بلی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۱ یکی بلی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۲ می کابی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۲ می بلی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۱۶ زواریه چو سحر بکفت بر نهاد همان از شه نامور کرد باد

۱ زواریه چو بلی بکفت بر نهاد همان از شه نامور کرد باد

۱۸ به پیوند ساقی و می زود داد تهنش شد از آمدن زود شاد

۱ به پیوند ساقی و می زود داد تهنش شد از می و روز شاد

۲۴ بگفت بر نهاد آن در خشنده جام تخمین ز کا و کس کی برد نام

۱۲ که شاه زمانه مرا یاد باد همیشه تن و جانش آباد باد

۱ که شاه زمانه مرا یاد باد همیشه سر نخش آباد باد

۱ که شاه زمانه مرا یاد باد ز غم ما دل شاه آزاد باد

۱ که شاه زمانه مرا یاد باد بگفت و بخورد و زمین بوسه داد

۲ دگر باره بشد زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۲ بخورد و بگفت و زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۲ بگفت و بخورد و زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱ بگفت بر گرفت و زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱ زگفت بر گرفت و زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱ بخورد و از آن پس زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱۵ سران جهاندار بر خاستند ابراهیم و ان خواش آراستند

• سران جهاندار بر خاستند ابراهیم و ان خواش آراستند

۱ سران جهاندار بر خاستند ابراهیم و ان خواش آراستند

۲ که مادر بدین جام می جای نیست بمی با تو مادر ای پایی نیست

۱ بر ستم چنین گفت کیو دلیر که ای نامور کرد و دند و شیر

۲۴ شوم ده بکرم بر افراسیاب نمانم که آید بدین روی آب

۱۴ سر بل بکرم بران بد کمان بدارش ازان روی بل بزمان

۱۵ سر بل بکرم بران بد کمان بدارش ازان سوی بل بزمان

۱۶ سر بل بکرم بران بد کمان بدارش ازان سوی بل بزمان

۱۷ سر بل بکرم بران بد کمان بران دش ازان سوی بل بزمان

۱۸ بدان تاپوشند گردان سلاج که بر مان سر آمد نشاط مزاج

۱۹ بدان تاپوشید گردان سلاج که بر مان سر آمد نشاط و مزاج

۲۰ بشد نازیان تا سر بل دمان بزه بر نهاده دوزاخ گمان

۲۱ بشد نازیان تا سوی بل دمان بزه بر نهاده دوزاخ گمان

۲۲ بشد کیو تا بر سر بل دمان بزه بر نهاده دوزاخ گمان

۲۳ چنین تا بر دیگی بل و سید چو آمد درفش جفا پیشه دید

۲۴ چنین تا بر دیگی بل و سید سنان درفش جفا پیشه دید

۲۵ چو آمد به نزدیکی بل و سید درفش جفا پیشه از دور دید

۲۶ که بگذشت دیدش ازان روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب

۲۷ که بگذشته بود او ازین روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب

۲۸ که بگذشته بودش ازین روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب

۱. ژداره جو لیل بخت بر نهاد هم از شاه کا و سس را که دیار

۱۷. بخورد و یوسید روی زمین نهمن بر و بر گرفت آفرین

۱. بخورد و یوسید روی زمین نهمن بر و کرد چند آفرین

۷. که جام برادر برادر خورد هزار آنکه اوجام می بشکند

۱. که جام برادر برادر خورد خنک آنکه اوجام می بشکند

۱. که جام برادر برادر خورد هزار بکنند شیر را بشکند

۴. که جام برادر برادر خورد هزار بکنند شیر را بشکند

۱. که جام برادر برادر خورد هزار آنکه اوجام جم بشکند

۱. که جام برادر برادر خورد هزار بکنند شیر را بشکند

۲. که جام برادر برادر خورد خنک آنکه اوجام می بشکند

۳. نهمن یوشید بر بیان نشست از بر پشت بیل زبان

۱. نهمن یوشید بر بیان نشست از بر دوشش شیر زبان

۳. برستم چنین گفت کبود لیر که ای بهلوان زاده شیر کبر

۱۴. چنین گفت بس کبودا بهلوان که ای نازش شهریار و توان

۱. برستم چنین گفت کبود لیر که ای بهلوان زاده کرد د لیر

۱. برستم چنین گفت کبود لیر که ای بهلوان زاده کرد د کبر

۱. برستم چنین گفت کبود لیر که ای بهلوان زاده کرد د کبر

- ۵ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را ساخت
- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامون اندر نواخت
- ۲ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را ساخت
- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را نواخت
- ۲ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را ساخت
- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونی اندر شناخت
- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را ساخت
- ۲ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را فراخت
- ۳ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونش اندر ساخت
- ۱ چو آن کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونش اندر فراخت
- ۱ چو آن کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامون و محر را ساخت
- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونش اندر ساخت

دود استان کشن

دستم بیل سپید را

- ۴ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان و بیر و سپه کسریه
- ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان و بار و سپه کسریه
- ۳ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان و بیر و سپه کسریه

- ۱ که بگذشته بود از لب رود آب به پیش سپاه اندر افراسیاب
 - ۲ که بگذشته بود از آن روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب
 - ۳ که بگذشته بود از بین سوی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب
 - ۴ که بگذشته بود از آن روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب
- ۵ فرستاده کرد کیو سزک با گاهی پهلوان بز و ک

این است اختلاف یک داستان که هم چنین بلاطیه و بلاطیه در جمع داستانهای کتاب است اما کثرت اختلاف که در بعضی ابیات بخصوصه واقع است که اژدها اختلاف ناشناخته می ده و اکثری از آن مهمل و بی معنی است قابل حصر نیست چنانچه اختلاف بعضی ابیات جلد اول از مواضع مختلف بطور نمونه نوشته می آید تا اختلاف ابیات جلد نهمی دیگر بر آن قیاس کرده شود و ظاهر این قدر اختلاف بملاحظه حال نیست و چهار نسخه است که عند النسخه گرد آمده و اگر نه به یقین مبداءم که چند آنکه نسخه زیادتر خواهد شد اختلاف فراوان پیدا خواهد آمد

ابیات اختلاف در داستان پادشاهی مو شک

- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریاها آبها بر فسر اخت
- ۲ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بر آورد و همون نواخت
- ۳ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریاها و دریا نواخت

۱ قباد از بزرگان سخی بود و سید ز افراسیاب آن سپه را بدید

در داستان پادشاهی کاوس

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو باشاخ بد بر میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از شاخ نیک تو بر شاخ تنده میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بایخ تنده میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو باشاخ و بنده میاغان و ریک

۴ اگر شاخ بر خیزد از بیخ تنگ تو باشاخ تنده میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بایخ تنده میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بر خیزد از بار تنگ تو باشاخ تنده میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ تنگ تو بایخ تنده میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با او بر تنده میاغان و ریک

۴ اگر شاخ بر خیزد از بیخ نیک ابر شاخ بیند همان بار نیک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بایخ تنده میاغان و ریک

۲ اگر شاخ بد خیزد از جای نیک تو باشاخ بنده میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو باشاخ بنده میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بر خیزد از بیخ نیک تو بر شاخ بنده میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بر خیزد از بیخ تنگ تو بایخ تنده میاغان و ریک

- ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان بی و د سپه بر کشید
 ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان بی و د سپه بر کشید
 ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان بی و د سپه بر کشید
 ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان بی و د سپه بر کشید
 ۳ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان بی و د سپه بر کشید
 ۴ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان بی و د سپه بر کشید
 ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان بی و د سپه بر کشید

ورداستان پادشاهی قباد

- ۴ قباد از بزرگان سخی چون شنید از افراسیاب آن سپه را بدید
 ۴ قباد از بزرگان سخی چون شنید ییا بد بر ابر صغی بر کشید
 ۴ قباد از بزرگان سخی چون شنید ز افراسیاب آن سخی چون شنید
 ۱ قباد از بزرگان سخی بر رسید چو افراسیاب آن سپه را بدید
 ۴ قباد از بزرگان سخی بر رسید پس افراسیاب و سپه را بدید
 ۱ قباد از بزرگان سخی شنید ز افراسیاب و سپه چون مرید
 ۸ قباد از بزرگان سخی بر رسید ز افراسیاب و سپه چون مرید
 ۱ قباد از بزرگان بر سر رسید که افراسیاب از جهان شد بدید
 ۱ قباد از بزرگان سخی چون شنید تا افراسیاب آن سپه بر کشید

- ۲ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد ز آب اندر آتش بسوخت
 ۳ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر و خار و خاشاک و بهزم بسوخت
 ۱ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب و با آتش بسوخت
 ۲ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب و آتش بسوخت
 ۳ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورده ز آب اندر آتش بسوخت
 ۱ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب و بر آتش بسوخت
 ۱ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از جا بر آتش بسوخت
-

- ۱ جوانی بد و پستی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد
 ۸ جوانی بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد
 ۱ جوانی بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد
 ۱ جوانی بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد
 ۱ جوانی بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد
 ۲ جزای بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد
 ۱ جزای بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد
 ۱ جوانی بد و پستی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد
 ۱ جوانی بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد
 ۱ جوانی بد و تنگی روزگار که آمد بدست سخن از خواب

درد استان بند دادن زال کاوش را

- ۱ شوم شان یکا یک بدام آورم که آئین شمشیر و کام آورم
- ۲ شوم شان یکا یک بر او آورم که آئین شمشیر و کاو آورم
- ۳ شوم شان یکا یک بدام آورم که آئین و شمشیر جام آورم
- ۴ شوم شان یکا یک بدام آورم که آئین شمشیر کام آورم
- ۵ شوم شان یکا یک بدام آورم که آئین به شمشیر و جام آورم
- ۶ شوم شان یکا یک بر او آورم که آئین و شمشیر جاو آورم
- ۷ شوم شان یکا یک بدام آورم که آئین شمشیر و جام آورم
- ۸ شوم یک یک شان بدام آورم که آئین شمشیر و جام آورم
- ۹ که آئین و شمشیر و کاو آوریم سوی شان یکا یک بر او آوریم
- ۱۰ شوم شان یکا یک بدام آورم اذ ایشان به شمشیر نام آورم
- ۱۱ شوم شان یکا یک بدام آورم و زین کار فرجام نام آورم

درد استان هفت خان رستم

که منفین کشتن شیر است

- ۱ زبیر کان تیر آتشی بر فروخت بر آورد از آب و در آتش بسوخت
- ۲ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب و در آتش بسوخت
- ۳ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب اندر آتش بسوخت

- ۱. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود بکشت بر انم نهشت
- ۲. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود با اسب و شتم نهشت
- ۳. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود بکشت بر انم نهشت
- ۴. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود با اسب و بکشته نهشت
- ۵. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود بشت و بر آمد بکشت
- ۶. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود آب و با شتم نهشت
- ۷. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود با اسب و کدم نهشت

در خوان پنجم جنگ رستم با اولاد

- ۱. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و تیر و نیز
- ۲. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و زود و نیز
- ۳. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و تیر و نیز
- ۴. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و تیغ و نیز
- ۵. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و زود و نیز
- ۶. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و نیز و نیز
- ۷. به نیروی یزدان بیرون ذکر به بخت و به شمشیر نیز و نیز
- ۸. به نیروی یزدان بیرون ذکر به بخت و به شمشیر و زود و نیز
- ۹. به نیروی یزدان بیرون ذکر به بخت و به شمشیر و تیر و نیز

در خان چهارم شش زن جادو

۱. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام چون خون میگزینید
 ۲. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام زوین بر دیده بینید
 ۳. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام می خون کهنه بینید
 ۴. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام زوین به دور بینید
 ۵. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام می دید پر به بینید
 ۶. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام چون می که پر به بینید
 ۷. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام چون حشک پر بینید
 ۸. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام زوین به دور بینید
 ۹. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام چون کوفت زردا بینید
 ۱۰. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام می حشک پر بینید
 ۱۱. چشم ندروان یکی چشمه دید یکی جام چون خون بکوثر بینید

در داسنان کوشش برکنند

در سنم شبان اولاد را

۴. بر فتم که ایش برانم زکشت مرا خود با سب و بکشم نهشت
 ۵. بر فتم که ایش برانم زکشت مرا خود با سب و بکنم نهشت
 ۶. بر فتم که ایش برانم زکشت مرا خود بکشت و بکنم نهشت

۴ چمن گوی پاسخ به کاوش کی که در جام نیرست بی آفت می

در نامه بردن رسم نزد شاه مازندان

۱ نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و زی بهلوان

۳ نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و در بهلوان

۱ نمکه کرد رسم بر روشن روان زگاه و سپاه در بهلوان

۲ نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه در بهلوان

۱ نمکه کرد رسم بر روشن روان بشاه و سپاه بر در بهلوان

۱ نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و در بهلوان

۱ نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و در بهلوان

۱ نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و در بهلوان

۱ نمکه کرد رسم بر روشن روان بشاه سپهبد و در بهلوان

۱ نمکه کرد رسم بر روشن روان بشاه و سپاه و در بهلوان

۱ نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و در بهلوان

و در استان آمدن سودا به نزدیک کاوش

۵ چو آمد بنزدیک کاوش شاه دلارای آن خوب تهره سپاه

۶ چو آمد بنزدیک کاوش شاه دلارای آن خوب تهره سپاه

۳ چو آمد بنزدیک کاوش شاه دلارای آن خوب رخ هم چو ماه

به نبرد یزدان بیرون ذکر به بخت اندرون زخم کوهال هر
 و ریاض نامه کاوس ازشاه مادر زندان

چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام نیراست می آب می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام نیراست بی آب می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام نیراست بی آب می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام نیراست بی آب می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که کر آب دریا شود جمله می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام میوست با آب می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که بر آب دریا بود تیر می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که بی آب دریا شود تیر می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که بی آب تیرست در جام می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی مرا جام شیرست با آب می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که کر آب دریا شود دم جو می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که بر آب دریا بود تیر می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام بر نیست بی آب می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که کی آب دریا شود دم جو می
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام نیرست چون آب می

۱ بسودا به فرمود گانه نشین نهان روز خورشید کرد و زمین

۱ بسودا به فرمود گانه نشین نهان روز خورشید باد و زمین

در نامه کاوس شاه به فیض دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بر یا به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم که آید با من یا به دوم

۳ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنزد و سر باد دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بدان مرز و دوم

۴ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بر یا به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بشاید دران مرز و دوم

۳ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بدان مرز و دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم که آید با من یا به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بر یا به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بیاید یا به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بر یا به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد به پر ما به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد به آباد دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو برآورد ستا بند دوم

چو آمد نزدیک کاوس شاه دل ارای لب خند و جهره ماه
چو آمد نزدیک کاوس شاه دل ارای لب خند و جهره ماه
چو آمد نزدیک کاوس شاه دل ارای لب خند و جهره ماه
چو آمد نزدیک کاوس شاه دل ارای آن خند و جهره ماه
چو آمد نزدیک کاوس شاه دل ارای لب خند و جهره ماه
چو آمد نزدیک کاوس شاه یارم نزدیک سالار شاه
چو آمد نزدیک کاوس شاه دل ارای دختر بهانه ماه

در داستان باز آمدن کاوس از ماموران

بسودابه فرمود گاند نشین نهان شو چو خورشید زیر زمین
بسودابه فرمود گاند نشین نهان رو چو خورشید زیر زمین
بسودابه فرمود گاند نشین نهان شو چو خورشید کرد زمین
بسودابه فرمود گاند نشین نهان روز خورشید و کرد زمین
بسودابه فرمود گاند نشین چنان رو که خورشید زیر زمین
بسودابه فرمود گاند نشین نهان از تو خورشید کرد زمین
بسودابه فرمود گاند نشین بر روز خورشید کرد زمین
بسودابه فرمود گاند نشین نشست است و بر کرد چندان زمین
بسودابه فرمود گاند نشین نهان روز خورشید کرد زمین
بسودابه

- ۱ همه پیش فرمائش بی چاره اند اگر خوب اگر زشت پیاده اند
- ۲ همه پیش فرمائش بی چاره اند همه سعد و نحس اند و پیاده اند
- ۳ همه پیش فرمائش بی چاره اند که با سعد و نحس اند بسیار اند
- ۴ همه زیر فرمائش بی چاره اند اگر خوب اگر زشت پیاده اند
- ۵ همه زیر فرمائش بی چاره اند که با سعد و یا نحس بسیار اند
- ۶ همه زیر فرمائش بی چاره اند که با سعد و نحس اند و بسیار اند
- ۷ همه زیر فرمائش بی چاره اند که با سعد و نحس اند و پیاده اند
- ۸ همه پیش فرمائش بی چاره اند که با سعد و نحس اند و پیاده اند
- ۹ همه پیش فرمائش بی چاره اند که با شورش و جنگ پیاده اند
- ۱۰ همه پیش فرمائش بی چاره اند که با شورش و نجات پیاده اند

در داستان رفتن کاو و منیر آسمان

- ۱۱ اذان یحیی بسیار برداشتند هر خانه دو دو بگذاشتند
- ۱۲ اذان یحیی بسیار برداشتند هر خانه بر دو دو بگذاشتند
- ۱۳ اذان یحیی بسیار برداشتند هر خانه بر دو دو بگذاشتند
- ۱۴ اذان یحیی بسیار برداشتند چو در خانه دو دو بگذاشتند
- ۱۵ اذان یحیی بسیار برداشتند هر خانه دو دو بگذاشتند
- ۱۶ اذان یحیی چهار برداشتند به بردند و در خانه بگذاشتند

۱ بفرمود که نامه از آن دیوم کسی که بیاید بر ما
۱ بفرمود تا آنکه از سواد آن دیوم کسی که بیاید بر ما بیاید

در عمارت ساختن کاوش

۲ جهان جایکه ساخت بر خط راست که روزی بفرود و هرگز نکاست
۳ چنین جایگاهی که دل خواست است که روزش بفرود و هرگز نکاست
۱ جهان جایکه ساخت بر خط راست که روزی بفرود و هرگز نکاست
۱ جهان جایکه ساخت بر خط راست که هرگز بفرود و روزی نکاست
۱ جهان جایگاهی که دل خواست است بگرد و بفرود و او را نکاست
۱ جهان جایکه ساخت بر خط راست بگرد و بفرود و هرگز نکاست
۱ جهان جایکه ساخت بر خط راست که روزش بفرود و هرگز نکاست
۱ جهان جایگاهی که دل خواست است بگرد و بفرود و روزی نکاست
۱ جهان جایگاهی که دل خواست است که روزی بفرود و روزی نکاست
۲ جهان جایکه ساخت بر خط راست که روزی بفرود و هرگز نکاست
۱ جهان جایکه ساخت بر خط راست که روزش بفرود و هرگز نکاست
۱ یکی خانه ساخت بر چنگ است که روزش بفرود و هرگز نکاست

۱ نامه زیر فرمانش بی جا ده اند که با سجد و بخش اند بسیار ده اند
۱ نامه زیر فرمانش بی جا ده اند اگر سجد با بخش بسیار ده اند

۱. اذان یحسبید بر داشتند هر خانه دو بکند داشتند
 ۲. اذان یحسبید بر داشتند هر خانه دو بکند داشتند
 ۱. اذان یحسبید بر داشتند هر خانه دو بکند داشتند
 ۱. اذان یحسبید بر داشتند هر خانه دو بکند داشتند
 ۱. اذان یحسبید بر داشتند هر خانه دو بکند داشتند

۱. بدو گفت دستم که با کام تو جهان باد نیکو سر انجام تو
 ۲. بدو گفت دستم که بی کام تو مبادا که آمد سر انجام تو
 ۱. همی گفت دستم که بر کام تو جهان باد نیکو سر انجام تو
 ۱. همی گفت دستم که بر کام تو جهان باد نیکو سر انجام تو
 ۱. همی گفت دستم که بر کام تو جهان بود و نیکی سر انجام تو
 ۱. همی گفت دستم که بر کام تو مبادا که دنا سر انجام تو
 ۳. همی گفت دستم که با کام تو مبادا جهان بی سر انجام تو
 ۴. همی گفت دستم که با کام تو جهان باد نیکو سر انجام تو
 ۱. همی گفت دستم که با کام تو جهان باد و نیکی سر انجام تو
 ۱. بدو گفت دستم که جز کام تو مبادا که دنا بفرجام تو

اینست نمونه کثرت اختلاف ابیات اما نمونه اختلاف کثرت و قاطعه
 افسار و قدیم و تا بخرایات و در داستان و فن دستم برای آورد

و بر نکت و مشتل بر چهل و نه هزار و دویست و پنجاه و هشت
 اختامش یک هزار و پنجاه و هشت

پنج نسخه از هر کار نواب سعادت علی خان اذان بمطابق
 و قابل اعتبار و مشتل بر پنجاه و هشت هزار و شصت و چهارده اشعار و دوم
 نوشته همد و سنان و مشتل بر پنجاه و دو هزار و یک صد و هفتاد و پنج اشعار
 سوم نوشته همد و سنان و مشتل بر چهل و نه هزار و دویست و پنجاه و هشت اشعار
 و سال اختامش یک هزار و شصت و هجری بماد م نوشته همد و سنان و مشتل
 بر پنجاه و پنج هزار و یک صد و شش اشعار و سال اختامش یک هزار
 و بیست و دو و هجری پنجم نوشته همد و سنان و مشتل بر پنجاه و پنج هزار و صد و
 هفتاد و دو اشعار

یک نسخه نواب برجنگ نوشته غیر همد و سنان و قابل اعتبار و مشتل بر پنجاه
 و شش هزار و پانصد و هشتاد و هشت اشعار و سنه اختامش هشت صد
 و بیست و یک هجری

دو نسخه جرن جان ناگم صاحب یکی اذان شیرازی الاصل
 و بانکت و مشتل بر شصت و یک هزار و دویست و شصت و هشت
 اشعار و سنه اختامش یک هزار و سی و هشت هجری و دوم
 بسیار غمگین خط و نوشته ابرار و غیر اینها

تَنْبِيْهٌ اَلَاغْلَاط

| صحيح | غلط | مكرر | |
|-----------|---------|------|-----|
| برگزاید | برگزاید | ۲ | |
| گوانایه | گوانا | ۱۲ | |
| بسر | بسو | ۱۲ | ۲ |
| جوان | جون این | ۱۷ | ۱ |
| جو | جون | ۱۴ | ۶ |
| گود | رد | ۳ | ۱۰ |
| گوان | گوان | ۸ | ۱۱ |
| بس | بسر | ۱۷ | ۱۳۱ |
| هنا | نا | ۱ | ۱۳ |
| بمانند | مانند | ۱۰ | ۱۶ |
| بگفت | گفت | ۳ | ۱۷۲ |
| زخمس | زست | ۱۲ | ۱۷۳ |
| سبهد | سبهد | ۱۲ | ۱۸۹ |
| ر سید دست | مید دست | ۶ | ۱۹۰ |
| زدین | روین | ۶ | ۲۱۰ |
| بس آنکه | پاخی | ۱۴ | ۲۲۲ |
| بالوی او | بالوی | ۱۷ | ۲۳۰ |

مشتمل بر چهل و نه هزار و بنقصه و یازده اشعار

یک نسخه مشتمل بر غلام حسین خان نوشته ایران و قابل اعتبار و مشتمل بر چهل و هشت هزار و شش صد و پنجاه و شش اشعار و سه اخلا مشش یک هزار و بنقصه بحر

یک نسخه مشتمل بر امین الدین احمد نوشته هندوستان و مشتمل بر پنجاه و پنج هزار و چهار اشعار

یک نسخه مشتمل بر شکر الله نوشته ایران و دیرینه و قابل اعتبار و مشتمل بر سی و نه

هزار و هشت صد و پنجاه و یک اشعار

یک نسخه مشتمل بر محمد پناه بنقصه نوشته ایران و بنقصه نوشته هندوستان و قابل


اعتبار و مشتمل بر چهل و چهار هزار و هشت صد و هشتاد و نه اشعار و سه

خفا مشش یک هزار و سه بحر

| صفحہ | سطر | خط | معیو |
|------|-----|--------------------|--------------------|
| ۳۸۶ | ۸ | نذر از | نذر از |
| ۳۹۱ | ۶ | جنگی | جنگی |
| ۴۰۵ | ۹ | ۰ | ۰ |
| ۴۱۳ | ۵ | لبس | لبس |
| ۴۱۷ | ۳ | پش | پس |
| ۴۵۶ | ۳ | رود | کرد |
| ۴۵۷ | ۳ | زرد | زرد |
| ۴۵۹ | ۷ | سم | شسم |
| ۴۶۲ | ۴ | پند من | پند مند |
| ۴۸۸ | ۱۴ | دشمن اور ندید | دشمن اور اندید |
| ۴۹۰ | ۹ | وا | وا |
| ۴۹۱ | ۷ | بی تا و بی پای دست | بی تا و بی پای دست |
| ۴۹۳ | ۸ | پیر و زو | پیر و زو |
| ۵۰۸ | ۷ | زبس | زبس |
| ۵۱۶ | ۱۰ | کوس کرد | کوس کرد |
| ۵۱۶ | ۱۷ | نمن | نمن |
| ۵۲۱ | ۴ | ل | دل |
| ۵۲۳ | ۸ | اند و ر جهان | اند و ر جهان |

| صفتی | بسط | فاط | صفتی |
|------|-----|----------|-----------|
| ۲۳۶ | ۴ | مه | همه |
| ۲۳۷ | ۱۷ | شان | نشان |
| ۲۳۸ | ۴۱ | شک | مشک |
| ۲۴۷ | ۹ | باددل | بادل |
| ۲۵۳ | ۸ | باکوهر | باکوهر |
| ۲۵۷ | ۱۰ | دز | در |
| ۲۶۱ | ۱ | لردن | کردن |
| ۲۶۲ | ۱۶ | من | بس |
| ۲۷۴ | ۹ | آسین | آفسین |
| ۲۹۲ | ۴ | هزار صد | هزار و صد |
| ۲۹۳ | ۹ | جوببار | جوببار |
| ۲۹۸ | ۱۷ | اه | او |
| ۲۹۹ | ۱۷ | خاا | خواه |
| ۳۱۷ | ۱۵ | لردد | کردد |
| ۳۲۵ | ۹ | کشودر شش | کشور شش |
| ۳۳۸ | ۱۱ | نی | بی |
| ۳۷۸ | ۱۲ | لهره | نهره |
| ۳۸۴ | ۲ | پسر | بس |

| نمبر | خطه | مقام | موضوع |
|------|-----|----------|---------|
| ۵۴۶ | ۱ | لوم | کرم |
| ۵۴۶ | ۱۰ | قلمک ساز | جنگ ساز |


 مدرسه جامع محمد حسن زریں دانه
 هجری

conversant in the idiom and genius of the Persian Language, will master his work with less difficulty than would be experienced in the case of any other poet. He is always natural, though sometimes tedious, and has rarely had recourse to obscure or inverted forms of construction. The difficulties to be encountered are chiefly those of sudden or abrupt transition, or those which arise from the use of obsolete and forgotten terms, of which, at the conclusion of this undertaking, it is my intention to furnish an ample glossary, the more necessary, because the terms in question are not to be found in any one Lexicon, and must therefore be collected from all. It must be admitted also that particular verses will be found obscure; but this happens in the case of SHAKESPEARE, and the other ancient Poets of our country; and I do not believe that they occur in FIRDOUSEE, in such abundance as to diminish materially the pleasure to be derived from the perusal of his work.

WITH regard to the abrupt transitions to which I have adverted, it is probable that FIRDOUSEE is not responsible for all. Many may have been occasioned by gaps or chasms which we have not been able to fill up; yet such violent and sudden transitions are well known to be highly characteristic of the ancient authors of Persia, and do not therefore necessarily imply an impeachment of the accuracy of this edition.

I SHALL only farther remark, that the publication of this volume has been delayed by various accidents not likely to occur hereafter. The greater part of it has in reality been twice corrected, for as we had occasion to criticise the labor of the person originally appointed to superintend the collation of the various copies, he thought proper to resent that necessary liberty by the resignation of his office, an event which I have no otherwise reason to regret, than as it occasioned the necessity of beginning the work anew. The individuals by whom the under-
taking

taking is now conducted, are undoubtedly well qualified for the task, but most of them are employed only for a limited time, within which I cannot now expect to complete it. An opinion, I understand, has got abroad, that it might have been completed within the time originally required, and so undoubtedly it might be, if I had no anxiety for the mode of its completion. Those who consider the state of the text, will probably indulge me on the score of time, but if that indulgence should be withheld, it will not encrease the rapidity of my progress, because I would much rather relinquish the work, than sacrifice the accuracy which I hope to attain.

With regard to the type employed in this publication, it approaches nearer to the written character than any other hitherto invented in Europe or India. The body of the letters is, however, a great deal too fine ; and this unfortunate mistake in the construction of the type, has thrown its real excellencies into the shade. I shall only say, therefore, that it is perfectly legible to me ; and, with a little practice, will be so to others.

M. LUMSDEN.



fell into the hands of **FIRDOUSEE**, and by an account of the life of the poet, partly true and partly questionable, or absolutely false, has been therefore attached to almost every extant copy of the **Shah Namu**, and among others to that of the **NOOWAB BUBUR JUNG**, which was finished, according to the authority of the transcriber, in the year of the Hijree 821, that is to say, eight years before the preface attached to it had been composed.

It follows therefore, if we believe the transcriber, that **BUBUR JUNG**'s copy is more ancient than the corrected copy of **BAYISUNGHUR KHAN**, and that the preface to the latter has been added to the former by some subsequent proprietor of the work. In that case, it can have derived no additional accuracy (since it contains no marginal corrections; from the renovated copy of **BAYISUNGHUR KHAN**, but though its apparent antiquity seems to support the veracity of the transcriber, it may be, that he has been tempted by motives of interest to antedate the period of its transcription, with a view to augment the price of his labor, since the oldest copies are esteemed as the best.

In either case, the almost universal adoption of the preface to **BAYISUNGHUR**'s copy, renders it impossible, in the present age, to distinguish merely by that criterion, the superior accuracy of one to another; for as it is equally common to the best and the worst, being inserted apparently with a view to gratify the natural curiosity by which we are incited to enquire into the life and fortunes of an admired author, its existence can furnish no proof that the copy to which it may be attached, was really derived from that of **BAYISUNGHUR**. Whatever may be the amount of our obligations to the editor employed by that Prince, they cannot therefore be now ascertained; yet I am grateful, if not to the editor, at least to the Prince by whom he was employed; and am disposed to believe that the text of **FIRDOUSEE** might have been still more corrupted than it now is, but for the merit of that solitary attempt to improve it.

BUT notwithstanding the merit of that attempt, the text of **FIRDOUSEE**, at this time, is more wretchedly corrupted in all probability than that of any other poet in the world. Many outwardly handsome copies are defective to the number of twelve, fifteen, or even twenty thousand verses, and all are at variance with each other to such an extent, as nothing short of the evidence of ocular demonstration could have induced me to believe. I have therefore annexed to this volume, pretty ample specimens of the state of the text, as it appears in the various copies now in my possession; and if the number of these had been doubled or tripled, I think it probable that those variations would have been augmented pretty nearly in the same proportion. To have preserved them all, had that been practicable, without swelling indefinitely the size of the work, was not therefore desirable in my estimation; but a manuscript selection of the best readings may, perhaps, be prepared hereafter, and deposited for inspection in the College Library.

To those who consider the length of the *Shah Namu*, I need not, I presume, offer any apology in defence of my determination not to encumber the work with notes, except in cases of indispensable necessity. Two or three only will be found in the course of this Volume, and the same plan of exclusion will be followed in those which remain to be published. The utility of notes I do not deny, but in order to be effectual in any degree, they must have been furnished in the greatest abundance. The size and consequently the expence of the work would have been thus increased beyond all reasonable bounds of moderation, and this consideration has compelled me to forego entirely the advantage of defending individual verses open to criticism in the absence of these.

BUT notwithstanding all these disadvantages, such is the general simplicity of **FIRDOUSEE**'s style, that the reader, if he be really conversant

that furnished by Mr. SOTHEBY, was unfortunately received after I had completely printed the volume now issued from the Press. To Mr. EDMONSTONE I am indebted for a very good copy, and for two others to the Honorable Mr. ELPHINSTONE, now Resident at the Court of Poonah. His Excellency the NOOWAR WUZEER, has also furnished a considerable number of ancient and valuable copies, in consequence of an application from Captain BAILLIE, the British Resident at the Court of Lucknow.

BUT though I have been thus far successful in accumulating materials for the present undertaking, there are other books connected with it, which I wished but have endeavoured in vain to procure. The BASTAN NAMU otherwise termed the SIYUROOL MOOLOOK that great historical monument which furnished the materials or at least the groundwork of the whole Poem, has eluded every enquiry of mine, and has most probably ceased to exist, since I have no where met with any account of it, except that furnished by FIRDOUSEE himself, and another (to be published hereafter) contained in the preface to a corrected edition of the Shah Namu, prepared by order of BAKHSUNGHUR KHAN one of the descendants of the Emperor TYMOOR.

It would have been convenient also to have obtained copies of the various poems written professedly in imitation of the Shah Namu, such as the Sam, Lohhrasp, Gurshasp, Soohrab, Buhmun, and Isfundiyar Namas; but these, though most of them are still extant, I have not been anywhere able to procure. Whatever interpolations may have crept into the text of FIRDOUSEE, might have been traced, perhaps, to one or other of the poems in question, and the certainty of the evidence so obtained, might have enabled me to reject, among others, a suspected interpolation of great length, extending from page 277 to page 320 of this volume, to which the reader is therefore referred,

BUT though it is probable, as I have stated, that very few copies of the Shah Namu superior to the best of those now in my possession, are to be found anywhere in the present age, the reader who should thence infer the perfect accuracy of those copies, would form a very erroneous estimate of the truth. On the contrary, the admiration excited by this great author has been suffered to evaporate in empty praise, and while other poets of inferior note have attracted the labor of many commentators, the length of the Shah Namu (for I cannot impute it to any other cause) appears to have appalled the industry of all. Not a line, so far as I have been able to learn, has ever been written in illustration of the meaning of a single verse; and though the superiority of certain copies, as those of General MALCOLM and Sir HARRY DARELL, evince that they have been read and even corrected with considerable care, we have no information with regard to the means employed for the attainment of the end, and in the midst of interpolations, omissions, and numberless errors of every kind and degree, are left unrelentingly to the mere exercise of our own judgment, unassisted by the aid of any other light.

IN short, Asia, in the lapse of 800 years, has given birth only to a single public and avowed attempt to correct the text of her most admired poet. That attempt, undertaken by order of BAYISUNGHUR KHAN, appears, by the Editor's preface, to have been completed in the year of the Hijree 829. The name of the editor does not appear, and we are indebted to him for no marginal or other observations. In the preface, he states merely that the new copy was corrected from others contained in the library of BAYISUNGHUR, some of which, I do not doubt, were nearly contemporary with FIRDOUSEE himself. Could the corrected copy be now obtained, it would very probably be found superior in point of authority to every other; but the preface being followed by a romantic account of the fate of the BASTAN NAMU before it
fell

where, he could not fail to impress on his writings the stamp and character of his extraordinary powers. These are accordingly acknowledged and felt throughout the whole extent of the Moohummudan world, and will, I doubt not, be recognized in Europe, amidst all the vices of a Persian taste, with which, indeed, he is much less tinctured in my opinion, than any Persian Poet I have ever read.

THE circumstances which I have stated, will justify the selection of the Shah Namu for the press; as more likely to be acceptable to Europe than any other production of the Persian Muse; but I am deeply sensible of the difficulty and delicacy of the task which that selection has devolved upon me, and know not, under the circumstances which I shall have occasion to state, whether its rashness will be forgiven. It was instigated by no overweening opinion of my own qualifications for such an enterprise, but simply by the conviction of its propriety, coupled with a firm belief, that if not accomplished under the patronage, and by some of the members of the College of Fort William, it was not likely to be accomplished at all. Besides, there are better means in the College, for the successful execution of such duties, than can be found any where beyond its pale; and if the Shah Namu had been published elsewhere, that circumstance would have furnished no security against the commission of errors, perhaps more numerous and important than those which may hereafter be imputed to the laborious Editors of the present edition.

THAT edition was not undertaken until I had previously collected upwards of 20 Manuscript Copies, now augmented to the number of 27. All these have been carefully collated by a body of learned natives selected by myself, and employed by Government at a considerable expence for the express purposes of this publication. At the head of the establishment

ment I have placed **MOULVIZ ALLAH DAD** and **MAHREK MUMBER**, two men of sound sense and excellent education, eminently skilled in Persian Poetry, and animated by an ardent zeal for the successful accomplishment of a task in which their own reputation among the learned in India is necessarily, and very seriously involved.

A short account of the Manuscript Copies which furnished the materials of the present edition, is annexed to a Persian advertisement prefixed to this volume. Many of them are of no extraordinary value, but others are probably among the most valuable to be found any where in the present age. Among these, I am bound to distinguish one of two copies for which I am indebted to the liberality of General **MALCOLM**. This copy, written about 250 years ago, was purchased by the General during the period of his embassy to the Court of Persia, and appears to have been corrected with great care. Many verses omitted in the text have been supplied in the marginal space, a proof of attention to accuracy always grateful to the Oriental scholar, who knows by experience the wretchedly corrupted state of most of the Manuscripts to be found in the East.

NEXT in point of accuracy to the copy of General **MALCOLM**, is another copy, the property of the **NOOWAS BUNUR JUNG**, of **MOORSHIDABAD**, which I obtained through the good offices of Mr. **MONCKTON**, Persian Secretary to the Government of Bengal. It boasts an antiquity of 400 years, and if the date of its transcription be not falsified, is probably the oldest now in my possession, though I cannot, on that subject, speak with certainty, having several other very ancient copies, the dates of which I cannot ascertain. A copy in the **Nuskh** character, written at **Boolghar**, in the year of the **Hijree** 882, has been also found of considerable use, and for two other most valuable copies, I am indebted to Sir **HARRY DARELL**, and Mr. **SOTNESSY**, though that

national vanity with some of the ancient sovereigns of Persia. The Poet **DURRUR*** was employed for the purpose by one of the princes of the Sasanian race, but the undertaking was soon interrupted by his death, (Shah Namu, vol. I, page 10,) which happened by the hands of his own slave, after he had written about one thousand verses.

It was afterwards resumed by command of the celebrated Sooltan **MUHMOODI GHUZNUVER**, who was desirous to augment the glories of his reign by the accomplishment of this literary achievement. For that purpose, he directed the best Poets of his court to furnish specimens of the powers of their genius, by putting into verse some of the more prominent events recorded in the legendary history of Persia. **FIRDOUSE** appeared among other competitors, and having eclipsed them all by the force of his genius, the palm was immediately awarded to him.

FURNISHED with the historical records of the empire; disfigured indeed by numberless fables, yet not wholly destitute of truth, since they were generally received as authentic in Persia, he undertook and very nearly completed in the space of thirty years, that great monument of poetical enterprise, on which his reputation has been since founded. Whether the work was entirely finished by him, is a matter, however, of considerable uncertainty. According to his own statement, he is the author of 60,000 couplets, to which 4,000 are generally believed to have been added in order to complete the plan of the work, by **ASUDEH E' TOORE**, the friend and tutor of the Poet.

Be this as it may, (and it will necessarily be an object of future discussion,) the Shah Namu embraces within the sphere

* I EMPLOY Mr. GILCHRIST's system of Oriental Orthography, with some slight and unimportant deviations.

of its action, the whole range of Persian history, extending from the reign of Kuyroomoos, the first king whose name is recorded in traditional story, down to the reign of Prince Yezdجرد, under whose government the Empire of Persia was finally subverted by the successful invasion of its Moohummudan conquerors. As a historical monument, the work, in the absence of better evidence, may possibly be thought to have some value; yet I am compelled in candor to state my opinion that its truths scarcely bear to the mass of its fictions the proportion which an acorn bears to an oak.

As a poem, or rather a collection of poems, for in that light it should be considered, it is not my intention to anticipate the judgment that may be formed of its merits by the abler critics of Europe, into whose hands it may now be expected to fall. The plan of the work, however censurable in other respects, is certainly comprehensive in the highest degree; and those who complain of its intolerable length, may select for perusal the adventures of the hero whose exploits they are most disposed to admire. That Firdousse will be thought to have attained, or even approached, the excellence of the great masters of Greece Italy and England, is an expectation which it might be too hazardous to indulge; but he is unquestionably the greatest of the Persian Poets, and will be the most popular with European readers, on account of the general ease and flow of his diction, his adherence to nature and common sense, the fertility of his imagination, the occasional grandeur and force of his ideas, and the feeling and pathos of his moral reflections, animated and augmented by the inimitable simplicity of the Language in which they are generally conveyed. His genius indeed was eminently adapted to the highest order of poetry, and the candor of criticism will perhaps be disposed to ascribe his imperfections to his age and country. Had he been born in Europe, he might have left a work more to our taste, but born any where;

ADVERTISEMENT.

THE reputation of FIRDOUSSEH having inspired me with a desire to present the world with a complete edition of the great work by which he has bequeathed his name to all future generations, I addressed a letter on the subject to the College Council, and having succeeded by their means in obtaining the approbation and patronage of this Government, I am now to submit to the ordeal of public criticism, the first of a series of eight volumes to which the work will necessarily extend.

THE life of FIRDOUSEH, with such observations as may be suggested in the course of the work, will be furnished as an Appendix to the last volume. These subjects demand more attention than I have hitherto found leisure to bestow upon them, and it will suffice therefore, at this time, simply to relate the circumstances which gave birth to the poem itself, the plan which the author proposed to accomplish, the motives which induced its publication by me, and the means employed for the attainment of accuracy in preparing this edition for the press.

THE idea of turning the ancient records of Persian history into heroic verse, appears to have been a favourite object of

THE
SHAH NAMU,

BEING A SERIES OF
HEROIC POEMS,

ON THE ANCIENT
HISTORY OF PERSIA,

FROM THE EARLIEST TIMES DOWN TO THE SUBJUGATION
OF THE PERSIAN EMPIRE BY ITS

MOHUMMUDAN CONQUERORS,

UNDER THE REIGN OF
KING YUZDJIRD.

BY THE CELEBRATED
ABOOL KAUSIM I FIRDOUSEE,
OF TOOS.

IN EIGHT VOLUMES.

VOLUME FIRST.

CALCUTTA;
PRINTED AT THE HONORABLE COMPANY'S PRESS
BY THOMAS WATSON.

